

الحمد لله الذی خلق العقل أشرف المخلوقات

جعله سلما للترقی الی ارفع الدرجات ومعراجا للعروج الی ذروة ادراك الفلکیات ومصباحا

للتدبر فی الاسماء والصفات ومشکوة للتعقل فی بدایع الکاینات من حضیض الارضین الی

اوج السموات والصلوة الزاکیات والتحیات الراقیات المتکاثرات علی اشرف البریات

واکرم الموجودات العقل الاول والفلك الأعظم والنبی المکرم والرسول المفخم الذی

تحیرت العقول عن درك مرتبته العالیه وتبلبلت الأفهام عن ادراك منزلته السامیه

المتعالیه اول خلق الله واخر انبیائه وخیر رسله واشرف اصفیائه النبی العربی القرشی

سیدنا ومولینا ابی القاسم محمد بن عبدالله وعلی آله الطاهرین العقول المجردة

لهدایة المضلین والقواعد الممهدة لارشاد المسترشدین وبعد چون کتاب

مستطاب عقول عشره کتابی بود نافع وخطابی جامع در هیئت ونجوم وجغرافی ونشمه از

حکمت متعالیه ومعرفت بلاد وبحار وعرض وطول انها وفی الحقیقه کتابیست که

در فنون ریاضی وجغرافی تاکنون باین خوبی ومرغوبی تصنیف و

تالیف نشده لهذا محض ازبرای انتفاع اخوان ایمانی

واخلاء روحانی امر بطبع وازدیاد نسخهٔ آن

نمودم رجا از اخوان صفا آنکه هرگاه بر

خطائی از آن مطلع شوند بدیدهٔ اغماض

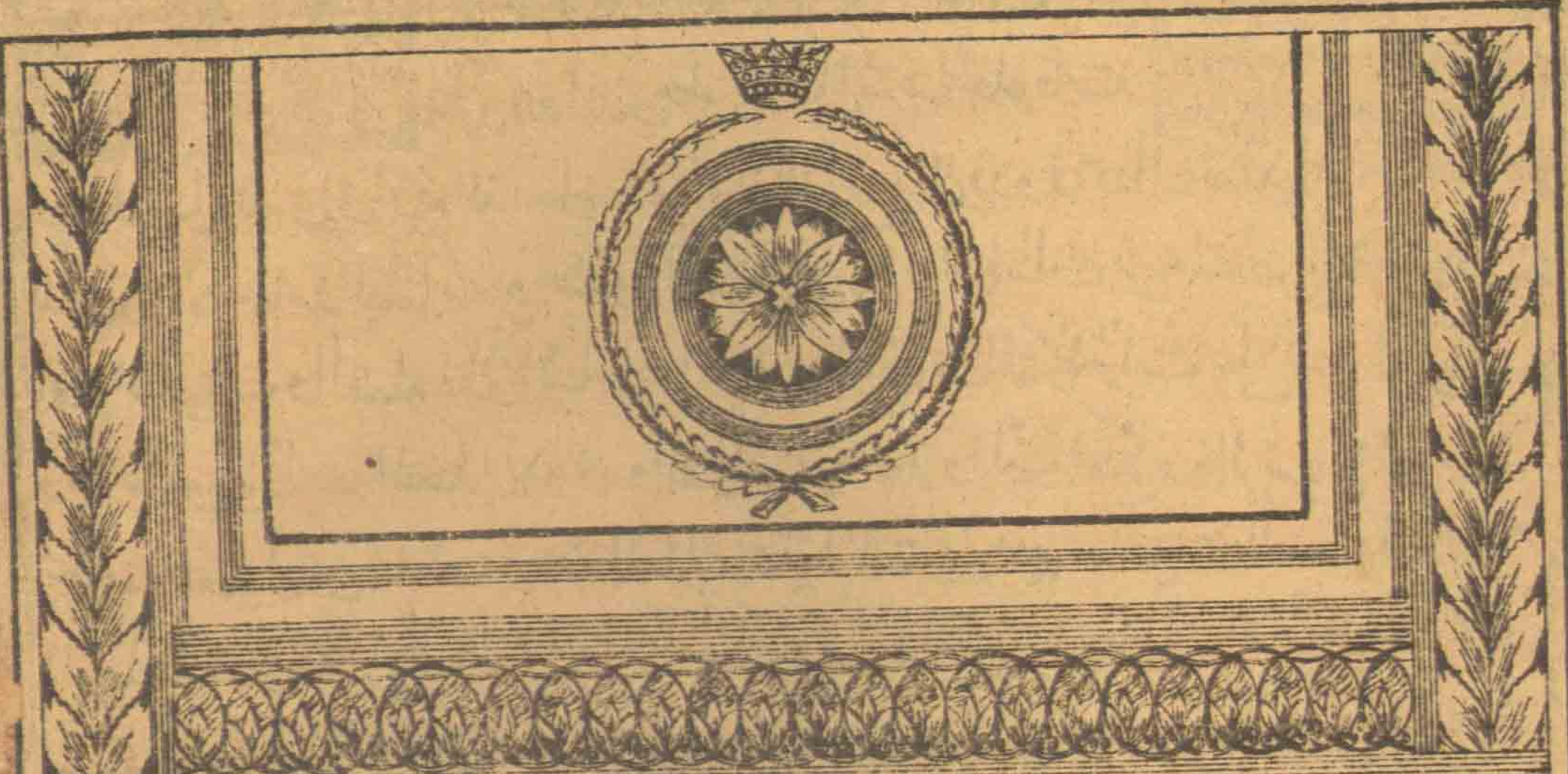
واصلاح بپوشند ومؤلف وبانی

آنرا بدعای خیر یاد وشاد

فرمایند

وانا الاقل محمد علی ابن فیاض الموسوی الشیرازی

DUTTPRASAD PRESS BOMBAY.



بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که لایق درگاه کبریا باشد قدرت انسان نیست که تواند بجا آورد و سپاسی که شایستهٔ بارگاه جلال بود و ادای آن از احاطهٔ عقل بشری بیرونست پس از دست و زبان که برآید کز عهدهٔ شکرش بدر آید تعالی شانه عما یقولون و محمدت محمدی که ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در شان اوست محتاج با یراد و بیان نیست و ستایش مصطفوی که لولاک لما خلقت الافلاک برهان قاطع دارد و وابسته بتقریر و تحریر نه صلی الله علیه و آله الطیبین و اصحابه الطاهرین اما بعد محمد براری امّی ابن محمّد جمشید ابن جبارخان مجنونخان قاقشال عفی الله عنه و لوالدیه روزی بخاطر گذرانید که در مطالعهٔ کتب و تصفح نسخ اکثر فواید غریب و مقدمات عجیب بنظر درمی آید و از رهگذر غفلت که خاصهٔ آدمیت در مخیله نمیماند و بسبب نسیان که خاصهٔ انسانیت از حافظه بدر میرود و بوقت مذکور تاسف دست میدهد و خجالت درماندگی رو مینماید اگر آنهمه جدا رقم پذیر گردد و همهٔ آن علیحده در قید قلم سفتید شود خالی از فایده و مبرا از نفع نباشد لهذا در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری از هر خرمن خوشه و از هر صدف در دانه فراهم آورده و مسمی بعقول عشره گردانید و اساسش بر عقل و فهم و فراست نهاد تا در مجالس یاران بجهة صحبت داشتن بکار آید و در محفل دوستداران برای انجمن آرای شاید غرض نقشی است کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقائی و بالله التوفیق بالاتمام و اختتام مدد از کردگار از بنده همت بحمدالله که از کس نیست منت

عقل اول در بیان کرهٔ افلاک و آن مشتمل است بر شانزده فهم و نه فراست فهم اول در حقیقت عرش قال الله تعالی و تبارک الذی جعل السماء بروجا و جعل فیها سراجا و قمرا الی آیة اکثر فقهای متکلمین گویند که آسمان هفت است و عرش و کرسی بالای آنست و قال الله تعالی و جعلنا فوقکم سبعا شدادا و بقول حکما افلاک نه است و فلک هشتم عبارت از کرسی است و فلک نهم عبارت از عرش است که

آنرا فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس نیز گویند و گفته اند که عقل اوّل محیط است بر حقایق جمیع اشیاء بر وجه اجمال و آنرا عرش مجید و لوح محفوظ و ام الکتاب و قلم اعلی و روح القدوس و روح اعظم و حقیقت محمدیه و درهٔ بیضا و عقل اول نیز نامند و برخی علما برانند که لوح محفوظ و قلم عبارت از دو فرشته است و کرسی ظرفیت که عرش و همه مخلوقات در آنست و حسن بصری برانست که عرش و کرسی یکیست و عرش را فلک الافلاک از آن سرایند که محیط است همهٔ افلاک و او را فلک اعظم از بهر آن خوانند که از همهٔ افلاک بزرگتر است و او را فلک اطلس نیز گویند زیرا که بر وی هیچ کوکب نیست و عرش عبارت از وست و قبلهٔ اهل سموات است و چنانکه کعبه قبلهٔ اهل زمین است و حرکت این فلک از مشرق بمغرب است بر خلقت جمیع افلاک بر دو نقطه متقابل یکی جنوب و یکی شمال و او دوری را بمقدار بیست و چهار ساعت تمام کند و بحرکت او جملهٔ افلاک حرکت کنند و سرعت حرکتش سریعتر است از هرچه انسان آنرا تصور کند و بحرکت این فلک شب و روز پدید آید حکما این افلاک را محدد گویند بنا بر اعتقاد فاسد ایشان که ورای آن نه خلاست و نه ملا و شیخ نجم الدین کبری روح روحه فرموده که در قرآن هر جا که آسمان دنیا مذکور است مراد از آسمان هشتم است زیرا که هیچ چیزی در دنیا نیست که صورتش در آن نه از ابن خادم مرویست که آدمی در دنیا بهر حالی که باشد مثال او در همان حال در عرش بود و حکما آنرا مثل معلقه و مثل افلاطونی گویند و سرعت حرکت این فلک برای این هندسی درست شده که اسب در حالتی که بغایت در سرعت دویدن باشد و از آن زمان که دست بردارد و تا باز نهد که بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ میرود فهم دوم در ملک و حملهٔ عرش و سکان ساکنان سموات بدانکه ملک جوهریست بسیط و او را حیات و نطق و عقل بود و اختلاف میان جن و ملک و سلاطین بانواع است بعضی گویند اختلاف میان ایشان بالعرض است چون اختلاف میان ناقص و کامل و ملائکه جوهری اند مقدس از ظلمت شهوت و کدورت غضب طعام ایشان تسبیح و شراب ایشان تقدیس و انس ایشان بذکر باریتعالی و فرح ایشان بعبادت و حقتعالی ایشانرا بصورت مختلفه آفریده و اقدار ایشان متفاوت و اصناف ایشانرا بجز الله تعالی نداند متکلمین گویند ملائکه اقسام لطیف اند بهر صورت که خواهند متشکل شوند چنانچه جبرئیل علیه السلام در بعضی اوقات بصورت دحیهٔ کلبی نزد جناب رسالت آمدی و گفته اند که ملائکه از هوا آفریده شده اند و شیاطین از آتش سعد بن مسیب گوید که ملائکه نه زنند و نه مرد و نخورند و نه آشامند و در میان ایشان توالد و تناسل نباشد حکما گویند ملائکه جوهر مجرد اند تعلق با جسام ندارند و بعضی گویند ازلی اند و ابدی و واسطه اند میان ایزد تعالی و عالم جسمانی گویند از واحد صادر نشود الا واحد عقل اول که مبدأ فیض است و از آن عقل ثانی پدید آمده و فلک الافلاک و از عقل ثانی و فلک هشتم و همچنین تا عاشر و فلک قمر و عقل فعال خوانند و مدبر ما تحت فلک قمر دانند و نزد متکلمین عبارتست از جبرئیل علیه السلام و آنرا طاوس ملائکه و روح الامین خوانند و او را اشهر ارباب است و حملهٔ عرش چهار ملک اند یکی بصورت آدمی و ثانی بصورت ثور و ثالث بصورت

شیر و رابع بصورت نسر و آنملک که بصورت آدمیت از بهر بنی آدم دعا کند و آنکه بصورت ثور است از بهر بهایم و آنکه بصورت
شیر است از بهر سباع و آنکه بصورت نسر است از برای مرغان حکما گویند اگر در فضای سموات و وسعت افلاک خلقت نباشد
چگونه لایق بود که باریتعالی آنرا فارغ رها کند با شرافت جوهر آن و حکمت او تعالی و تقدس قعر دریای مظلم را خالی
نگذاشته است از حیوانات آبی و هوای لطیف را از اصناف طیور و صحرای خشک و جبال صلب را از حیوانات
و خاک مظلم را از هوام و حشرات پس فضای سموات با شرافت جوهر آن چگونه از سکان خالی باشد گویند در آسمان چهار انگشت
جا نیست که فرشته در آنجا بعبادت مشغول نیست **فهم سیوم در فلک البروج** بدان اسعدک الله تعالی فی
الدارین که از دوایر عظام مشهوره یکی منطقه فلک اعظم است و آنرا معدل النهار نیز گویند و دو قطب او را دو قطب
عالم سرایند یکیرا که بجهة بنات النعش است قطب شمالی نامند و دیگریرا قطب جنوبی و دایره ثانی منطقه البروج است
که آنرا فلک البروج نیز گویند و او تقاطع کند بمعدل النهار در دو نقطه که آن دو نقطه را نقطهٔ اعتدال سرایند
و دیگر دایره ماره باقطاب اربعه است و آن نیز عظیم باشد که بچهار قطب این منطقه گذرد و اقصر قوسی که ازین در
میان این دو قطب یا میان دو منطقهٔ ایشان افتد آنرا میل کلی گویند و دو نقطه را از فلک البروج که اینجا غایت
بعد است دو نقطهٔ انقلاب خوانند یکیرا که در جانب شمال است نقطهٔ انقلاب صیفی خوانند و آن دیگر را نقطهٔ
انقلاب شتوی پس منطقه البروج باین چهار نقطه دو نقطهٔ اعتدال و دو نقطه انقلاب بچهار ربع منقسم شود
و مدت مکث آفتاب در هر ربعی فصلی باشد از فصول چهارگانه و بره هر یک از دو ربع متلاحق از چهارگانه دو نقطه
توهم کرده اند که آن ربع با آن دو نقطه بسه قسمت برابر منقسم شود پس پنج دایره عرض گذرانیده اند یکی ازین پنج
دایره که بدو نقطه اعتدال گذاشته است و چهار دیگر بچهار نقطه متوهم ولا محاله فلک البروج و سایر افلاک
بسطوح موهومه آن پنج دایره و ماره باقطاب اربعه بدوازده قسم برابر منقسم شود و هر یک ازین دوازده قسم را برج خوانند
و طول هر برج سی درجه باشد و عرض او صد و هشتاد درجه و سه برج ازین که حمل و ثور و جوزا باشد ربیعی خوانند یعنی مدت
مکث شمس درین سه برج فصل ربیع باشد و سه دیگر را که سرطان و اسد و سنبله باشد صیفی خوانند و سه دیگر را که
میزان و عقرب و قوس باشد خریفی و سه دیگر را که جدی و دلو و حوت باشد شتوی گویند و چون کوکبی از حمل
بثور و از ثور بجوزا آید و بدین ترتیب حرکت کند گویند توالی حرکت کرد و اگر برخلاف این حرکت کند یعنی راجع
شود گویند برخلاف توالی حرکت کرد و صاحب عجایب المخلوقات مینگارد که فلک البروج را علمای متکلمین کرسی
خوانند و افلاک دیگر که هستند بر هر یک ستاره است مخصوص که در تدویر آن مرکوز است غیر از شمس و حرکت فلک
البروج و افلاک سیارات از مشرق بمغرب حرکت قسریست و حرکتی که خاص است با آنها از مغرب بمشرق است
و فلک آفتاب چون یکبار دور کند از مغرب بمشرق دایرهٔ موهوم شود که مرکز آن مرکز عالم باشد و آنرا دایرهٔ

صیف تابستان شتی زمستان

فلک البروج خوانند و آنگاه دایرهٔ دیگر فرض کنیم از دوایر عظام که مرکز آن مرکز عالم بود و دو قطب او شمال و جنوب
آنرا دایرهٔ معدل النهار نامند پس باین دو دایره فلک البروج چهار قسمت متساوی و دو نقطه که از دایره فلک
البروج حاصل شود یکیرا از آن اعتدال ربیعی و دوم را اعتدال خریفی خوانند و دو نقطهٔ انقلاب را صیفی خوانند و ثانی را
انقلاب شتوی نامند پس ربع اوّل را که میان نقطه اعتدال ربیعی انقلاب صیفی است ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادام
که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان ربیع بود و ربع دوم را که میان نقطهٔ انقلاب صیفی و نقطه اعتدال
خریفی است صیف خوانند زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف بود و ربع سوم را
که میان نقطهٔ اعتدال خریفی و نقطهٔ انقلاب شتویست خریف خوانند زیرا که آفتاب که مادام که بر فلک خود مسامت
این قوس باشد زمان خریف بود و ربع چهارم را که میان نقطه انقلاب شتویست و نقطهٔ انقلاب ربیعی شتا خوانند
زیرا که آفتاب مادام که بر فلک خود مسامت این قوس باشد زمان شتا بود و دو دایرهٔ عظیم فرض کنیم که از قطب
فلک البروج بیرون آیند و ربع ربیعی و ربع خریفی هر کدام را بسه قسمت متساوی کنند و دو دایرهٔ دیگر عظیم
فرض کنیم که از قطب فلک البروج حادث شوند و ربع صیفی و ربع شتو برابد بستور برابر سه قسمت کنند پس فلک
البروج متساوی بدوازده قسمت شود و هر قسمتی را برج خوانند آنگاه هر برجی را سی قسمت کنند متساوی و آنرا
درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه شد و در هر قسمتی از آن اقسام دوازده گانه کواکب ثابت اند
باشکال مختلفه در یکی بصورت حمل و در دیگری بصورت ثور و هر قسمی را بشکل آن کواکب نام گذاشته اند که در پنجا بود
چون گویند که فلان کوکب در فلان برج است معنی آن باشد که اگر خطی مستقیم کنیم که از مرکز زمین بگذرد و بکوکب معلوم بپیوندد
و از کوکب بگذرد و بفلک ثوابت رسد و در آن قسم افتد بطلیموس گوید دایرهٔ البروج اربعمایة و ستین و ثمانون الف الف
و ماتیان و تسعة و خمسون الفا و سبعمایة واحدی و عشرون میلا و سبع میل تقریبا **فهم چهارم فی البروج اثنا عشر**
قوله تعالی ولقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین بقول بطلیموس طول کل برج تسعة و ثلثون الف الف و ثلثمایة
و اثنا و عشرون الف و ثلث و اربعون میلا و ثلث میل تقریبا حمل حمل کوکب او بیست و سه است از صورت و پنج
خارج از صورت و آنرا تشبیه کرده اند بصورت حمل یعنی بره مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بجانب مشرق و روی
باز گردانیده و آن دو نیر که بر سر اوست آنرا شرطین خوانند و کوکبی که بر دم یا بر شکم حمل است و آن بر شکل و یک پایه
بود مثلثی متساوی الاضلاع و آنرا بطین خوانند و شرطین و بطین از منازل قمر اند گویند اگر کسی نظر بروی گمارد و گوید
یا بطین بستم خواب فلان سه بار بخوابی بروی غلبه کند حمل برج منقلب ربیعی آتشی گرم و خشک و شرقی و روزی
خانه مریخ و شرف آفتاب در نوزدهم درجه و هبوط زحل در بیست و یکم درجه و وبال زهره و شریک زحل رب روز شمس و رب
شب مشتری و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حد مشتری شش درجه و حد زهره شش درجه

وحدّ عطارد هشت درجه وحدّ مریخ پنج درجه وحدّ زحل پنج درجه چون آفتاب درین برج در آید در اوّل درجه روز و شب برابر
گردد و علامت او در تقویم صفر است بدین صورت ا وطالع او سه طاس و سی و چهار دقیقه است ثور
کوکب او سی و دو است غیر از آن کوکب نیّر که بر طرف قران اوست جهة شمال و آن بر پای راست ممسک
العنانست وخارج از صورت یازده کوکب اند و او بصورت گاویست از کلّ تا کفل و فخذین ندارد و مقدم
او بجانب مشرق باشد و مؤخر بجانب مغرب و بر موضع قطع چهار کوکب اند در یک صف و کوکب نیّر که احمر است
بر چشم چپ جنوبی اوست و آنرا دبران و عین الثور نیز گویند و آنچه گرد بر گرد اوست و بر دوش ثور است آنرا ثریا
خوانند و آن جمله شش کوکب اند و بعضی گویند هفت کوکب بر مثال خوشهٔ انگور عرب آنرا شوم دانند ثور برج
ثابت ربیعی جنوبی و خاکی و شبی و ماده و خانهٔ زهره و شرف ماه در سیوم درجه و وبال مریخ رب روز زهره و
رب شب قمر و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و وجه زحل ده درجه و حد زهره هشت درجه وحدّ عطارد شش
درجه و حدّ مشتری هشت درجه و حدّ زحل پنج درجه و حدّ مریخ سه درجه و علامت او در تقویم الف است به
دین صورت آ وطالع او چهار طاس و هفت دقیقه جوزا آنرا توامین نیز گویند کوکب آن هجده است از صورت
و هفت خارج از صورت و آن صورت دو آدمی است دست در گردن هم و سر ایشان بجانب شمال مشرق
و پای ایشان بجانب جنوب و مغرب و آن کوکب روشن را که بر سر ایشانست ذراع خوانند و دو کوکب را که بر
بستان صورت شمالیست هقعه گویند و این برج ربیعی مذکر بادی مغربی روزی گرم و تر است و خانهٔ عطارد
و شرف راس در سه درجه و هبوط ذنب در سه درجه و وبال مشتری و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب
قمر وجه مشتری ده درجه و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و حد عطارد شش درجه و حدّ مشتری شش درجه
و حد زهره پنج درجه و وجه مریخ هفت درجه و وجه زحل شش درجه علامت او در تقویم بی است بدین صورت ب
طالع او پنج طاس و یک دقیقه است سرطان کوکب آن نه است از صورت و چهار خارج از صورت نیز آنرا نثره نیز
گویند و آن دو کوکب که از پس نثره است نیز آنرا که بر پای جنوبیست طرفه نامند و این برج منقلب و صیفی و سرد و تر و آبی و
شمالی و شبی و ماده و خانهٔ قمر و شرفش در پانزدهم درجه و هبوط مریخ و وبال زحل رب روز زهره و رب شب مریخ شریک قمر وجه زهره
ده درجه و وجه عطارد ده درجه و وجه قمر ده درجه و حدّ مریخ هفت درجه و حد زهره شش درجه و حد عطارد شش درجه و حد مشتری هفت
درجه و حد زحل چهار درجه علامت او در تقویم جیم است بدین صورت ج وطالع او پنج طاس و چهل و پنج دقیقه است اسد
کوکب او بیست و هفت است و چهار کوکب که بر گردن است آنرا جبهه خوانند و آنکه بر سینه است قلب و آنکه بر کفل است یا بر
تهی گاه زبره گویند و آنکه بر دنبالست قلب الاسد نامند و صرفه نیز بر سر اسد زیرا که سرما منصرف شود چون او ساقط شود بمغرب
گرما منصرف شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع و آن برج ثابت ربیعی آتشی و مشرقی و گرم و خشک و تر و روزی و خانهٔ

شمس

شمس و شریک زحل و وبال زحل رب روز شمس و رب شب مشتری وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و وجه مریخ ده درجه و حدّ
مشتری شش درجه و حدّ زهره پنج درجه و حدّ زحل هفت درجه و حدّ عطارد شش درجه و علامت او در تقویم دال است بدین صورت
د وطالع او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است سنبله آنرا کواکب العذرا گویند و کوکب او بیست و شش است
از صورت و شش خارج از صورت و آن صورت زنیست سر او بجانب طرفه و پای او تا آنجا که زبانهٔ ترازو ست و آن کوکب
را که بر دوش چپ اوست عوّا خوانند بعضی گویند عوّا آن کوکبیست که بر شکم اوست و آن کوکب نیّر که نزدیک
دست آنست سماک اعزل خوانند زیرا که سلاح ندارد و در ازای آن تا سماک رامح است منجمان این کوکب را که
بر پای اوست غفره گویند سنبله برج صیفی ذوجسدین خاکی و ماده و شبی و جنوبی و خانهٔ عطارد و شرف عطارد در
پانزدهم درجه و هبوط زهره و وبال مشتری و شریک مریخ رب روز زهره و رب شب قمر و وجه شمس ده درجه و وجه
زهره ده درجه و وجه عطارد ده درجه و حدّ عطارد هفت درجه و حد زهره ده درجه و حد مشتری چهار درجه و حدّ
مریخ هفت درجه و حدّ زحل دو درجه و علامت او در تقویم ها بود بدین صورت ه وطالع او پنج طاس و چهل و دو
دقیقه است میزان و آن هشت کوکبست از صورت و نه کوکب خارج از صورت و درین مجموع هیچ از کواکب
مشهوره نیست میزان برج منقلب خریفی و بادی و مغربی و روزی و نر است و شرف زحل در بیست و یکم درجه
و هبوط شمس در نوزدهم درجه و وبال مریخ و شریک مشتری رب روز زحل و رب شب عطارد و خانهٔ زهره و وجه قمر ده
درجه و وجه زحل ده درجه و وجه مشتری ده درجه و حدّ زحل شش درجه و حدّ عطارد پنج درجه و حدّ مشتری هفت درجه
و حد زهره هفت درجه و حد مریخ دو درجه و علامت او در تقویم واو است بدین صورت و وطالع او پنج طاس
و چهل و پنج دقیقه است عقرب بیست کوکبست از صورت و سه خارج از صورت و کوکبی که بر پیشانی اوست
اکلیل خوانند و کوکب سرخی که بر بدن اوست قلب العقرب گویند و از منازل قمر قلب آن باشد و کوکبی
که بر طرف دنب اوست شوله خوانند و زبانا دو کوکب روشن متفرق است یکی بطرف جنوب و یکی بطرف شمال
بعد میان ایشان راس العین پنج گز بود نزدیک بعقرب و این برج ثابت و خریفی و آبی و سرد و تر و شمالی و شبی
و ماده و خانهٔ مریخ و هبوط قمر در سوم درجه است و وبال زهره و شریک قمر رب روز زهره و رب شب مریخ
و وجه مریخ ده درجه و وجه شمس ده درجه و وجه زهره ده درجه و حدّ مریخ هفت درجه و حدّ زهره چهار درجه و حدّ عطارد
هشت درجه و حدّ مشتری پنج درجه و حدّ زحل شش درجه و علامت او در تقویم زا است بدین صورت ز طالع
او پنج طاس و پنجاه و یک دقیقه است قوس و آن صورت مردیست که بدن اسفل او اسپ است از
کمر تا سر آدمی کمان تا گوش کشیده کوکب آن سی و یکیست و گرد بر گرد او هیچ کوکب مرصون نیست و عرب آنرا
که بر پیکانست و آنرا که بر قبضه است و آنرا که بر طرف دست راست است نعایم گویند قوس برج ذوجسدین

دخریفی والتشی وشرقی وگرم وخشک روزی ونراست خانهٔ مشتری وشرف ذنب در سیوم درجه وهبوط راس در سوم
درجه وو بال عطارد وشریک زحل رب روز شمس ورب شب مشتری ووجه عطارد ده درجه ووجه قمر ده درجه ووجه زحل ده
درجه وحدّ مشتری دو درجه وحدّ زهره پنجدرجه وحدّ عطارد چهار درجه وحدّ زحل پنجدرجه وحدّ مریخ چهار درجه وعلامت او در تقویم
حاست بدینصورت ح وطالع او پنج طاس وچهل وپنج دقیقه است جدی وان صورتیست که از سر تا کمر تشبیه بجدی
است که فخذین ندارد وبجای فخذین ذنب ماهی است وکوکب آن بیست وهشت است از صورت وآن ده کوکب را
که بر فوق ذنب اوست سعد ذابح گویند جدی برج منقلب شتائی وخاکی وجنوبی ومادّه وشی وسرد وخشکست وخانهٔ زحل
وشرف مریخ در بیست وهشتم درجه وو بال قمر وهبوط مشتری در پانزدهم درجه وشریک مریخ رب روز زهره ورب شب قمر ووجه مشتری
ده درجه ووجه مریخ ده درجه ووجه شمس ده درجه وحدّ عطارد هفت درجه وحدّ مشتری هفت درجه وحدّ زهره هشت درجه وحدّ زحل چهار
درجه وحدّ مریخ چهار درجه وعلامت او در تقویم طا مطلق است بدینصورت ط وطالع او پنج طاس ویکدقیقه است دلو وآنرا
ساکبة الماء نیز گویند وآن صورت مردیست ایستاده کوزهٔ سرنگون در دست که آب از و میریزد وکوکب او چهل ودو است
از صورت وسه از خارج صورت عرب آن دو کوکب نیّر را که بر منکب چپ اوست سعد السعود خوانند وآن سه را که بر دوش
چپ اوست سعد بلغ وآن سه را که بر دست راست یا بر ساعد است سعد اخبیه گویند دلو برج ثابت شتای وبادی
ومغربی وگرم وتر وروزی ونراست خانهٔ زحل وو بال شمس وشریک مشتری رب روز زحل ورب شب عطارد
ووجه زهره ده درجه ووجه عطارد ده درجه ووجه قمر ده درجه وحدّ عطارد هفت درجه وحدّ زهره شش درجه وحدّ مشتری هفت
درجه وحدّ مریخ پنجدرجه وحدّ زحل پنجدرجه وعلامت او در تقویم ی بود بدینصورت ی وطالع او چهار طاس وهفت
دقیقه است حوت کوکب او سی وچهار است از صورت وچهار خارج از صورت وآن بر شکل دو سمک است یکی را
سمک مقدم خوانند وآن بر فرس اعظم است وآن دیگر بر جنوب کوکب زن مسلسله ودرمیان این دو سمک خطی
متصل است بر تفریج ویک ستارهٔ روشنست مایل بسرخی بر شکم ماهی که ستارهای خفی گرد او درآمده اند مانند
رسنی وآنرا رشا خوانند حوت برج ذو جسدین شتای وآبی وشمالی ومؤنث وشبی وسرد وتر وماده است خانهٔ مشتری
وشرف زهره در بیست وهفتم درجه وهبوط عطارد وشریک قمر ووبال عطارد ورب روز زهره ورب شب مریخ
ووجه زحل ده درجه ووجه مشتری ده درجه ووجه مریخ ده درجه وحدّ زهره دوازده درجه وحدّ مشتری چهار درجه وحدّ عطارد سه
درجه وحدّ زحل دو درجه وعلامت او در تقویم یا والفست بدینصورت یا وطالع او سه طاس وچهل دقیقه است

فهم پنجم در حقیقت افلاک واشکال واوضاع وحرکات آنها بطریق اجمال در لغت عرب هرچه فوق الارض
است سما گویند زیرا که عرب گوید ما علاک فهو سماک وهرچه زیر فلک قمر است نسبت با فلاک ارض است کما قال
الله تعالی الله الذی خلق سبع سموات ومن الارض مثلهن حکما گویند فلک جسم بسیط است متحرک میانه

ونه خفیف است ونه گرمست ونه ثقیل ونه سرد ونه رطبست ونه یابس وقابل خرق والتیام نیست وبر هر یک
ازین مقدمات براهین گفته اند افلاک جمله بعضی ببعضی محیط اند مثل جسم پیاز محدب هر فلکی مقعر دیگریرا مس
کند وآنچه اقربست بعناصر فلک قمر است وآن کوچکترین افلاکست پس فلک زهره پس فلک شمس پس
فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس فلک ثوابت پس فلک الافلاک وهر فلکی را مکانی باشد
که در آنجا حرکت کند واز آنمکان نقل نکنند واز حرکت فاتر نشود ودایم در حرکت باشد واز افلاک بعضی
آنست که از مشرق بمغرب حرکت کنند چون فلک اعظم وبعضی از مغرب بمشرق حرکت کنند چون فلک
ثوابت وافلاک سیارات وبعضی حرکت کنند نسبت بعضی دولابی وبعضی حمایلی وبعضی مشتمل باشد بر وسط
ومرکز آن مرکز عالم بود چون نه فلک وبعضی را مرکز مرکز عالم نباشد امّا محیط بود چون فلک خارج المرکز و
بعضی محیط نباشد چون افلاک تداویر وبعضی از افلاک آنست که بروی جز یک کوکب بیش نبود چون افلاک
سیارات وبعضی آنست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند چون فلک ثوابت وبعضی آنست که بروی
هیچ کوکب نبود چون فلک الافلاک لهذا او را فلک اطلس خوانند وکواکب در افلاک مرکوز اند چون فص در
خاتم وحرکت هر یک تابع حرکت فلک اوست فهم ششم در ثخن افلاک یعنی پری هر یک فلک که چه قدر
ضخامت دارد علما هیئت تحقیق کرده اند خصوصًا بطلیموس که ثخن ومقادیر اجرام کواکب ودوایر واقطار
براهین هندسی بیان نموده ثخن فلک قمر یعنی بعد میان سطح اعلی وسطح اسفل صد هزار وشصت وشش میل ثخن
فلک عطارد سیصد هزار وهشتصد وهشتاد هزار وچهارصد وهشتاد ودو میل است ثخن فلک زهره صد
هزار هزار وهفتصد ونود وپنج میلست ثخن فلک شمس سیصد هزار وپنجاه وپنجهزار وهفتاد وچهار میل است
ثخن فلک مریخ هشت هزار هزار وسیصد وپنجاه وپنجهزار وهفتاد وچهار میلست ثخن فلک مشتری هشتاد هزار
هزار وسیصد وسی ودو میلست ثخن فلک زحل بیست ویکهزار هزار وسیصد وسی ودو میلست وفلک زحل
بیست ویکهزار هزار وسیصد وسی وشش میلست ثخن فلک ثوابت سی وچهار هزار هزار وهفتصد وچهل وچهار میلست
بقولی بعد مقعر فلک قمر از مرکز عالم چهل ویکهزار ونهصد وسی وشش فرسخ است بعد محدب فلک قمر تا مقعر
فلک عطارد هشتاد وپنجهزار ونهصد وسه فرسخ است وبعد محدب فلک عطارد تا مقعر فلک زهره دویست و
هفتاد وپنجهزار وسیصد وهشتاد فرسخ است وبعد محدب فلک زهره تا مقعر فلک شمس هزار بار هزار و
هشتصد وچهل وهشت هزار وهشتصد وهشتاد ودو فرسخ است بعد محدب فلک شمس تا مقعر فلک مریخ
دو هزار بار هزار وبیست وهفت هزار ونهصد وسی وچهار فرسخ است وبعد محدب فلک مریخ تا مقعر فلک
مشتری چهار هزار بار هزار وهفتصد وهفتاد هزار وهشتصد وهفتاد ودو فرسخ است بعد محدب فلک مشتری

تا مقعر فلک زحل مبیت و سه هزار بار هزار و نهصد و نود و یکهزار و دویست و پانزده فرسخ است و بعد محدب فلک زحل
تا مقعر فلک ثابت سی و سه هزار بار هزار و پانصد و نه هزار و یکصد و هشتاد و هشت فرسخ است بعد محدب فلک ثوابت
تا مقعر فلک اعظم سی و سه هزار بار هزار و پنجاه و دو هزار بار هزار و چهل و سه هزار و نه فرسخست بعد محدب فلک اعظم
از کثرت بحدیست که جز باریتعالی جل شانه نداند فصل هفتم در مقادیر کوکب و اجرام آنها جرم قمر یک جزو است از سی و نه
جزو و ربع جزوی از زمین بقولی صد و هفت بار زمین است و دوره قمر چهار صد و پنجاه و دو میل است و قطر جرم قمر یکصد و
چهل و چهار میلست تقریبا بقول صاحب فارسی هیات قطرش هفتصد و سی و یک فرسخست و جرمه سُدس سبع جرم زمین
است و قمر در فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است و اورا فلک تدویر گویند مرکوز است و حرکتش بحرکت او باشد
و از کرهٔ زمین تا فلک قمر سی و ششهزار و دویست و نود و پنج فرسخست حکما گفته اند که اگر هر شب ماه بر آمدی از تاثیر برودت
آن هیچ گیاه از زمین نرستی عطارد جزو و بیست از بیست و دو جزو جرم زمین و دایرهٔ جرم عطارد دو صد و هشتاد و شش
فرسخست و قطرش دو صد و هفتاد و سه میل بقول صاحب فارسی هیات یکصد و نه فرسخست و جرم او یک بخش
از دوازده هزار و هفتصد و شصت و نه بخش جرم زمین است عطارد نیز در فلک خارج المرکز که او را تدویر نامند مرکوز است
و حرکتش با حرکت اوست از مغرب بمشرق و از مرکز زمین تا مرکز فلک عطارد شصت هزار و چهار صد فرسنگ است
زهره جزو و بیست از سی و چهار جزو و ثلث جزو زمین و جرمه چهار صد و چهل و نه میلست و سُدس میل بقول صاحب فارسی هیات
قطرش نهصد و شصت فرسخست و جرمه مقدار ثلث و سبع تسع زمین زهره در فلک خارج المرکز که تدویر باشد
بود و حرکت او از مغرب بمشرق است با حرکت فلک خود از مرکز زمین تا فلک زهره صد و هشتاد و سه هزار و ششصد و
پنجاه و هفت فرسخست شمس جرمه سیصد و بیست و هشت برابر جرم زمین است بقولی چهل و نه هزار و شصت و شش برابر
زمین است و قطرش چهل و یکهزار و نهصد و هشتاد و نه میلست بقول صاحب فارسی هیات هفت هزار و
پانصد و سی و هشت فرسخست آفتاب را فلک تدویر نباشد و آن عنایت لطف باریتعالی و عنایت اوست
بخلق الله زیرا که اگر آفتاب را فلک تدویر بودی همچو دیگر کواکب و چون راجع شدی در تابستان یا زمستان حرارت
و برودت مضاعف شدی تابستان و زمستان هر یک شش ماه بودی و از عجایب باریتعالی یکی آنست که آفتاب
را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع هر یک مصنوعات بر حد اعتدال بماند و اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر
از دوری افتادی این مرکبات از غایت برودت بفساد آمدی و اگر بر فلک اوّل بودی از غایت حرارت بسوختی
گویند از کرهٔ زمین تا جائی که آفتابست هزار هزار و دویست و پنجاه هزار و سیصد و سی و نه فرسنگ است با وجود چندین
مسافت زمین و کوهها و بیابانها و دریاها گرم کند و همه عالم را حرارتی از و رسد اگر همه تمام عالم بسوزند یکفرسنگ
زمین گرم نکند و سرعت رفتار او بمقداری گویند که تا مرد گامی بردارد آفتاب هفتصد فرسنگ راه طی کند فتبارک الله

احسن الخالقین و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده که اگر واقف بودی در موضع حرارت عظیم بودی و در موضع
دیگر برودت عظیم و فساد آن معلومست حکمت باریتعالی اقتضا چنان کرد که هر روز از مشرق بمغرب فرو شود تا هر چه از روی
زمین مکشوف باشد از شعاع او بهره مند شود و در هر یک سال او را دو میل بود یکی شمالی و یکی جنوبی تا هر دو جانب از و
فایده یابند منجمان گویند که شمس ملک الکواکب است و وزیرا و قمر و عطارد کاتب و مریخ صاحب شمشیر و مشتری قاضی
و زحل خزانه دار و زهره خدمتکار و افلاک چون اقالیم و بروج چون شهرها و درجات چون دیهها و دقایق چون محلتها و ثوانی
چون منازل و این تشبیه نیکست فسبحان ما اعظم شانه مریخ چند جرم زمین است مرة و نصف مرة تقریبا و قطر جرم مریخ صد
و هشتاد هزار و هشتصد و سی و پنج میلست مریخ نیز در فلک تدویر است و حرکت او از مغرب بمشرق است با حرکت فلک خود
بقول صاحب هیات فارسی قطرش سی هزار و هفتصد و نود و پنج فرسخست و جرم او سه برابر زمین است و فلک
مریخ از کرهٔ زمین هزار هزار و سیصد و یکفرسنگست مشتری هشتاد و چهار بار و ثلث و ربع بار چند جرم زمین است
و قطر جرم مشتری مثل قطر جرم زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطرش چهارده هزار و پانصد و نود و شش
فرسخست و جرمه صد و هشتاد و هشت برابر زمین است و فلک مشتری از کرهٔ زمین نه بار هزار هزار و نه صد و
نوزده هزار و چهل فرسنگست زحل جرمه احدی و ثمانین مرة و سُدس مرة چند زمین است و قطر جرم زحل بقطر جرم
الارض اربعین مرة و ثلث مرة زمین است بقول صاحب فارسی هیات قطر زحل چهارده هزار و چهار صد و سی و
پنج فرسخ و جرمه صد و هشتاد و دو برابر زمین است و از مرکز زمین تا مرکز فلک زحل هفده بار هزار هزار و نه صد و
چهارده هزار و دویست و چهل فرسنگ است ثوابت را شش قدر است و اعظم ثوابت مرصود ده دویست و
بیست و دو برابر زمین است و اصغر ثوابت مرصود ده بیست و سه برابر زمین است و اعظم اجرام بعد از آن کواکب
قدر اوّل از ثوابت آنگاه مشتری پس زحل بعد از آن کواکب قدر ثانی از ثوابت بعد از آن مریخ بعد از آن زهره بعد
از آن قمر بعد از آن عطارد و اصغر کواکب است فصل هشتم در کواکب ثوابت و آن مشتملست بر دو فرست فرست
اوّل در صور شمالی فرست دوّم در صور جنوبی متکلمین گویند که ستارگان در آسمان اوّل اند بدلیل آنکه قوله تعالی
انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب قول عز و علا و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح زیرا که آسمان دنیا عبارتست از
آسمان که بزمین نزدیکتر است حکما گویند که هر یک از سیارگان بر آسمان اند و دیگر کواکب ثابت بر آسمان هشتم و عدد
آن بیش از آنست که انسان آنرا در احاطهٔ شمار تواند در آورد و لیکن از آن مجموع بطلیموس هزار و دویست و دو کواکب را
ضبط کرده منجمله از نه صد و هفده کواکب چهل و هشت صورت فرض کرده و از آنها بیست و یکصورت در جهت شمال قرار
داده و دوازده بر منطقة البروج و پانزده بر جانب جنوب و هر صورتی را نامی نهاده تشبیه کرده است بچیزی که بدان
ماند بعضی را بصورت انسان چون جوزا و بعضی را بحیوان بحری چون سرطان و بعضی را بحیوان بری چون حمل و بعضی را

بطیر چون عقاب وبعضی البغیر حیوان چون میزان وسفینه وبعضی را به بعضی از صورت تشبیه کرده است چون تام نیافته است چون قطع الفرس وصد و بجده کواکب راکه ازآنجمله باقی مانند چون ازآن صورت منتظم نشده اند اضافه کرده باصورتی که نزدیک بآنست وآنرا خارج صورت خوانند وایصورت را برای آن تالیف کرده تاکواکب رابدان بشناسند واگر تعریف کنند گویند از فلان صورت برفلان اعضا یا بر شمال منطقه یا برجنوب آن درحال معلوم شود وچون خواهند که طالع وقت یا ارتفاع یکی ازآن بدانند ازآنجا غرض حاصل شود فراست اول نخست یاد کنیم صور شمالی را وعدد کواکب آن از نفس صورت سیصد وسی وسه کوکبست وخارج از صورت بیست ونه پس در نیجه جمله سیصد وشصت ودو کوکب میشود ازآنجمله دب اصغر است وآن نزدیک است بقطب شمالی وکواکب آن از نفس صورت هفت است وخارج از صورت پنج وآن صورت خرس است وآنرا بنات النعش صغرا خوانند وآن چهار کوکب راکه مربع است نعش گویند وآن سه کوکب راکه بر دنبال اوست بنات نامند ودو کوکب نیر را از نعش فرقدان سرایند وآن ستاره که برطرف ذنب است آن را جدی نامند وقبله را بدان شناسند کواکب خارج صورت وداخل آنرا چون نظر کنی بسمکه می ماند وآنرا فاس خوانند زیرا که بفاش آسیا می ماند وقطب درمیان آن باشد وقطب دایرهٔ معدل النهار نزدیک کوکب جدی است دب اکبر کوکب او بیست ونه است از صورت وهشت کوکب خارج از صورت وآن صورت خرس بزرگ جثه است وعرب چهار کوکب روشن راکه مربع مستطیل است وسه کوکب راکه بر دنبال است بنات النعش کبری خوانند وازآنجمله چهار کوکب مربع مذکور را نعش وسه کوکب راکه بر دنبال اوست بنات خوانند وازجمله سه ستاره بنات ستاره میانه را عناق نامند وبالای عناق ستاره است کوچک آنرا سها گویند ومردم حدت نظر بدان آزمایند تنین فلک یعنی اژدر فلک وآن صورت اژدهاییست وکواکب او سی ویکیست جمله از صورت قیقاوس کوکب یازده است از صورت وده خارج از صورت وآن صورت مردیست ایستاده انبوه ریش طاقی برسر ودستها برابر کتف کشاده وبجانب بالا فراز کرده عوا کواکب او بیست ودو است از صورت ویکی خارج از صورت وآن صورت مردیست ایستاده وبدست راست او عصای ومیان کواکب فکه وبنات النعش کبری وخارج از صورت کوکبست احمر روشن میان فخذین آنرا سماک رامح خوانند فکه کوکب او هشت است وآنرا بپارسی کاسه درویشان خوانند وآن صورت مستدیر است بکاسه کناره شکسته میماند جاثی کوکب او بیست وهشت است از صورت وآن صورت مردیست هردو دست کشیده وبزانو درآمده پای راست او برطرف عوا است وپای چپ نزد آن چهار کوکبست که برسر تنین است شلیاق وآن چنگ رومی است وکوکب او یازده است وکوکب نیر که درصورتست نزد او ودو کوکب دیگر بشکل مثلث است آنرا النسر واقع خوانند وعرب آنرا تشبیه کرده به کرکسی که بر جای نشیند وپرها ضم کند وعامه اورا

ثانی گویند یعنی سه پایه کوکب دجاجه کوکب او هفت از صورت وده خارج از صورت وآن صورت مرغیست کلکی برسر وپاها گشاده درپرواز وعرب چهار کوکب او راکه بریک صفت اند ومجره یعنی کهکشان بعرض قطع کنند فوارس خوانند وتشبیه کرده اند بسواران که متفرق اسب دوانند ذات الکرسی وآن صورت کرسی است تکیه دار آن کرسی را دو قایمه بود چون قوایم سریر وزنی برآن بپشت تکیه زده وسر وپا فراز کرده وآن در مجره باشد بالای کوکبی که برسر قیقاوس است وکواکب او سیزده است وعرب آن کوکب راکه ازین کواکب نیر است کف الخضیب خوانند سیاوش وآن صورت مردیست ایستاده برپای چپ وپای راست برداشته ودست راست او برسر ودر دست وی سر غولی بریده کواکب او بیست وشش است از صورت وسه کوکب خارج از صورت ممسک العنان وآن صورت مردیست ایستاده ازپس حامل راس الغول میان ثریا ومیان کواکب دب اکبر کواکب او چهارده است از صورت وآن کوکب نیر راکه بردوش چپ اوست عیوق خوانند حواء الحیه کوکب او بیست وچهار است از صورت وپنج خارج از صورت اما کوکب حیه هجده کوکبست وآن صورت مردیست ایستاده بهر دو دست ماری گرفته سهم کوکب آن پنج است میان منقار دجاجه ونسر طایر در نفس مجره وآن برشکل تیر است که پیکان بجانب مغربست ودرازی تای تیر مقدار دو گز بود چون در وسط السما باشد عقاب کوکب او نه است از صورت وشش خارج از صورت واز نفس صورت سه کوکب مشهور است که آنرا نسر طایر خوانند وعوام میزان گویند وآنرا تشبیه کرده اند بکرکس بازو کشاده ودر پرواز باشد دلفین کوکب او ده است تابع نسر طایر بود ودو کوکب نیر که بر دنبال اوست آنرا ذنب دلفین خوانند ودلفین حیوانیست در بحر که غریق را برهاند وچهار کوکب که برمیانه اوست قعود نامند وعوام صلیب سرایند قطعة الفرس کوکب او چهار است ازپس دلفین ودو کوکب ازآن بهمدیگر نزدیک اند ومیان ایشان بیش از شبری نباشد وکواکب دیگر از مرکز دورتر اند ومیان ایشان یک گز باشد آن دو کوکب که نزدیک دهن اسپ اند وآن صورت اسب است تا سینه فرس الاعظم کوکب آن بیست است وآن صورت اسپ است باجناح از کله تا کمر ساغری وفخذین ندارد وچهار کوکب راکه بر شکل مربع اند منکب الفرس متن الفرس وجناح الفرس وکوکب مشترک گویند وعرب آن چهار کوکب را دلو خوانند مسلسله وآن صورت زنیست هردو دست کشاده یکی برجانب جنوب ودیگر برجانب شمال ودرمیان پاهای او کواکب بسیار است وآنرا تشبیه کرده اند بکسی که زنجیر در پای دارد ودو کوکب منور که در دست آنرا بطنة الحوت نامند فرس التام کوکب او سی ویکیست بعضی از کواکب او داخلست در فرس اول وازآن کواکب که مجتمع است سر پدید آید برطرف چپ از فرس اعظم مثلثه کوکب او چهار است میان شرطین وآن کوکب نیر که برپای چپ آنست از صورت مسلسله بر شکل مثلث مطولست ویک کوکب برسر مثلث بود ودو بر قاعدهٔ تمت صور الشمالیه وهی احدی وعشرون صورة

فراست دوم درصور جنوبی و آن پانزده شکل است قیطس و آن صورت حیوانیست بحری که از سر تا سینه صورت حیوانیست که چهره شیر نزدیکست و یک گوش و گردن و یکدست باشانه دارد و بدن اسفلش ماهی بزرگ شکست یا مابین حمل و دلو و کواکب او بیست و دو است جبار و آن صورت مردیست الیستاده درجانب جنوب و بر دست او عصا و بر میان او شمشیری عرب آن کوکب را که بر روی اوست مقعه خوانند و آن نیّر کلان که بر دوش راست است منکب الجوزا و آن دو کوکب که بر دوش چپ است آنرا جد و مرزم و آن سه کوکب را که در یک صف اند منطقة الجوزا گویند و سه کوکب که بر یکدیگر متقارب اند سیف الجبّار نامند و آن نیّر بزرگ را که بر قدم چپ است رجل الجوزا خوانند و آن نه کوکب را که بر آستین مثل قوس است تاج الجوزا اسم اند نهر و آن صورت نهریست نسبی و چهار کوکب که ابتدا کند از آن نیّر که بر قدم جوز است و بگذرد بر ناصیه مغرب بر تفریج تا نزد آن چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس بگذرد در جنوب بر سه کوکب پس باز گردد بجانب مشرق پس بگذرد بر سه کوکب مجتمع پس باز گردد بجانب جنوب بر سه کوکب پس منقطع شود و بگذرد بر جنوب با آن دو کوکب متقارب پس برسد بکوکبی نیّر تا آخر نهر ارنب و آن صورت خرگوش است و کوکب آن دوازده است از صورت و آن زیر پای جوز است و سر او بجانب مغرب و دنبال او بسوی مشرق عرب آن چهار کوکب را که دو بر بدنست و دو بر پا کرسی الجوزا خوانند و عرش الجوزا اسم اند کلب الاکبر کوکب او هیجده است از صورت و یازده خارج از صورت و آن شکل سگیست پس از کوکب جوزا و کوکبی که در دهان کلب است عرب آنرا شعری العبور خوانند قوی در جاهلیت او را می پرستیدند زیرا که برخلاف سایر کواکب این کوکب فلک را بعرض قطع کند فرع مقدم دو کوکبست روشن میان آن دو کوکب نیّر که بر سر توامین است و میان این نیّر که بر دهن کلب است فرع معضر خوانند کلب الاصغر و آن صورت سگیست نزدیک بسهیل و هیچ ستاره مرصوده مشهوره با او نیست سفینه و آن چهل و پنج کوکبست بر صورت کشتی و سهیل از آن جمله است و قطب جنوبی در مقابل قطب شمالی نزدیک سفینه است و گرد بر گرد او کوکب بسیار است زیر سهیل حکما فواید این قطب را بسیار قرار داده اند مثل عسر ولادت جمیع حیوان که از دیدن قطب جنوبی آسان گردد و ثولول و مالیخولیا وظفره که یکی از امراض چشم است از دیدن قطب جنوبی دفع شود قوت باه و فرح افزاید شجاع و آن صورت ماریست نزدیک قلب الاسد مایل بجنوب پس منعطف شود بکوکبی نیّر که بر آخر عقده اوست در کوکب شجاع عرب را اقوال بسیار است باطیه و آن هفت کوکبست در شمال کواکب شجاع غراب و آن هفت کوکبست در پس کواکب باطیه بر جنوب سماک اعزل قنطورس کواکب آن سی و هفت است و صورت او صورت حیوانیست که از سر تا کمرگاه صورت آدمی باشد و از کمر صورت اسپی بود که سر ندارد و روی او بجانب مشرق و آخر او بجانب مغرب و بدست او شمراخ باشد و بدست دیگر دست شیر جنوبی گرفته است سبع کوکب او نوزده است بصورت قیطورس آمیخته و قیطورس دست این سبع گرفته است جمرت کوکب او هفت است از صورت در باب او عرب چیزی نگفته اکلیل جنوبی

سیزده

سیزده کوکبست از صورت بعضی آنرا قبله خوانند از بهر آنکه نیک گرد برآمده است حوت جنوبی کوکب او یازده است از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب مشرق و دنبال بمغرب و یک کوکب نیّر که بر دهن ماهیست فم الحوت خوانند فهم پنجم در منازل قمر و آن مشتملست بر یک فراست قوله تعالی هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین بدانکه حکما فلک را به سیصد و شصت قسمت متساوی کرده اند و هر قسمتی را درجه و هر سی درجه را برجی نام نهاده اند و همچنین دوره فلک را به بیست و هشت قسم متساوی تقسیم کرده اند و هر قسمی را منزلی نام گذاشته اند و قمر هر شبی در منزلی از ین منازل بیست و هشت گانه بود از اول ماه تا بیست و هشت روز و آنکه شب بیست و نهم مستتر شود یعنی در زیر شعاع آفتاب در آید و اگر ماه ناقص بود شب بیست و هشتم مستتر گردد اما در آنشب هم منزل قطع کند و آن منزل استرار بود و آنگاه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد هلال باشد چنانچه باریتعالی فرماید القمر قدرناه حتی عاد کالعرجون القدیم و پیوسته چهارده منزل فوق الارض و هر گاه یکی از آن طلوع کند رقیب او ساقط شود بمغرب و هرگاه یکی غروب کرد رقیب او طلوع نماید بمشرق و عرب این چهارده منزل را شامی گویند و چهارده منزل را یمانی خوانند اول شامی شرطین است و آخر آن سماک اعزل و اول یمانی غفره است و آخر آن رشا عرب طلوع یکی از آن منازل و سقوط رقیب آنرا نوا خوانند و آن سیزده روز باشد الا که جبهه که چهارده روز بود و چون نور تمام شود سال باخر رسد و دیگر بار از سر شروع نماید و هرچه در آن سیزده روز اتفاق افتد که نور آن منزل بود از باران و باد و حرّ و برد عرب با نور اضافت کنند ابو اسحق زجاج گوید که عرب سال را چهار قسمت کنند متساوی و هر قسمتی از آن فصلی باشد و هر فصلی هفت نو بود و نو سیزده روز است و یکروز بر آن افزودند تمامی سال سیصد شصت و پنج روز شد و آفتاب در انیمقدار جمله فلک را طی کند والله اعلم بالصواب حکما را اقوال بسیار است در نزول شمس و قمر در ین منازل اول شرطین که بهندی اسنی خوانند بتشدید سین مهمله و ضم آن و آن دو ستاره است بر شاخ حمل به بعد گز تقریبا شمالیش روشن تر است و این منزل ناریست مرکب از سعد و نحس و چون آفتاب در ین منزل رسد زمان معتدل شود روز و شب برابر گردد بطین بهندی بهرنی گویند بیا و های متوصله خفیفه شکم حمل است و آن سه ستاره ایست خفی بر شکل مثلث که اضلاع هر کدام یک نیزه باشد مثال دیگ پایه گاهی منکشف شود و بعد میان شرطین و بطین یک نیزه باشد و این منزل سعد است و چون او ساقط شود بحر در اضطراب آید و راه کشتی مفقود گردد و گیاه خشکی پذیرد و اگر کسی نظر بروی کند و گوید یا بطین بستم خواب فلان سه مرتبه خواب بروی غلبه شود ثریا و او را بهندی کرتکا سرایند بکسر کاف و سکون رای مهمله و بکسر تای مثناة فوقانی و فتح کاف و سکون الف و آن شش کواکبست بر کوهان گاو مجتمع بخوشه انگور ماند و او را پروین نیز سرایند ممتزج است از حرارت و برودت و سعد است با ثریا کوکبیست روشن مایل بسرخی جانب شمال بر بعد دو نیزه او را عیوق نامند چون ثریا اول شب طلوع کند

سرباپدید آید دبران بهندی روهنی گویند یک ستارهٔ روشنست مایل بسرخی که بچهار ستارهٔ دیگر بشکل هفت هندسه ازین جهة اورا عین الثور نامند بعضی گویند آن سرکاواست وآن درزاویهٔ شکل واقع شده بمنزل یمنی ثور است وبرآن منزل ارضی یابس نحس است هقعه هندی مرگسرا گویند بکسر میم وسکون رای مهمله وکسر کاف فارسی وبکسر سین مهمله وآن سه ستارهٔ خفی شبیه بنقطه تا برسر چهار کوکبست که جوزا نیز خوانند هقعه حار یابس مایل باوسط سعد نحس ممتزج گویند هقعه چهار کوکبست بر شکل مربع مستطیل منحرف دو کوکب روشن تراز زاویهٔ شمالی اورا ید الجوزاء الیمنی خوانند وانکه برزاویهٔ غربی جنوبیست رجل الجوزاء الیسری نامند وانکه برزاویهٔ غربی شمالست اورا ید الجوزاء الیسری و دیگر را رجل الجوزاء الیمنی سرایند وآن سه کوکب که درمیان این شکل برخط مقیم بر بعد باغ واقع شده اند منطقة الجوزا نامند وعوام شاهین ترازو گویند چون آفتاب درین منزل درآید گرما سخت شود و باد سموم وزد هقعه دو ستاره ایست که بهندی اذرا گویند بفتح الف وتشدید دال مهمله یکی خورد و دیگری بزرگ بر ابعد یک باغ غربی از شمالی روشنتر است وسه کوکب دیگر بران دو محیط است که جمله پنج کوکب میشود چهار متتابع ویکی بر جهت عرض بر شکل الف بخط کوفی هقعه یابس این سعد است ذراع بهندی پنربسو خوانند بضم بای فارسی وبفتح نون وسکون رای مهمله وبفتح بای موحده تحتانیه وبضم سین مهمله دو کوکبست یکی بر شمال و دیگری بر جنوب بر بعد دو ذرع بر دو ساق دو دست اسد ذراع بادی این سعد است نثره بهندی پکوجه خوانند بضم بای فارسیه وکاف خفی ممتزج الها وآن چند ستاره ایست خفی شبیه بپارهٔ ابر برسینه سرطان مربع منحرف الاضلاع که هرکدام یک ذرع باشد تقریبا نثره سعد احمر ابیض است طرفه بهندی اشلیکها خوانند بکاف خفی با ها ممتزج بعد از آن الف وآن دو کوکب اند خورد بفاصله اندک بر شکل فرقدین بلک کوچکتر از آن وآن آبی لین نحس است جبهه آنرا بهندی مکها نیز آید بفتح میم وکاف خفی با ها ممتزج بعد از آن الف وآن چهار ستاره است معوج بر بعد یک نیزه من جمله دو تای شرقی روشنتر اند واز این دو کوکب یکی که بر طرف جنوبیست اورا قلب الاسد نامند وشمالی را که مایل بسرخیست فرد الشجاع خوانند وهو رطب ممتزج الحرارت وسعد آمیخته بجزوی از نحوست حرفه بهندی آنرا اترا پهالکنی خوانند بضم همزه وفتح تا خفی مثناء فوقانی وفتح بای هندی با ها والف ممتزج بعد از آن لام وبضم کاف فارسی وبکسر نون وسکون یاء مثناة تحتانی وآن آخر زبره یک ستاره است که درحوالی او کواکب صغار خفی اند نزدیک بقلب الاسد بعد میان حرفه وزبره یک نیزه است حرفه منزل رطب ممتزج الجواهر از نار وارض ونحس مضروب بسعادتست زبره بهندی پوربهالکنی خوانند بضم بای فارسی وسکون واو وفتح رای مهمله وسکون بای موحده تحتانیه وبفتح با خفی موصوله به های ولام وبضم کاف فارسی وکسر نون وسکون یاء مثناة تحتانیه دو ستارهٔ روشنست یابس و وسط وسعد عوا بفتح عین مهمله وتشدید واو پنج ستاره است

بر صورت هفت هندسه که هر یک ضلعه او یک نیزه باشد یا بر شکل الف بود بخط کوفی وبهندی آنرا هستا خوانند بفتح ها وسکون سین مهمله سماک بهندی چتر خوانند بکسر جیم فارسی آن یک ستاره ایست روشن نزدیک بمنطقه جانب شمال واورا سماک اعزل نامند بر بعد یک نیزه چیزی زیاده چهار کوکبست روشن که ضلع شمالی او اقصر است کوکب مقدم این ضلع بر بال راست غرابست وغراب هفت است وبر جانب سماک اعزل بقدر سه نیزه کوکبست کلان آنرا سماک رامح گویند وغراب سماکین را دو ساق اسد خوانند وسماک اعزل حد نیست میان منازل یمانی ومنازل شامی زیرا که بر قرب خط استواست واین آخر منازل شامی است وبر بعد یک نیزه ونیم بیست ستارهٔ دیگر اند بر شکل دایرهٔ ناتمام که رخنه آن بجانب شمالست بعضی هفت ستاره گویند ومنجمان این شکل را اکلیل شمالی خوانند غفره وآنرا بهندی سواتی خوانند بکسر سین مهمله وبکسر تاء مثناة فوقانی وآن اول منزل شمالیست وآن سه ستارهٔ خفی است شبیه بطر معوج غفره منزل ریاحی سعد است زبانا بهندی بساکها نامند بکسر بای موحده تحتانیه وفتح سین مهمله وکاف خفی با ها بعد از آن الف وآن دو ستارهٔ روشنست یکی جنوبی وثانی شمالی بر بعد یک نیزه وبقولی پنج ذرع زبانا منزل ریاحی سعد مضروب بنحس است اکلیل وآنرا بهندی انرادها نیز از بفتح همزه وبه ضم نون وفتح رای مهمله بعد از آن الف ودال مهمله خفی با ها وآن کوکب است خفی واین منزل ریاحی ممتزج به باد ومضروب بنحس است وآن سر عقربست قلب آنرا بهندی جیشتها گویند بکسر جیم وسکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن سین معجمه وتای هندی با های خفی آن ستاره ایست روشن مایل بسرخی و دو ستارهٔ خورد بر دو جانب او باشد وآن ستارهٔ روشن را قلب العقرب گویند سعد است شوله بهندی مول نامند بضم میم وآن دو ستارهٔ روشنست بر طرف دم عقرب به بعد یک شبر شوله یعنی نیش عقرب ممتزج به نار سعد است ومضروب بنحس نعایم بهندی پوربا اکهاده خوانند بضم بای فارسی وسکون واو وبعد از آن رای مهمله والف با های خفی ودال مهمله هندی با های خفی وآن چهار ستاره است مربع منحرف درنفس کهکشانست وچهار ستارهٔ دیگر که خارج کهکشانست از جمله ستارهٔ ای کمان وتیر وقوس اند نعایم ناری سعد است بلده بهندی اترا اکهاده نامند به ضم همزه وسکون تاء مثناة فوقانی بعد از آن رای مهمله والف وکاف با های خفی ودال مهمله با های خفی وآن شش ستارهٔ مقوس خورد است که دشوار توان دید بعضی عرب اورا قوس خوانند منزل نحس است وناری سعد ذابح بهندی ابجت خوانند بفتح همزه وبای موحده تحتانیه با های خفی وکسر جیم وسکون تاء مثناة فوقانی وآن دو ستاره ایست خفی بر شاخ جدی بر بعد یک ذرع زیاده بعضی یک باغ گفته اند یکی از ان کواکب مرتفع است درجانب شمال وآن دیگر هابط است درجانب جنوب ونزدیک آن کوکبی صغیر است عرب گوید آن گوسفند است که اورا ذبح میکند نحس مطلق است سعد بالع وآنرا بهندی سرونا گویند بفتح سین مهمله وضم رای مهمله وسکون واو وبعد از آن نون وآن سه ستارهٔ کوچکست درجهت شمال نزدیک بکهکشان ویکی از آنها که درمیانست روشنتر است

هر سه ستاره بر خط مستقیم است که آنرا شاهین ترازو و چوب گز نامند و آن ستاره روشن را النسر طایر خوانند ازین جهة
که شبیه است بکرکسی که در پرواز باشد و این هر سه ستاره از کوکب عقاب اند بر طرف نسر طایر ستاره ایست روشن
با دو ستارهٔ دیگر بر شکل مثلث خورد متساوی الاضلاع که هر یک ضلع ان نیم ذرع باشد چیزی زیاده که او را نسر واقع
نامند و آن شبیه است بکرکسی که بالهای خود را فراهم آورده باشد و بر جنوب نسر طایر بر بعد سه نیزه کوکب است
روشن در حوالی آن با آن روشنی کوکبی نیست و آن نزدیک حوت جنوبیست که آنرا دلو خوانند سعد السعود بهندی
و هنشتها نامند بفتح دال مهمله ممتزج بهای خفی بعد از آن نون مکسوره و سکون شین معجمه پس تای هندی با ها و
الف و آن سه ستاره است بصورت خط مقوس و یکی از آن روشنتر است و انحدایش بجانب مغرب بود سعد
اخبیه و آنرا بهندی ستبهکها سرایند بفتح سین مهمله و سکون تای مثنای فوقانی و بکسر بای موحده تحتانیه
و بجای خفی ممتزج بعد از آن کاف و های خفی با الف و آن چهار ستاره اند سه ضلع بر شکل مثلث و یکی در میان و
انکه روشن است و بزرگ سعد نامند و سه کوچک را اخبیه فرغ مقدم و آنرا بهندی پورب بهادرپت خوانند
بضم بای فارسی و سکون واو بعد از آن رای مهمله و بای موحده تحتانیه با های خفی ممتزج بعد از آن دال و رای مهملتین
و بای فارسی و تای مثناة فوقانی دو ستاره روشنست بر بعد یک نیزه از کواکب فرس از فرغ دلو و دو کوکب
او را مقدم و دو کوکب آخر را مؤخر نامند فرغ نحس است فرغ مؤخر آنرا بهندی اتر بهادرپت سرایند بضم
همزه و سکون تاء مثناة فوقانی بعد از آن رای مهمله و بای موحده تحتانیه دو ستاره روشنست بر بعد یک نیزه از
کواکب فرس مذکور که بر زاویه شرقی و جنوبی آن مربعست و آنرا جناح الفرس گویند و آنکه غربی و شمالی است منکب
الفرس نامند و عرب آن چهار کوکب را دلو خوانند فرغ مؤخر سعد ابیض است رشا بهندی ریوتا گویند
و آن کوکبیست بر شکل ماهی حلقه زده دوم بجانب ناحیهٔ یمین است و سرش بطرف شام و آن دو صف است
مقدم او بجانب مغرب و مؤخر او بجانب مشرق در صف اوّل او کوکبیست روشنتر از همه مایل بسرخی رشا عبارت از
اوست فراست در کهکشان و آن سفیدیست که بر روی فلک بینند آنرا بتازی شر السمار و مجره گویند
و بپارسی کهکشان و حکما تا حال در حقیقت او قولی شافی نگفته اند بعضی گویند کواکب صغار است بعضی بر بعضی
متقارب و از غایت کوچکی بنظر در نمیآید عرب آنرا ام النجوم سرایند از برای آنکه در و کوکب بسیار جمع است
و بعضی بعضی را مس کرده از انجهة بپاره ابری ماند و او در زمستان در طرفی باشد از فلک و در تابستان در اوّل
شب در وسط السماء بود از شمال تا جنوب و در آخر شب بگردد و ممتد شود از مشرق تا مغرب و فلک او نسبت
با زمین رحوی میگردد **فهم دهم** در شهاب و ستارهٔ دمدار و صور مختلف در آسمان نمودار شوند قال جل
و علی ولقد جعلنا فی السماء بروجا و زیناها للناظرین وحفظناها من کل شیطان الرجیم الا من استرق السمع شهاب

مبین از ابن عباس رضی الله تعالی عنه مرویست که از زمان آدم تا عیسی علیهما السلام و علی نبینا دیوان باسمان میرفتند و
از ملائکه که اخبار لوح محفوظ می گفتند سخنان میربودند و بدوستان خود از کاهنان میرسانیدند چون عیسی ع متولد شد ایشان را
الله تعالی از سه آسمان منع کرد و چون ولادت با سعادت خاتم الرسل دست داد از همه آسمانها ممنوع شدند و برجم مامور
کردیدند از انجهة ابواب کهانت بکلی مسدود گشت حکما گویند سبب شهب آنست که چون دخان چرب از زمین بطبقهٔ هوا که
پیوسته است بکرهٔ نار متصاعد میشود اگر لطیف بود در روشن میگردد و آنرا شهاب میگویند و هبوطش را انقلاب افتادن
ستاره میگویند و اگر دخان غلیظ بود بقدر غلظت مشتعل باشد و بصورت مختلف جلوه کنند مثال شخصی گیسو دار یا صاحب
دم یا نیزه بدست یا پیکر حیوانی که شاخ دارد و هر کدام را حکماء یونان و هندی نامها قرار داده اند و آن نزد اهل یونان
هفت است و بنزد حکماء هند از صد زیاده همه بر طبع زحل و مریخ می پندارند امّا ذو ذوابه و ذو ذنب را انحس تر می انگارند
متفق اند حکما برین اند که تاثیر این بر سر زمین تاری میشود نوبتی در برج قوس از طرف مغرب مایل بشمال شکلی بر
می آید دراز دم و در اکثر شهرها تا پنجاه روز نمودار بود اختر شناسان گفتند که ضرر این باو که خراسان و عراق رسد و
در بعضی جاهای معین هندوستان قحط افتد و غله گرانی کند و حاکم ایران در گذرد هرج و مرج غریب در آن مرز و بوم واقع شود
گویند در آن سال شاه طهماسب صفوی والی ایران نماند و بسیاری از فرزندان ایشان مقتول گشتند و نوبتی ذو
ذوابه در سنه اثنین و ستین و ثمانمایه مقدار سر آدمی تا هشتاد و پنج روز پیدائی داشت و اثرش بر زمین تبت و ترکستان
و چین و کاشغر و فرغانه و ماوراء النهر افتاد و خرابیها در ان ولایت راه یافت نوبتی ذو ذنبی در سنه ثلاث و ثمانمایه بر سمت
الراس روم هویدا گردید مولانا عبد الله لسانی و محی الدین مغربی معروض میداشتند بار یابان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردانیدند
که لشکری از مشرق بر روم استیلا یابد و خوندکار را گرفتار سازد صاحبقران را که همواره ارادهٔ گرفتن روم در خاطر مصمم
بودی تا تل لشکر بانجا کشید و مفتوح ساخت و خوندکار را ازین بدست آورد و نوبتی از سنه سبع و ثلثین و ثمانمایه بالای
ذو ذنبی بر اکلیل شمالی ظاهر میشد و طلوع و غروب با آدمی نمود شامت آن در هرات و ملوکات عاید گشت و بسیاری
از اعیان و اشراف در آن حادثه نماندند گویند هر روز زیاده از هزار آدمی میمردند نوبتی در سنه ستین و ثمانمایه که ذو
ذنب ظاهر شد میرزا ابو القاسم بابر در گذشت نوبتی در سنه خمس و ثمانین و تسعمایه که ذو ذنب مسکون گشت
شاه اسمعیل ثانی رخت هستی ازین جهان بربست والله اعلم بالصواب **فهم یازدهم** در علم نجوم و آن مشتمل است بر دو
فراست و دو کیاست بدانکه نجوم عبارتست از معرفت ستارکان قال الله تعالی هو الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها
فی ظلمات البر والبحر آورده اند که اوّل این علم ادریس بدید آورد علیه السلام و علی نبینا آنجناب تحویل آفتاب را از برجی
ببرجی از مظاهر نعمای الهی میدانست و جشن عجیب ترتیب میداد و کواکب هر گاه ببرج شرف میرسید گرامی
میشمردند میمون بن مهران گوید که هرگز تکذیب نجوم نکنید که علمیست از علمهای نبوت علی علیه السلام فرماید که کسی که

اقتباس کند از قرآن علمی از علم نجوم ایمان و یقین او افزاید پس این آیه برخواند فی اختلاف اللیل والنهار و ما خلق السموات والارض آیات بقوم یفقهون گویند نظر در نجوم از بهر استدلال بر یگانگی حق تعالی و کمال قدرت او از اعظم عبادتست جای دیگر آمده یا رفیع الدرجات لفظ رفیع که سیصد و شصت است دلالت میکند بر آنکه درجات آسمان چند است هر چند که علم نجوم و هیات را فضیلت بسیار است امّا در نکوهش آن نیز اخبار بسیار وارد گشته اند از بهر آنکه علم نجوم را چنانچه کسی باید دانستن نتواند خصوصاً احوال و اوضاع ثوابت از نیجه در اغلب اوقات منجمان را خطا افتد منقولست که علی ع روزی بسفر میرفت منجمی گفت ساعت بد است علی علیه السلام فرمود سبب چه باشد منجم بیان کرد علی ع بر زبان راند که فلان فلان ستاره را میدانی منجم گفت نه آنجناب فرمود که ستارگان بسیار اند که نام آنها تو نمیدانی از حرکت آنها چگونه خبردار باشی تا حکم توانی کرد گویند روزی آنجناب بعزم سفر بیرون آمد در ستارگان دید و گفت علم نجوم بیاموزید مگر از بهر راهنمائی در بحر و بر زیرا که منجمان چون کاهنان اند و کاهن چون ساحر و ساحر چون کافر گویند علم نجوم شامت و علم کیمیا افلاس می آرد و بدانکه هر چند این مختصر بخری که علم از آن بکار آید بر نمی تابد امّا مسئله چند بیان نمایم که خالی از فایده نمیشود و این مهمل بهره از آن داشته باشد منجمان گویند کواکب مرصوده یکهزار و بیست و نه اند از آنجمله هفت سیاره و باقی ثوابت و علم صور کواکب عبارتست از معرفت احوال آن بحسب اشکال و وضع هر یک ازین ستارگان بر فلکی اند چنانچه قمر بر فلک اولست و آن کوکب رسولان و مسافران و پیکان و بریدان و اصحاب خیر و عوام الناس و سرد و تر و آبی و سریع السیر و سپید رنگست و محبّت با شمس و عطارد دارد و او را دشمنی با کسی نیست و میانه است و در دوستی و دشمنی زهره و مشتری زحل و مریخ و در هر برج طبیعی او فلک اسفل است و کوچکتر از همه کواکبست و فلک او کوچکتر از همه افلاکست و قمر اگرچه جرم کثیف دارد ولیکن قابل النور است الا اندکی از و که بر روی او سیاه مینماید پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بود پیوسته مضی باشد چون مقارن آفتاب نیمه مضی او جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم بجانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت مشرق نیمه مظلم جانب مغرب باشد و انقدر که از و روشن شود هلال باشد هر چند که از شمس دورتر میشود جرم او بیشتر مضی گردد تا آنکه مقابل آفتاب شود از آن زیاده که مواجه زمین است روشن شود آنگاه او را بدر خوانند بعد از آن در نیمهٔ آخر از ماه هر چند که نزدیک بشمس میشود نور او کمتر میگردد تا آنکه مقارن شمس شود آنگاه نیمه مضی باشد جانب زمین تاثیرات قمر جمله بواسطهٔ رطوبات باشد چنانچه تاثیرات شمس جمله جهت حرارت بود و ابدان حیوان در وقت ازدیاد نور قمر قوی تر بود و نمو در آن غالب باشد و در بدن مردم اخلاط مایل بظاهر بود و عروق ممتلی بود و اطبا گویند هر بیماری که در اول از ماه بیمار میشود طبیعت او در دفع مرض قادرتر بود که در نیمهٔ آخر بیمار شود و در اول ماه موی بر بدن حیوان سریع روید و قوی باشد چنانکه بدشواری توان کند و در نقصان قمر بعکس آن بود گویند این حالت

که ذکر رفت دیگر و بحسب حال قمر بود یعنی چون قمر فوق الارض باشد در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور باشد و در ربع غربی تحت الارض حکمش برعکس آن بود اگر کسی این امور احتیاطاً اثر ظاهر باید چون زاید النور بود شیر در پستان حیوانات زیاده باشد و همچنین دماغ در ایام روشنی زیاده باشد و در ایام تاریکی کم و همچنین ماهی در دریا در ازدیاد نور زیاده و فربه تر باشد و هوام از سوراخها بیشتر بیرون آیند و تاثیر سم ایشان بیشتر بود و سباع در اول ماه طلب صید بیشتر کنند و درخت اگر در اول ماه بنشانند زود بروید و بزرگ شود و بسیار بار آرد و همچنین یاسمین و زروع و بقول و فواکه و لون آنها سرخ و زرد و غیر آن از نور قمر است چنانچه در زاید النور زیاده و در ناقص النور کم و نطفه که در اول ماه در رحم قرار گیرد نیک آید و در آخر ماه اکثر ساقط شود و اگر باشد بقوت نباشد و همچنین معادن که در نیمهٔ اول ماه متکون شود جوهر و صفای آن بهتر از نیمهٔ آخر که متکون شده باشد امّا چون مردم در ماهتاب بنشینند خواب بر ایشان غالب شود و کسالت پدید آید و استرخای اعضا و زکام و صداع حادث شود و اگر لحوم حیوانات در ماهتاب بنهند طعم و رایحهٔ آن فاسد شود عطارد بر فلک دوم است و آن کوکب دبیران و کارکنان و نویسندگان و اصحاب دیوان و زیرکان و ارباب فهم و فراست است و آن با هر کوکب طبیعت او گیرد در تذکیر و تانیث و حرارت و برودت و سعادت و نحوست و غیر آن و اوست ماده و شمالی و سریع السیر اوجش در عقرب حضیضش در ثور بود و محبّت با آفتاب و زهره و عداوت بقمر دارد و میانه است در دوستی و دشمنی زحل و مشتری و مریخ و دایم گرد شمس گردد از آنجهة او را نادر توان دید زهره بر فلک سیوم است و آن کوکب زنان و خادمان و معاشرات و خنیاگران و گویندگان دارد و اهل طرب و نغمه است و مونث و مزاجش گرم و تر باعتدال نزدیکست و آنرا سعد اصغر خوانند و اوست شبی و آبی و سریع السیر اوجش در جوزا و حضیضش در قوس و محبّت با عطارد و زحل و عداوت با شمس و قمر دارد و میانه است در دوستی و دشمنی با مریخ و مشتری شمس بر فلک چهارم است و آن کوکب ملوک و سلاطین و امرا و بزرگان و اهل امر و نهی است و مزاجش گرم و خشک و آنرا نیز اکبر خوانند و آن روزی و آتشی و اوجش در سرطان و حضیضش در جدی و محبّت با مشتری و مریخ و عداوت با زحل و زهره دارد و میانه است در دوستی و دشمنی با عطارد و تاثیر شمس در علومات آنست که بکمال شعاع خود همه ستارگان را ناپیدا کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد در خواص قمر جمله از تاثیرات اوست و چون حرارت آن تاثیر کند و از وی بخار بر انگیزد سبب نحوست و بخار مرکب بود از اجزای ناری و اجزای آبی حرارت ناری قصد مرکز خود کند چون بهوای بارد رسد متکاشف شود و از سرما سحاب از آن پدید آید و بحکم باری تعالی باد آنرا بمواضع برد و باراند تا سبب حیات عباد و بلاد گردد و از آن انهار و عیون پدید آید و نضجی که در معادن پدید آید از حرارت شمس است و زروع و اشجار و حشایش

جمله از حرارت آفتاب روید و جائی که شعاع آفتاب نباشد آنجا هیچ رستنی نروید و اگر روید بقوت نباشد قوت و نشاط
حیوانات از تاثیر شمس است از صبح تا وسط السماء و چون زوال پذیرد در قوای حیوانات نقصان پدید آید مرّیخ
بر فلک پنجم است و آن کوکب جنگجویان و سپاهیان و ارباب حرب و قتل و ترکان و دزدان و عیاران است و مذکر و
مزاجش گرم و خشک است و آنرا نحس اصغر خوانند بادی و بطی السیر اوجش در اسد و حضیضش در دلو و عداوت با عطارد
و محبت با مشتری و آفتاب و قمر دارد میانه است در دوستی و دشمنی زهره و زحل زحل بر فلک هفتم است
و آن کوکب پاسبانان و امثال آنست مزاجش سرد و خشک و مذکر است آنرا نحس اکبر خوانند بادی و بطی السیر است
اوجش در قوس و حضیضش در جوزا بود محبت با زهره و عطارد و عداوت با قمر و شمس و مریخ دارد راس و ذنب
عبارتست از دو نقطهٔ تقاطع مدار شمس و قمر راس سعد است و ذنب نحس و حرکت ایشان بر عکس حرکت کواکب بود
چنانچه از حمل بحوت و از حوت بدلو آیند و هر کدام در هر برج یکسال و نیم بماند باقی ستارگان بر فلک هشتم اند از آنجمله از
نهصد و هفده کوکب چهل و هشت صورت فرض کرده اند چنانچه در فهم هشتم در کواکب ثوابت گذشت قمر در بیست و
هفت شبان روزی و ثلثی دور قطع کند عطارد دوری در قرب سالی تمام کند زهره دوری در قرب سالی
تمام کند و در هر صد روز بیست روز راجع باشد شمس دوری در دوازده ماه تمام کند مرّیخ دوری در دو
سال و یکماه و نیم تمام کند و در هر دوری یکماه و نیم راجع باشد مشتری دوری در دوازده سال قطع کند و در هر دوری
یکماه و نیم راجع باشد زحل دوری در سی سال تمام کند و در دوازده ماه چهار ماه و نیم راجع باشد راس و ذنب دوری
در نوزده سال تمام کنند و کواکب ثابته دوری در بیست و چهار هزار سال تمام کنند گویند نظر در زهره فرح آور و نظر در زحل
مورث حزن فراست اول در دانستن آنکه ضوء قمر تا چه مقدار شب خواهد بود یا بعد از مرور چه مقدار شب قمر طلوع
خواهد نمود بدانکه اگر قمر زاید النور بود هر چه از تاریخ ماه تا شب چهاردهم که بدر میشود گذشته باشد بشمارد و دو تاریخ بر آن افزاید و
جمع کند و ببیند که در آن ایام مقدار شب چند است مقدار شب را با تواریخ مذکور ضرب کند و پانزده پانزده طرح نماید آنچه
حاصل طرح شود همانقدر طاس شب ضوء قمر بماند و اگر قمر ناقص النور باشد همان قدر طاس شب گذشته قمر طلوع کند و هر چه
از پانزده زیاده بود هر یکی را چهار دقیقه بحساب در آرد مثلا تاریخ هشتم است و دو بر آن افزودیم ده شد و مقدار شب
در آنوقت سی طاس بود سی را که در ده ضرب کردیم سیصد شد پانزده پانزده از آن سیصد طرح نمودیم بیست جا قسمت
مدبر شد پس اگر قمر زاید النور است بعد از مرور بیست طاس شب قمر غروب خواهد کرد و اگر قمر ناقص النور است بعد از
مرور بیست طاس شب قمر طلوع خواهد نمود مثال دیگر مثلا مقدار شب در آن ایام بیست و شش طاس است و تاریخ
نهم بود دو بر آن افزودیم یازده شد یازده را که در بیست و شش ضرب کردیم دو صد و هشتاد و شش باشد پانزده پانزده
طرح نمودیم نوزده جا قسمت مدبر گشت یکعدد که باقی ماند آنرا چهار دقیقه حساب کردیم پس نوزده طاس و چهار دقیقه

ضوء قمر بماند یا بعد از مرور این مقدار شب قمر طلوع کند فقس علی هذا و از تاریخ چهاردهم حساب از سر گیرد تاریخ چهاردهم را یکعدد
بشمارد و دو بر آن بافزاید و آن سه عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن سه عدد ضرب کنند و طرح نماید و تاریخ پانزدهم را
دو حساب کنند و دو بر آن بافزاید چهار عدد خواهد شد مقدار شب را بر آن چهار ضرب کنند و تاریخ شانزدهم را سه عدد حساب
بکند و دو بر آن بافزاید پنج عدد خواهد شد بر مقدار شب ضرب کند و طرح نماید چنانچه مذکور شد این عمل قمر ناقص النور است
یعنی بعد از مرور اینمقدار شب قمر طلوع کند الغرض هر مقداری که شب گذشته باشد و آنچه تاریخ از ماه بود دو بر آن
افزوده بر مقدار شب ضرب کنند و پانزده پانزده طرح نموده حاصل ضرب را طاس و مابقی را دقیقه بگوید اما یکعدد را چهار
دقیقه حساب کنند فراست دوّم در کسوف و خسوف و آن مشتمل است بر دو کیاست کیاست اوّل در کسوف
بدانکه سبب آن حایل شدن ماه است میان آفتاب و میان ابصار ما جرم قمر مظلم است آفتاب را از ابصار ما محجوب کند
چون مقارن شمس شود و در یکی از نقطهای راس یا ذنب یا نزدیک آن در زیر شعاع آفتاب بود حایل افتد میان
شمس و ابصار زیرا که خط موهوم شعاعی که از دیده بیرون شود بمبصر پیوندد و بر شکل مخروطی باشد زاویهٔ آن باصره
و قاعدهٔ آن مبصر و چون ماه حایل افتد میان ماه و میان شمس مخروط اوّل بجرم ماه پیوندد و اگر ماه را عرض نبود از فلک
البروج جرم ماه تمام در میان مخروط افتد آفتاب جملگی گرفته شود و اگر ماه را عرض بود مخروط از آفتاب منحرف شود بدان
مقدار که عرض اقتضا کند بعضی از آفتاب گرفته شود اما کسوف مختلف شود باختلاف اوضاع مساکن بسبب اختلاف منظر
و در بعضی جاها کسوف نباشد کسوف در سنه ثمان و خمسین در عهد طبارنولس از اسباط هرقل روم کسوف تام دست
داد چنانکه ستارها نمایان شدند کسوف در سنه سبع و خمسین و خمسمایه در اردی بهشت ماه در برج ثور بعهد طغرل شاه بن
محمود شاه سلجوقی کرمانی کسوف تام بغایت هایل و سهمناک واقع شد و جهان بحدی تاریک گردید که مرغان از درختان
فرود افتادندی از هول طغرل بر بستر بیماری صاحب فراش شد و در گذشت کیاست دوّم در خسوف آنرا
سبب بواسطهٔ زمین باشد میان جرم قمر و جرم شمس چون قمر در نقطهٔ راس یا ذنب یا نزدیک آن بود در استقبال زمین میان
قمر و شمس حایل شود و ماه در سایهٔ زمین افتد و بسیاهی زند که اصل اوست او را منخسف بینند اینست حقیقت خسوف بطریق
اجمال خسوف در سال پنجم از هجرت خسوف تام دست داده بود فهم دوازدهم نظرات در کواکب و غیره عمل آن مشتمل است
بر دو فراست بدانکه نظرات سه اند بعد از آن مقارنه و مقابله و غیره اوّل نظر تثلیث است و تثلیث آن بود که در
میان دو کوکب ثلث دور فلک باشد و آن صد و بیست درجه است دوّم نظر تربیع است و تربیع آنرا گویند
که ربع دور فلک مابین دو کوکب بود و آن نود درجه است چنانچه آفتاب در حمل ده درجه و قمر در سرطان ده درجه تربیع
باشد با آفتاب سیوم نظر تسدیس و تسدیس آنرا گویند که سدس فلک در میان دو کوکب بود یعنی مابین دو ستاره
شصت درجه باشد و آن دو برج میشود چنانچه شمس در حمل ده درجه و قمر در جوزا ده درجه باشد ماه را تسدیس بود بشمس چهارم

مقارنه است و مقارنه آنرا گویند که دو کوکب در یک برج و یک درجه جمع آیند پنجم مقابله است و مقابله آنرا گویند میان دو کوکب نصف فلک باشد و آن صد و هشتاد درجه است نظر تثلیث تمام دوستی است و تسدیس نیم دوستی و نظر تربیع نیم دشمنی مقابله و مقارنه تمام دشمنی و چون کوکب متوجه باشد بهر یکی ازین نظرها گویند متصل است و چون اتصال تمام شود و از آن بگذرد گویند منصرف است اگر قمر منصرف شده باشد دیگر در آن برج کوکبی را نخواهد دید گویند خالی السیر است و اگر در برجی هیچ کوکب از کواکب ششگانه را نه بیند وحشی السیر است طریقه محترقه و آن عبارتست از اول درجه نوزدهم از میزان تا اول درجه چهارم عقرب محاق آن بود که ماه با آفتاب در یک درجه بود علی علیه السلام چون ماه در محاق یا در عقرب بودی مسافرت مکروه شمردی و درین باب دو حدیث نبوی صلوات الله علیه و آله و اصحابه بنظر در آمده که چون قمر در عقرب بود بهیچ کار مشغول نباید شد اجتماع قران شمس و قمر را گویند احتراق قران شمس با دیگر کوکب بود رجعت آن باشد که کوکب از برجی باز پس رود ببرجی چنانچه از حوت بدلو و از دلو بجدی علی هذا القیاس منجمان گویند چون قمر ناظر بسعود باشد بیشتر کارها شایسته بود و اگر اتصال بمشتری باشد از برج منقلب تجارت و خرید و فروخت را نیک بود و اگر از ثابت باشد بنیاد کارها نهادن و در ذوجسدین سفر را نیکست و اگر اتصال او بزهره بود و از برج منقلب نو بریدن و پوشیدن را و از برج ثابت زفاف کردن را و از برج ذوجسدین تزویج و شراکت را نیکست و اگر ناظر به نحس بود بنظر دشمنی نشاید الا هدم شهر و تخریب بنا و قتل سباع و اگر بنظر دوستی بود بزحل عمارت و زراعت را شایسته بود و از برج ثابت بنای شهرها و عمارتها و حصارها و اگر بنظر دوستی بمریخ بود و از برج منقلب نیکوست سواری کردن و گوی بازی و از برج ثابت تعبیه لشکر و از برج ذوجسدین سلاح و آلات حرب و اگر ناظر بشمس بود از برج منقلب بنظر دوستی دخول در حضرت پادشاهان نیک بود و از برج ثابت دخول در بلده و ابتداء عمل و شغل سلطان کردن و از برج ذوجسدین کارهای بزرگ را و از برج آتشی ساختن تاجها و پیراهنها و گداختن زر و سیم و اگر ناظر بود بعطارد بنظر دوستی شاید تعلیم کتاب و بحث و مجادله را چون قمر با ذنب و میان دو نحس و وحشی السیر و خالی السیر و در طریقهٔ محترقه بود بهیچ کار نباید پرداخت و در اغلب اوقات از آنجمله اختیار ساعت این بیت کفایت میکند   حال مه مسعود باشد حال برج و صاحبش   حال صاحب طالعش بیت العرض صاحب عرض جمهور حکما متفق اند که هنگام ولادت کسی که ماه در هر درجه از هر برج که بوده باشد سقوط نطفه در وقتی شده باشد که آن درجه طالع بود منجمان اول درجه را که از مشرق طلوع کند طالع خوانند هندوان لگن نامند بفتحتین با کاف فارسی و سکون ستارهای سعد مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر است ستارهای نحس زحل نحس اکبر مریخ نحس اصغر است ستارهای ذوجسدین عطارد با سعد سعد و با نحس نحس و شمس نحس بجرم یعنی در مقارنه نحس و بنظر سعد و قمر در اصل سعد و نحس بنظرات نحس و سعد بنظرات سعد یعنی اگر ستاره نحس ببیند نحس شود و اگر ستاره سعد ببیند سعد شود فراست اول در عروج و هبوط و وبال اوج و بیوت ستاره بدانکه وبال ستاره

در هفتم خانه خود است و هبوطش هفتم خانه شرف اوست شرف شمس در برج حمل و هبوط آن در میزان که برج هفتم است و در مقابلهٔ اوست و همچنین هبوط هر ستاره از برج عروج او در برج هفتم که مقابلهٔ اوست میشود شرف ماه در برج ثور و هبوط در عقرب که هفتم اوست شرف مریخ در برج جدی و هبوط در سرطان که هفتم اوست شرف عطارد در سنبله و هبوط در برج حوت که هفتم اوست شرف مشتری در برج سرطان و هبوط آن در برج جدی که هفتم اوست و شرف زهره در برج حوت و هبوط آن در سنبله که هفتم اوست و شرف زحل در میزان و هبوط در حمل که هفتم اوست و شرف راس در برج جوزا و هبوط در برج قوس که هفتم اوست شرف ذنب و هبوط آن برعکس شرف و هبوط راس بود بیوت خانهٔ شمس اسد و خانهٔ قمر سرطان و خانهٔ مریخ حمل و عقرب و خانهٔ عطارد جوزا و خانهٔ مشتری قوس و حوت و خانهٔ زهره ثور و میزان و خانهٔ زحل جدی و دلو فراست دوم در معرفت تقویم علامت حمل صفر است بدینصورت ⊥ بعد از آن بر سبیل حروف تهجی بحساب در آرد و علامت ثور الف است بدینصورت آ و علامت جوزا با است بدینصورت بَ و علامت سرطان جیم است بدینصورت جَ و علامت اسد دال است بدینصورت دَ و علامت سنبله ها است بدینصورت ہَ و علامت میزان واو است بدین صورت وَ و علامت عقرب زا است بدینصورت زَ و علامت قوس حا است بدینصورت حَ و علامت جدی طا حطی است بدینصورت طَ و علامت دلو یا است بدینصورت یَ و علامت حوت یا و الف است بدینصورت یاَ علامت ایام هفته علامت یکشنبه الف است بدینصورت آ علامت دوشنبه با است بدینصورت بَ علامت سه شنبه جیم است بدینصورت جَ و علامت چهارشنبه دال است بدینصورت دَ و علامت پنجشنبه ها است بدینصورت ہَ و علامت جمعه واو است بدینصورت وَ و علامت شنبه زی است بدینصورت زَ بر طبق حساب ابجد علامت کواکب سبعه علامت قمر را است بدینصورت رَ علامت عطارد دال است بدینصورت دَ و علامت زهره ها است بدینصورت ہَ و علامت شمس سین است بدینصورت سَ و علامت مریخ است خی است بدینصورت خَ و علامت مشتری یا است بدینصورت یَ و علامت زحل لام است بدینصورت لَ غرض که حروف آخر هر کوکب علامت اوست علامات تحویل وغیره علامت تحویل لَ است و علامت تسدیس سَ است و علامت احتراق قَ است و علامت مقارنه نَ است و علامت لیل یعنی شب لَ علامت شرف فَ است و علامت تثلیث ثَ است و علامت ظهور طَ است مس علامت مماست و لَه علامت مقابله است و مَ علامت روز است یعنی یوم و هرجا چنین نوشته باشد مف علامت تمام شرف است چه میم علامت تمام بود فَ علامت شرف و هرجا چنین ثبت بود معس یعنی مع راس چه میم و عین علامت مع است و سین راس و هرجا چنین نوشته باشد مط یعنی تمام هبوط است میم علامت تمام است و طا علامت هبوط و هرجا چنین نوشته باشد ط علامت هبوط است

وهرجا چنین نوشته باشد خع خروج الشعاع است چه خا علامت خروج است وعین علامت شعاع وهرجا چنین نوشته باشد
تع علامت تحت الشعاع است چه تا علامت تحت است وعین علامت شعاع وهرجا چنین نوشته باشد ل شمـ ۳ ا کح
باید دانست که تحویل شمس در حمل یوم دوشنبه بعد از چهار ساعت وبیست وهشت دقیقه یعنی ل علامت تحویل وسین علامت
شمس وصفر علامت حمل ومیم علامت یوم وبی که با میم است علامت دوشنبه ودال بدین صورت د علامت چهار
ساعت وکاف باحی کح علامت بیست عدد وحی علامت هشت عدد یعنی بیست وهشت دقیقه وهرجا چنین
نوشته باشد سه ۳ ح ه ے وکه یعنی تسدیس شمس با مریخ یوم جمعه بعد از ده ساعت وسیزده دقیقه چه سه علامت تسدیس
وس علامت شمس وخ علامت مریخ ومیم وواو که پیوسته است میم علامت یوم است و واو علامت جمعه وما
علامت ده عدد است که یعنی یا با جیم یا علامت ده عدد است وجیم علامت سه عدد است وهرجا چنین
نوشته باشد ل ع ۱ مرالح جـ یعنی علامت تحویل عطارد در حمل یوم شنبه بعد از مرور یکساعت وسی وهشت دقیقه وسه ثانیه و
دو ثالثه است چه ل علامت تحویل بود ودال بدین صورت ع علامت عطارد وصفر بدین صورت ۱ علامت حمل ومیم
علامت یوم وزی علامت روز شنبه والف علامت یکعدد ولح لام باحی لام علامت سی عدد وحی علامت
هشت عدد وجیم بدین صورت جـ علامت سه ثانیه وبی علامت دو ثالثه است قس علی هذا عرض قمر هرجا که چنین نوشته
باشد سد علامت شمال وها علامت هابط ویا ودال علامت زاید یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در ازدیاد است
شص علامت شمال وصاد علامت صاعد ویا ودال علامت زیادتی یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در تزاید است
شقصه شین علامت شمال وقاف وصاد علامت ناقص یعنی عرض قمر در شمال روز بروز در نقصانست وهرجا چنین
نوشته باشد سعصه جه علامت جنوبست وها علامت هابط ویا ودال علامت زاید یعنی عرض قمر در جنوب روز بروز
در ازدیاد است وهرجا چنین نوشته باشد حصعصه جه علامت جنوبست وصاد وقاف علامت نقصان یعنی عرض
قمر در جنوب روز بروز در نقصانست قس علی هذا تمام است مر ترا این علامت برای معرفت تقویم حکما گویند اوج
شمس در هر برجی سه هزار سال بود ودورهٔ فلک را در سی وشش هزار سال طی کند وچون اوج ببرج جنوبی رسد هیات زمین
مبدل گردد واین ربع که معمور است خراب شود وآن ربع که خرابست معمور گردد ودریاها خشک شود وخشک دریا
شود وشمال جنوب وجنوب شمال شود وبجای حوت حمل وبجای حمل ثور آید والله اعلم بصحت ذلک حکایت آورده اند
که در بنی اسرائیل جوانی بود که خضر علیه السلام نزد او آمدی پادشاه آنوقت از آن حال خبر یافت وجوان را طلب
کرد وگفت شنیده ام که خضر پیش تو می آید اگر الحال بیاید او را نزد ما بیار والا ترا بقتل رسانم وقتی که خضر آمد جوان
ما جرا باز داشت خضر گفت بهتر باشد مرا نزد او ببر چون خضر علیه السلام با جوان پیش ملک رفت ملک بخضر گفت که مرا
خبر کن از عجایب که در جهان دیده باشی خضر سر اند که عجایبات بسیار دیده ام اما آنچه اینزمان بخاطر رسیده بگویم

وآن

وآن اینست که یکبار بطرفی گذشتم دیدم شهری عظیم وخلق بسیار وعمارات رفیع در آن مکان بود یکی را گفتم از اهل آن
شهر که این مدینه را که بنا نهاده گفت قدیمست ندانم که بنیاد نهاده اند وپدران ما هم ندانسته اند پس از پانصد سال باز
در آن سرزمین گذشتم از آنشهر هیچ اثری نمانده بود مردی را دیدم که در آنجا گاه میدرود گفتم این شهر کی خراب شده گفت
پیوسته چنین بوده گفتم در نیمکان بود گفت ندانم واز پدران نشنیده ام باز بعد از پانصد سال دیگر در آنجا گذار افتاد بحری
شده بود وصیادان آنجا ماهی میگرفتند گفتم این زمین کی دریا شده گفتند همیشه دریا بوده گفتم پیش ازین خشک بوده
گفتند ما ندانیم واز پدران نشنیده ایم آنکه پس از پانصد سال دیگر باز در آن سمت گذر کردم باز بدستور صحرا دیدم هم از بحر
نشان پرسیدم کسی نگفت که در اینجا گاهی دریا بوده بعد از پانصد سال دیگر در آن سرزمین رفتم شهری عظیم چنانچه سابق
بود یافتم چون از آن صحرا پرسیدم کسی اطلاع نداشت همه گفتند که این مدینه قدیمست گویند در سنه پانصد وهفتاد و
یک هجری سبعهٔ سیاره در سوم درجه میزان که برج آبیست قران کرده بودند منجمان باتفاق گفتند که درین سال
بادی وزد که جمیع عمارات را خراب سازد نشد فهم سیزدهم در سنین وتواریخ تاریخ در لغت شناختن وقت بوده
در اصطلاح اسناد او بامری شایع ومشهور چون ظهور ملتی یا دولتی کامله یا وقوع حادثهٔ مثل طوفان یا زلزلهٔ عظیم وامثال
اینها وآفت سماوی وسال نزد عرب وعجم دوازده ماه بود لیکن ماههای عرب سیصد وپنجاه وچهار روز باشد وسال
روم وفرس بر سیر آفتابست ودور آفتاب در سیصد وشصت وپنج روز تمام شود ودر سال یازده روز تفاوت
کند سالهای عرب را قمری خوانند وسالهای عجم را شمسی نامند وماه قمری عبارتست از رسیدن جرم قمر باجتماع
آفتاب تا بار دیگر رسیدن بهمان موضع روز اجتماع ماه را محاق خوانند یعنی ماه را در آنروز نتوان دید وبعد از دو
روز دیگر چون آفتاب غروب کند بعد ماه از افق مغرب مقدار یک نیزه بلند بود وماه را شکل هلال باشد ودر روز
دیگر بعد ماه دو مقدار آن باشد ودر روز هفتم از اجتماع بعد از غروب آفتاب ماه در وسط السماء سمت الراس باشد ودر
روز چهاردهم چون آفتاب غروب کند ماه از افق مشرق طلوع نماید ودر روز بیست وهشتم تقریبا صباح چون آفتاب از افق
مشرق طلوع کند ماه در نقطهٔ مغرب غروب نماید صاحب عجایب المخلوقات می نویسد که عمر دنیا هفت هزار سالست و
باری تعالی در هر هزار سال پیغمبری را برای معجزات باهر واظهار دین حق وکلمهٔ توحید بخلق فرستد وغرض آن نیست که سر هر
هزار سال این امر بوقوع آید بلکه مراد آنست که در هر هزار سال باشد که درمیان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار سال بود چنانچه
در هزار اول ابو البشر آدم ع ودر هزار دوم ابو ناسخ المرسلین نوح علیه السلام ودر هزار سوم ابراهیم خلیل الرحمن ع
ودر هزار چهارم موسی کلیم الله علیه السلام ودر هزار پنجم سلیمان بن داود علیه السلام ودر هزار ششم عیسی ع ودر هزار هفتم محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را برسالت فرستاده آورده اند که چون خلاف در تواریخ قبالات وتمسکات واقع
میشد جناب عمر خطاب رضی الله عنه در سنه تسع وعشرون از هجرت رسالت پناه وضع تاریخ هجری نمود ارباب

سیر درین باب الحاث دارند منهم می سرایند که نوبتی ابو موسی اشعری علیه الرحمه که عامل بصره بود بعمر رضی الله عنه
نامهٔ نوشت که از جانب امراء المثله و احکام نزد ما می آید که بعضی مخالف بعضی دیگر است در عدم معرفت مقدم
و مؤخر که ناسخ منسوخ یکدیگر بشود اشکال دست میدهد بقولی در مجلس خلیفهٔ ثانی مردی التماس تاریخ نمود خلیفه
پرسید که تاریخ چیست او گفت امریست که اعاجم آنرا اعتبار تمام میکنند و فایدهٔ آن در قبالات و رسائل
و مکتوبات و معاملات و موالید وغیره بظهور می پیوندد عمر رضی الله عنه گفت نیکو چیزیست بروایتی قبالهٔ نزد
آنجناب آوردند که زمان حلول آن ماه شعبان نگاشته بودند امیر المؤمنین بر زبان راند که کدام ماه شعبان آینده
یا گذشته پس همت بوضع تاریخ گماشت حضار گفتند که از عهد ذو القرنین اعتبار کنیم گفت آن بغایت
بعید است بعضی بعرض رسانیدند که از مولد پیغمبر صلوات الله علیه و آله و سلّم یا از بعثت آن سرور ابتدا کنیم
امیر المؤمنین علی اسد الله فرمود انسب آنست که ابتدای آن تاریخ از هجرت آنحضرت نمایم زیرا که در آنزمان
فرق میان حق و باطل و ظهور اسلام و نزول احکام شریعت شد همه بتحسین لب گشادند و ابتدای سال از ماه محرم
گفتند که از اشهر حرم و منصرف مردم از حج است پیش ازین وقوع هر واقع عجیب را تاریخ میدانستند چنانچه
وفات آدم و طوفان نوح و آتش انداختن ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیهم و علی نبینا و تاریخ عمارت خانهٔ
کعبه و تاریخ آمدن فیل بمکهٔ معظمه از صنایع تواریخ و سنین یکی اینست که میرزا عبد الرسول استغنا صاحب جمیع
کمالات و قادر بر کل معلومات رقعهٔ با ستادهای حضور پادشاه بحر و بر و خلیفهٔ دادگستر ابو المظفر محی الدین محمد
اورنگزیب عالمگیر گورکان نوشته بود که از هر فقرهٔ آن تاریخ سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بر می آید
و هو هذا هو الغالب ۱۲۷۵ ؛ پادشاه حق بین دل آگاه سلامت ؛ آداب بندگی و مراتب انکسار ؛ از راه عجز معتقدانه
ادا نمود ؛ بمسامع باریابان قدسی جناب میرساند ؛ که این چهره پردازی استعدادی ؛ مطلب و مقصد را
بطرزی نگارد ؛ که سنه حال هجری از اعداد هر فقره معلوم حساب دانان روزگار میکردد اگر حکم مقدس جهان
مطیع عز صدور یابد بهمین روش بدیع مطلبی قلمی نماید ؛ نیّر اقبال و عالمگیری ساطع و لامع باد منه اخری
یا فتاح یا ناصر یا مالک الملک ؛ پادشاه حق پژوه زمانه سلامت ؛ نوید فتح شیوای مدبر مفسد ؛ که باقبال روزبه
عالمگیر پادشاهی سامعه افروز دل جهانیان و عالمیان گردید خجسته باد اخری حاوی کل تمهیدات معقول
و منقول و محیط جمیع مقدمات فروع و اصول اعنی میر محمد باقر حسینی در عهد خلافت آفتاب ملک احسان
و سایهٔ رحمٰن خدیو زمان و ممهد بساط امن و امان منبع لطف و محی الدین المؤید من عند الله اکبر محمد اورنگ
زیب بهادر زمانه عالمگیر اعلی الله درجته الی یوم القیام در لغت شفیع کون و مکان قوی پیران تاج رسل سدره
مکان زین جهان سرور کائنات قدوهٔ عارفان کعبهٔ موجودات رسول کریم احمد مجتبیٰ دستگیر جهان محمد مصطفی صلی الله

و آله و سلّم قصیده گفته مبنی بر سی و یک جهت با تمهید نثر که از هر فقره و هر مصرعش بحساب جمل سنه هزار و هفتاد و چهار هجری
حاصل میشود و از اعداد حروف منقوط و غیر منقوط مصاریع نظم آن سال مطور بحصول می انجامد بر نظر یقی که از اعداد
حروف هر مصراع آن تاریخی پیدا می آید و از قرآن اعداد معجمهٔ هر مصراع آن با اعداد معجمه هر مصراع دیگر سنه
مذکوره بر منصهٔ ظهور جلوه می نماید و همبرین قیاس از مقارنه بی نقط هر مصراع آن با بی نقط هر مصراع دیگر و از اتصال
منقوطه هر مصراع آن با غیر منقوطهٔ دیگر و بر عکس آن نقاب از چهرهٔ مقصود میگشاید و آن سحر حلال اینست القصیده
نجیب و تاج رسل ملک عدل زیب مهان عماد مجد و کرم تکیهٔ زمین و زمان مه سپهر عطا آفتاب حسن و جمال وحید ملک ملل
عین رحمت یزدان ابد بهار پیمبر پناه عزت و دین ازل مدار پیمبر نتیجهٔ دو جهان دل و داد فلک منزلت رسول الله
سحاب لطف و ادب ماه عدل و تاج سران عماد زهد محمد قوام حسن و شرف نجیب و زیب رسل ماه مجد ملک ستان
نبی و تاج ملل لب جمیع زین رسل نشاط روی زمین اصل کل و دین سلطان مآل دهر فلک منزلت کل لولاک بهار داد و
کرم آفتاب جاه و امان جمال حسن و شرف ماه علم و حق محبوب جواد کام روا آفتاب و بدر مهان حیات و جان
زمان عز عهد ملک زمی پناه فهم و کرم آبرو و شاه جنان مطاع عدل فلک منزلت محمد نام قوی جمله رسل عز ملک زین
شهان ستون دین و عطا کوه زهد کرسی نشان قوی اهل زمین لوح عدل و عرش مکان پناه جود و فا مهر کل و
شاه براق مهی ز برج حیا بدر جاه و قوس نشان نبی جان جهان میر عهد زین بشر عماد علم یقین عز عدل و عالیشان جهان
علم و شرف باب علم حق ممدوح بحار جود و عطا آفتاب دادگران پناه فتح محمد جمال ملک عرب جلال ملک عجم زیب
دین سپهر توان مه زمین و زمان عز مجد تاج رسل شهاب لطف و علا مهر عدل قبله جهان کریم ملک یقین ملک
زهد حکمش کن شهاب مجد و وفا بدر عهد و صدق لسان سحاب لطف و عمل ابر جود و شق کن ماه شفیع روی زمین مکه
لوح و معجزه کان امین اهل زمین کام ملک سدره نشین مه امید و عمل زین دین رسول نشان شهاب مجد و وفا
لب دهر قرآن دل حیات و زیب ملک و بحر جود و جان روان سواد عین یقین باب مجد شهر علوم سحاب حسن و شرف
ماه جمع اهل جنان وجیه و زیب رسل مجد کل و منبع گنت همای لطف و کرم کوه زهد کشف عیان جمال ملک
یقین آب عدل بانی شرع کمال و مرکز اسلام مشفق آوان وحید دولت و دین مهر علم منزل وحی
رسول اهل زمین یم عدل و وحی توان پناه لطف و ادب صدر ملک و تاج ملل بزرگ ملک یقین بحر جاه شاه
جوان جلال علم یقین مهر طبع و شاه نبی طراز و تاج امم بحر جود نیک بیان مه جهان شفا باب علم و مرسل
حق حیات جود و حیا ابر ملک و دین باران ملیک ملک امین شفیع روی زمین امام و شاه زمان
کوه عدل و کن فرمان حیات و جان رسل مکه عز و زین ملک جواد اهل شرف آب طبع قادر دان
پناه عدل و شرف مجد ملک مطلب حق عماد جود و شفا پاک طبع عدل قران نجیب شارق دین مکه لب وطن علیه

شهاب روی زمین جود و کام باقر جان انی فی حلها زیرا که از هر یکی ازین شصت و دو مصراع تاریخی پیدا آید پس شصت و دو تاریخ باشد و از انضمام منقوط مصراع نخستین ازین شصت و دو مصراع با منقوط هر یکی ازین مصاریع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل میشود و از انضمام غیر منقوطهٔ آن با غیر منقوطه هر یک از این مصاریع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل شود و از انضمام منقوطهٔ آن با منقوطهٔ هر یکی از مصاریع شصت و یکگانه باقیه نیز شصت و یک تاریخ حاصل گردد پس از انضمام مصراع نخستین با مصاریع باقیه بطریقی که مذکور شد دو صد و چهل و چهار تاریخ حاصل گردد زیرا که آن انضمام مشتمل بر دو صد و چهل و چهار انضمام است که هر یکی از آن مظهر تاریخی است و از انضمام مصراع دوم با مصاریع شصت و یکگانه باقیه بروشی که ذکر یافت دو صد و چهل و چهار تاریخ حاصل میشود و از انضمام مصراع سوم با مصراع پنجاه و نه گانه باقیه بطریق مسطور دو صد و پنجاه و شش تاریخ و از انضمام مصراع چهارم با مصاریع پنجاه و هشت گانه باقیه باسلوب مزبور دو صد و پنجاه و دو تاریخ و برین منوال تواریخی که حاصل شود از انضمام هر مصراع که بعد از آن اعتبار کنند با مصاریعی که مؤخر است از آن کمتر باشد بچهار از تواریخ که حاصل شده باشد از انضمام مصراع که مقدم است بر آن یک مرتبه با مصاریعی که مؤخر است از آن مصراع مقدم تا آنکه منتهی گردد سلسلهٔ این ترتیب بانضمام مصراع شصت و یکم با مصراع شصت و دوم بطریق مذکور و ازین انضمام چهار تاریخ حاصل گردد و از همهٔ این انضمامات هفت هزار و پانصد و پنجاه و چهار تاریخ حاصل شود و این انضمامات با شصت و دو تاریخ که از مصاریع شصت و دوگانه تمام قصیده سی و یک بیت حاصل است هفت هزار و ششصد و شانزده تاریخ باشد فتمت ؛ بدانکه این سحریست که سامری ندانسته و اگر این امر در زمان انبیاء بنی اسرائیل بوقوع می آمد هر اینه معجزه میخواندند درینوقت اگر معجزه نگویم کرامات خود هست ؛ هر که سخن با سخن باز بست ؛ معجزه گر نیست کرامات هست الحق اگر کسی کرامات بگوید جا دارد که از احاطهٔ عقل و فهم بیرونست اخری خواجه حسن مروی قصیده در زمان اکبر پادشاه گورگان گفته که از مصراع اول هر بیتش تاریخ جلوس اکبر پادشاه و از مصراع ثانی هر بیت آن تاریخ ولادت پادشاهزاده عالمیان سلطان محمد سلیم مستفاد میشود با وجود لازم گرفتن دو تاریخ در فنون شاعری و لوازم سخن پردازی دقیقه فرو نگذاشته الحق کاریست دست بسته اگر سخنوران دور و نزدیک بآن اعتراف نمایند گنجایش دارد بیتی چند از آن قصیده بجهت ضبط سررشتهٔ سخن نگاشته آید تا حیرت افزای باریک بینان سخن رس و آگاهی بخش دانش پژوهان دوربین باشد و هو هذا القصیده ؛ لله الحمد از پی جاه و جلال شهریار گوهر گنجی از محیط عدل آمد بر کنار طایر از آشیان جود و جاه آمد فرود کوکبی از اوج عزّ و ناز گردید آشکار ؛ گلبنی زین گونه ننمودند در دور چمن لالهٔ زین گونه نشکفت از میان لاله زار آن هلال برج قدر و جود و جاه

آمد برون ؛ وان نهال آرزوی جان شاه آمد ببار ؛ شاه اقلیم صفا سلطان ایوان وفا ؛ شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار عادل کامل محمد اکبر صاحبقران پادشاهی نامدار و کامجوی و کامکار ؛ سایهٔ لطف آله آن لایق تاج و نگین پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار ؛ مجلس اورا سمای چارمین وان عودسوز ؛ موکب اورا سماک رامح آمد نیزه دار پادشاها سلک لؤلوی نفیس آورده ام ؛ هدیه از کان کرامی بازجوی و گوش دار ؛ کس ندارد هدیهٔ زین به اگر دارد کسی ؛ هر که باشد گو بیا چیزی که دارد گو بیار ؛ تا یک بیک ابیات مردی بس که بی عیب آمده ؛ هر یکی جوئی زدی مقصود دریابی دو بار ؛ مصرع اول زدی سال جلوس پادشاه ؛ از دوم مولود نور دیدهٔ عالم برار ؛ تا بود باقی حسابی روزهای ماه و سال وان حساب از سال و ماه و روز و دوران پایدار شاه پاینده باد و باقی آن شهزاده هم روزهای بی حساب و سالهای بی شمار **اخری** مؤلف تالیفی دارد مسمّی بمجمل مفصل در تاریخ شروع و اتمام آن قطعهٔ گفته که از عبارت ظاهرش تاریخ شروع آن معلوم میشود و از اعداد حروف او بحساب جمل تاریخ اتمامش مستفاد میگردد اینهمه از نوادر اتفاقست و خالی از غرابتی نیست ؛ این نامه که تالیف نموده است امّی بسیار بمحنت و برنج آمده است تاریخ شروع و سال اتمامی آن ؛ چون منبع و مخزن دو گنج آمده است ؛ از روی حساب و ظاهر الفاظش ؛ گفتم که هزار و شصت و پنج آمده است ؛ هم مؤلف تاریخی دارد که نامیده است اورا طبقات تیموری در تمامی آن قطعهٔ گفته اینهم خالی از ندرت نیست ؛ چون درین سلک جواهر سعی عقل ؛ گوهر لعل و زمرد سفته است ؛ طبع امّی از پی تاریخ آن هشتم ماه محرم گفته است **فهم چهار رو هم در فصول** بدانکه از فصول باعتبار اختلاف اقالیم بود و بر خط استوا سالی هشت فصل باشد دو بهار و دو خزان و دو تابستان و دو زمستان و در اقلیم سیوم و چهارم چهار فصلست و هر فصلی سه ماه بهار و تابستان و خزان و زمستان منجمان گویند چون آفتاب بنقطهٔ حمل رسد آنزمان را اعتدال ربیعی خوانند و روز و شب متساوی میشود تا آنکه آفتاب باوّل سرطان رسد پس چون بنقطهٔ سرطان رسد آنزمان روز در غایت طول بود و شب در غایت کوتاهی و چون آفتاب بنقطهٔ میزان رسد آنزمان را اعتدال خریفی نامند بار دیگر روز و شب برابر گردد و چون آفتاب بنقطهٔ جدی رسد آنزمان را انقلاب شتوی سرایند درینوقت شب بغایت طول بود و روز در نهایت کوتاهی برین اعتبار منجمان سال را بچهار قسم کنند و هر قسمی را از آن فصل گویند امّا آن ربع را که میان اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است آنرا ربیع خوانند زیرا که آفتاب مادامی که مسامت این قوس باشد زمان ربیع گویند و بهار عبارت از آنست هوا خوش شود و نسیم بسیار وزد و برفها بگدازد و آبها روان شود و از سبزه و اشجار و ازهار و اثمار زمین چون زن جوان آراسته گردد و حشرات ارضی بر روی زمین منتشر شود و عیش اهل زمان خوش شود و فرح دم بدم پدید آید و آن ربع که در میان انقلاب صیفی و اعتدال خریفی است آنرا صیف گویند زیرا که آفتاب مادامی که مسامت این قوس بود زمان صیف است و این هنگامیست که شمس باوّل سرطان آنوقت غایت طول نهار و قصر لیل است

وشب بافزونی گرآید و روز بکوتاهی درآید و گرما سخت شود و نبات و حیوان قوت گیرند و بهایم فربه شود و اهل زمان
خوش گردند و باد سموم وزد و دنیا روشن شود و حیوانات بر زمین منبسط گردند و علف بر بهایم فراخ شود و آرایش
دنیا تمام گردد چنانکه گوئی عروسیست صاحب جمال و در هندوستان برسات شود و بارانها بارد خریف
آنرا گویند که آفتاب باوّل میزان رسد و بار دیگر روز و شب برابر شود و شب افزودن گیرد و اوراق اشجار
شروع در ریختن نمایند و انواع نبات پژمرده گردد و اثمار بآخر رسد و آبها سرد شود و باد شمال وزیدن گیرد و هوام
و حشرات پنهان شوند و زمین از زینت خالی ماند چنانچه کهل که جوانی از و رفته باشد و آن ربع که میان انقلاب شتوی
و اعتدال خریفی است آنرا اشتا نامند و آن هنگامیست که آفتاب باوّل جدی رسد و شب در غایت طول و روز
در نهایت کوتاهی بود و سرما سخت شود و درختها از اوراق برهنه گردد و گیاها جمله فانی و جهان مظلم شود و دنیا
چون زن عجوز نماید و غیوم و باران و برف بسیار شود و بهایم لاغر گردند و سرما مردم را از تردد و تصرف منع کند
و عیش بیشتر حیوانات تلخ گردد و آبها بنهایت سردی گراید چنانچه آشامیدن نتوان و حیوان که ایشانرا عظم نباشد
چون مگس و پشه وغیره تلف شود و خزان عبارت از اینست اما ارباب ثروت و رفاهیت را عیش افزاید زیرا که هیچ
شغل نبود الا اکل و شرب و خوردن و آشامیدن و این زمان استراحتست چنانچه تابستان زمان تعب و رنج و سینهٔ
عالم برین نسق در گردش باشد بر مثال دولاب حتی یبلغ الکتاب اجله ذلک تقدیر العزیز العلیم اما پیش
اطبا ربیع زمانیست که هوا معتدل گردد در حرارت و برودت و در اشجار و شگوفه نشو و نما شود خریف زمانی
است که در مقابل ربیع باشد و تغیر در اشجار و اثمار ظاهر شود و شتا عبارت از زمانیست که سرما غالب شود
و خریف زمانیست که گرما غلبه کند و باشد که فصول اطبا با فصول منجمان موافق بوده باشد که تقدیم و تاخر
نکند اما هوای ربیع چون بر طبیعت خود باشد اعتدال فصول بود و اخلاطی که در بدن بواسطهٔ سرمای زمستان
بسته باشد در ربیع بحرکت درآید و بهترین ربیع آنست که معتدل بود و باران باعتدال باشد اما هوای تابستان
چون بر طبیعت خود باشد گرم و خشک بود موجب تحلیل روح و اخلاط گردد و اگر حرارت بافراط نباشد موجب
صفرت لون و کثرت صفری و امراض صفراوی بود و بهترین صیف آنست که هوا صافی بود و ابر و بخار
و باران نباشد و گرما در غایت شدت نبود اما هوای خریف چون بر طبیعت خود باشد نه سرد بود و نه خشک
او را ازانجهت بدترین فصول گفته اند که در مقابل ربیع افتاده است و او موجب تزاید اخلاط و نخافت
بدن و کثرت سودا و امراض سوداوی و حمیات عفنه بود و بهترین خریف آنست که باران بسیار بارد و بامداد
و شبانگاه بغایت سرد باشد و پیشین گاه بغایت گرم نبود اما هوای زمستان چون بطبیعت خود بود سرد
و تر باشد موجب تکاسف و عدم تحلیل بود و اگر برودت بر رطوبت غالب بود موجب کثرت اشتها

و تقویت قوی و سلامت افعال بود اما امراض بارده نیز حاصل شود و اگر رطوبت بر برودت غالب بود موجب اسهال
و استرخای جمیع اعضا و زارت و زیادتی بلغم و امراض رطوبی شود بهترین زمستان آنست که باد جنوب کمتر وزد اما تغیر
غیر طبیعی که لاحق هوا شود بواسطهٔ امور سماوی بود یا امور ارضی که بدان سبب فصول بر طبیعت خود نماند امور سماوی
مثلا اتصالات و قرانات کواکب و کثرت و درازی فوق الارض و انکشاف هوا و عدم آن بود و امور ارضی شش است
اوّل آنکه عرض بلد بود چه اگر بلد قریب است یعنی نقطهٔ صیفی و شتوی در جنوب و شمال آن بلد باشد در غایت سخونت
بود و اگر ازین محاذات دور بود و بخط استوا قریب باشد معتدل بود و الا بارد دوم وضع بلد باشد اگر منحدر یعنی
مرتفع بارد بود و بر عکس آن گرم بود سیوم بواسطهٔ مجاورت جبال بود چه اگر جبل موجب زیادتی و توفیر شعاع
باشد بسبب کثرت سخونت شود و بالعکس آن موجب برودت گردد چهارم بواسطهٔ مجاورت دریا بود و اگر شمالی
باشد تبرید بیشتر کند و اگر جنوبی بود تسخین و اگر شرقی بود در رطوبت فقط و اگر غربی بود تغلیظ پنجم بواسطهٔ هبوب ریاح بود
و ریاح مشهوره چهار است شمال و آن بارد و یابس است و تقویت قوی و هضم و اشتها و اصلاح هوای فاسد
کند اما اعضای عصبانی را مضر بود و جنوب حار و رطب است موجب انفتاح مسام و ارخای قوت و ثقل
حواس و صداع بود و بهترین باد جنوب آنست که در روز وزد و صبا معتدلست در غایت لطافت موجب حفظ
و صحت و تقویت بدن و تعدیل مزاج بود و بهترینش آنست که در اوّل روز آید و دبور نسبت بصبا ارطب و اغلظ است
بهترینش آن بود که آخر روز آید پس هر مسکنی که هبوب یکی از ریاح در وا اکثر باشد هوای آن موضع بحسب طبیعت آن ریح
بود و هوای بحری سرد و خشک و از عفونت دور باشد و هوای بلد شوره زار سبخی و ریگی گرم و خشک بود و طینی به
رطوبت مایل و صحیح و سلیم باشد و هوای قریب معادن بحسب طبیعت آن معدن بود و نزد حکمای هند فصل عبارت
است از سیر آفتاب در سدسی از فلک و از جمله دوازده ماه سال تمام هر دو ماه را فصل قرار داده اند و فصل را در زبان
ایشان رِت خوانند بکسر رای مهمله و سکون تای مثناة فوقانیه اگر خواهند که نام فصل بگیرند لفظ رِت بآن اضافه نمایند
مثلا بسنت رت یا سرد رت علی هذا القیاس چنانچه از اوّل حوت تا آخر حمل بهار است و آنرا بسنت نامند بفتح بای موحده
تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون نون بعد از آن تای مثناة فوقانیه و از اوّل ثور تا آخر جوزا تابستانست و آنرا گریکهم
خوانند بکسر کاف فارسی و کسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح کاف هندی موصول الهاء و المیم
و از اوّل سرطان تا آخر اسد برسانست و آنرا برکها خوانند بفتح بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله و
بفتح کاف هندی با الف و از اوّل سنبله تا آخر میزان سرد است و آنرا سرد خوانند بفتحتین و سکون دال مهمله و
از اوّل عقرب تا آخر قوس سرد و تر است و آنرا هیمنت خوانند بکسر ها و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح میم و سکون تای
مثناة فوقانی و از اوّل جدی تا آخر دلو خزانست و آنرا سسر بکسر سین مهملتین و سکون رای مهمله و آن فصل نه گرم است

و نه سرد و نزد عامهٔ هندوستان سه فصل متعارفست تابستان و بشکال و زمستان دو ماه فصل برسات را باه و ماه اطراف
آن بشکال سرایند و دو ماه هیمنت را با دو ماه اطراف آن زمستان نامند و دو ماه بسنت را با دو ماه اطراف آن را
تابستان خوانند فهم پانزدهم در شهور قال الله تعالی ان عدة الشهور اثنی عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق
السموات والارض بدانکه هر صنفی را از اصناف مردم چون عرب و روم و فرس و هند ماههاست و آن
دوازده است و ماه عبارت از زمانی بود که مابین هلالین باشد و آن سی روز بود و باشد که بیست و نه روز شود
و سال ایشان سیصد و پنجاه و چهار روز است زیرا که در مدت دوازده با اجتماع شمس و قمر اتفاق افتد لیکن
در هر سه سال که یازده روز در آخر ذی حجه بیفزایند آن را ماه کبیسه خوانند از جمله دوازده ماه چهار ماه حرام است
رجب المرجب و ذی القعده و ذی الحجه و محرم و معنی حرام زیاده حرمت است عند الله تعالی یعنی طاعات
را درین ماهها ثواب بسیار است و معاصی را همچنین عقوبت بیشتر و این ماهها در جاهلیت نیز محترم بودند عرب
درین ماهها سنان از نیزه بکندندی از غارات و خصومات دوری جستندی و خائف درین ماهها ایمن
بودندی تا یکی از عرب اگر قاتل پدر خود را یا برادر خود را بدیدی هیچ تعرض بوی نرسانیدی شیخ ابن عربی گوید افضل
شهور رمضان آنگاه ربیع الاوّل پس رجب سپس شعبان آنگاه ذی الحجه بعده شوال سپس ذی القعده بعد
از آن محرّم جمهور علما برآنند که در صفر بخانه نشستن اولی بود و سفر بر او روا نباشد که سخت ترین ماههاست اعرابی در
ربیع اول بسفر رفت و مریض شد گفت من گمان داشتم که این شهر از ربیع ریاض است این خود از ربیع امراضست
مردی بشهری آمد و از اهالی آن چیزی برای خوردن خواست مردم شهر گفتند رمضانست گفت درین شهر نتوان بود
پس برفت و پس از مدتی باز در آن شهر آمد گفت بلائی که بشهر شما نازل شده بود دهشت یا رفع شد رمضان اگر تو بودی
نیک پر نزدندی برفتن تو دهل پلاد و پیازه گوید الهام اللذات شهر الرمضان و مشهورترین شهرهای روم و عرب
و فرس است از انجمله از ماههای عرب شروع نموده آمد المحرّم شهریست مبارک و از برای این او را محرم
گفتند که قتال درین ماه حرامست روز اوّل این ماه پیش ملک عرب همچنان بود که نوروز پیش ملوک عجم ملک
می‌نشست و ارکان دولت برای تهنیت می‌آمدند و آن را نوروز می‌گفتندی گویند یونس علیه السلام و علی نبینا از
شکم ماهی درین روز برآمد بعضی گویند چهاردهم ذی قعده بود دهم محرّم روز عاشوراست این روز در همه ملت
معظم بود توبهٔ آدم علیه السلام درین روز مقبول گشت و کشتی نوح درین روز بر کوه جودی قرار گرفت و مولد
ابراهیم و موسی درین روز بود و آتش بر خلیل درین روز سرد شد و بصارت یعقوب درین روز شد و یوسف
درین روز از چاه برآمد و درین روز ملک سلیمان رد کرده شد و درین روز عذاب از قوم یونس برداشتند درین روز زکریا
طلب ولد کرد و دعاء او مستجاب شد علیهم السلام و علی نبینا و چون رسول صلی الله علیه و آله بمدینهٔ طیبه تشریف فرمود یهود

مدینه روزه میداشتند از سبب آن پرسید گفتند درین روز باری تعالی فرعون را غرق کرد و بنی اسرائیل را از شر او خلاص
داد و روزیست مبارک لهذا او را دوست میداریم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بنابران فرمود ما احقیم باحیای سنت موسی از
یهود پس امر کرد تا روز عاشورا روزه نگهدارند و قتل حسین درین روز واقع شد شیعیان این روز را روز عزا گرفتند و درین روز
بنوحه و بکا مشغول شوند و هفدهم همین ماه فیل بمکهٔ متبرکه آمد و دوازدهم اینماه اگر کسی روزه بدارد ثواب هزار روزه بیابد
گویند درین روز امامت برسید کاینات ثابت شد یازدهم و چهاردهم و بقولی پانزدهم اینماه نحس است صفر از برای
این او را صفر گویند که صفر خلو باشد و اینماه پس ماههای حرامست عرب درین ماه بقتال مشغول شدندی و خانه‌های
ایشان از رجال خالی ماندی زیرا که بقتال بیرون رفتندی و چهاردهم همین ماه آنسرور با ابوبکر صدیق رضی الله عنه
بغار رفت یکم و ششم و بقولی بیستم اینماه نحس است ربیع الاوّل اینشهر مبارکست باری جل و علا درین ماه در خیر و سعادت
بر عالمیان بگشود بوجود سید البشر صلوات الله و سلامه علیه دهم اینماه آنحضرت بمدینه سکینه تشریف برد و مولد جناب
مصطفی دوازدهم همین ماه بود و بیستم همین ماه درمیان امام حسن علیه السلام و والی شام اتفاق صلح افتاد و جناب امام
حسن بیعت باو کرد و دوازدهم اینماه اگر کسی صائم شود ثواب هزار روزه در نامهٔ اعمال او نویسند دهم و بیستم اینماه نحس است
ربیع الآخر در اینماه حجاج آتش بخانهٔ کعبه انداخت و در حصار عبد الله بن زبیر و بعضی از کعبه بسوخت یکم و یازدهم
و بقولی پانزدهم این ماه نحس است جمادی الاوّل از برای این نام این شهر نهادند که در آن زمان نام این ماهها از
لغت جاهلیت بدین اسامی نقل میکردند این دو ماه در شتا افتاد در آنوقت آبها می فسرد و منجمد میشد لهذا این
دو ماه را جمادی نام نهادند پنجم اینماه جنگ جمل بود و علی اسد الله الغالب غالب آمد شیعه این روز را مبارک شمارند
و اهل بصره برخلاف آن و هشتم اینماه مولود علی است علیه السلام دهم و پانزدهم این ماه نحس است جمادی الآخر
نزول الملک علی الرسول صلی الله علیه و آله و سلم در غرهٔ اینماه بود و خلافت عمر بن خطاب هم درین ماه اتفاق افتاد و تولد فاطمه
علیها سلام الله بنت رسول الله صلی الله علیه و آله در بیستم این ماه دست داد دهم و چهاردهم و بقولی دوم و چهارم اینماه
نحس است رجب شهریست مبارک مسمی برجب لان العرب ترجبه ای تعظیمه و او را اصم گویند زیرا که گناه درین شهر
بر طریق مسامحه باشد و او را جب نیز گویند زیرا که باری تعالی درین ماه معونت و رحمت بر عباد فرستد و عرب اینماه
سنان از نیزه دور کردندی و هیچ مستغیث در اینماه محتاج استغاثه نبودی در حق ماه رجب و مستجاب شدن دعا درین ماه
احادیث بسیار است در جاهلیت مظلوم صبر کردی تا ماه رجب درآمدی آنگاه بر ظالم دعا کردی دعایش مستجاب شدی
در غرهٔ همین ماه نوح علیه السلام در کشتی نشست درین روز حرب صفین درمیان علی اسد الله و معاویه دست داد و تا
سه روز امتداد کشید شب بیست و هفتم این ماه معراج واقع شد و بیست و هشتم اینماه ملک فرود آمد و پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم را باظهار دعوت فرمود و بیست و هفتم این ماه اگر کسی روزه بگیرد ثواب هزار روزه حاصل نماید و یازدهم

و پانزدهم اینماه نحس است شعبان این ماه را شعبان از بهر آن گویند که قبایل عرب در اینماه شعب شدند و سوم اینماه حسین بن
علی اسد الله علیه السلام متولد شد و پنجم اینماه حسن علیه السلام زاده و در شب چهاردهم اینماه ارزاق عباد را تجدید کنند و در
هفدهم اینماه طرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام چهاردهم و بیستم و بقولی چهارم و ششم این ماه نحس است
در آخر شعبان ملوک سلف جشن کردندی و آنروز نعیش بسر بردندی و آنرا سنگ انداز و کلوخ انداز گفتندی
رمضان المبارک درین ماه الله تعالی جمیع گناه بندهای خود می بخشد در سوم این ماه زبور بداود علیه السلام نازل شد
و بیست و یکم اینماه غزای بدر دست داد سوم و بیستم رمضان نحس است شوال شهریست مبارک در غره اینماه عید
الفطر است باریتعالی درانیروز بندگان خود را بیامرزد و انیروز را روز رحمت گویند زیرا که الله تعالی جبرئیل را برگزید
برای وحی پیغمبران و درانیروز یونس پیغمبر علیه السلام را ماهی فروبرد ششم و بیستم و بقولی هشتم و بیستم اینماه نحس است ذی
القعده این ماه اول ماه حرامست در چهارم این ماه اصحاب کهف در غار شدند و سیصد و نه سال در کهف خفته
بودند و کهف بمعنی غار است که در کوه میباشد پنجم اینماه ابراهیم پیغمبر علیه السلام خانهٔ کعبه را اساس نهاد و در چهارم
اینماه ماهی یونس را از شکم بیرون آورد اگر کسی پنجم اینماه روزه بدارد ثواب هزار صوم بیابد دوم و سیوم این ماه
نحس است ذی الحجه اینماه را از برای آن ذی الحجه خوانند که اندرو اعمال حج است و ششم اینماه را یوم الترویه گویند
زیرا که در جاهلیت و اسلام سقائهٔ حاج را در مسجد الحرام درانیروز پر کردندی تا حاج جمله از آن سیراب شوند و نهم
اینماه عرفه است زیرا که حاج جمله بعرفات روند به تعریف بعضهم بعضا گویند آدم علیه السلام حوا را در جبل عرفات در
این روز شناخت لهذا آنکوه و انیروز بدان اسم علم شد و دهم این ماه روز عید است درانیروز ابراهیم علیه السلام
قربان خواست کردن باری جل و علا کبش فرستاد بفدای اسمعیل یازدهم اینماه را تشریق خوانند زیرا که گوشت
قربان درین ایام با آفتاب خشک کنند و سیزدهم اینماه را غدیر خم خوانند درانیروز جناب رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله با علی علیه السلام عقد مواخات بست سیزدهم این ماه اگر کسی صائم شود ثواب هزار صوم او را
باشد گویند درین روز خانهٔ کعبه مرتب شده ششم و بیستم این ماه نحس است شهور روم ماههای رومیان
مختلف است بعد زیرا که ماههای ایشان موضوعست بر سیر شمس و قمر نیست از برای این بعضی ماهها بیست و
هشت روز و بعضی سی روز بعضی سی و یکروز شود تا مجموع سیصد و شصت روز باشد و پنج روز در آخر سال افزایند تا عدد
سال سیصد و شصت و پنج روز گشد و ابتدای سال از فصل خزان گیرند بدالترتیبه تشرین اول این ماه سی و
یکروز است گویند کنیسه است در بیت المقدس نصاری سرایند پنجم ماه آتشی از آسمان فرود آید و شمع در آن
کنیسه برافروزد تشرین ثانی اینماه نیز سی و یکروز است و هفتم اینماه ساعتی هست که آبهای شور همه عذب
شود شباط این ماه نیز بیست و هشت روز است اذار این ماه سی روزه است نیسان این ماه نیز

سی روزه است ایار اینماه سی و یکروز است حزیران اینماه سی روزه است تموز اینماه سی و یکروزه است آب اینماه
نیز سی و یکروزه است ایلول اینماه سی روزه است شهور فرس ماههای ایشان بعدد متساوی باشند
زیرا که سال ایشان سیصد و شصت روز است پس هر ماهی سی روزه بود و پنج روز در آخر آبان ماه ثبت کنند و انرا خمسه
مسترقه خوانند سبب آلنست که فارسیان آن پنج روز را در آخر سالی می افزودند در سالی که دولت ایشان منقضی شد
آخر ماه ابان بود پس کسی با آن نپرداخت و در آخر همان ماه بماند تا مجموع سال سیصد و شصت و پنج روز شد و در ماههای فرس
هفته نباشد چنانچه پیش عرب ست بلکه از اول ماه تا آخر ماه هر روزی را نامی بود خاص تا روز دیگر ممتاز باشد و نام هر روز که
موافق نام آن ماه باشد ملوک فرس آنروز عید کنندو اسامی آن روز از غره تا آخر ماه برین ترتیب است غره هرمز
دوم بهمن سیوم اردی بهشت چهارم شهریور پنجم اسفندارمز ششم خورداد هفتم امرداد هشتم دی ماه نهم آذر دهم ابان
یازدهم خور دوازدهم ماه سیزدهم تیر چهاردهم گوش پانزدهم دی مهر شانزدهم مهر هفدهم سروش هجدهم رس
نوزدهم فروردین بیستم بهرام بیست و یکم رام بیست و دوم باد بیست و سوم دی بدی بیست و چهارم دین بیست و پنجم
ازاد بیست و ششم استاد بیست و هفتم آسمان بیست و هشتم زرمیاد بیست و نهم مارسفند سی ام ایران فروز اینماه
این اول سالست و روز اول اینماه نوروز است گویند درانیروز باریتعالی عزشانه دوران افلاک احداث کرد و نام
هرمز است و هرمز نام ایزد سبحانه است گویند سعادت درینروز قسمت کنند گویند برین دستور بر دوازده ماه
موافق نام ماه که روز واقع شود آنروز روز عید باشد اردی بهشت اردی بهشت نام ملکی است و هو موکل
علی النور و النار روز سیوم اینماه اردی بهشت بود و آنروز عید است بحسب موافقت نام ماه خورداد ماه خورداد
نام ملکیست که موکل است بتربیت نبات و اشجار و ازالت نجاست آبها بیست و ششم اینماه خورداد بود و آن روز
عید است الله تعالی نبات اشجار درانیروز بیافرید تیر ماه گویند شانزدهم باریتعالی بهایم را آفرید روز سیزدهم
اینماه روز تیر بود و آنروز عید کلابیست در آنروز پیش ملوک گلاب با نواع ظروف چینی و مینا و صراحی مرصع طلا
وغیره آورند امرداد ماه روز هفتم اینماه روز امرداد است آنروز عید بود بحسب موافقت نام ماه با نام یوم
شهریور ماه روز چهارم اینماه روز شهریور است و آنروز عید بود چنانچه گذشت مهر ماه روز شانزدهم اینماه
روز مهر بود و آنروز عید است بنحوی که نموده آمد و مهر نام آفتاب است گویند درین روز باریتعالی زمین بگسترانید
هر که درانیروز انار تناول نماید و مار الورد شم کند آفات بسیار از وی دفع شود ابان ماه روز دهم اینماه را
ابان خوانند و آنروز عید است آذر ماه روز اول اینماه روز هرمز است گویند درینروز در عهد جم لؤلؤ از دریا بیرون
آوردند پیش از آن کسی اطلاع نداشت گویند درانیروز پیش از آنکه سخن گوید کسی سفرجل تناول کند و ترنج بوید همه
سال مسعود باشد روز نهم اینماه روز آذر است آنروز عید بود بحسب موافقت نام ماه با نام روز آذر نام فرشته ایست

که موکلست بر آتش دی ماه وانیماه را خرم نیز نامند روز اول اینماه را خرم روز گویند و خرم اسم ایزد سبحانه است گویند
باری عز اسمه آسمانها را در اینروز آفرید و در یازدهم اینماه هر که پیش از سخن گفتن تفاح بخورد و نرجس ببوید همه آنسال بخیر
و راحت گذراند بهمن ماه روز دوم اینماه را بهمن گویند و بهمن نام فرشته ایست که موکل بر بهائمست گویند در
بجدهم اینماه زمستان از دوزخ بدنیا آمد اسفندار مز ماه روز پنجم اینماه روز عید است و معنی آن عقل و حلم است
و اسفندار مز نام فرشته ایست که موکلست بر زمین و بر زنان پارسای شوهر دوست گویند روز یازدهم این ماه
حق جل و علا آبها بیافرید حکمای هند ابتدای سال را از فصل بهار گیرند و نزد ایشان نیز دو ماه بود یکی شمسی
و یکی قمری و ماه قمری از مقابله گیرند تا مقابله و ماه شمسی را از تحویل آفتاب و در هر سه سال سالی را سیزده ماه شمارند
و آنرا ماه لوند خوانند بفتح لام و سکون واو مع النون بعد از آن دال مهمله و آن در مقابله با کبیسه و خمسه مسترقه است
و اسامی ماه هندی این است بیسا کهه بفتح بای موحده تحتانیه و سکون یاء مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون
الف بعد از آن کاف هندی و آن مدت بودن آفتابست در برج حمل و از حساب فارسیان تا حساب ایشان
نوزده درجه تفاوتست چنانچه روزی را فارسیان شرف دانند ایشان تحویل شمس در برج حمل شمارند و علی
هذا القیاس در هر دوازده برج همین تفاوتست جلیتهه بکسر جیم و سکون یاء مثناة تحتانیه و بفتح تای هندی
مع الها مدت بودن آفتابست در برج ثور اساده بفتح همزه و سین مهمله و سکون الف و فتح دال هندی
مع الها و آن مدت بودن آفتاب است در برج جوزا اساون بفتح سین مهمله و سکون الف و فتح واو
و سکون نون مدت بودن آفتابست در برج سرطان بهادون بفتح باء هندی مع الها و الالف
و بفتح دال مهمله و سکون واو بعد از آن نون مدت بودن شمس است در برج اسد کوار بضم کاف و فتح واو و سکون
الف بعد از آن رای مهمله مدت بودن شمس است در برج سنبله کاتک بفتح کاف و سکون الف و کسر تاء مثناة
فوقانیه و سکون کاف مدت بودن آفتابست در برج میزان اکهن بفتح همزه و سکون کاف هندی موصول
الها و فتح نون مدت بودن آفتاب است در برج عقرب پوس بضم بای فارسی و سکون واو بعد از آن
سین مهمله مدت بودن آفتاب است در برج قوس ماکهه بفتح میم و سکون الف بعد از آن کاف هندی موصول
الها مدت بودن آفتاب است در برج جدی پهاکن بفتح بای مثلثه خفی هندی مع الالف و بضم کاف فارسی
و سکون نون مدت بودن آفتابست در برج دلو چیت بفتح جیم فارسیه و سکون یاء مثناة تحتانیه بعد
از آن تاء مثناة فوقانیه مدت بودن آفتابست در برج حوت فهم شانزدهم در ایام و لیالی و آن مشتملست بر سه
فراست بدان ایدک الله تعالی فی الدارین که زمان عبارتست از حرکت فلک و بر رای ارسطاطالیس و اصحاب
او و بر رای غیر او عبارتست از مرور ایام و لیالی و ایام بساعات و ساعات بآنات و هر آنی راس المال

نفیس است که قیمت آن جز باری تعالی نداند و آن خالی نشود شیأ بعد شی و هر ساعتی استعداد آن دارد که بدان سعادت
ابدی حاصل کنند ٭ هر روز که میرسد ز دنبالش ٭ چون نیک کنی تفحص احوالش ٭ مرکبیست که میرسد باقلیم وجود ٭ عمری
است که میرود باستقبالش ٭ فراست اوّل در طاس نجومی که کهری بفتح کاف هندی موصول الها و بکسر رای
مهمله و سکون یاء مثناة تحتانیه عبارت از آنست حکماء هندوستان شب و روز را بشصت طاس قسمت کرده اند
اما شبانروزی نزد حکماء یونان بیست و چهار ساعتست و طاس نجومی که عبارت از کهری باشد آن شصت پل
است و پل بفتح پاء مثلثه تحتانیه و سکون لام عبارتست به برهم زدن چشم یعنی تا شصت مرتبه چشم بطریق رسم و عادت
برهم زده شود یک کهری بگذرد پس بحساب هر ساعت حکماء یونان که بیست و چهار ساعت شبانروزی قرار داده
اند دو کهری و سی پل هندی باشد پل در مقابله دقیقه است اخری فارسیان شب و روز را ببیست و چهار ساعت
قسمت کرده اند و هر یک قسم را ساعتی قرار داده اند و هر ساعت را بشصت قسمت کرده هر یکرا دقیقه اعتبار نموده اند بدین
حساب شب و روز یکهزار و چهارصد و چهل دقیقه باشد و مقدار دقیقه مقرر ساخته اند که تا کسی فاتحه با تسمیه یکبار بخواند حکماء
هند شب و روز را هشت قسمت کرده هر قسمی را پهر خوانند به بای فارسیه و های خفی و رای مهمله و همچنین هر شبانروز را
شصت قسمت نموده هر یک قسمت را کهری نامند و هر کهری را شصت حصه ساخته هر یک را پل سرایند و هر
پل را شصت قسمت نموده بیل خوانند بکسر بای موحده تحتانیه و بفتح بای فارسیه و سکون لام و این در مقابله
ثانیه است و همچنین تا هر جا که قسمت افتد پس هر یک کهری سه هزار و ششصد بیل بوده باشد باین حساب روز و شب
دو صد و شانزده هزار بیل میشود اخری نزد حکمای هند اول کل است بفتح کاف فارسیه و سکون لام و دوازده
کل را یک کهری میشود و هر دو نیم کهری را یکساعت نجومی و هر سه ساعت نجومی را پهر خوانند فقس علی هذا اخری
بقول بعضی حکمای هند یک چشم بهمزدن را نمکهه گویند بکسر نون و میم و سکون کاف خفی هندی و هر ده نمکهه را یک
کاشتها خوانند بفتح کاف و سکون الف بعد از آن شین معجمه با تای هندی ثقیله موصول الها مع الالف و سی
کاشتها را یک کلا بفتح کاف و لام و سکون الف سی کلا را یک چهن بکسر جیم هندی خفی موصول الها بعد از آن نون
و چون دوازده مهورتست بفتح میم و ضم ها و فتح رای مهمله بعد از آن مثناة فوقانیه همچنین در شب و روز سی مهورت تمام میشود
و مهورت عبارت است از دو کهری اخری بعضی حکمای هند آنی را که تکورق نیلوفر را از سوزن سوراخ
توان کرد ترت خوانند بضم تای مثناة فوقانیه و بکسر رای مهمله بعد از آن تای هندی ثقیله و شصت ترت را یک بین
نامند بکسر رای مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه بعد از آن نون مضموم و شصت بین را یک لو میشود بفتح لام و
سکون واو و شصت لو را یک لیسک میشود بکسر لام و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله و سکون کاف
و شصت لیسک را یک پران میشود بفتح بای فارسیه و بفتح رای مهمله و سکون الف بعد از آن نون و پران عبارت

از دم زدن طبیعی است که آنرا نفس میرانید و شصت پران را یک بنادی خوانند بفتح بای موحده تحتانیه و فتح نون با الف و کسر
دال مهمله ثقیله و سکون یای مثناه تحتانیه و شصت بنادی را یک نادی بفتح نون و سکون الف و کسر دال مهمله ثقیله و سکون
یای مثناه تحتانیه و شصت نادی را یک پچهتر است بفتح نون و جیم خفی مع الها و فتح تای مثناه فوقانیه بعد ازان رای
مهمله و شب و روز درین میگذرد و آنرا اهوراتر میخوانند بفتح همزه و ضم ها و فتح رای مهمله با الف و فتح تای مثناه فوقانیه بعد
از آن رای مهمله **فراست دوم** در ایام قال جل شانه انّ فی خلق السّموات والارض واختلاف اللیل والنهار الی
آیة و جای دیگر آمده هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا و جعلنا النّهار نشورا و علمای تحقیق چنین گویند که یوم از روی
لغت کون حادث باشد و ایام ستّه مراتب مصنوعات از آنکه قبل از حدوث زمان تجدد زمان محال باشد و مراد
از ایام شش گانه یک مرتبه ماده ارض است و یک مرتبه صورت آن و مرتبه دیگر تکملات زمین و آسمان و جبال و کواکب
و نفوس و غیرها والله اعلم امّا در شریعت عبارتست از طلوع فجر تا غروب آفتاب و لیل عبارتست از زمانی که باشد
میان غروب و طلوع فجر و نزد عرب ابتدای هر شبانروزی وقت غروب آفتابست زیرا که ابتدای ماه از رؤیت
هلال گیرند و رؤیت هلال در وقت غروب شمس بود و نزد فرس و روم و غیر ایشان روز بر شب مقدم بود و ابتدای هر شبانروز
وقت طلوع آفتابست و مجموع آن بیست و چهار ساعتست مقدار دور فلک اعظم زیاده نه کم امّا روز و شب زاید و ناقص
میشود و آنچه از روز بکاهد بر شب بافزاید و آنچه از شب بکاهد بر روز بافزاید کما قال الله تعالی تولج اللیل فی النّهار
و تولج النّهار فی اللیل و درازترین روز آنگاه میشود که شمس در آخر درجه جوزا میرسد در آنوقت درازی روز به
پانزده ساعت میرسد و شب به نه ساعت و آن نهایت کوتاهی شبست و از آن پس در روز نقصان میشود و شب
رو بافزونی می نهد تا آفتاب بآخر سنبله میرسد درینوقت شب و روز متساوی می گردد و هر یک از آن دوازده
ساعت باشد و آنرا اعتدال خریفی خوانند بعد از آن شب تزاید در می آید و روز بنقصان می گراید حتی یبلغ الشمس
فی الآخر الجدی در آنوقت شب بپانزده ساعت میرسد که غایت درازی شبست و روز به نه ساعت قرار می گیرد
که نهایت کوتاهی روز است آنگاه روز بافزونی در می آید تا آفتاب بآخر درجه حوت میرسد در انزمان بار دیگر
روز و شب برابر میشود که هر یکی از آن دوازده ساعت باشد و آنرا اعتدال ربیعی نامند همچنین مستمر خواهد بود
حتی یبلغ الکتاب اجله والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم از جمله لطفهای باریتعالی خلق لیل و نهار
است زیرا که حیوانرا لابد است از حرکات و اعمال و آن موجب تعب است و تعب زایل نشود الا به
نوم و باریتعالی وقتی معین از بهر حرکت و آن روز است و وقتی معیّن کرد برای سکون و آن شبست در میان یوم و نهار
فرقست چه وجود یوم از دور فلک اعظم است و وجود نهار از حرکت شمس و ازین آن شبهه رفع شود که چون آفتاب و
آسمانها نبود روز چگونه موجود بود که ایزد تعالی در و خلق آسمانها کرد چه فلک اعظم و منطقة البروج داخل آسمانها نیستند

و افلاک منحصر در هفت است **فراست سیوم** در فضایل و خصایص ایام و لیالی یوم الجمعه و آنرا روز آدینه نیز نامند
و هو یوم العید بلت الحنفی و سید الانام صلوات الله علیه و آله فرموده که ملائکه روز آدینه بنده مؤمن را بازجویند
اگر از نماز آدینه مختلف ببینند گویند ما فعل فلان و ما الذی اخره ابن مسعود گوید رضی الله تعالی عنه من قلم اظفار
یوم الجمعه خرج منه الذنوب کیوم ولدته و دخل فیه العافیة و من غسل یوم الجمعه وقع لخصوبة بین المؤمنین یوم
السبت روز عید یهود است کاهی گوید که باری جل شانه موسی صلوات الله علیه را گو بنی اسرائیل را بگوید تا در
هفته یک روز بعبادت مشغول باشند و اشتغال دنیوی ترک کنند یهود روز شنبه اختیار کردند و گفتند که الله
تعالی درین روز از خلق اشیا فارغ شده گویند درین روز هر امری که احداث شود مستمر باشد تا سبتی دیگر هر که درین روز
صید کند بسیار شود من قلم اظفار یوم السبت خرج منه الداء و دخل فیه الشفاء و من غسل یوم السبت رفع الله عنه
المرض یوم الاحد روز عید نصاراست گویند عیسی صلوات الله علیه و علی نبینا قوم خود را گفت که روز جمعه عید
اختیار کنید نصاری گفتند نخواهیم که عید یهود پس از عید ما باشد یکشنبه اختیار کردند صاحب سیر گویند که روز یکشنبه
اول ایام دنیاست درین روز باریتعالی بخلق اشیا مشغول باشد و خلق سبع سموات الارضین در شش روز تمام
گردید اول آن یکشنبه و آخر آن آدینه بود یکشنبه روز صالح است از برای ابتدای امور خصوصاً عمارت و زراعت
و تجارت آورده اند که شعیب در این روز بتجارت رفت و سود یافت گویند هر امری که روز یکشنبه ابتدا کنند تمام شود
الا ما شاء الله من قلم اظفار یوم الاحد خرج عنه الغنا و دخل فیه الفقر و من غسل یوم الاحد دخل فیه المرض یوم الاثنین
روز مبارکست درین روز پیغمبر صلوات الله علیه و آله مواظبت نمودی بصوم درین روز باری تعالی جل شانه درهای
سعادت بر اهل عالم بگشود بوجود سرور کاینات علیه السّلام والتحیات از ابن عباس مرویست رضی الله تعالی عنه که
پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم روز دوشنبه از مادر زاد و روز دوشنبه از مکه معظمه بمدینه طیبه هجرت کرد و روز دوشنبه
داخل مدینه سکینه شد و روز دوشنبه سفر آخرت گزید و روز دوشنبه وحی بدو نازل گردید درین روز سفر مبارک
است من قلم اظفار یوم الاثنا خرج عنه الجذام و دخل فیه الصحة و من غسل یوم الاثنا بطل له الرزق یوم الثلثاء
درین روز مستحب است اصلاح نفس و حجامت و دوختن جامه و ساختن آلات و اسباب که بدان حاجت افتد و از برای
آنکه قابیل هابیل را درین روز کشت نحس شمرند من قلم اظفار یوم الثالث خرج فیه الصحة و دخل فیه المرض و من غسل
یوم الثالث نقص له العمر یوم الاربع روز سنگین است درین روز خیری نیست و آخر چهارشنبه هر ماه را نحس
شمرند خصوصاً چهارشنبه آخر صفر را نحس تر دانند گویند مزید نام شخصی را دوستی بود گفت که میخواهم فردا با من
بیائی از برای حاجتی گفت فردا روز چهارشنبه است گفت درین روز یونس علیه السلام بوجود آمد مزید گفت برای همین
وی در شکم ماهی آنچه دید گفت درین روز یوسف علیه السلام زاد مزید گفت لهذا اخوان او را جفا رسانیدند و بندان

اوبدرازی کشیده وازاهل مفارقت گردید گفت درانیروز باریتعالی عزاسمه وحی برابراهیم فرستاد مزید گفت مگر قصه آتش
انداختن او نشنیده من قلم اظفار یوم الاربع خرج منه الوسواس والخوف ودخل فیه الامن ومن غسل یوم الاربع زاد له الادوله
یوم الخمیس روز مبارکست سیما قضاء الحوایج درانیروز سفر کردن وطلب حاجت نیک باشد کعب بن مالک گوید که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم پیوسته درانیروز سفر کردی ودرانیروز حجامت مکروه داشتی من قلم اظفار یوم الخامس خرج منه
الجرایر ودخل فیه العافیه حمدون بن اسمعیل گوید که از معتصم شنیدم که روایت کرد عن مامون عن الرشید عن المهدی عن
المنصور عن ابیه عن جده عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال من احتجم یوم الخمیس تحم مات فی ذلک المرض
ومن غسل یوم الخمیس نقص له المال انس بن مالک روایت میکند از جناب نبوت که چون او را از ایام پرسیدند گفت روز
شنبه مکر وخدیعت وروز یکشنبه روز عبادت زیرا که باریتعالی درانیروز ابتدا کرد بخلق دنیا وروز دوشنبه روز تجارت
وسفر است وروز سه شنبه روز اراقت دم گویند حوا را درانیروز عذر زنان شد روز چهارشنبه روز نحس است
باریتعالی درانیروز فرعون را غرق کرد وعاد وثمود را هلاک ساخت وروز پنجشنبه روز قضای حوایج است ابراهیم ع
درانیروز بملک رفت واکرام یافت وحاجت شد روا وروز آدینه روز نکاح است باریتعالی درینروز حوا را
بآدم داد علی نبینا وعلیه السلام گویند هرکه روز یکشنبه جامه بپوشد راحت یابد وهرکه روز دوشنبه جامه بپوشد در تعزیه
نشیند وهرکه روز سه شنبه جامه بپوشد آن جامه بسوزد ویا در آب غرق شود یا دزد ببرد وهرکه روز چهارشنبه جامه بپوشد
جامه دیگر او را برسد وهرکه روز پنجشنبه جامه بپوشد تا آن جامه بود نعمت وراحت باشد وهرکه روز جمعه جامه
بپوشد شادمانی باو رسد وهرکه روز شنبه جامه بپوشد بیمار شود ودر قطع جامه نیز همین قولست الا روز یکشنبه ودوشنبه
که برخلاف یکدیگر حکم دارد گویند هرکه روز شنبه عزم شکار کند وهر اموری که شروع نماید بهتر باشد وهرکه روز یکشنبه بنا
نهد او را بود وهرکه روز دوشنبه عزم سفر کند آن سفر مبارک افتد وهرکه روز سه شنبه فصد وحجامت نماید نیکی بیند وهرکه
روز چهارشنبه دارو خورد وشراب نوشد وحلوا تناول نماید بمراد رسد وهرکه روز پنجشنبه مراد خواهد بیابد وهرکه
روز جمعه تزویج وعروسی کند آرام یابد وسفر درانیروزها بدین سبب گفته اند ٭ شرق در شنبه ودوشنبه جمعه و
یکشنبه غروب ٭ سوم چهارم در شمال وپنجشنبه در جنوب ٭ هرکه برین عمل کند سفرش مبارک بود منجمان میسرایند که هر
روزی وشبی تعلق بکوکبی وساعتی دارد وروز یکشنبه بآفتاب روز دوشنبه بقمر وروز سه شنبه بمریخ وروز چهارشنبه بعطارد
وروز پنجشنبه بمشتری وروز جمعه زهره شب یکشنبه بعطارد وشب دوشنبه بمشتری وشب سه شنبه بزهره وشب
چهارشنبه بزحل وشب پنجشنبه بآفتاب وشب جمعه بماهتاب وشب شنبه بمریخ ساعت اول هر روزی
بکوکبی تعلق دارد که آن روز وشب بدان متعلق است وساعت دوم بآن ستاره که زیر اوست وهمچنین تا آنکه
بقمر رسد وبعد از قمر بزحل وساعت هشتم باز بهمان کوکب رسد انوشیروان گوید که روز با دو بهره خوابست وروز

باران بهر شراب وروز ابر بهر شکار وروز آفتاب بهر بار وگذاردن مهمات بکیرا گفتند کی باین شهر آمدی گفت فردا گفتند
فردا صباح خواهد آمد گفت یکروز پیشتر آمده باشیم در لیالی لیل عبارتست از زمان غروب شمس تا زمان طلوع از افق
شرقی ودر شرع از غروب شمس تا طلوع صبح ثانی از شبهای مشهوره یکی شب براتست اول کسی که در آنشب حلوا
پخت وبر فقرا قسمت کرد فخر الملک ابو غالب واسطی بود وزیر بهاء الدوله دیلمی گویند هرچه درانشب بپزند
از دانه بپزند که برابر دانه ثواب هزار دانه در نامه اعمال او نویسند لهذا نان وحلوا در آنشب مقرر شده زیرا که درین
طعام دانه بسیار بکار میرود غیر از اطعمه دیگر گویند در آنشب ایزد سبحانه وتعالی ارزاق عباد را تازه کند واز شبهای
مشهوره یکی شب قدر است کما قال الله تعالی لیلة القدر خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن
ربهم در آنشب عبادت برابر هزار ماه است شیخ ابن عربی در فتوحات مکی گوید که آنشب را در ربیع الاول وشعبان
وبیشتر در ماه مبارک رمضان یافته اند وگفته اند که در دهه آخر رمضان المبارکست ونزد امام شافعی شب بیست
یکم وبیست وسوم گفته اند واصحاب امام اعظم رضی الله عنه شب بیست وهفتم گفته اند لیلة القدر نه حرفست وآن در
سوره سه جا مکرر کرده مجموع حروف آن بیست وهفت میشود وهی کلمه بیست وهفت است از کلمات سوره
دلیلست بر آنکه شب قدر بیست وهفتم بود واز شیخ ابو الحسن خرقانی منقولست که اگر غره شهر رمضان المبارک روز
یکشنبه بود شب قدر تاریخ بیست ونهم باشد واگر غره ماه مبارک رمضان روز دوشنبه باشد شب قدر بیست و
یکم بود واگر غره ماه صیام روز سه شنبه بود شب قدر تاریخ بیست وهفتم شود واگر غره ماه رمضان روز
چهارشنبه شود شب قدر تاریخ نوزدهم باشد واگر غره ماه رمضان المبارک روز پنجشنبه شود شب
قدر تاریخ بیست وپنجم باشد واگر غره ماه رمضان المبارک روز جمعه شود شب قدر تاریخ هفدهم بود واگر غره رمضان المبارک
روز شنبه شود شب قدر بیست وسوم شود واز شبهای مشهوره یکی لیلة الرغایب است وآن اول پنجشنبه که در ماه رجب
می آید هرکه در آن روز روزه دارد شب میان شام وخفتن دوازده رکعت نماز بشش سلام بگذارد وبخواند در هر رکعتی فاتحه
یکبار وقل هو الله احد سه بار وانا انزلنا دوازده بار وچون از نماز فارغ شود هفتاد بار بگوید اللهم صل علی محمد النبی الامی
وعلی آله پس سر بسجده نهد وهفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة والروح پس سر از سجده بردارد وهفتاد بار بگوید
رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم باز سر بسجده نهد وهفتاد بار بگوید سبوح قدوس رب الملائکة
والروح ودر سجده حاجت خواهد مراد او را حضرت حقتعالی بر آرد والبته حاجت او روا شود وگفت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم که باری جل شانه گناهان او بیامرزد اگرچه بعدد موج دریا وریگ بیابان باشد وقطرات باران مانند کوههای
دنیا وبعدد ستارگان آسمان باشد بعضی اکابر گفته اند که این نماز را در میان شام وخفتن بعد از شش رکعت اوابین بگذارد
سپس بار دیگر شش رکعت اوابین بگذارد وتا نماز تمام کند واز شبهای مشهوره یکی لیلة الهریرست که در آنشب علی علیه السلام

با والی شام محاربه افتاد و گویند زمانه هرگز آنچنان خونریزیها ندیده و گویند علی اسد الله برهر که در آنشب زخم میزد جان میبرد و برهر ضربت تکبیر میگفت و وقت صبح شخصی که تکبیرات میشمرد شمار برگرفت پانصد و بیست و سه تکبیر بحساب آمد آورده اند که در شب مسطور سی و شش هزار مرد بقتل رسیدند بقولی سی و سه هزار بقولی دو هزار و هفتاد و یک کس از جانب امیر المؤمنین و هفت هزار رجال از جانب والی شام بر بستر فنا غنودند والله اعلم بالصواب

عقل دوم در اسطرلاب

و آن محتوی است بر شش فهم و سه فراست دانا و آگاه باش که اسطرلاب نام یونانیست معنی اسطر ترازو است و معنی لاب آفتاب یعنی ترازوی آفتاب و نیز گویند لاب اسم پسر ادریس است ع و اسطر بلغت یونانی تصنیف بود یعنی تصنیف پسر آنجناب و بعضی بتغییر اسطرلاب بستاره لاب کرده اند و جمعی گویند اسطر جمع سطر است و لاب صانع اوست و در زبان پهلوی او را جام جهان نما گویند

فهم اول در معرفت آلات اسطرلات

بدانکه آنچه در وی علاقه بود حلقه نامند و آنچه حلقه در وی بود عروه خوانند و آن بلندی که عروه در وی است کرسی نامند و آنچه کرسی بر وی باشد و بر صفایح و غیره مشتمل بود حجره سرایند دام نیز گویند و صفیحها در حجره بود و بر روی صفحها که صفیحه مشبک بود آنرا عنکبوت و شبکه خوانند و دوایر که بر روی حجره بود بسیصد و شصت قسمت کنند و ابتدا از خطی نمایند که بر کرسی بگذرد و به علاقه پیوندد و بر جانب راست بر توالی هر پنج و ده را رقوم برای او نوشته باشند آنرا اجزای حجره نامند و بر ظهر اسطرلاب یعنی بر پشت حجره دو خط مستقیم بر زوایای قائمه کشیده باشند یکی از جانب علاقه و آنرا خط علاقه گویند و خط وسط السماء و خط انتصاب و خط دیگر را خط مشرق و مغرب و خط افق خوانند و دایره که کشیده باشد برین خطها بچهار قسم متساوی شده باشد دو را او را از دو رباع که از جانب کرسی بود بنود قسمت کرده باشند و آنرا اجزای ارتفاع خوانند و باشد که هر دو ربع را قسمت کرده باشند و بر ربعی از دو رباع که در شب بود اجزای ظل المقص کرده باشند و صفایح و دوایر بود از آنجمله سه دایره متوازی که مرکز هر سه مرکز صفحه بود و آنچه در میان باشد مدار راس الحمل و میزان خوانند و آنچه بیرون بود مدار راس الجدی و آنچه در اندرون بود مدار راس السرطان و این در اسطرلاب شمالی بود و اسطرلاب شمالی آن باشد که شش برج از اول حمل تا آخر سنبله بر قطعه کمتر از عنکبوت واقع شده باشد و از اول میزان تا آخر حوت بر قطعه از گرد سر جدی بر کنار اسطرلاب گرد و در اسطرلاب جنوبی مدار راس الجدی در اندرون بود و مدار راس السرطان بیرون و دوایر دیگر بر روی یکدیگر کشیده باشند و مرکز آن مرکز صفحه باشد بعضی از آن دوایر تمام و بعضی ناتمام آنرا دوایر مقنطرات است ارتفاع خوانند و آن قسم فوق الارض بود و آنچه میان همه دوایر بود و بر مرکز او علامت صح کرده باشند آنرا سمت الراس خوانند و آنچه بر کرانه بود و ناتمام آنرا افق و مشرق و مغرب خوانند و دو خط مستقیم که بر مرکز صفحه متقاطع شوند یکی که بر وی علامت صح باشد خط وسط السماء و خط نصف النهار خوانند و خط دیگر را خط مشرق و مغرب نیز خوانند و خط استوا آنرا از آنجمله یک نیمه که بر جانب راست بود خط مغرب خوانند و نیمه دیگر را که بر جانب چپ بود خط

مشرق

مشرق خوانند و همچنین افق مغرب و افق مشرق و در میان خطهای مقنطرات عددها نوشته بود در سدسی شش شش میافزایند و در ثلثی سه سه و در خمسی پنج پنج و در تسعی نه نه و در نصفی دو دو و در تام یک یک و در عشری ده ده و در زیر مقنطرات که قسم تحت الارض است قوسهای خورد باشند که آنرا دوازده قسم کرده باشند شش در جانب راست میان افق مغرب و خط وسط السماء و شش دیگر جانب میان افق مشرق و خط وسط السماء آنرا خطوط ساعات معوجه و ساعات زمانی خوانند و باشد که قوسهای دیگر کشیده باشند که بر نقطه صح بهم رسند و آنرا دوایر سموات خوانند و بسیار بود که قوسها بر قسم تحت الارض نیز کشند و بر عنکبوت دایره بود تمام که بروج دوازده گانه بر آن نوشته باشند و آنرا منطقة البروج خوانند و بر هر برجی مقسوم بود باجزای شش شش در سدسی و در ثلثی سه سه و برین قیاس و بر سر جدی یا دی بود که در برابر اجزای حجره میگردد و آنرا مری الراس الجدی خوانند و زواید دیگر باشد که بر هر یک نام کوکب نوشته باشند و آنرا شظایای کواکب خوانند و هر یکی را شظیه کوکب و مری کوکب نیز گویند در اسطرلاب شمالی آنچه در اندرون منطقة البروج افتد عرضش شمالی بود و آنچه در بیرون بود عرضش جنوبی و آنچه مانند میخی بر مرکز حجره و صفحه و عنکبوت بگذرد آنرا قطب خوانند و آنچه بر پشت حجره بود و آلات بر و بسته باشند آنرا عضاده خوانند و آنچه بدو طرف عضاده بسته بود آنرا دو فنان نامند و لبنه و دو شظیه که بدو طرف عضاده بود آنرا دو شظیه خوانند و دو ورد و لبنه و دو ثقبه بود آنرا ثقبهای ارتفاع خوانند و آنچه قطب بدان استوار کنند آنرا فرس و حلقه که در زیر فرس بود تا فرس از سطح عنکبوت مرتفع باشد آنرا پشیزه و فلس خوانند و زواید که بر سطح عنکبوت مرتفع باشد و بدان عنکبوت را بگردانند آنرا مدیر خوانند و بر عضاده بعضی اسطرلاب دوازده خط بر پهنا کشیده باشند آنرا خطوط ساعات معوجه خوانند و صفایح بسیار بود بجهة شهرهای مختلف و در بعضی اسطرلات صفحه آفاقی باشد و آن صفحه باشد که بر ارباع او دوایر بسیار کشیده باشند و در هر ربعی قوسی چند که بر یک نقطه متقاطع شود و آن نقطه موضع تقاطع خط مشرق و مدار راس الحمل بود و هر یک از آن قوسها افق مشرقی موضعی بود که عرضش بر آنجا نوشته باشند و چون صفحه چنان بدارند که آن قوسها بر جانب چپ افتند و محدب باشیب بود خط وسط السماء و آن افق خطی بود که از مرکز صفحه ببالا رود و امینست القاب آنچه در اسطرلاب مشهوره یافته اند و در بعضی اسطرلاب اعمال غریبه کرده شود و آن را الجیب معانی لقبهای موافق باشد

فهم دوم در معرفت ارتفاع گرفتن از شمس و ستاره و آن مشتمل است بر دو فراست

بدانکه ارتفاع از آفتاب و ستاره چنانکه مشهور است باید گرفت اگر آفتاب باشد علاقه بدست راست باید گرفت و اسطرلاب معلق باید داشت و پشت اسطرلاب را طرف خود باید کرد و یک جانب او که اجزای ارتفاع بر و نقش کرده باشند باید داشت و عضاده باید گردانید تا نور آفتاب از یک ثقبه بر دیگری افتد پس نگاه باید کرد تا شظیه ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه باشد ارتفاع بود در آن وقت و اگر ارتفاع از ستاره گیرند پشت اسطرلاب بالا باید داشت بیک چشم از یک

لقبه نگاه باید کرد و عضاده باید گردانید تا نور بصر بهر دو ثقبه بگذرد و کوکب در نظر در آید پس نگاه باید کرد تا شظیهٔ ارتفاع بر چند جزو افتاده است آنچه یافته شود ارتفاع کوکب بود در آن وقت و اگر قرص آفتاب را در ابر نتوان دید و لیکن نورش بر زمین ظاهر نبود هم بدین طریق ارتفاع باید گرفت آنگاه معلوم باید کرد که شرقی بود یا غربی بآن که بعد از یک لحظه ارتفاع باید گرفت اگر زیاده شده باشد ارتفاع شرقی بود و اگر کمتر بود ارتفاع غربی باشد بوقتی که آفتاب یا کوکب بنصف النهار نزدیک بود اعتبار باید کرد که باندک مدت تفاوت محسوس نمیشود و یک ارتفاع زمانی دراز بماند وجه اسهل به بیند که شظیهٔ عضاده بر کدام عدد و درجه واقع شده و ارتفاع شرقیست یا غربی بعد از آن همان عدد که شظیهٔ عضاده بر کدام عدد درجه واقع شده و بر آن واقعست از مقنطرات صفحهٔ عرض بلد طلب کنند آنگاه درجهٔ شمس از روی حساب تقویم فارسی بگیرد و اگر تقویم فارسی در هند حاضر نباشد بحساب تقویم هندی عمل کند مثلاً بحساب تقویم هندی آفتاب در درجهٔ پنجم است نوزده درجه بر آن بیفزاید بیست و چهار درجه بحساب تقویم پارسی خواهد شد پس درجهٔ آفتاب بر عدد مزبور بگذارد و مری راس الجدی را نشان بکند باز درجهٔ شمس را بر افق شرقی نهد و اگر ارتفاع غربی باشد بر آن افق نهد و مری را نشان کند پس ما بین هر دو نشان بشمارد که چند درجه است پس شش درجه و یک دقیقه را یک گهری هندی اعتبار کند تقریباً پس یک درجه ده پل خواهد بود تقریباً و اگر ارتفاع شرقی بود آن قدر روز بر آمده باشد و اگر غربی بود آنقدر روز مانده باشد و ارتفاع گرفتن ستارهٔ ثابته در شب و ارتفاع گرفتن شمس در ابر بر یک نمط است و گهری بفتح کاف فارسی و های خفی بعد از آن یای مثناة تحتانیه عبارت از طاس نجومی هند که متعارفست چنانچه در فهم ایام و لیالی مذکور شد فراست اول در طالع بدانکه بعد از ارتفاع گرفتن درجهٔ شمس بر مقنطرهٔ ارتفاع نهد چنانچه بالا مذکور شد و بر افق شرقی نظر کند هر برجی و درجه که واقع شود طالعست و اگر نوزده درجه از آن نقصان کند طالع هندی باشد یعنی لگن بفتح لام و کاف فارسی و سکون نون فقط فراست دوم در ساعت النهار یعنی مقدار درازی روز و یا شب و کمی آن باید درجهٔ شمس بحساب تقویم فارسی که نوزده درجه بر درجات حساب تقویم هندی می افزاید بر افق شرقی بگذارد و مری را نشان بکند و باز همان درجه را بر افق غربی بگذارد و مری را نشان بکند و ما بین هر دو نشان بشمارد و شش درجه و یک دقیقه را یک گهری نهد بفتح کاف فارسی و های خفیف بعد از آن یای مثناة تحتانیه اعتبار کند فقط فهم سیوم در معرفت بالای اشخاص مرتفع از زمین و پهنای رود و آن مشتملست بر یک فراست چون خواهند که بالای اشخاص مرتفع از زمین مانند مناری یا دیواری یا کوهی معلوم کنند که چه مقدار است اگر بمسقط الحجر آن شخص توان رسید چون دیواری که سنگ از سر دیوار در افکند بر روی فرود آید و بر زمین افتد و ممکن باشد بدان موضع که سنگ بروی افتد رسیدن شظیهٔ ارتفاع بر چهل و پنج درجه باید نهاد و همچنان که ارتفاع کوکب گیرند ارتفاع سر آن شخص می باید گرفت و فرا پیش و باز پس می باید شد تا ارتفاع سر آن شخص چهل و پنج درجه شود

و آنگاه از آن موضع که ارتفاع گرفته باشند تا قاعدهٔ آن شخص که موضع مسقط الحجر باشد بباید پیمود و بالای خویش را بر آن باید افزود آن مقدار که بر آید بالای آن شخص آن مقدار باشد و اگر آن شخص مثلاً مانند کوهی باشد که بمسقط الحجر آن توان رسید از دو با ایستیم بر زمین هموار و ارتفاع گیریم و سر آن شخص را نگاه کنیم تا شظیهٔ دیگر بر کدام خط افتاده است از خطوط ظل در موضع قدم خود نشان کنیم یک اصبع یا یکقدم از ظل زیادت یا نقصان کنیم و فرا پیش آئیم و باز پس رویم تا ارتفاع شخص بر تن زیادت و نقصان حاصل آید پس نگاه کنیم تا از موقف دوم تا بموقف اول چه مقدار است چندانکه باشد آنرا دوازده اصبع یا در هفت قدم که مقیاس بود ضرب کنیم چندانکه حاصل آید بالای اشخاص باشد و اگر در موقف اول چهل و پنج گرفته باشیم بهتر بود و بصواب نزدیکتر بود مثالش در مقابلهٔ کوهی استادیم بموضعی که ارتفاع چهل و پنج درجه باشد بر ظهر اسطرلاب ظل اقدام داریم یکقدم زیاده کردیم و چندان از آن کوه دورتر شدیم که ارتفاع سر او راست شد تا این ظل پس میان این موقف و موقف اول پیمودیم پنجاه و پنج گز بر آمد در هفت که عدد اقدام که مقیاس بود ضرب کردیم سیصد و هشتاد و پنج گز شد و این مقدار بالای کوه بود و اگر خواهیم که بدانیم که از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چه مقدار است آنچنان میان دو موقف یافتیم در ظل ارتفاع اول ضرب کنیم و آنچه حاصل کنیم و آنچه حاصل آید از موقف اول تا قاعدهٔ کوه باشد در این صورت که ارتفاع چهل و پنج باشد از موقف اول تا قاعدهٔ کوه چندان باشد که بالای کوه بی تفاوت و اگر خواهیم که پهنای رودی که بر آن گذر توان کرد معلوم کنیم اسطرلاب بگیریم و شظیهٔ ارتفاع بگردانیم تا چون بهر دو سوراخ نظر کنیم دیگر روی رود به بینیم و همچنان که باشیم بر گردیم و در صحرا چشم بدان سوراخها نهیم تا نظر بر کدام موضع افتد آنچنان که افتد از موضع قدم تا آنجا بپیمائیم چندانکه باشد پهنای رود بود فراست در معرفت ستارگان چند از ثوابت که در اسطرلاب ثبت کنند از جهت ارتفاع گرفتن بشب عین الثور عیوق ید الجوزاء الیمنی رجل الجوزاء الیسری قلب الاسد فرد حرفه سماک الرامح سماک الاعزل نیر فکه قلب العقرب نسر الواقع نسر الطایر راس الجوزا کف الخضیب فهم چهارم در طول و عرض بلد بلاد مشهور بطریق اجمال بر طبق حروف تهجی یاد کنیم تا عند الضرور بکار آید آمل طول فرک عرض لو اوجه از هند طول قو عرض الطاک ارزیباد طول قله عرض مد احمد آباد از هند طول وط عرض لحا اشام طول قلب عرض له اکره از هند طول قید عرض کز اجمیر از هند طول فا لد عرض کد اجین از هند طول قتجه ل عرض کجه احمد نگر از دکن طول قید عرض برک اردبیل طول فرل عرض لح استرآباد طول مجه عرض لد اصطخر طول فنح ل عرض ل اصفهان طول عرض لب الد اله آباد از هند طول فیول عرض کر اندجان طول قب عرض مجه آذربایجان طول عو عرض لط اکبر نگر از بنگاله طول فکا عرض الد اسکندریه طول سا عرض لح اصطبانات طول قنط عرض اکرمه اندراب طول فرمد عرض لو اوده از هند طول قیومه عرض الریه اوش طول قیات عرض محرل باب الابواب طول فرل عرض مجه بنارس طول قیه عرض الو بخارا طول متول عرض لط بروده از گجرات طول قط عرض کب

بست طول قه عرض لحه بصره طول فد عرض ل بغداد طول ف عرض لول بکله از بنگاله طول فکه عرض البلب بلخ طول
فا عرض لوم بهار از که طول قیط م عرض کد بهلوه از بنگاله طول فکو عرض لحه بیانه از هند طول قیجه ل عرض کز بیجاپور
از دکهن طول قیط عرض یز پتنه از هند طول قیط عرض کدل بغلان طول قب لب عرض لز بدیله بلغار طول صول عرض مط له
بنکش طول قد عرض لب بهار از کوچ طول فکب ل عرض کز برایچ از هند طول قیو عرض کح بهو سنه از بنگاله طول فکحه
عرض کحه لب بیت المقدس طول سیول عرض لب بیجانگر از دکهن طول فکر عرض یب از دکهن طول قیدل عرض کح ل
پشاور طول قر به عرض لحه یه پشنک از افغانستان طول قب مه عرض لا ل پلی از اودیسه طول فکا عرض کا
بیکوا از بربا د طول قد عرض کا تاشکند طول قه عرض لحه تبت طول قد عرض کل توان طول صب عرض نیل یه ترشیز
طول مت ل عرض که ترهت از هند طول فک عرض کدل جام از هند طول قنز عرض کجه جام از خراسان طول
صد عرض لدم جالور از هند طول ع عرض کجه جسر از بنگاله طول فکجه عرض کب جهانگیر نگر از بنگاله طول
فکه عرض کد جیول از دکن طول قیجه عرض یو جده طول عو عرض کا م جموا از پنجاب طول قی عرض لو جوده پور از هند
طول قی ل عرض کز للچون پور از هند طول قیر عرض کزل چانگام از بنگاله طول از فکر عرض کب چندیری از هند
طول قب م عرض کجه حصار شادمان طول قب لب عرض لح ل حمص طول ع م عرض لد حیدرآباد طول فکا
عرض یز ختن طول قد ل عرض مب خجند طول صد ل عرض یه خواف طول صجه عرض لد کو خیبر طول عه ل عرض الا ل
داراب جرد طول فح ل عرض کرمه دمشق طول ع عرض لحه یه دولت آباد طول صد ل عرض کح ل دهلی طول قجه له
عرض کط دیب طول قنز عرض کجا یه راجمهندری طول لکا عرض یح رخنک طول قل عرض لجا رهتاس طول
قیح عرض کد ل ساتگام از بنگاله طول قلب عرض کجه سارنگپور از هند طول قید یه ساوه طول فه عرض له سبزوار
طول صا ل عرض لو سراندیب طول قل عرض یا سرونج از هند طول قیه عرض کجه یه سروهی از هند طول فی یه
عرض کل له سرهند از هند طول قیب عرض ل سلهت از بنگاله طول فکر عرض کب ل سمرقند طول ضط لو
عرض لط له سمنان طول صح ل عرض لر سنبهل از هند طول قجه ل عرض لب سورت از گجرات طول قی عرض یط
سومنات از هند طول قرم عرض کب شماخی طول فد ل شیراز طول م عی عرض لد ل طالقان از قزوین طول
قد مه عرض لز یه طالقان از بدخشان طول قب عرض لو الطبس گیلک طول صب ل عرض لز طوس طول صب ل
عرض لز عدن طول عو عرض نا غزنه طول قب عرض لحه ل غور طول مبطه عرض لد فاراب طول صبط عرض لز
فراه طول صر عرض لد فراهان طول فد عرض لد فارس طول فا عرض م قراباغ طول قب له عرض لط له
قزوین طول یه عرض لو ی قسطنطنیه طول ی ل عرض مه قم طول قو عرض لد مه قندهار طول فجه عرض لز قندابا طول
فن عرض لحه ان قنوج طول فند عرض کوم کابل طول قدح عرض لد ل کاشغر طول فو عرض مد کاشان طول

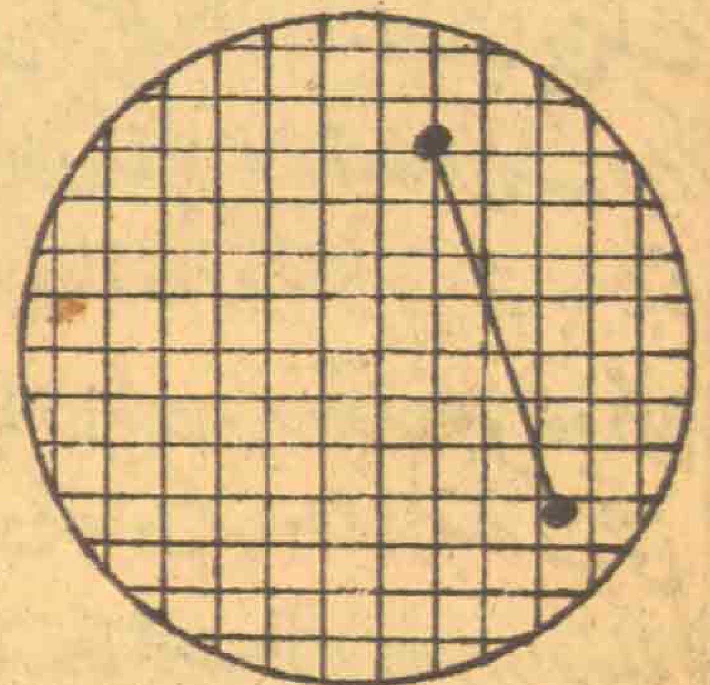
فن عرض لد کالپی از هند طول فو عرض مد کالنجر از هند طول قیول عرض که کتوره سیاه پوشان طول فو عرض لز
کچهه از هند طول قد عرض کو کهار از بنگاله طول فکر عرض کد کربلا طول ع ن عرض لا ل کشتوار طول قط عرض لو کشمیر
طول قح عرض له کنبایت از هند طول صح ل عرض ک کوفه طول عط ل عرض لا ل کوکن از دکن طول قیب عرض یز
کیچ مکران طول صبط عرض کح کوالیار از هند طول قیدم عرض کو کووه طول قیر عرض یدل گهوره گهان از بنگاله
طول فکب عرض کر لاهیجان طول قد عرض لز ل لاهور از هند طول قط ل عرض لب مچهلی پتن از دکن طول فحه
عرض یح مدینه طیبه عه عرض که کام مشهد از طبرستان طول فرم عرض لز مکران طول حج عرض کا مکه معظم
طول عز ی عرض ملتان طول فر ل عرض الحطام مندو از هند طول فحم عرض کب میرته از هند طول قیا عرض کا ل
ناگور از هند طول قی عرض کد نجف اشرف طول عطل عرض لل نهاوند طول فحه عرض لحه ک نهروالا طول قط عرض
کب نشاپور طول صب عرض لو الحاها جواز کوچ طول فکحه عرض لحه ک هجلی از بنگاله طول فکب عرض کب هرمز طول
صب عرض کو همدان طول قیجه عرض له با هر فرسنگی دوازده هزار ارش هندیه از هند طول فندیه عرض کب سند
یاجوج طول منلطه عرض مح فهم پنجم در درجات بدانکه درجه نزد بطلیموس بیست و پنج فرسنگ است هر فرسنگی
دوازده هزار ارش بقول صاحب بیاض فارسی فرسنگ سه میل سه هزار گز و گزی سی و دو اصبع و اصبع مقدار شش جو معتدل
و عرض هر جو مقدار شش تار موی از یال است و بقول بناتی صاحب زیج مامونیه و بنی موسی که بعهد مامون درجه
از آن پیمودند شصت و شش میل و دو ثلث بود که بیست و دو فرسنگ و دو تسع باشد و بقول ابوریحان بیرونی
و بعضی از متاخرین هر درجه هژده فرسنگ و هشت تسع است و متفق علیه است که فرسنگ سه میل بود و میل مسافت
دو نداو ندای چهار آباج و آباجی ده وزهیه پنجاه ذرع پس فرسنگ دوازده هزار ذرع باشد و ذرعی بیست و چهار
انگشت و انگشتی مقدار شش دانه جو معتدل و جوی مقدار سطبری هفت تار موی از دم اسب باین حساب
فرسنگ سیزده بار هزار هزار و دوازده هزار موی باشد و کروه شاه جهانی که در هندوستان متعارف است
دویست رلیسمان است و هر رلیسمان بیست و پنج ذراع و هر ذرعی چهل و دو انگشت انسان متساوی الخلقت و آن
چهل و پنجهزار ذراع میشود و بقول حکمای هند سه جو بعرض یک انگشت است و چهار انگشت یک مشت و هشت
و شش مشت یکدست است و چهار دست را یک دهنکه است بفتح دال مهمله و های خفی کاف با های خفی و
آن عبارت از چوبه جریب و دو هزار چوبه را یک کروه است و چهار کروه را یک جوجن را یک دیس بکسر دال
مهمله و یای مثناة تحتانیه بعد از آن سین مهمله که عبارت از اولکه باشد و چهار دیس یک مندل را مندل بفتح
میم و سکون نون و دال هندی و لام که عبارت از یک ولایت باشد و صد مندل را یک کهنر خوانند با کاف
هندی مع الهای الخفی و نون الخفی بعد از آن دال هندی که فارسیان اقلیم سرایند و نزد حکمای هندی

ازین رو تمام روی زمین نه اقلیم است فهم ششم در معرفت سمت قبله و دایرهٔ هندی قال الله تعالی ولله
المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله ان الله واسع علیم شبی جمعی از اصحاب بسبب تاریکی ابر در سمت قبله
اختلاف کردند هر یکی بجانبی نماز گذاردند چون روشن شد دانستند که از سمت قبله منحرف بودند پس بمدینه سکینه رسیده
از رسول صلی الله علیه وآله وسلم باعادهٔ نماز اجازت خواستند آیهٔ مذکور نازل شد ؎ خواهی بکعبه رو کن وخواهی
بسومنات ؎ دل بد مکن که شش جهت از بهر طاعتست ؎ بدانکه قبلهٔ آدم کعبه بود و قبلهٔ ادریس رو بجنوب بر
خط نصف النهار و قبلهٔ موسی وامت او تا بنای بیت المقدس الواح و صابیه کواکب را قبله شناسند و آن
قوم قایلند بتاثیر اجرام علوی و پیکرهای سفلی یعنی اصنام و همچنین هنود و خطائیان بتان را قبله دانند و قبله
مجوس آتش است و گرفته اخگری که از آتش ابراهیم صلوات الله علیه مانده قبلهٔ ماست و از آن آتش در خانها
نگهداشتند که لفردو آتش خانه عبارت از آنست ؎ چه اخگر باید زان آتش که وقتی ؎ خلیل الله دور افتاد در وا ؎
رسول ما صلی الله علیه وآله وسلم تا دو سال از هجرت بجانب بیت المقدس نماز میگذارد و آنگاه قبله بکعبه محول گشت و مسجد ذوقبلتین
بمدینه است و آنرا اکثر مسجد بنی سلمه گفتند دایره در معرفت سمت قبلهٔ بلاد طریقش آنست که زمین را مسطح سازند چنانچه
رسم است پس دایره بر آن رسم کنند و اول خط نصف النهار حاصل کنند بر نوعی که مقیاس بمقدار ربع قطر دایره بر
مرکز آن نصب نمایند و از اوایل روز مترصد باشند تا ظل مقیاس بدایره درآید پس بر و نشان کنند و همچنین بر مخرج
ظل علامتی گذارند و قوسی که بین العلامتین باشد تنصیف نمایند و از منتصف آن خط مستقیم اخراج کنند که از مرکز دایره
گذشته بمحیط رسد و آن خط نصف النهار باشد و دایره را بدو نیمه کند پس یک نیمه را تنصیف کنند و از منتصف آن خطی
مستقیم بمرکز گذرانیده بمحیط رسانند و آن خط خط استوا باشد و دایره را بچهار ربع منقسم کرده آنگاه هر ربع را بنود درجه
منقسم سازند که تمام دایره سیصد و شصت درجه باشد آنگاه طول و عرض بلد مطلوب و مکهٔ معظمه را بر جای نویسند و
کمتر را از بیشتر نقصان کنند و باقی را فضل بین الطولین و فضل بین العرضین خوانند پس اگر بین الطولین بلاد باشد سمت
قبله غربی بود بمقدار آن از نقطهٔ جنوب بجانب مشرق شمار درجات نموده بهر جای که برسد علامتی گذارند
و از نقطهٔ شمال سیر بجانب مشرق شمرده مقابل آن پیدا کنند و بخط مستقیم فصل نمایند و الا سمت قبله شرقی بود و
از نقطهٔ شمال بجانب مغرب شمار درجات نموده علامتی گذارند و از نقطهٔ جنوب سیر بجانب مغرب شمرده مقابل
آن پیدا کنند و بخط مستقیم وصل نمایند آنگاه اگر فضل بین العرضین بلاد باشد قبله جنوبی بود بمقدار فضل از نقطهٔ
مشرق بجانب شمال شمار درجات با مقابل آن بخط مستقیم وصل سازند چنانچه سبق ذکر یافت پس از موضع تقاطع
و خط مستقیم استخراج کنند و از مرکز گذرانده بمحیط رسانند خط سمت قبله باشد بین قدمین مصلی مثلا طول و
عرض مکهٔ معظمه امینت طول هفتاد و هفت درجه و ده دقیقه و عرض بیست و یک درجه و ده دقیقه و طول بلد

مطلوب

مطلوب هفده درجه و ده دقیقه و عرضش پانزده درجه و چهل دقیقه پس مکهٔ مکرمه از بلدهٔ مطلوب بحسب قلت طول غربی
باشد و بحسب قلت عرض جنوبی کمتر را از بیشتر نقصان کردیم فضل بین الطولین سی درجه و فضل بین العرضین سی درجه باقی
مانده بجهت طول سی درجه از نقطهٔ جنوب مشرق شمردیم و علامتی گذاشتیم و از نقطهٔ شمال نیز سی درجه مشرق شمرده با مقابل
آن خطی مستقیم وصل نمودیم و بجهت عرض سی درجه از مشرق بشمال شمرده علامتی گذاشتیم و با مقابل آن بدستور سابق
بخطی مستقیم وصل کردیم از محل تقاطع بین الخطین خطی استخراج کردیم که از مرکز دایره گذشته بمحیط رسید و آن
خط سمت قبلهٔ بلد باشد والله اعلم بالصواب وجه الاخری آنست که آلتی سازند مثلث متساوی الساقین
و بر منتصف قاعده نشانی کنند و از راس مثلث شاقولی درآویزند و زمین را مسطح و هموار نمایند چنانچه این مثلث را
بهر طرف که گردانند شاقول بر آن نشان آید و اگر آب ریزند از همه جانب سیلان کند پس دایرهٔ بر زمین کشند و بر مرکز
دایرهٔ مقیاس ذیل نصب کنند طریق اسهل آنست که مقیاس را مخروط و مستدیر سازند و بر مرکز دایرهٔ مذکور دایره رسم
کنند متساوی قاعدهٔ مقیاس و مقیاس را چنان نهند که قاعدهٔ مقیاس بر این دایره تمام منطبق شود و مخرج
و مدخل ظل را ازین دایره نشان کنند و قوسی را که در میان هر دو نشانست تنصیف کنند و از مرکز بمنتصف خطی
اخراج کنند و آن خط خط نصف النهار باشد و چون خطی دیگر بر آن عمود سازند خط اعتدال بود لاجرم دایرهٔ مذکور
باین دو خط بچهار ربع شود و هر ربعی ازین دایره را بنود قسم متساوی کنند و این دایره را دایرهٔ هندی گویند بنحوی که مثالش
بیشتر صورت پذیر خواهد گردید و خطی که از مرکز افق بلد بنقطهٔ تقاطع میان افق مذکور و سمتی که بسمت راس مکه گذرد خط سمت
قبله نقطهٔ جنوب بود و اگر عرض بلد از عرض مکه زیاده بود و اگر عرض کم بود نقطهٔ شمال باشد و اگر طول موافق نبود بین الطولین
هر پانزده درجه را ساعتی گیریم و آنچه کم از پانزده درجه باشد درآن روز بدرجه هشتم جوزا یا بدرجه بیست و سوم سرطان تحویل کنند
پس در آن روز چون از نیم روز بمقدار ساعات و دقیقها که نگاهداشته ایم گذرد ظل مقیاس سمت قبله بود و اگر طول بلد بیش از
طول مکه باشد و الا پیش از نیم روز بمقدار ساعات و دقایق مذکور ظل مقیاس خط سمت قبله بود و قبله در جهت خلاف
اول باشد وجه اسهل امینست که اول دایره رسم کنند چنانچه رسم است و بر قاعدهٔ دایره مقیاس مخروطی شکل بهن قاعده
که بی واسطهٔ استاده شدن تواند استاده بکنند، وجه قامت مقیاس اختلافست بعضی دو ثلث دایره گفتند و برخی
ربع قطر دایرهٔ معروض گرفته اند بامداد هنگام طلوع آفتاب سایهٔ مقیاس که از دایره بدر رفته وقت معاودت سایه نگاه
کنند که از کدام جا بدایره درآمده آنجا نشان کنند و آخرهای روز به بینند که کدام جا از دایره گذشته در آنجا نیز نشان
کنند و سطر بر هر دو نشان مذکور گذاشته خطی مستقیم بر آن بکن و این خط مشرق و مغرب باشد بعد از آن خط حقیقی از جنوب
بشمال کش و این خط را خط جنوب و شمال گویند از این هر دو خط دایره چهار ربع متساوی میشود بعد از آن بر هر ربعی از دایره
نود نود خطوط سهم و جیب بکشند خط سهم یعنی خطوط راست که از طول دایره بیاید و خط جیب خطوط را گویند که از عرض

دایره بباید چهار گوشه طور خانها قسمت خواهد شد و آن خانه نشانهای درجه است پس طول مکهٔ معظمه از جانب مغرب بشمارد
و نشانی بگذارد بعد از آن برابر همان نشان طول عرض مکهٔ معظمه که در عرض خانهای مسطور بشمارد و نشان بگذارد و باز عرض
و طول شهری که از آن بلده بسمت قبله میخواهد از جانب مشرق بطریق مذکور در طول و عرض بشمارد و نشان بگذارد و
بر هر دو نشان عرضین مسطر گذاشته خط مستقیم بکشد بسمت قبلهٔ آن بلده همان خواهد بود اگر عرض مکه کم و عرض
بلده زیاده خواهد بود و قبله از آن بلده جنوبی خواهد بود و اگر عرض بلده کم و عرض مکه زیاده پس قبله از آن بلده شمالی
خواهد بود و هذا مثال دایره و خطوط جیب و سهم عقل سوم در رمل و آن محتویست بر نه فهم و پنج فراست فهم اول



در چگونگی رمل و آن معجزهٔ دانیال پیغمبر است بتعلیم جبرئیل علیه السلام گویند بر
ارمیا علیه السلام و علی نبینا نازل شده الاول اصح زیرا که حروف دانیال
بحساب جمل نود و شش عدد دارد و نقاط رمل هم نود و شش اند و اساسش
بر چهار نقطه نهاده اند و هر یک از نقطه منسوبست بیکی از عنصر که آتش و باد
و آب و خاک باشد و از آن نقاط شانزده شکل ساخته اند و هر شکلی
متعلق است به بیتی و هر بیتی تعلق دارد بمطالب چند که خاص کرده اند
آن مطالب را با و و از آن دانسته میشود رموز کنوز و سرایر و ضمایر و خبایا و سوارق و اسامی و غایب و اعمار و جز
آن و عمل این علم بشب بهتر بود از روز زیرا که در شب حواس جمع میشود باید که در وقت کشیدن رمل ساعت مسعود باشد
و هوا صاف و روشن بود و باد بقوت نباشد و برف و باران نبود و زن و شوهر و دو یار نزدیک بهم نباشند
و زن حایض و جنب در آن مجلس حاضر نباشد و قمر از نحوست دور بود و در وقت طلوع و غروب و استوا رمل نکشند
و آخر روز بهتر از اول روز گفته اند و اگر چنین نکنند احکام راست نیاید و اگر احتیاط رقم نکند اکثر حکم خطا شود و سائل
باید که نیت بصدق کند و رمال از صمیم قلب متوجه به نیت سائل شود و در خواندن آیات و دعا اختلاف بسیار کرده اند
اما آنچه استادان از همه برگزیده اند اینست که سورهٔ فاتحه با تسمیه و سورهٔ اخلاص و معوذتین بخواند و بر رسول
صلوات الله علیه و آله درود فرستد و رو بقبله نشسته ضرب کند البته حکم موافق افتد فهم دوم در قواعد ضرب و
استخراج بیوت و آن مشتملست بر یک فراست استخراج بیوت باید که چهار سطر نقاط بگذارد و آن نقطها کمتر از هفت
و زیاده از شانزده عدد نباشد آنگاه دو دو عدد از آن طرح کند در آخر سطر اگر یکی بماند فرد گیرد و اگر دو بماند زوج گیرد
چنانچه خانه مربع و مستطیل و صورت زوج و فرد بیشتر نموده خواهد آمد القصه آنچه بصورت الف است آنرا زوج خوانند و
آنچه بصورت صفر یا نقطه است او را فرد گویند و از دو فرد زوج میشود و از دو زوج هم زوج میشود و از فرد و
زوج فرد میشود و از فرد و زوج هم فرد میشود لهذا زوج را دو و فرد را حساب میکنند و صورت زوج که از دو فرد حاصل شد

اینست به کیفیت از چهار خانه چهار شکل سازد و آن چهار شکل را امهات نامند و خطی مستقیم در پیش آن بکشند و پائین خط مستقیم دو
ساقه بکنند و بطریقی که نموده خواهد آمد سپس از اول هر چهار شکل امهات آنچه زوج و فرد باشد شکل پنجم ما ورای خط مستقیم نقش
کند و از زوج و فرد اشکال دوم امهات شکل ششم بنویسید و از فرد و زوج سیوم امهات شکل هفتم درست سازد و از
زوج و فرد چهارم امهات شکل هشتم بکشند این هر چهار شکل را بنات خوانند آنگاه از شکل اول و دوم امهات شکل نهم بسازد
چنانچه نموده آمد و از شکل سیوم و چهارم شکل دهم بسازد و از شکل پنجم و ششم که در بنات اند شکل یازدهم بسازد و از شکل
هفتم و هشتم بنات شکل دوازدهم بسازد و این هر چهار شکل را متولدات خوانند و از شکل نهم و دهم که در متولدات
واقع شده اند شکل سیزدهم برارد و از شکل یازدهم و دوازدهم شکل چهاردهم استخراج نماید و از شکل سیزدهم و چهار
دهم شکل پانزدهم مستخرج سازد و مابین خط و ساقه که پائین خط مستقیم نقش کرده است بنویسید و آن شکل را شکل میزان
و قاضی رمل خوانند و حکم از اینجا کنند زیرا که قاضی سخن نگوید مگر برای حکم و نقطه ازین شکل و ازین خانه سیر میکند اما سیر نقطه آنرا
گویند که نقطه فرد بطرف یمنی یا بطرف یسری روانه شود یعنی نقطهٔ میزان خواه آتشی خواه بادی خواه خاکی خواه آبی و
خواه دو نقطه بطرف راست خواه بطرف چپ بی واسطهٔ زوج بنقطه منتهی شود و همچنین شکل دیگر طرف خود تا جائی که
بزوج برسد و راه بند شود یعنی بنقطه منتهی شود ضمیر یا مقصود از آن شکل یا از آن خانه بود و اگر دو نقطه روانه شود و مطلب
باشد و اگر تسکین نشود شکل میزان را با آن شکل که نقطه بدو منتهی شده است ضرب کند و از نتیجه آن حکم نماید و اگر نتیجه در رمل موجود
نبود و سؤال از غایب باشد و شکل میزان و شکل اول امهات را باهم ضرب کند شکل شانزدهم برآرد و جدا جانب یمین میزان بنهد و
خطی مقوس علاحده بر سر او بکشد و این شکل را عاقبت العاقبت خوانند این سر بر هیچ کس مکشوف نشده و کسی نگفته که
این شکل را جدا برای چه مینویسند و خط مقوس بچه سبب بر سرش می کشند و شکل سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم را زوائد
و شواهد خوانند زیرا که شکل سیزدهم شاهد شکل اولست از امهات و شکل چهاردهم شاهد شکل دوم امهات است و شکل
پانزدهم شاهد شکل سیوم امهات است و شکل شانزدهم شاهد شکل چهارم امهات است فراست در صورت قرعه
صورت رمل شش پهلو بسازد چنانچه کعبتین نردی باشد و در هر هشت عدد کعب مذکور سوراخ بکنند و چهار چهار کعب
در یک میل آهنی بکنند و میل باریک باشد و سوراخ کعب کشاده بوده که کعبها در آن توانند گردید و سر میل را از هر دو
جانب استوار کنند که کعبها بیرون نتوانند آمد و در هر کعب همچنین نقش بکنند بر یک پهلو چهار نقطه نشان بکنند بدین صورت
ه ه ه ه و بر محاذی همین چهار نقطه بر پهلوی ثانی دو نقطه نشان بدینگونه کنند ه ه و بر پهلوی ثالث سه نقطه نشان
بکنند بدین طریق ه ه ه و بر پهلوی رابع محاذی پهلوی ثالث باز سه نقطه نشان بکنند چنانچه نموده آمد ه ه ه
پس هر دو قرعه را بر تخته چوبی بغلطانند و بهر پهلو که نشیند حساب کنند از سطر اول امهات بگیرد و از سطر ثانی بنات
علی هذا القیاس فهم سوم در اصول رمل بدانکه اصول رمل بر اربع عناصر و شانزده شکل و شانزده خانه است

وچهار چهار خانه و شکل متعلق اند بیکی از عنصر چنانچه خانه اول و پنجم و نهم و سیزدهم آتشی اند بآتش تعلق دارند و خانه دوم
و ششم و دهم و چهاردهم بادی اند تعلق بباد دارند و خانه سوم و هفتم و یازدهم و پانزدهم آبی اند بآب تعلق دارند
و خانه چهارم و هشتم و دوازدهم و شانزدهم خاکی اند بخاک تعلق دارند و اشکال آتشی اند یا بادی یا آبی یا خاکی و
یا جنوبی اند یا شمالی و یا شرقی اند یا غربی و یا داخل اند یا خارج و یا ثابت اند یا منقلب و یا سعد اند یا نحس
و یا لیلی اند یا نهاری و یا ذکوری اند یا اناثی و هر شکل تعلق دارد بیکی از ستارهٔ سبع و برجی از بروج اثنی عشر
و بروز و بلون و بموضع و بحروف تهجی چنانچه صفت هر کدام از جدولی که نموده می آید معلوم خواهد شد و دوایر
رمل بسیارند مثل دایرهٔ ابجد و دایرهٔ بزدج و دایرهٔ الجد و دایرهٔ سکن وغیره چون عمل مولف بر دایرهٔ ابجد بود
از دوایر دیگر بسبب اطناب کلام در گذشته اقتصار بدایرهٔ مذکور نمود در دایرهٔ ابجد شکل اول لحیان است و
صورتش اینست [شکل] و شکل دوم حمره است و صورت آن اینست [شکل] و شکل سوم نصرت الخارج است و
صورتش اینست [شکل] و شکل چهارم بیاض است و صورت آن اینست [شکل] و شکل پنجم قبض الخارج است و صورت
او اینست [شکل] و شکل ششم اجتماع است و صورتش این است [شکل] و شکل هفتم عتبة الخارج است و صورت آن اینست
[شکل] و شکل هشتم انکیس است و صورت او اینست [شکل] و شکل نهم عقله است و صورتش اینست [شکل] و شکل دهم قبض الداخل
و صورت آن اینست [شکل] و شکل یازدهم فرح است و صورت آن اینست [شکل] و شکل دوازدهم نصرت الداخل است
و صورتش اینست [شکل] و شکل سیزدهم نقی الخد است و صورت آن اینست [شکل] و شکل چهاردهم عتبة الداخل و صورت
او اینست [شکل] و شکل پانزدهم طریق است و صورتش اینست [شکل] و شکل شانزدهم جماعت و صورتش اینست [شکل] فهم
چهارم در وجه مناسبت اشکال با اشخاص لحیان منسوبست بشخصی بزرگ ریش و خورد سر میانه بالا و سفید چهره و اصیل
و خردمند و فاضل و نیکورای و از اهل شرف و بر سر یا بر روی نشانی داشته باشد حمره یعنی سرخ رنگ بحسب نقطهٔ
بادی شکل ثابت است اما بفعل خارج است و او منسوبست بشخصی میانه بالا دراز گردن گربه چشم و بقولی واحد العین و آبله
روی و سرخ و سفید و پر مکر و حیله و دروغ گوی و فاسق و بی نماز و بخت بد اصل و بد فعل و پر فتنه و قصاب یا جلاد
باشد نصرت الخارج چون دو نقطهٔ علوی دارد منسوبست بآفتاب و از آن بشخصی بلند بالا گوسفند چشم و خورد سر
و بزرگ پای و زرد چهره و اصیل و خردمند و نیکورای و بزرگ منش و متکبر و هنرمند بیاض و این شکل را سامره نیز
گویند برای آنکه نقطهٔ آب دارد سفید است و ثابت و داخل دلیل کند بر شخصی بلند بالا خوب روی بلند بینی پیوسته
ابرو سفید پوست و تیز رفتار قبض الخارج این شکل را قبض الخارج برای آن گویند که نقطهٔ آتش دارد و آب را در میان
دو زوج گرفته دلالت میکند بر شخصی دراز بالا سبز رنگ فاسق و بدگر دارو در وغگوی و بی ادب و بی نماز و غماز و جماع
این شکل اجتماع برای آن گویند که باد و آب را باهم جمع دارد بی فاصله و او منسوبست بشخصی دراز بالا و باریک اندام

و بزرگ پای و گندم گون عتبة الخارج این را ثابت نیز خوانند بجهة آنکه نقطهای علوی در و بیشتر است و صورتش مانند آستانه
زیرین درست و از انسان شخصی باشد دراز بالا و زرد رنگ و گربه چشم و پر فتنه و کینه جو و تلخ سخن و کریه منظر و خورد
سر و بزرگ پا و بزرگ آهنگ و جانب چپ نشانی داشته باشد و بی عقل و بد اصل و فاسق و بی نماز و بریش تنک روی
و خربنده و یا اشتربان انکیس و آنرا الکوس نیز گویند برای آنکه نقطهٔ خاک زیر پای کرده است و او منسوب است
بشخصی سیاه چرده و تلخ سخن و فربه و بزرگ تن و بزرگ سر و خورد پا و کوتاه گردن و بد اصل عقله این شکل را ثقاف
نیز گویند برای آنکه صورت او به بند و گره و دیک و سر پوشیده و جنازه می ماند اگرچه در اصل او ثابت است اما او را
منقلب خوانند بر مثال طریق و او منسوبست بشخصی سبز رنگ و میانه بالا و دروغگوی و خورد سر و خورد پا و فراخ
شکم و پر کینه و کبر و خصومت جوی قبض الداخل اینرا قبض الداخل برای آن گویند که باد را در میان دو زوج گرفته است و داخل
برای آنکه نقطهٔ خاک دارد و منسوبست بشخصی گندم گون میش چشم پیوسته ابرو و بزرگ سر و سوداگر و صراف فرح و آنرا کوسج
و جوده نیز خوانند برای آنکه تعلق دارد بمحبوبان و عیش و طرب و منسوبست بشخصی سرخ و سفید چهره و خوب روی و نیکو
خوی و خورد سر و بزرگ شکم و بی ریش یا کوسه نصرت الداخل این شکل را نصرت الداخل برای این گویند که نقطهٔ آب و خاک
دارد و از انسان شخصی بود خوب روی و سیاه موی و میانه بالا و شیرین سخن و خورد پا و بزرگ سر و بلند بینی و عاقل و
جوان و نیکورای نقی الخد یعنی پاکیزه رخسار و او منقلب و داخلست زیرا که در و نقاط سفلی بیشتر است و پیش
ر و میان سعد اکبر است و از انسان شخصی بود میانه بالا سرخ رنگ و گربه چشم و بر روی نشانی داشته باشد عتبة
الداخل این شکل را عتبة الداخل برای آن گویند که نقاط اسفل بیشتر دارد و با آستانهٔ بالای در می ماند و از انسان
شخصی باشد خوب صورت و گندم گون و میش چشم و سفید پوست و بزرگ سر طریق این شکل را طریق برای آن گویند
که صورت او براه می ماند و اصل اشکال رمل اوست که بر دانیال علیه السلام و علی نبینا فرود آمده لهذا امّ الاشکال
نامند و او منقلب و ممتزج است و از انسان منسوبست بشخصی بلند بالا میگون موی خندان روی باریک اندام
خورد سر و خورد پای و تیز رفتار مثل پیک و ایلچی و مسافر چیت و چالاک و صفت او کار بزکاری یا آسیائی بود
جماعت این شکل را جماعت برای این گویند که از همه اشکال نقطه بیشتر دارد و هر شکلی را که با او ضرب کنند همان شکل
حاصل شود و از انسان دلیل بود بر شخصی بلند بالا سبز رنگ فربه اندام و بزرگ سر و فراخ شکم فهم پنجم در دلایل بیوت
خانهٔ اول دلیلست بر طالع و بر زمان و درازی و کوتاهی عمر و صحت و بیماری و شادی و قوت و سستی طالع و ابتدای کارها و
منفعت و مضرت و حرکت و سکون و نطق و صحبت و جلوه و جاه و این خانه را بیت الطالع خوانند خانهٔ دوم دلیل است
بر معاونت و وکیل و مزدور و غذا و مال و معاش و بیع و شرا و دخل و خرج و قدوم غایب و داد و ستد و زیادتی و
کمی و آنچه تعلق بآن دارد این خانه را خانهٔ مال گویند خانهٔ سوم دلیلست بر برادران و خواهران و اقربا و سفر نزدیک

ونقل وحرکت وخواب رفتن روز وخواب دیدن روز ورای وتدبیر رایگان وحمام وشفاخانه وحمامی وخمیر ما فی القلب
ومخاصمت واین خانه را بیت الاقارب گویند خانهٔ چهارم دلیلست بر صناع وعقار و پدر و مادر که میان آن مادر و
پدر مفارقت افتند واملاک واسباب وخانه وسرا ودهقان ودفین وعاقبت سایل وبیت المال برادران وزلزله
وفرح وخانه وعمارت واین عمارت را بیت الآب سرایند خانهٔ پنجم دلیلست بر فرزندان ومحبوبان ورسولان و
تدبیر وخیر وعطا وعیش وسفر میانه وطرب ولباس ودخل وخرج این بیت را بیت الولد نامند خانهٔ ششم دلیلست
بر بیماری وبرده وکنیز ونوکر وشاگرد وغم وملالت واز جنس چهارپایان سم شگافته ومیدان خرد وگریخته وضایع
شده وفسق وفجور وسحر این خانه را بیت المرض خوانند خانهٔ هفتم دلیلست بر زن وشریک وخصومت ودعوی
وبقول رومیان مطلوب سائل وغایب ودزد وبرده واضداد خصم وشهر ومقام دیگر این خانه را بیت النسا گویند
خانهٔ هشتم دلیلست بمال غایب ومیراث وخوف وخطر وقتل وخونریزی وقحط وغارت وآنچه برده باشند ومال
زنان وغایبان وانبازان وعمر وموت این خانه را بیت الخوف سرایند خانهٔ نهم دلیلست بر سفر دور وعلم دین
وتعبیر خواب وعلما وامانت وحج وغزا واطبا ومدارس وخوانق وخطبه خواندن وپیر ومرشد واستاد واین خانه را
بیت السفر نامند خانهٔ دهم دلیلست بر شغل وعمل وجاه وعزت وحرمت وملوک وسلاطین وامرا وعلاج امراض
وعلم طب واستادان ومادران این خانه را بیت العمل خوانند خانهٔ یازدهم دلیلست بر وزیران ودوستان
ومحبوبان وبخت وسعادت وامیدها ونفع وحاجتها وجمیع وبیت الملوک این خانه را بیت الرجا گویند خانهٔ
دوازدهم دلیلست بر دشمنان وبندگان وبارش وحسودان وبند وعبرت وزندان وعقوبت وفراخی وسعادت
وشکنجه وماضی طالع وحیوان بزرگ سم بسته وحکومت ودرازی وخرج این خانه را بیت الاعدا سرایند خانهٔ
سیزدهم دلیلست بر شر نفس ورای وتدبیر وطلب طالب وحکم خانهٔ اول دارد واین خانه را طالب نامند خانهٔ
چهاردهم دلیل است بر نفس وخیر وضد ونفع مسئول این خانه بر طبع خانهٔ دوم است وشاهد او واین خانه را
مطلوب خوانند خانهٔ پانزدهم بطبع خانهٔ سیوم است وگواه او وحکم دارد بر جمیع رمل وضمیر گفتن واو را میزان الرمل
گویند یعنی هرگز شکل طاق در وی نیاید واگر شکل طاق بیاید غلط بود واشکال میزانی لحیان وحمره وبیاض وعتبة الخارج
وانکیس وقبض الخارج ونقی الخد وعتبة الداخل وجماعت خانهٔ شانزدهم بطبع خانهٔ چهارم است وشاهد او است
ودلیلست بر عاقبت العاقبت فراغت وترک وبعضی او را نشان کنند برای حکم ضمیر وحکم از وی کنند واگرچه
نشان کرده اند فهم ششم در انقلاب ولسان الامر وغیره وآن مشتملست بر چهار فراست اما انقلاب
آنست که اگر شکل جماعت که نقطه ندارد در میزان آید رمل بسته باشد آنرا انقلاب باید کرد چه شکل اول امهات با پنجم شکل
که در بنات واقع شود ضرب کنند ونتیجه برآرد وشکل دوم را با شکل ششم که در بنات افتاده است ضرب نماید ونتیجه

برارد وشکل سوم امهات را با شکل هفتم بنات ضرب کنند ونتیجه برارد وشکل چهارم امهات را با شکل هشتم بنات ضرب کنند ونتیجه
بگیرد واز نتایج مذکور امهات سازد ورمل تمام کند در انقلاب مقرر است که باز شکل جماعت در میزان می نشیند پس نظر کنند
بر اشکال سیزدهم وچهاردهم که از آن نتیجه جماعت حاصل شده در میزان نشسته اگر از هر دو شکل سعد نتیجه برآمده حکم بر سعادت
کنند واگر از هر دو شکل نحس نتیجه حاصل شده حکم بر نحوست کنند واز دو منقلب حکم بر منقلب واز دو ثابت حکم بسر توقف
کنند واز سعد ونحس که نتیجه برآمده باشد حکم متوسط باشد واگر مدعا حاصل نشود انقلاب الوتد کنند انقلاب الوتد چنین کنند
که شکل اول امهات را با شکل سیزدهم که در زوایه نشیند ضرب نماید ونتیجه بگیرد وشکل را با شکل چهاردهم وشکل سوم را
با شکل پانزدهم وشکل چهارم را با شکل شانزدهم ضرب نموده از نتایج ایشان امهات ساخته رمل تمام کنند
واز آن رمل بموجب نشست اشکال با نقطه حکم کند غرض از انقلاب آنست که میزان بسته بگشاید واگر غیر از جماعت
شکل دیگر در میزان نشیند خواه از راه سخن خواه از روی نقطه رای حکم درست نیاید هم انقلاب نماید وحکم از آن کند واگر
از آن هم شفا حاصل نشود لسان الامر کنند یعنی شکل اول امهات را با شکل که در خانه پانزدهم نشسته باشد ضرب کنند
ونتیجه برارد وببیند که آن نتیجه در رمل موجود است یا نه اگر در رمل موجود است ببیند که در کدام خانه نشسته است
حکم از آن خانه واز آن شکل کند واگر نتیجه در رمل موجود نبود سؤال از غایب باشد ودر رسالهٔ روان الرمل دیده شده
که اگر در خانه پانزدهم شکل سعد نشیند تمام رمل سعد بود واگر نحس نشیند تمام رمل نحس بود واگر شکل ثابت نشیند مقصود در
توقف افتد وبدرنگی حاصل شود واگر منقلب نشیند بعضی از مقصود حاصل شود وبعضی نه واگر شکل خارج نشیند سؤال
از خارج باشد واگر شکل داخل نشیند حکم از دخول نماید فقس علی هذا فراست اول در اوتاد بدانکه اوتاد چهاراند
وتد ووتد الوتد ومایل الوتد وزایل الوتد بدانکه هر نقطه که در خانهٔ خود نشیند در وتد خود نشسته باشد یعنی بقوتست چنانچه شکل
آتشی اگر نشیند در وتد خود نشسته است ودر خانهٔ دوم که مایل الوتد است ضعف کونه بهم رساند مثلاً اگر شکل آتشی در خانهٔ
بادی نشیند اگرچه آتش را با باد دوستی است وآن خانهٔ دوستست خانهٔ دوستان اگرچه جای خوبست غایتا قوتی
که در خانهٔ خود می باشد بخانهٔ دوست نمی باشد مثل است به خانهٔ دوستان که می منیم جای خوبست ومن در وسجا
وخانهٔ سیوم مایل الوتد است ضعف بسیار در آنجا حاصل میشود زیرا که خانهٔ دشمنی است ودر خانهٔ دشمن حاصل نیست الا
ضعیفی چون خانهٔ سیوم خانهٔ آبست اگر شکل آتشی در خانهٔ آبی نشیند صریح در خانهٔ دشمن نشسته است در خانهٔ دشمن بجز ضرر
نفع متصور نیست وآتش را با آب دشمنی ظاهر است وخانهٔ چهارم زایل الوتد است در آنجا ضعف تر میشود زیرا که آتش
را با خاک دشمنی است وخانهٔ چهارم خانهٔ خاکست هر شکل که در وتد خود نشیند گوییم که آنچیز بزرگ وباقیمت است واگر در مایل
الوتد نشیند گوییم که آنچیز میانه است ودر زایل الوتد اگر نشیند گوییم که آنچیز کوچکست واگر در وتد الوتد نشیند گوییم که آنچیز
بی قیمت است وتد آحاد است ومایل الوتد عشرات وزایل الوتد میات ووتد الوتد الوف مثال واضح تر آنکه لحیان

شکل اوّلست در دایرهٔ ابجد وخانهٔ اوّل تعلق به آتش دارد ولحیان هم شکل آتشی است اگر لحیان در خانهٔ اوّل بنشیند در وتد خود
نشسته است وبقوّتست وحمره در دایرهٔ مذکور شکل دوّم است وخانهٔ دوّم بادیست وحمره هم شکل بادیست اگر حمره در خانهٔ
دوّم بنشیند در وتد خود نشسته است وبقوّتست وبیاض در دایرهٔ مذکور شکل سوّم است وخانهٔ سوّم آبیست وبیاض نیز
آبیست اگر بیاض در خانهٔ سوّم بنشیند در وتد خود نشسته است وبقوّتست وانکیس در دایرهٔ مذکور شکل چهارم است وخانهٔ چهارم
خاکیست وانکیس شکل خاکیست اگر انکیس در خانهٔ چهارم بنشیند در وتد خود نشسته است وبقوّتست ولحیان در خانهٔ دوّم در مایل وتد است
زیراکه آتش را با باد محبت است همین مثال را بهر شانزده شکل وشانزده خانه کفایت میکند فهم اگر طبیعت دراکه داری
فراست دوّم در دوستی ودشمنی ومناسبت اشکال با عناصر آتش را با آب دشمنیست چنانچه خاک با باد وآتش را
با باد محبت است بنحوی که آب را بخاک بدانکه شکل بچهار نقطه ترکیب یافته است وهر نقطهٔ یکی از عنصر تعلق دارد نقطهٔ اوّل
باتش متعلق است ونقطهٔ دوّم بباد ونقطهٔ سوّم بآب ونقطهٔ چهارم بخاک امّا نقطهٔ آتش آتش لحیان را آتش اوّل گویند وآتش
نصرت الخارج را آتش دوّم وآتش قبض الخارج را آتش سوّم وآتش عتبه خارج را آتش چهارم وآتش عقله را آتش پنجم و
آتش فرح را آتش ششم وآتش نقی الخد را آتش هفتم وآتش طریق را آتش هشتم سرایند امّا نقطهٔ باد باد حمره را باد اوّل
گویند وباد نصرت الخارج را باد دوّم وباد اجتماع را باد سیوم وباد عتبة الخارج را باد چهارم وباد قبض الداخل را باد
پنجم وباد فرح را باد ششم وباد عتبة الداخل را باد هفتم وباد طریق را باد هشتم نامند امّا نقطهٔ آب آب بیاض را آب
اوّل گویند وآب قبض الخارج را آب دوّم وآب اجتماع را آب سوم وآب عتبة الخارج را آب چهارم وآب نصرت الداخل را
آب پنجم وآب نقی الخد را آب ششم وآب عتبة الداخل را آب هفتم وآب طریق را آب هشتم خوانند امّا نقطهٔ خاک خاک انکیس را
خاک اوّل وخاک عقله را خاک دوّم وخاک قبض الداخل را خاک سیوم خاک فرح را خاک چهارم وخاک نصرت
الداخل را خاک پنجم گویند وخاک نقی الخد را خاک ششم وخاک عتبة الداخل را خاک هفتم وخاک طریق را خاک هشتم
طالب ومطلوب هریک از نقطه طالب دوّم خود است واو مطلوب آن آتش لحیان طالب آتش نصرت الخارج
است وآتش نصرت الخارج طالب آتش قبض الخارج است وآتش قبض الخارج طالب او وطالب آتش عتبة الخارج
است وآتش عتبة الخارج طالب او وآتش عتبة الخارج طالب آتش عقله است وآتش عقله طالب آتش فرح است
وفرح طالب آتش او وآتش فرح طالب آتش نقی الخد است وآتش نقی الخد طالب او وآتش نقی الخد طالب آتش
طریقست وآتش طریق طالب او وباد حمره طالب باد نصرت الخارجست وباد نصرت الخارج طالب باد الی
آخره وآب بیاض طالب آب قبض الخارج وآب قبض الخارج طالب او وآب قبض الخارج طالب آب عتبة الخارج است
وآب عتبة الخارج طالب او وبهمین قیاس تا آخر وخاک انکیس طالب خاک قبض الداخلست وخاک قبض الداخل
طالب او الی نهایة فراست سیوم در بعضی قواعد آتش وباد سبکست وخاک وآب گران آتش آحاد است وباد

عشرات است وآب آحاد وخاک الوف آتش وباد روشن وروزی وآب وخاک شبی وتیره آتش از صبح تا چاشت وباد از
چاشت تا پیشین وآب از پیشین تا عصر وخاک از عصر تا نماز شام وآتش روز وباد هفته وآب ماه وخاک سال آتش وخاک
قابض وخشک وباد وآب بابس ورطب وآتش وخاک سخت باد وآب نرم آتش وباد ارزان آب وخاک گران آتش
وباد گرم وآب وخاک سرد آتش وباد چیزهای شریف وآب وخاک چیزهای کثیف آتش شرقی باد شمالی آب مغربی
خاک جنوبی اشکال از اوّل تا سیوم مشرق واز چهارم تا ششم جنوب واز هفتم تا نهم غروب واز دهم تا دوازدهم
شمال آتش جای بالا باد وآب میانه وخاک نشیب آتش کودک باد جوان وآب کهل خاک پیر نقطهای آتش دلالت
میکند بر انسان وباد بر حیوان وآب به نبات وخاک بجماد ونقطهٔ خاک بروح انسان نیز دلالت میکند وآتش
بروح وباد بعقل وآب بنفس وخاک بجسم آتش نر وباد نر آب وخاک ماده آتش یک ووزن باد ده ووزن آب صد ووزن
خاک هزار وزن آتش تابستان باد بهار آب خزان خاک زمستان آتش زرد است وباد سرخ آب سفید وخاک
سیاه واین نقطها در بیوت رمل رنگها را میگردانند چنانچه آتش در خانهٔ باد نارنجی ودر خانهٔ خاک سیاه مایل بزردی
وباد در خانهٔ آب خود رنگ ودر خانهٔ خاک شکری ودر خانهٔ آتش نارنجی وآب در خانهٔ خاک کبود وسبز وخاک
در خانهٔ آتش سفید وسیاه که بزردی زند ودر خانهٔ باد نارنجی ودر خانهٔ خاک کبود وسبز وامهات طول وبنات
عرض مثلا اگر نقطه از اوّل به دوّیم یا سیوم وچهارم آید بطول آمده باشد واگر پنجم وششم وهفتم بیاید بعرض رفته
باشد واگر نقطه از طول بعرض برود وحکم کند اوّل در امهات جائی که نقطه منتهی شود بطول رفته باشد بگوید که
اوّل تر این حال بوده وباز نقطه در بنات جای که برسد بعرض رفته باشد از آنجا بگوید که الحال هیچ خواهد بود اکنون
اسامی اشکال وفصول وسعد ونحس وکواکب وداخل وخارج وعناصر وروز وغیره
ازین دایره نموده اند

که در صفحه بعد است

	اشکال	ربیعی و خریفی	سعد و نحس	کواکب	البروج	داخل و خارج	روز	لیلی و نهاری	الجهات	حروف	لون	مقام	نر و ماده	کانی	طعم	العناصر
لحیان	[illegible]	خریفی	سعد	مشتری	قوس	خارج	پنجشنبه	یومی	شرقی	الف	زنگ دینار	ضمیر	نر	معدنی	شیرین [illegible]	ناری
حمره	[illegible]	خریفی	نحس	مریخ	حمل	ثابت	سه شنبه	یومی	غربی	ج ق	سرخ	قتلگاه	نر	حیوانی	شیرین [illegible]	هوائی
نصرة الخارج	[illegible]	صیفی	سعد	شمس	اسد	خارج	یک شنبه	یومی	شرقی	د ت	زرد	کوشک	نر	معدنی	شیرین [illegible]	بادی
بیاض	[illegible]	ربیعی	سعد	قمر	سرطان	ثابت	دوشنبه	لیلی	شمالی	ر و	سرخ	قلعگاه	نر	نباتی	شیرین	مائی
قبض الخارج	[illegible]	شتائی	نحس	راس	دلو	خارج	شب شنبه	یومی	شرقی	م غ	سیاه	راه گذر			تلخ	ناری
اجتماع	[illegible]	صیفی	ممتزج	عطارد	جوزا	ثابت	چهارشنبه	ممتزج	غربی	س	کبود	بازار	ماده	حیوانی	شیرین	بادی
عتبة الخارج	[illegible]	شتائی	نحس میانه	ذنب	جدی	خارج	شب شنبه	یومی	شرقی	ح خ	زرد و سیاه	مزبله	نر	معدنی	تلخ و شور	بادی
انکیس	[illegible]	شتائی	نحس	زحل	جدی	داخل	شب شنبه	لیلی	جنوبی	ب ص	سیاه	مزبله	ماده	کانی	شیرین	ترابی
عقله	[illegible]	شتائی	نحس	زحل	دلو	منقلب	شنبه	یومی	جنوبی	ن	اسود	مزبله	ماده	کانی	تلخ ترش [illegible]	ترابی
قبض الداخل	[illegible]	ربیعی	سعد	شمس	اسد	داخل	یک شنبه	لیلی	جنوبی	ظ ک	زرد	کوشک	ماده	حیوانی	شور و ترش	ترابی
فرح	[illegible]	خریفی	سعد	زهره	میزان	منقلب	جمعه	یومی	غربی	واو		بزم خرابات	نر	حیوانی	شیرین	بادی
نصرة الداخل	[illegible]	صیفی	سعد	مشتری	حوت	داخل	پنجشنبه	لیلی	شمالی	ه ش	زرد و سفید	بوستان	ماده	نباتی	شیرین	مائی
نقی الخد	[illegible]	خریفی	نحس	مریخ	عقرب	منقلب	سه شنبه	لیلی	شمالی	ص ی	سرخ	قتلگاه		حیوانی	شیرین	مائی
عتبة الداخل	[illegible]	خریفی	سعد	زهره	ثور	داخل	جمعه	لیلی	غربی	ز ث	گندم گون	بوستان	ماده	نباتی	شیرین	بادی
حرل	[illegible]	صیفی	سعد	قمر	سرطان	منقلب	دوشنبه	لیلی	شمالی	ع	سفید	شاهراه	ماده	نباتی	چهار طعم	مائی
عد	[illegible]	ربیعی	ممتزج	قمر	سنبله	ثابت	چهارشنبه	ممتزج	جنوبی	م	کبود	بازار	ماده	کانی	شیرین	ترابی

فراست چهارم در ثابت و منقلب بدانکه اشکال یا سعد اند یا نحس یا داخل اند یا خارج یا منقلب اند یا ثابت اما سعد بخوبی و آسانی او نحس بدشواری و بی اختیاری و ثابت در توقف و منقلب بعضی مطلب شود و بعضی نشود و داخل سخن از دخول میکند و خارج سخن از خروج میکند شکل خارج آنست که نقطهٔ آتش داشته باشد و داخل آنست که نقطهٔ خاک داشته باشد و ثابت آنست که آخرش زوج باشد و منقلب آنست که اول و آخر او فرد باشد

فهم هفتم در طریق احکام وقتی که قرعه اندازد یا نقطه ریزی کند و از اشکال و امهات سازد پس از آن اشکال امهات شکلهای باقی استخراج نموده شانزده شکل رمل تمام کند آنگاه به بیند که کدام شکل در کدام خانه نشسته است اگر شکل آتشی است و در خانهای آتشی نشسته است بقوتست یعنی در وتد خود نشسته است و همچنین شکل بادی و آبی در خانهای آبی و خاکی در خانهای خاکی و اگر در مایل الوتد نشسته است هم بقوتست اما ضعف گونه دارد و در زایل

الوتد و وتد الوتد اگر نشسته است ضعیف و ضعیف تر است چنانچه بالا مذکور شد و به بیند که شکلی که در خانه نشسته است آنخانه بکدام مطالب و مقاصد تعلق دارد و شکل کدام خانه است که درین خانه آمده است و آنخانه بکدام مطالب و مقاصد متعلق است و سؤال سائل از کدام خانه است و سؤال از اتصال است یا از انفصال مطالب هر دو خانه را تطبیق دهد و هر چه باشد بگوید غایتا فهم و فراست و زیرکی و دور اندیشی را کار فرماید و نیک غور کند و اگر شفا حاصل نشود شکل هر دو خانه را با هم ضرب کند و آنچه نتیجه از و حاصل شود به بیند که آن شکل در روی رمل هست یا نه اگر هست به بیند که در کدام خانه نشسته است از آن خانه و از آن شکل فهمیده حکم کند و اگر آن شکل در روی رمل نیست پس سائل سؤال از غایب میکند و اگر از حاضر میکند حال برخلاف نیت باشد و شکل مطلب اگر در دو جا تکرار کرده است مطلب سائل از دو سؤال است و اگر سه جا تکرار کرده است سائل سه مطلب دارد و علی هذا القیاس و در سیر نقطه اگر نقطه در دو جا یا سه جا منتهی شود دو مطلب یا سه مطلب خواهد بود و نقطه در هر خانه که منتهی شود به بیند اگر در آنخانه شکل همان خانه آمده نشسته است و بمزاج نقطه در وتد خود آمده است بقوت تمام است توقع حصول مطالب است و اگر شکل آن خانه نیست اما بطبع آنخانه است یعنی شکل آتشی در خانهٔ آتشی و شکل بادی در خانهٔ بادی و شکل آبی در خانهٔ آبی و شکل خاکی در خانهٔ خاکی هم بقوتست و اگر شکل خانه دیگر در خانهٔ دیگر نشسته و نقطه در آنجا منتهی شده از مزاج شکل و از مزاج خانه و از مزاج خانه که شکل او در آنجا نشسته و نقطه بدو منتهی شده فهمیده سخن بگوید و حکم کند اما حکم مطلق نکند زیرا که حاکم مطلق باریتعالی است عز و جل بلکه بگوید فلان شکل با فلان نقطه که در خانهٔ فلان می نشیند یا منتهی میشود بتجربه معلوم شده که این نتیجه بر میدهد والله عالم بالصواب **فهم هشتم در ضمیر** دانا و آگاه باش که ضمیر گفتن بزرگان منع کرده اند تا ممکن باشد ضمیر نباید گفت زیرا که علم غیب خاصهٔ خدا است تعالی شانه عما یقولون اما چون سلف مرتکب عمل مذکور شده اند فقیر نیز مثلهٔ چند بقید تحریر در آورده تا این مجمل مهمل خالی ازین فایده نباشد بدانکه در ضمیر گفتن اقوال مختلف بسیار اند و هر کس بطریقی شتافته غایتا برای مبتدی آنچه بفهم نزدیکتر بود بیان نمود و هو هذا اشکال اول امهات را با شکل هفتم که در بنات واقع شده ضرب کند و نتیجه او را به بیند که در کدام خانه است ضمیر در آنجا باشد و اگر نتیجه در روی رمل نبود از نفس و مزاج همان نتیجه بگوید و حمل بر غایت و عاقبت احوال سائل بکند **اخری** نقطه را از میزان سیر دهد هر جا که برسد ضمیر از آن خانه یا از آن شکل بگوید **اخری** نقاط فرد از روی رمل هر قدر که باشد بگیرد و دوازده دوازده طرح کند آنچه باقی ماند از خانهٔ اول قسمت کند هر جا که برسد ضمیر از آن خانه یا از آن شکل بود **اخری** مثلا با رمل کشیدیم و در میزان نصرت الخارج طلوع کرد و آتش او حاکم خانه خود است و بادش حاکم خانهٔ دوم و خود شکل خانه سوم است پس حکایت از آن خانها میکند و از آتش و باد و آب گواهی میطلبد جمیع احکام از آتش و باد و آب باید گفت **اخری** هر نقطه بهر خانه که منتهی شود آن شکل را با شکل آن خانه ضرب کند بطریق دایرهٔ ابجد و احکام و ضمیر از آن شکل گوید **اخری** از شکل خانه اول و دوم و

سوم عدد نقطه بگیرد و دوازده گانه طرح کند آنچه باقی ماند بر اشکال از امهات قسمت کند تا هر جا که برسد ضمیر از آن شکل یا از آن خانه باشد فهم نهم در جنی بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که در علم رمل چهار مسئله میان حکما مشکل است اول ضمیر گفتن دوم جنی سوم اسم معلوم کردن و چهارم دفین و هر که از عهدهٔ این چهار مسئله برآید درین علم کامل باشد و این حاصل نشود مگر بریاضت و اجتناب از مناهی فقیر از سر دفین و اسم درگذشت که امریست محال و مقوله‌ایست با قیل و قال و خالی از دشواری نیست باید دانست که جنی آنرا گویند که در مشت یا در کیسه چیزی باشد و سائل سؤال کند که چیست در مشت من یا در کیسه رمال بعد از تمام رمل بنگرد که در خانهٔ اول و چهارم و هفتم اگر شکل خارج باشد در دست چیزی نبود و اگر در این خانها اشکال داخل واقع شود البته چیزی باشد پس از مزاج اشکال مرقوم بگوید که از لون و کانی و نباتی و حیوانی وغیره چنانچه در دایره نموده آمد و درینباب بسیار دقت کند و غور نماید که حکم خطا نشود اخری شکل اول و پانزدهم و شانزدهم که جنی ازین اشکال بیرون نیست و اگر شکلی ازین اشکال غلبه کند یا در خانهٔ خود بود آنرا با شکل اول ضرب کند و از نتیجه اش حکم جنی و صفت او بحسب مزاج شکل نتیجه بگوید اخری شکل اول را با شکل پنجم ضرب کند و نتیجه را نظر کند که لسان الامر است و حکم بروست اگر نتیجه لحیان حاصل شود چیزی درشت باشد نرم و سفید که اندک بزردی گراید و قیمتی و طعم شیرین داشته باشد و اگر اجتماع آید چیزی نرم و سبک رنگ یا خاک یا سنگ و شاید که دو سه رنگ داشته باشد بقیمت میانه و بی طعم و اگر طعم داشته باشد قابض بود و مجوف با سوراخ یا نقشی داشته باشد باقی اشکال دیگر را از جدولی که نموده آمد باز داند دانا و آگاه باش که علم رمل دریای بی پایانست هر که را طبع غواصی بود از آن بحر ذخار در و لآلی آید او چه تواند بر آورد من قطرهٔ از آن مطر بتو وا نموده ام اگر طبیعت درا که داری توانی چیزی در آن تصرف کردن و لیکن بی مدد کتاب و بی معونت استاد دانا نمی توانی در آن شط عمیق در آمد چنانچه بی واسطهٔ کشتی و ملاح نمیتوان از دریا گذشت و من اینهمه رنج کشیده ام و دریائی را در کوزه کرده ام و رمزی از رموز و سری از اسرار وا نموده ام بجهت آنکه شاید صاحبدلی را شوق دامنگیر شود و باستاد کامل رجوع کند و آن عزیز بزرگ قدر مشقت من بداند و مرا بفاتحهٔ فاتحه یاد آرد ؏ غرض نقشیست کز ما باز ماند ؏ که هستی را نمی بینم بقائی ؏ مگر صاحبدلی روزی برحمت ؏ کند در حال این مسکین دعائی ؏ احکام که استادان در رمل نموده اند زیاده از آنست که در حیز تحریر در آید اما چند حکم برای بین در این محل مذکور نمودم تا مستمعان از التعجب رو نماید و بستند یا بر اشوق افزاید منهم از میر عبد الباری نقلست که وقتی در سمرقند مرض طاعون شیوع یافت مردم از آنجا عزیمت اطراف نمودند ما نیز با متعلقان مهاجرت نمودیم در راه مرا با مولانا محمد رمال ملاقات افتاد رملی جهت من کشید و گفت از وبا میگریزی گفتم آری گفت که آسوده باش بتو هیچ ضرر نخواهد رسید اما از مردم تو هجده نفر بدین علت هلاک خواهند شد آخر همچنان بوقوع انجامید که مولانا گفته بود اخری در لاهور مردی بود حافظ بصیر نام که دو چشم نابینای مطلق داشت شخصی آمد عینک بدست از حافظ سؤال کرد که در دست

من چیست حافظ چون از بینائی عاطل بود قرعهٔ ساخته بود که نقش قرعه از انامل محسوس میشد بهر تقدیر حافظ قرعه انداخت و از سر انگشتان احساس نقش اشکال نموده بعد از حساب گفت در دست تو چیزیست که از خیر ارضی و کانی و حیوانی مرکبست و دو حلقه است با هم پیوسته و آن چیز شفافست که مانع نظر نیست بلکه ممد نظر است و جای بر بینی است یا بر سر بعد از آن گفت چرا صریح نگویم در دست تو عینکست اخری بندگی شیخ محمد یونس لاهوری استاد مؤلف روزی در بنده خانه تشریف داشتند و فقیر از ایشان چیزی درین علم کسب میکرد و جوانی از گوشهٔ آواز داد که یک کوزهٔ افیون از خانهٔ من بدزدی رفته حضرت عند الله درین باب رملی کشند باری چون رمل کشیده شد بنده را مخاطب نموده فرمودند که در خانهٔ ابیض و خاقوتی که هشت خاتون هیئت اما حکم خاتون دارد و او را دو کنیز است و یک زن اصیله نوکر و آن زن اصیله یک دختر و یک پسر دارد و دختر در سن شانزده هفده و پسر در سن سیزده چهارده و از جملهٔ آن دو کنیز یکی آن زن اصیله را مادر خوانده است و آن کنیز دیگر افیون را بمادر خواندهٔ خود داده است سائل گفت والله که همچنین که اهل و عیال من در کشمیر اند در پنجا راهی دارم که از و فرزندان بهم رسیده اند و الحال کدبانوی خانهٔ او و او را دو کنیز است و یک زن اصیله و دختر و پسرش همین سن اند اینجا پسرش حاضر است الحق پسر سیزده چهارده ساله بود و گفت مادر این یکی را از آن دو کنیز دختر خوانده است آنچه حضرت بر زبان آورده اند بلا تفاوتست غایتا این را الفریاد که متاع بدست خواهد آمد یا نه فرمودند که اگر زود بروی بیابی چون آنجا که خانه اش بود چهار منزل مسافت داشت فی الفور سوار شد و از گرد راه در خانه آن بی تحاشی در آمد چه بیند که کوزهٔ افیون در زاویهٔ نهاده است برداشت بخانه آورد و تبارک الله احسن الخالقین رب العالمین اخری مؤلف این اجزا روزی شیخ محمود نام فاضلی که در صحبت فقیر قیام داشت آمد و گفت که پنج روپیه از بقچهٔ من بدزدی رفته است شما رمل بکشید بنده بموجب تکلیفش رمل کشیدم و بعد از ملاحظه گفتم که شما در بقچه سابق چیزی داشتید و چیزی دیگر در وی داخل کرده بودید از آنجمله مردی دراز بالا باریک اندام گندم گون چیچک روی کالام و از طایفهٔ اشراف که از خارج است چیزی از آن گرفته است و چیزی باقی گذاشته میخواهد که از شهر بدر رود شیخ هر چند فکر میکرد بخاطر او باین قیافه آدمی نمیرسید بعد از فکر بسیار گفت والله که طالب علمی از استار کام بنگاله پیش من چیزی میخواند بهمین قیافه است که میگویند و همین ساعت از من رخصت خانه میخواست و پریجه بود من موقوف کردم که بعد از معاودت از دربار بتو رخصت ارزانی خواهم داشت گفتم برو و استفسار کن چون شیخ بخانه میرود چه می بیند که نفر آن پنج روپیه که از آن جمله گرفته بود از و گرفته اند و او را بسته نگاهداشته اند شیخ برگشته صورت ماجرا وا نمود و گفت الحق ده روپیه در بقچهٔ من بود و پنج روپیه دیگر در وی داخل کرده بودم من جمله پنج روپیه گرفته ده روپیه باقی گذاشته بود

عقل چهارم در کرهٔ زمین و آنچه بدو مناسب است

و آن محتوی است بر سی و شش فهم و هفت فراست

فهم اول در کون و فساد

الله تعالی بکمال قدرت خویش اول تحت فلک قمر کرهٔ نار آفرید دوم کرهٔ هوا سوم کرهٔ آب چهارم کرهٔ ارض و سه طبقه ممتزج میان این چهار اول ممتزج از نار

دوم ممتزج از هوا سوم ممتزج از باد و آنرا کره طینی گویند چون چشم صورتی رها کند و صورت دیگر گیرد چنانچه آب هوا شود آن صورت که رها کرده باشد فاسد خوانند و آنرا که حاصل کرده باشد کاین اما هوا آب شود چنانچه دیده میشود و قطرات بر سطح و اطراف اناهای صفر و قیی که در آن انا آبی نبی و آن قطرات بر سطح و اطراف او ظاهر شود و معلوم است که آن از ترشح نباشد بلکه از هوا باشد که محیط بود بدان انا از غایت برودت آب و آب هوا شود چنانکه دیده میشود و هوا آتش بشود چنانکه مشاهده می کنند از باد سموم که در موضعی که حرارت بسیار بود و چنانکه دیده میشود از کورهٔ آهنگران چون بتابند و هوا آتش شود چنانکه اگر چیزی پیش او بری بسوزد و آب ارض شود چنانکه بعضی آبها می بینیم که سنگ شود و از سنگ آب شود چنانچه اصحاب کیمیا می کنند سنگ میسایند و بعضی ادویه با او جمع می کنند آب میشود فهم دوم در آتش آتش جرمیست بسیط آنرا هیچ لونی نباشد و دیده او را در نیابد و اگر او را لونی بودی مانع ابصار شدی و آن آتش فوق جمیع عناصر است و مقر آن زیر کرهٔ اثیر واقع شده که فلک قمر باشد و از دو قوی تر و حریق تر آتشی نیست و طبع او متحرکست از عجایب صنع باریتعالی یکی آنست که دخان غلیظ که از زمین صعود کند او را بسوزاند و بخار غلیظ را که از ارض بسما بر شود آنرا بسوزد و لطیف گرداند تا پیوسته هوا صاف و شفاف باشد و آنرا بکرهٔ زمهریر محجوب گرداند تا منع غلبهٔ او کند از زمین و اگر نه چنین بودی حیوان و نبات و معادن تلف شدی فسبحانه ما اعظم شانه نخست آتش از سنگ در عهد هوشنگ پدید آمد و هوشنگ آنرا از عنایات ایزدی شمرده قبلهٔ خود گردانید و مجوسی آن آتش را بشهرها برده آتشکدها ساختند و آنرا نمیگذاشتند که خاموش شود تا آن آتش باقی بود گویند آتشی که ابراهیم ع را در آن افکندند مجوس قبلهٔ خود نمودند و زردشت از ائمهٔ این قوم بوده علی علیه السلام فرماید که چهار چیز است که اندک آن بسیار است فقر و عداوت و آتش و درد حکمای هند گویند در آتش سه قوت هست رنگ و لمس و آواز ؛

عجایب آتش از عجایب آتش ها آتش حرمین است و آن بلاد عبس بود چون شب شدی آتش افروخته گشتی چنانچه بنی طی بروشنی آن چهارپایان را چرانیدندی و بودی که از آن شعله منشعب شدی و هرچه نزدیک بودی بسوختی و چون بوقت شدی دخانی نمودی تا آنکه خدایتعالی خالد بن سنان العبسی را فرستاد و پیش از او در بنی اسمعیل هیچ پیغمبری نبود و او چاهی بکند و آن آتش را در آنجا پنهان کرد و مردم از دور میدیدند تا آنکه غایب گردانید گویند در صفا غاری بود که اگر کسی را باهم خصومت می افتاد بر در غار ندکور میرفتند و آتشی از آنجا بر می آمد و خصمی را که بر باطل می بود میسوخت گویند در مدینهٔ منوره در سال ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل رعد که از دور آید ظاهر شد و این آواز گاهی کم و گاهی زیاده میشد و دو روز بر این وطیره گذشت و از عقب آن آواز زلزلهٔ عظیم پیدا آمد و آنشب زلزله مکرر شد و سه شبانه روز بر این منوال تزلزل در زمین افتاده بود چنانچه در یکروز ده نوبت زلزله دست داد در روز چهارم چاشتگاه آتشی ظاهر گردید بارتفاع سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و از آن دودی سفید برخاست و بر مثال ابر سفید بر آسمان تخته بست و کوه کوه زبانه میزد و روشنی بمرتبهٔ بود که گویا در هر خانه از مدینهٔ منوره مشعلی افروخته اند چند روز برین طریق ماند و بعد از آن چون سیلی

روان شد و بسنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت مادام که گرم می بود چون سرخ بنظر می آمد و چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بوده الفحم بفتح فا و سکون حای مهمله بعد از آن میم انگشت و ام النار که این آتشها از آن منشعب میشد در قریظه بود و او چون رود روانه گردید و خلایق را گمان شد که عذاب خواهد آمد رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و استغفار در آمدند و هر کس بقدر استعداد خود خیرات نمود و ممالیک را اعتاق ساخت و آنشب بدین گونه گذشت و صباح آن آتش روان شد زلزله بایستاد و آن شدت تخفیف یافت گویند صفوان نام شخصی در چهار فرسخی صفا باغی ساخته بود قریب دوازده میل و میوه آنرا براه خدا وقف کرده بود چون صفوان در عالم نماند و آن باغ به پسرش منتقل شد پسر آن عطیه را باز داشت از پی رهگذر آتش سخط الهی در آن بوم بر افتاد و شجر و آن باغ را پاس بسوخت و تا سیصد سال در التهاب بود چنانچه در اطراف آن طیور و وحوش را مجال طیران و جولان نماند و این قضیه در سورهٔ نون بتفصیل مذکور است +

قسم سیوم در کره هوا - الهوا جرم البسیط طباعه حار رطب مکانه الطبیعی تحت کره النار و فوق کره الماء - حکما گویند هوا ما بین آسمان و زمین سه قسم است اول بفلک متصل است و دوم بسطح آب و بعضی از زمین و سوم که در میان است هم سه قسم است اول که متصل است بکره اثیر در غایت حرارت است و دوم که پیوسته است بکرهٔ زمهریر در غایت برودت است و سیوم که متصل است باب و زمین معتدل است و آنرا در بعضی مواضع نسیم خوانند و آن در بعضی مواضع گرم بود و در بعضی مواضع سرد اما قسم اول که بفلک متصل است از بهر دوام حرکت افلاک و سرعت آن گرم باشد تا غایتی که نار صرف بود و از کره اثیر هرچه فروتر است کره زمهریر نامند و آن قسم دوم باشد اما قسم سوم که مماس سطح آب و زمین است بواسطه مطارح شمس سردتر بود از کره زمهریر چنانچه در موضع که زیر قطب شمالیست آنجا شش ماه آفتاب نباشد و هوا بغایت سرد شود و آبها بفسرد و هوا تاریک گردد و حیوان و نبات آنجا موجود نباشد و هوا را از سحالات بسیار بود و از تغرات عجیب از نور و ظلمت و بخارات و دخانات و بادهای مختلف و هاله و قوس قزح و رعود و بروق و صواعق و امطار و هیچ مکانی نباشد که خالی از هوا بود و هر جا که هوا ممنوع نباشد حیوان متنفس محقق گردد بدانکه چون طالبان معادن بعمق زمین فرو شوند و وقتیکه محتاج نسیم گردند تنفخ کنند در انبوبها تا هوا در تموج آید و الا خفه شوند چنانچه چراغ بجائیکه نسیم نرسد منطفی گردد و هوا خلا است حکمای هند سر آیند که خلا بجز یک قوت قوت دیگر ندارد و آن آواز است و آواز بر دو قسم بود یکی صدا ثانی آواز صدا آنست که هرگاه بگوش خورد قوت مدرکه اقتیار نتواند کرد و آواز آن باشد که هرگاه بجوف او زان رسد قوت مدرکه او را تفریق بکند اطبا گویند طبع هوا گرم و تر است و فائده او در مرکبات تخفیف و تخلخل است بهترین هوا آنست که صافی بود و با بخار رود و دنیا نیخته باشد و از خنادق و منافع و از مباقل مثل سیر و پیاز و گندنا و معادن ردیه مثل کبریت و زرنیخ و از اشجار مفسده و مثل انجیر و بید انجیر دور بود و از

وجدار آن محبوس نباشد و اگر هوا فساد عام پیدا کند موجب وبا گردد نعوذ بالله منها **فهم چهارم در سحاب** و آن
مشتمل است بر یک فراست قال الله تعالی هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا الی آیه متکلمین
گویند که ابر جانوریست که بفرمان باری تعالی بدریا رود و آب بردارد و بر جهان بارد و حکما گویند کائنات جو عبارتست
از چیزی که حدوث آن از ترکیب عناصر است نه ترکیبی که بحد مزاج رسد و آن ابریست میانه از مرکبات که در
کره با حادث شود و از آنست ابر باران و سبب اکثر و آن شدت اتصال بخار است و آن عبارتست از
اجزای مائی که از غایت خوردی حس آنرا امتیاز نمی تواند کرد پس چون بخاری که مجاور آب باشد و از آب او را برودتی
حاصل شده باشد صعود کند و بطبقه رسد که از تأثیر شعاع آفتاب بانعکاس از آن منقطع بود آنرا زمهریر خوانند و
این بخار برودتی که دارد متکاثف شود و اگر برودت قوی نباشد جمع آید و ببارد پس آنچه جمع آمده است ابر است
و آنچه از آن می بارد باران و تطبیق قول حکما و متکلمین بدین گونه توان کرد که نفسی بآن اجزا که بحد مزاج رسیده
متعلق است لیکن نه نفسی مانند نفوس دیگر مرکبات که بحد مزاج رسیده و شک نیست که در نفوس آنها نیز
تفاوت است چنانچه میان نفس انسانی و حیوانی و نباتی و همچنین توفیق میان اقوال ایشان که در باب رعد
و برق و صاعقه و غیرها گفته اند بر صاحب فطرت سلیم دشوار نبود والله اعلم بالصواب بعضی گویند چون
حرارت آفتاب در بحار تأثیر کند و بخار از وی برانگیزد و بسبب سخونت و بخار مرکب بود و اجزای ناری
و بادی قصد مرکز خود کنند و چون بهوای بارد رسند متکاثف شود از سر سحاب از آن پدید آید آنگاه
باد آنرا براند و بموضع که آنجا باریتعالی خواهد آب بریزد تا سبب حیات بلاد و عباد گردد و از آن انهار و
عیون پدید آید چنانچه قرآن مجید بر این ناطق است و هو الذی یرسل الریاح الی آیه گویند چون
آفتاب در آب و زمین اثر کند و از آب و زمین اجزا متحلل شود اجزای آب را بخار گویند و اجزای زمین را
دخان گویند چون بخار و دخان مرتفع شود بالای او که کره زمهریر است نگذارد که صعود کند و هوا آنرا از طرفی
بطرفی برد بحکم باریتعالی تا آنجائی که مسکن حیوان بود تا سبب احیای بلاد و عباد شود و در جائیکه مسکن حیوان
نبود باران نبارد و اهل تجربه بسر آیند که در بقعه که میان آن و بحر بیشتر از چهل روز راه باشد باران نبارد گویند ماده
بخاری و دخانی بعضی متداخل گشته کشن گردد آنرا اسحاب خوانند و مادین چون مرتفع شوند در ترفع باهم سوده
گردند ماده دخانی ریح شود و ماده بخاری آب پس آن آب ملتیم شود و قطرات گردد چون ثقیل شود رجوع به
اسفل کند باران بود و اگر هوا سرد شود نگذارد که صعود کند سحابی رقیق گردد **فراست در برف و**
تگرگ و شبنم و ضباب گویند بخاری که از دریا صعود کند و بکره زمهریر رسد اگر برودت قوی باد بر سد
جمع آید و ثقیل شود و رجوع باسفل کند و ببارد و اگر برودت کوی باجزای بخار پیش از آنکه جمع شود رابرف شود

و ثقیل گردد و رجوع باسفل کند و ببارد و اگر بعد از اجتماع آن رسد تگرگ گردد و ثقیل شود و رجوع باسفل نماید و بباردد
و اگر آن بخار قلیل بود و چون سردی در آن تأثیر کند اگر منجمد نگردد طل باشد یعنی شبنم و اگر منجمد شود ضباب گردد و آن
چیزیست چون دود استاده مانند میغ بامدادان که آفتاب بر آید تحلیل کند یا بهبوب باد و شتت شود اگر سرمای مفرط بود
و بخار بیفسرد در غم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد گردد با اجزای هوائی مخلوط شود و فرود آید باهستگی برخلاف باران و اگر
پیش منفصل شود در هوا و سرما یابد تگرگ گردد و اگر کسی که حالت برف بر او محقق نشود بنگرد حال کرمابها که چگونه بخار بسقف آن
رسد و از سرما منعقد شود و قطرات گردد و باز پس آید سقف کرمابه چون کره زمهریر باشد نقل گویند در کوفه تگرگی بارید که هر یکی
از آن صد و پنجاه درم بود و بر اثر آن سنگی باریدن گرفت چون گوش آدمی کشیده گویند بعد از سوختن منصور حلاج
تگرگی بارید که هر یکی بوزن یک رطل و نیم بوده و بر اثر آن ریگ زاری باریدن گرفت از بیرم خان خانان منقولست
که از زبان حضرت شاه کمال الدین شیرازی شنیدم که در وقتی از اوقات سلطنت سلطان مظفر بد سلطان بهادر در احمد آباد
بمقدار بیضه مرغی خانگی تگرگی بارید و ما عجب داشتیم در این اثنا خطی از کنبایت آمده که از آن طرف ژاله دو گز در دو نیم گز افتاده
کنابت را بجنس پیش سلطان مظفر بردیم سلطان مظفر گفت حاکم بیجاپور بما نوشته بود که فلان روز در اثنای باریدن آن ژاله
یکپاره قطعه ابری متوجه زمین شده ما خیال کردیم که بر سر قریه خواهد افتاد گریخته بیرون قریه و آنرا از قریه بیرون در زمین زرعی
افتاد چون نزدیک رفتیم دیدیم که یک قطع ژاله بود پیمودیم طول آن صد و بیست ذرعه و عرضش پنجاه گز و عمق بیست گز بود والله
اعلم بالصواب گویند در کاشغر تگرگ بسیار بارد و وقتی مثل آسیا سنگی بهم چسپیده بر زمین آمد **فهم پنجم در ریاح** و آن
عنصر دوم است و آنرا طبیعت روح بود و مرکب روح سرایند و انفاس که حیات حیوان بان باز بسته است خبر
باد نباشد دوم مسیح که باعث زندگانی بود و آن جز باد نبود ابو هریره رضی الله تعالی عنه گوید از رسول صلی الله علیه و سلم
شنیدم که فرمود الریح من روح الله تعالی باد از رحمت خداست و قال الله تعالی فارسلنا الریاح لواقح
فانزلنا من السماء ماء فاسقیناکموه وما انتم له بخازنین حکما گویند حدوث باد از تموج هواست بحرکت
او سوی جهات مختلف چنانچه حرکت آب و تموج آن بتدافع بعضی بود در بعضی دیگر هوا و آب دو بحر است الا که
آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است و حرکت او خفیف اما حدوث باد آن باشد که از تأثیر شمس دخانها
از روی زمین برخیزد و چون بطبقه بارد رسد اگر حرارت آن بشکند و ثقیل شود باز گردد و در نزول آن هوا متموج کند و
باد پدید آید و اگر حرارت آن در آن طبقه شکسته شود تا کره نار صعود کند و کره نار متحرک است بحرکت فلک و حرکت وی در
او را صدمه زند و باسفل رو کند از حرکت آن هوا متموج در آید و باد پیدا شود چنانچه چیزی در آب اندازی و آب از آن
در حرکت در آید یا ابر سنگین شود و بزیر در آید و با آن هوا متموج گردد و گاه باشد که ابر از جهتی بجهتی حرکت کند بسبب عوارض
حکما هند سر آیند که در باد ده قوت بیش نیست لمس و آواز باد و بعضی سحاب براند و بعضی جمع کند و بعضی بگذارند و بعضی بفشاره

تا باران از وی بیرون آید و بعضی درختان را بارور کند و بعضی از فرع و ثمار را بپرورد و بعضی خشک سازد اما باد سموم از اثر و تاثیرات کواکب یا از عبور بر زمین گرم محرق متکیف بکیفیت سم میگردد و کیج گوید اگر باد و مگس نبودی همه دنیا بدبو شدی و اصول باد چهار است شمال و مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مغرب آفتاب صبا مهب آن از مطلع بنات النعش است تا مشرق آفتاب و دبور مهب آن از مطلع سهیل است تا مغرب آفتاب جنوب مهب آن از مطلع سهیل است تا مشرق آفتاب اما شمال بارد و یابس است زیرا که از جانب که می آید آفتاب مسامت آن نشود اصلا و آنجا برفها و آبها فسرده بسیار باشد و سرما سخت شود و باد چون بروی بگذرد برودت از آن اکتساب کند و در آنجانب صحراها و جبال بیشتر است و از صحراها و کوهها یبوست حاصل نماید و ازین سبب بارد و یابس باشد و هبوب شمال سخت بقوت بود زیرا که مسالک آن ضیق است که از میان کوهها بیرون می آید چون آبی که از انبوب تنگ بیرون آید و هبوب جنوب برخلاف است که وسعت دارد مثل آبی که از انبوب فراخ بیرون آید و شمال ابدان را صلب کند و حواس را صافی و دماغ را قوی و لون را نیکو گرداند و در حواس صحت پدید آید و گویند چون باد شمال و جنوب در موضعی بسیار وزد اکثر نتایج موضع شمال ذکور باشند و نتایج موضع جنوب اناث شمال غیم را ببرد و سرما آرد و بیشتر هبوب آن در زمستان بود عرب گوید باد شمال را باد جنوب گفت مرا بر تو فضل است زیرا که من در شب می وزم و تو نمی وزی شمال گفت زن آزاده شبها نگردد و جنوب حار و رطب است زیرا که مهب او از جانب خط استوا است و آنجا حرارت مفرط باشد از آن سبب که آفتاب مسامت خط استوا شود حال دو بار و از آنجا دور شود و چنانکه از جانب شمال دور میشود لهذا حرارت در آنجا بسیار باشد و در آنجانب بحار بسیار است رطوبت از آن اکتساب نماید اطبا گویند باد جنوب ابدان را سست و ضعیف گرداند و کسل و گرانی آرد و حواس را کدر و هوا را ابر کند عجب آنکه چون باد جنوب بر آب گرم وزد آب را سرد گرداند و اگر باد شمال بر آب سرد وزد آب را گرم گرداند و وجه این گفته اند که چون بر آب گرم وزد حرارت در اندرون آب بماند چنانچه در زمستان دیده میشود که حرارت در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد روشن تر دلیل این گرمی آب چاهست در زمستان اما جنوب حرارت را از اندرون زمین بیرون می آرد و چون حرارت بیرون آید طبع آب سرد شود و رجوع کند بطبع خود عرب جنوب را محمود شمارند زیرا که ابر را جمع کند و باران آرد اما صبا قریب است باعتدال اگر اول روز وزد بغایت خوش باشد و مایل بود به سردی زیرا که بر مواضع بارد بگذرد و آنمکان را از بعد شمس برودت حاصل شده باشد و همیشه آفتاب او را مد میکند از حرارت تا معتدل شود و نسیم سحری گردد و چون بر مردم وزد از آن لذت یابند و آن زمان از و خواب خوش آید و در آنوقت بیمار خفت یابد و مکروب انشراح صدر اما دبور مخالف صباست غالبا بخارات را تحلیل کند گویند متوکل عباسی را خزانه بود که آنرا بیت المال شمال گفتندی چه هرگاه باد شمال وزیدی هزار دینار از آن تصدق

کردی گویند در شکاف کوه اصغر هیکلی عظیم ساخته اند و پیوسته باد بر آن می وزد و عوام گویند که سلیمان علیه السلام و علی نبینا باد را در آنجا در بند کرده و در بلاد بنگاله بادهای صعب وزد از امیر نور الله علیه الرحمه منقول است که روزی جمعی بشکار مرغابی بر کنار حوضی رفتند و شکار کردند شب باد سخت بوزید روز دیگر که در آنجا بشکار رفتند در حوض هیچ آب نیافتند همه را باد بیرون افکنده بود و در سنه هزار و هشتاد هجری نزدیک میدنی پور از اعمال بنگاله بر سر راه بادشاهی سرای بود در آن منزل بادی بمثابه سخت وزید که مردم هزاد و ترددین که در آن سرا بیوتت داشتند از شدت آن سه میل و چهار میل پریده افتاده بودند و بعضی را دست و بعضی را پا و بعضی را سر و بعضی از کمر از هم جدا شده بودند گویا که از شمشیر قطع کرده اند و آب حوض و ماهی با جدی که گل و لای حوض بیرون افتاده بود سبحانه ما اعظم شانه فراست در گرد باد و آنرا زوبعه گویند اگر دو باد با هم التقا کنند که هبوب آن دو باد مختلف بود و هر یکی از آن دیگر را منع کند از آن گردباد پدید آید و دانایان اقوال دیگر هم درین باب گفته اند فقیر از تطویل اندیشیده بوجه قریب الفهم اکتفا نمود گویند قطعهٔ از غیم در میان زوبعه افتاد و در هوا میگردید و چون تنبی می پیچید فهم ششم در رعد و برق و آن مشتمل است بر دو فراست قال الله تعالی وهو الذی یریکم البرق خوفا وطمعا وینشی السحاب الثقال ویسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته ویرسل الصواعق فیصیب بها من یشاء مفسرین گویند رعد فرشته ایست که سحاب را میراند و برق تازیانه او و در حقایق سلمیست که رعد و فرشتگان اند و برق و باران آه پر سوز و گریه ایشان حکما گویند که سبب رعد و برق آنست که دخان که عبارتست از اجزای ناریه که مخلوط شده از اجزای ارضیه که از غایت صغر حس ادراک آن نتواند کرد و چون محتبس شود در میان سحاب بعضی از آن خواهد که صعود کند از بهر بقای حرارتی که داشت و بعضی بسبب زوال حرارت خواهد که فرود آید و بحرکت سحاب را بدرد و از دریدن سخت آواز رعد خیزد و باشد که ازین حرکت دخان اشتعال یابد و آن برق باشد از رسول صلی الله علیه وسلم مرویست که فرمود چون آواز صاعقه بشنوید بگویید اللهم لا تقتلنا بغضبك ولا تهلكنا بعذابك و صاعقه نوعی از برق که اجزای ارضیه بعد از اشتعال باقی ماند و بر زمین رسد و بسوزد و آنرا انواعست نوعی چنانکه بهر چه رسد از فلزیات بگدازد و از عجایب آنکه چیزی که در آنست نسوزد چنانچه مشاهده شد که شمشیر یکه در نیام بود در رسید و نیام را نسوخت و چند جا شمشیر گداخته بود و از شیخ الرئیس منقول است که در حوالی جرجان آهن پرکاله که بوزن یکصد و پنجاه من بود و اجزای آن مانند دانهای گاورس بهم متصل مینمود از هوا افتاد و اهالی آن نواحی آوازی غریب شنیده بودند و آهن پاره یافتند و نزد والی جرجان بردند سلطان غزنوی قدری از آن طلب نمود هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند نتوانستند و آخر به تدبیری قطعه از آن بشکستند و نزد سلطان بردند سلطان بسیار جد کرد که شمشیری از آن توانند ساخت نشد و در هندوستان متعارف است هرگاه بر زمین برق می افتد آنجا را حفر می کنند تا جای که سنگ پارهای کوچک و بزرگ سیاه مایل بسرخی می یابند نزدیک برنگ

مقناطیس بطریق و از آن آهن متعارف برمی آرند و با آهنهٔ دیگر ممزوج میسازند زیراکه آن آهنه شکننده میشود حمل ضرب پتک نمیتواند کرد و از آن شمشیر و کارد و خنجر میسازند کثیر الجوهر میشود و شمشیر برق عبارت از آنست بعضی حکما گویند که چون آفتاب بر آب بحر می تابد از آن اجزای مائی که برانگیخته میشود آنرا بخار نامند و چون بر زمین تابد از آن اجزای ارضی برانگیزد آنرا دخان خوانند هرگاه دخان به بخار آمیخته شود و بطبقهٔ زمهریر رسد بخار منعقد گردد و غیم باشد و دخانی که در میان آن محتبس بود اگر برو حرارت ماند قصد صعود کند و اگر حرارت نماند قصد نزول کند و سحاب را بشکافد بقوت از آن آواز پدید آید از غایت اصطکاک بعضی به بعضی دیگر از آن برق حادث شود و اگر ناری لطیف باشد صاعقه شود و بر هر که بافتد بسوزد و باشد که بعضی را بسوزد و بعضی را نسوزد و چون آهن تخته در چوب را بسوزد و آهن را سلامت دارد و باشد که طلا را در خرقه بگدازد و خرقه را نسوزد و باشد که در آب افتد و حیوان آبی را بسوزد گویند رعد و برق هردو در یک زمان حادث شوند لیکن برق دیده شود پیش از شنودن رعد چنانچه قصار جامه بر سنگ زند در حال دیده شود و آواز بس از زمانی بگوش رسد و رعد و برق در ایام شتا یعنی زمستان نباشد زیرا که در آن وقت حرارت آفتاب ضعیف شود و از آن دخان مرتفع نشود و از برای این معنی در بلاد سردسیر وقت نزول برف هیچ برق نبود چرا که برودت بخار و دخان را اطفا کند و چون برق بسیار بود باران بسیار بارد و از آن سبب که اجزای ابر متکاثف شود باران در میان آن محصور باشد و چون فرود آید بقوت بود از آنست که کسی خود را از خنده منع کند ضحک او را غلبه کند قهقهه از او پدید آید **فراست اول در هاله** که آنرا خرمن ماه گویند و آن از اجزای صیقل صغیره حادث شود و آن اجزا چون در هوا محیط شود و بغیم رقیق لطیف که ساتر نشود چیزی را که ورای آن بود و چون شعاع بصر بدو رسد از آنجا منعکس شود و بقمر پیوندد و مثالش این بود که چون آئینه کوچک بود لون مرئی شود و شکل مرئی شود زیرا که هریک از آن اجزا لون قمر نماید و شکل قمر نماید و دایرهٔ روشن دیده شود و آن هاله باشد والله اعلم بالصواب و هالهٔ شمس را نیز باشد **فراست دوم در قوس قزح** حدوث این آنچنان بود که در خلاف جهت آفتاب چون در هوا اجزای مائی شفاف باشد از بخار و وقت نزول مطر و آفتاب مکشوف باشد و قریب بود باُفق و از پس آن اجزای جسم کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظر پشت بافتاب کند شعاع بصر منعکس شود از آن اجزای مائی بافتاب متصل ضوء آفتاب دیده شود و شکل آفتاب دیده نشود و هریک از آن اجزا لونی اداکند بعضی احمر و بعضی اخضر و بعضی اصفر و بعضی بنفشج و بعضی ارغوانی و بیشتر اوقات از سه لون باشد و استدارات آن استدارت شمس است و اگر از پس اجزای ثقیل جسمی کثیف نباشد شعاع بصر از و نفوذ کند شیخ الرئیس گوید در حمام قوس قزح دیدم نه بر سبیل خیال بل بر سبیل حقیقت چنانکه ناظر از آن مکان بمکان دیگر نقل میکرد و آن بحال خود باقی بود قاضی عمر گوید علیه الرحمه سبب آن ضوء شمع بوده باشد و عکس آن بر دیوار حمام افتاده خواهد بود و شعاع لون که منتقل نشود با انتقال ناظر **فهم هفتم فی السماء** طبع آب گردیست و وجه اسهس آنست که اگر آب را بجانب هوا اندازند قطره

شود و بر زمین آید و آب بر دو قسم است تلخ و عذب و در هریکی فائده آنست که در آن دیگر نیست ملوحت آن از اجزای شور باشد از ارض که آفتاب سوخته باشد و باد از آن در آبهای دریا افشاند و چون باب آمیخته شود آب را مالح کند زیرا که اگر آبهای دریا عذب بودی متعفن شدی بجهت آنکه آب عذب چون مدتی بایستد بتاثیر آفتاب و عکس متعفن شودی باد رایحهٔ آنرا باطراف زمین بردی و از آن هوا فاسد حاصل گردیدی و بدان سبب طاعون پدید آمدی و بر پشت زمین هیچ حیوان زنده نماندی حکمت الهی اقتضا چنان کرد که آب دریا شور باشد از برای دفع این فساد و از فواید آب شور لولو و مرجان و عنبر و غیر آنست گویند آب شور از آن بود که آفتاب اجزای لطیف از وی بردارد و کثیف بماند چون بول که لطافت آن در اجزای جسم رود و کثافت بماند اما آب عذب را فائده آنست که بقای حیات کلی اشیا بر آن موقوفست وجعلنا من السماء کل شیء حی و سبب ایجاد آن الله تعالی بحکمت ازلی خود چنان کرد که آفتاب در بحر اثر کند و بخاری از وی برخیزد و باد را بفرماید تا آن بخار را بموضعی رساند که خواهد و مطر شود و آنرا در مغارات ذخیره نهد و از آنجا اندک اندک بیرون آید و از چشمها و نهرها ظاهر شود و بقدر حاجت خلق و چون وقت آن آید که ماده کم شود و سال باخر رسد بار دیگر بلطیف و عنایت خود مدد آن کند فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه اطبا گویند طبع آب بارد و تر است و نفع آن سهولت انکال و ترک آن و حفاظت رطوبت اصلی و نضارت و صفائی لون بدن و تدبیر اغذا و تلطیف حرارت و منع عفونت اما آب غذا نشود و افراط آن موجب ضعف اعصاب و قوی و شهوت است و خوردن آب بسیار بعد مزاج و فرحی معده بود و دماغ را از بخار پاک سازد و بر بلغم یاری دهد و مضر بود بدندان و حنجره و سینه و نقرس و امراض احشا بارد و عصب مصلحش ریاضت و حمام است و نشاید که بر ناشتا آب خورند که گذار او در معده ضعیف و بدن ضعیف که گوشت اندک داشته باشد و ناقهان و صاحب یرقان و سپرز و استسقا و بواسیر را بد بود و نشاید که آب سرد بعد از مجامعت و استفراغ و حرکات عنف خورند که مضعف حرارت غریزی بود و بعد از غثیان فالج آورد نعوذ بالله منها از برای آنکه اخلاط تمام بدن در آن حالت رجوع بمسامات میشود اگر در آن وقت برودت باو لاحق شود بدیهی است که مفلوج سازد و اما اگر صاحب خمر خورده و تجویز کرده اند و نشاید که از خواب بیدار شوند و آب خورند که حرارت غریزی نشاند و استسقا آرد و هاضمه را فاسد سازد و بسبب فساد هضم لون زرد شود و سپرز و جگر ورم کند و باید که بعد از غذا آب آنگاه خورند که غذا شروع در هضم کند و میان غذا آب نخورند و بعضی گفته اند که هرگاه طبیعت آب طلب کند باید خورد خاصه که در میان غذا آب خوردن عادت کرده باشند و محروری مزاج و جوان را از آن نشاید منع کرد اما در عقب اطعام و ریاضت عنف و جماع ۰ اکل فواکه خاصه خربزه کلیه هر میوه که شیرینی داشته باشند و در اثنای خواب مطلقا آب نباید خورد خصوصا آب سرد و اگر جز نتوانند کرد اندکی مضمضه کنند و جمع میان آب

روان و آب چاه مضر بود و اصلاح آب فاسد بطبخ کنند یا با خاک پاک بیامیزند پس صافی کنند و آب غلیظ و کدر را اصلاح بشراب کنند و آب شور را به سکنجبین و آب تلخ را بچیزهای چرب و شیرین و تریاق همه آبهای مختلف پیاز است خاصه پیاز بسرکه پرورده اطبای هند گویند که پیش از غذا آب مرتاضان را نشاید از برای آنکه جای غذا آب گیرد و از آن سبب غذا کم خورده شود زیراکه در ریاضت خلای معده شرط است و در میان غذا آب خوردن عیاشان را شاید چراکه در بعضی معده غذا جا کند و در بعضی آب پس غذا متوسط خورده شود هرگاه معده از غذا مملو باشد بیم ثقل و امتلا از میان برخیزد عیش و آرام دست دهد و بعد از غذا اگر آب خورند به بیماری عاید سازد و این بدیهی است که معده گرمی که از غذای گرم حاصل کرده باشد و سردی در وی داخل شود از امتزاج گرمی و سردی البته در معده فساد بهم رسد و گویند در آب سه مضرت بزرگ است اول آب سرد و تر است چون بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف گرداند چون همه قوتها که تدبیر میکنند در بدن بواسطه حرارت غریزی ضعیف شود قوت جاذبه جذب غذا ابواقعی نتواند کرد و ماسکه بواجبی نگاهداشتن نتواند و هاضمه هضم صالح نتواند کرد و دافعه دفع سولها نتواند کرد پس در قوت حس نقصان ظاهر شود و خلل در همه تن پدید آید دوم آنست که آب بسیار چون با طعام آمیخته شود و بار کهای ماساریق بجگر رسد قوت تمیزه که در جگر بود آن آبها را تمام از غذا جدا نتواند کردن پس آبهای زیادتی با غذا آمیخته شود و اگر در میان پوست و غشاء زیرین بماند استسقاء زقی پدید آید و اگر همچنین بجمله اعضا رسد استسقاء لحمی پدید آورد و چون گرده تمیز نتواند کرد تمام گرده ضعیف شود و ادرار بول پدید آرد سیوم آنست که اگر آب بسیار خورده شود طعام را پیش از هضم بجگر رساند پس طعام ناهضم باندرون رگها و مادهٔ بلغمی مستحکم شود و بدان سبب بیماریهای بزرگ مثل فالج پدید آید گویند بهترین آب باران بود که از زمین نیکو گیرند و سردی و نمی کمتر از آب چشمه بود و سبک است سرفه را نافع بود گویند آب باران لطیف بود خاصه که از ابر و رعد بارد و از جهت کثرت زود متعفن نشود حکمای هند گویند که آب باران بدو وجه بود یکی آنست که دریای است زیر کرهٔ اثیر و ابر از آن دریا آب گیرد و بر زمین بارد دوم آنکه ابر آب از دریای زمین برند و بحکم باری تعالی بر زمین بارند تا بهترین آب مذکور آن بود که بالا مسطور گشت و شناختن آن چنین نقل میکنند که خشکه برنجی پاکیزه بزنند و هنگام بارش در ظرفی در باران نگاهدارند اگر آن خشکه از آب باران مکدر شود آب دریای زمین است که ابر برده و اگر تغیر نشود آب آن دریاست که گذشت گویند بهترین آب آب چشمه بود که بر گل خالص یا بر سنگ جاری باشد و منبع او دور بود و از بلندی افتد و تیز رود زود گرم و سرد شود و زود کدورت صاف گردد و شمال و صبا بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد و هرچه بدو بجوشانند زود مهیا شود و موجب ثقل نشود و یکبارگی که اشامند تشنگی بنشاند بقولی نیکوترین آب چشمه آن بود که از جانب مشرق بشدت بیرون آید و مقابله شمال روانه شود با فتاب زود گرم شود و زود سرد شود و براق و صافی و سبک وزن و رایحه و طعم بد نداشته باشد و زود از معده بگذرد و آن سرد و تر بود و تری وی

در درجهٔ چهارم و مقدار معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد و باعضا رساند و رطوبت آن نگاهدارد و وی ریشها را بد بود و بسیار خوردن آن رعشه و نسیان آورد و باشد که تشنگی ببرد و قوت شهوت را نقصان کند و مخفف جسم و مظلم بصر بود شهابی گوید ولی بهترین همه آب آنست که از چشمه بر سنگ دایم روانست و آب برف سرد بود بالطبع میرد معده و جگر باشد و بالای شوربا یا چیز گرم و خشک اگر اندک خورند شاید و آب کاریز ثقیل بود و آب چاه از آن ثقیل تر و آب گرم نیکوترین نیم گرم باشد و وی طبیعت براند خاصه و اگر با نبات و عسل خورند و وی گرمی بالعرض دارد و چون با آب سرد ممزوج رساند مصروع را نافع بود اما اسباب اختلاف مزه آبها در زمین که بعضی عذب بود و بعضی ملح و بعضی کبریتی و بعضی نفطی و بعضی معص آنست که زمین در زمستان سرد شود و در تابستان گرم زیراکه حرارت و برودت در یک موضع جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت زمستان مادهٔ دهنی جمع شود و چون ماده آنجا جمع شد حرارت ز عوارض او باشد و در آن مکان دایم بماند اگر جدولی بدین موضع بگذرد و یا منفذی در قرب او باشد حرارت را از آن اکتساب کند و چون بر روی زمین ظاهر گردد حرارت با آن نماند و اگر آن ماده را برودت هوا یا نسیم یا برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط یا کبریت یا بورق یا ملح یا شب بحسب اختلاف بقاع و تغیر هوا اطباء هند گویند که مزه آب بحسب مزاج عنصر است زیراکه در زمین که ارضیت غالب است آب آن سرزمین ترش و شور بود و در زمینی که مائیت غالب است آب آنسرزمین شیرین بود و در زمینی که ناریت غالب است آب آن سرزمین تلخ و تیز بود و در زمینی که عنصر باد غالب باشد آب آن سرزمین زمخت بود گویند در آب چهار قوت است صدا مزه رنگ لمس مامون عباسی گوید که آب سرد را سه صفت است لذت دهد و طعام هضم کند و حمد خدای را خالص سازد یعنی بخلوص عقیده الحمد لله گوید علی کرم الله تعالی وجهه را گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم را چگونه دوست میداشتید گفت دوستر بود بر ما از مادران و پدران و فرزندان ما و از آب سرد در حالت تشنگی مرویست که جبرئیل علیه السلام مر رسول صلوات الله علیه و السلام را گفت که اگر ما را بر روی زمین عبادت فرمودندی جز سه کار نمیکردیم آب دادن مسلمانان و اعانت اصحاب و عیال و استغفار ذنوب در مذهب امام شافعی علیه الرحمه و ابن حنبل رضی الله عنه چون آب استاده بمقدار دو قله رسد بملاقات نجاست نجس نشود مگر آنکه نجاست بوی و طعم یا رنگ آنرا بگرداند و دو قله دویست و پنجاه من باشد بسنگ خراسان و بسنگ روم پنجاه من و در مذهب امام اعظم ابو حنیفه کوفی علیه الرضوان اگر حوض کمتر از ده در ده باشد و نجاست در آن افتد پلید شود و اگر ده در ده باشد چون نجاست را از آن خارج کنند پاک بود و در مذهب امام مالک رضی الله عنه هر آبی که باشد چون نجاست ظاهر از آن خارج کنند پاک بود مگر آنکه بوی یا رنگ یا طعم متغیر گردد باشد و امامیه گویند که چون آب بمقدار کر رسد بملاقات نجس نشود مگر آنکه آن نجاست بوی یا طعم یا رنگ آنرا بگرداند و کر نزد ایشان سه شبر

ونیم در سه شبر ونیم در سه شبر ونیم باشد مجموع حاصل ضرب چهل و دو شبر و چهل و هفت ثمن و بحسب وزن یکهزار و دویست رطل عراق عرب
و هر رطلی یکصد و سی درهم شرعی و هر درم چهل و هشت جو متوسط باشد گویند در حضرموت آبیست که هر که از آن خورد مخنث گردد
و در قم آبیست که عیسی صلوات الله علیه السلام و علی نبینا از آن آب خاک را عجین نموده طایر شب پره ساخت و در
بسطام آبیست که گند دهن از آن دفع شود گویند در مضافات چنین آبیست و در آن آب آسیائیست که سنگ اسفل
آن متحرکست و سنگ اعلی آن ساکن و از زیر سنگ آرد بی سبوس و سبوس بی آرد بیرون می آید فهم هشتم در انهار
چون باران و برف بر جبال افتد و آبها بکهوف و غارها ریزد و در انجا خزاین غارها از آن پر شود و در وقت گشتا چون بهار
آید برفها گداخته شود و بمغارات ریزد و در کوه منافذ باشد از آن سوراخها اندک اندک بیرون آید و از آن جداول پدید آید
مصراع قطره قطره جمع گردد انگهی دریا شود ؛ و خزانهای آبرا که در جبال بود اوشان خوانند و اگر این اوشان بالای کوه
بود اندک اندک بیرون آید و جریان آن بسیار بماند تا آنکه دیگر بار مدد از باران برسد و پیوسته جاری بود و اگر ازین اوشان
در اسفل جبال بود در زمان اندک بیرون آید و بایام اندک منقطع شود صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون دویست و
چهل نهر است که آنها جز بکشتی نتوان گذشت از آن انهار بعضی طول آن پنجاه فرسخ است و بعضی صد فرسخ و بعضی
هزار فرسخ و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی بر عکس و بعضی از جنوب بشمال و بعضی از شمال بجنوب جاریست این
جمله انهار را ابتدا کوه باشد و انتها دریا، شور دیگر بار حرارت آفتاب در او اثر کند و لطیف آنرا بخار گرداند و بخار بهوا رسد
و سرما هوا منعقد سازد تا غیم شود و باد از ابر اند بکوهها دیگر بار مطر شود و انجا بارد و در خزانهای جبال بماند و از آن
دیگر نهرها روانه شود و پیوسته در صیف و شتا برین هیأت میگردد همچو دولابی حَتّی یَبْلُغَ الْکِتابُ اَجَلَه ذٰلِکَ تَقْدِیرُ
الْعَزِیزِ الْحَکِیمِ گویند اول کسیکه حفر نهر نمود هوشنگ پیشداد بود از اعظم انهار نیل مصر است و آن ببحر روم منتهی
میشود در ان سنگ و سب آبی بسیار بود بر خلاف دیگر نهرها در تابستان زیاده شود زیرا که منبعش جبال القمر است
که از پس خط استوا واقع شده و چون در بلاد شمالی تابستان بسیار انجا زمستان باشد چه شمس از سمت راس دور افتد
گویند بزرگترین رودهای جهان رود آتل است که در دشت قبچاق است و از آن هفتاد و چند شعبه بیرون می آید و عمود
آن بریک نسق باشد از بسیاری آب هیچ نقصان در و پدید نیاید و چون بدریا رسد دو روزه راه در دریا رود و آب
دریا بروی غالب نشود و رنگ او از رنگ آب دریا پیدا بود و بعد از آن بدریا آمیزد و در زمستان ببندد و از غایت
و از انهار عظیم است رود جیحون که واسطه است میان ایران و توران و سیحون بفرغانه و ترکستان و گنگ و
جمن در هندوستان و هندو را سخت عقیده بگنگ بود در ان غسل کنند و پرستش نمایند و استخوان مرده خود را که
سوخته باشند از راه دور آورده در ان اندازند گویند این آب از بهشت می آید و در میان گنگ و سومنات دویست
فرسنگ است هر روز آب گنگ بشهر سومنات برند و تبرکا از آن آب بتهارا غسل دهند و ارث بشروان و دجله

و فرات در عراق عرب در طرفیه رودیست که آب آن نیمه سرد و نیمه گرم بود و باهم ممزوج نشود و چون از و بیرون آید همه
سرد صاحب تحفة الغرائب گوید که بارض اسغار نهریست که سال آب در ان میرود و هشت سال منقطع شود باز سال هم
آب در ان جریان یابد باز هشت سال قطع شود هم گوید که در میان بصره و اهواز نهریست که در بعضی اوقات شبیه منار
در ان پیدا میشود و از آن بانگ بوق و طبل شنوند و اهل آن ناحیه را حقیقت آن معلوم نیست هم او گوید که در صقلاب
رودیست در هفته یکروز آب در آن جاری شود و شش روز منقطع گردد و روز هفتم دیگر بار در و آب جاری شود هم او
گوید غواره نام نهریست در ارض شام میان او و دمشق چهار فرسنگ است این نهر چهار سال جاری بود و چهار
سال دیگر منقطع شود هم او گوید که در مکران نهریست و بر آن قنطره ایست از یک پاره سنگ هر که بران قنطره بگذرد قی بروی
غالب شود اگر یکی بروی بگذرد و اگر هزار بر همه قی غلبه کند هر که خواهد قی کند بر آنجا بگذرد هم او گوید که بارض یمن نهریست چون
آفتاب طلوع کند از جانب مشرق بجانب مغرب رود و چون آفتاب غروب شود از مغرب بمشرق روان گردد والله اعلم
بالصواب فهم نهم در عیون حکما گویند چون بخار در خاک محتبس شود و بجهتی میل کند و از مجاورت خاک سرد گردد
و منعقد شود بآبی که مختلط است باجزای بخاریه پس چون بسیار شود خواهد که بیرون براید زمین را بشگافد و چشمه
روان گردد و اگر غلیظ باشد خاک را نتواند شگافت زلزله شود و گاه که از شدت حرکت آن وجود ماده دخانی صوتی
هایل شنوند و آتشی عظیم آشکار شود بقولی چون در زمین مسامات و منافذ است و هوا در انجا باشد و برودت
زمین آب شود و باشد که آب از جهت دیگر بر در رسد و زمین صلب نباشد و در آن موضع نگنجد و طرفی از زمین بشگافد
و بر روی زمین ظاهر شود و اگر آب را قوت نبود و در زمین صلب باشد بمعالجه محتاج شود تراب از آن دور باید کرد تا
آب پدید آید چنانچه آب کاریز و بیر گویند عین البصر چشمه ایست قریب عسکر آنرا مسلمانان و یهود و نصارا
زیارت کنند و گویند آن گاو که آدم علیه السلام و علی نبینا بدان زراعت کرد ازین چشمه بیرون آمد گویند در مصر
حوضیست و چشمه آب انچشمه بدان حوض آید هر گاه جنب یا حایض دست یا پا بدان چشمه ترکند آب چشمه باز استد
و آب حوض متغیر و بدبو گردد تا آب حوض را بدر نکنند آب چشمه روان نشود گویند در شاش چشمه ایست روزی
که ابر نباشد در انچشمه آب نبود و روزیکه ابر بود پر آب شود گویند در ارض چنین چشمه ایست که آنرا عین المشک
خوانند پیوسته بوی مشک از آن آید گویند در قریه از قرای چین غدیریست که در سالی یکمرتبه اهل آن قریه جمع شوند و
اسبی در آن غدیر اندازند و بر اطراف آن ایستاده شوند نگذارند که اسب بیرون آید مادام که اسب در آب باشد باران
بارد و چون بقدر کفاف باریده شود اسب را بر آورده بکشند و گوشتش را بر قله کوهی که نزدیک آن است بگذارند
تا طعمه وحوش و طیور شود و نیز در آن حدود چشمه ایست که چون مریض از آن آب بیاشامد اگر اجلش رسیده باشد
فی الحال بمیرد و الا فی الفور به شود در موضع دیوسر من توابع کشمیر چشمه ایست در غایت وسعت هر گرا مطلبی و مقصدی

باشد پاره یخ در ظرفی کرده و سر آن محکم ساخته در آن چشمه اندازد اگر مقصود حاصل است آن ظرف بعد از چند روز بر آید
چنانچه یخ مذکور قابل خوردن باشد و اگر مقصود حاصل نیست یخ متعفن بیرون آید و گاه باشد که بجای یخ گل و
لای بر آید در غور چشمه ایست که آنرا بانگ نماز میگویند و آب آن ایستاده است هرگاه کسی بانگ نماز گوید
آب از آن چشمه روان میشود و چون بانگ نماز تمام میشود آب می ایستد هم در آن حدود چشمه ایست که سالی یک
نوبت مردم در آنجا میروند و در شب هر یکی بر تیری علامت بسته بجانب آن چشمه می اندازند و چون روز میشود میروند
و تیرهای خود را می یابند اگر مقصود حاصل خواهد شد البته بر پیکان سر مرغی یا ماهی یا حیوانی چسبیده است و اگر
مقصود حاصل نخواهد شد بر سر پیکان چیزی نمی چسبد در جام چشمه ایست که در تابستان یخ می بندد و در زمستان
آبش بغایت گرم میشود در ده فرسنگی شیراز چشمه ایست موسوم بآب چاشت آب آن چشمه خاصیت جلاب
می بخشد در فصل بهار مردم خاص و عام در آنجا چندین هزار میروند و سه روز در آن مقام بوده و از آن آب آشامیده
دفع فضلات مینمایند عجب تر آنکه در وقت خوردن آب اگر در دل بگذرانند که فضلات از منفذ اعلی یا اسفل دفع شود
آنچنان میشود و اگر هیچ خطره بخاطر نگذرانند نفخی در شکم پدید آید که بیم هلاک باشد و فضلات دفع نگردد گویند چنین
چشمه در قزوین است سه فرسنگ از آنجا اگر ده رطل آب بردارند و بیاشامند خلط فاسد در اندرون نگذارد
جمله اطلاق کند از قزوین مردم آنجا روند از برای آنمعنی و اگر آب آنرا بقزوین آورند هیچ عمل نکند اهل قزوین گویند
که میان چشمه و قزوین نهریست چون از آن نهر بگذرد خاصیتش زایل شود گویند در دامغان من مضافات جام
چشمه ایست که چون پارچه حیض در آن اندازند هوا در حرکت آید و هر که از آن آب خورد شکمش منتفخ گردد گویند در شهر
بلقیس من مضافات ولایت از آن چشمه ایست که اگر ده تخم مرغ در او اندازند نه تا بچه شود و یکی معدوم گردد گویند
میان آن شهر و انطاکیه چشمه ایست که اگر در آن چشمه قصب فرو برند بسوزد این را سلطان علاء الدین کیخسرو تجربه نمود
گویند تا طول نام موضعیست در مصر و در آن موضع غاریست و در آن غار چشمه ایست از تقاطر آن چشمه طین آن غار
موش شود بعضی مردم که آنجا رفته اند می سرایند که با چشم خود دیدیم که نیمه موش بود و نیمه گل بود در حدود نهاوند کوهی است
و در آن کوه شگافیست هر که محتاج آب شود نزدیک آن سوراخ رود با آواز بلند گوید که من محتاج آبم و بجانب مزارع
رود و آب پس او روانه شود و چون حاجت تمام گردد نزد آن مکان آید و گوید حاجت من روا شد و پا بر زمین زند
آب منقطع شود و در کوهستان قلعه چنار من مضافات اله آباد هند کوهی است و پایین آن کوه چشمه ایست که پیوسته
خشک میباشد هر که محتاج آب شود و پایین آن کوه جائی که چشمه است رود و با آواز بلند بگوید که آب بیا یا نعره
محض کند یا نقاره یا دهل نوازد آب از قله کوه بطریق ناودان بریزد و بعد از آنکه حاجتمند از آن مکان رود آب
باز ایستد در ناحیه سمیرم که ما بین اصفهان و شیراز است چشمه ایست از عجایب دنیا چون جراد در زمین بیضه نهد

از آن آب بیاورند بشرطیکه بر زمین ننهند و در وی باز نگنند از آن آب طیری که آنرا سودانی گویند بیایند بعد دیگر
نتوان شمرد و آن ملخ را جمله هلاک کنند گویند هر یک مرغ از آن هزار جراد بخورد و قی کند و درین هیچ رمز نیست
فهم دهم در آبار یعنی چاهها انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود
سبعة للعبد تجری بعد موته من علم علما او اجرای نهرا او حفر بیرا او بنی مسجدا او ورث مصحفا او
ترک ولدا صالحا یدعو له او صدقة تجری بعد موته متبرک ترین چاهها چاه زمزم است که بیمن قدوم اسمعیل
علیه السلام و علی نبینا پدید آمد گویند چون ابراهیم مر اسمعیل علیهم السلام بر در کعبه رها کرد و خواست که باز گردد هاجره
مادر اسمعیل گفت ما را بکه می سپاری ابراهیم علیه السلام گفت که بخدا هاجره بر زبان راند حسبنا الله تعالی چون ابراهیم
برفت و بعد از چند روز هاجره را آب نماند محتاج گشت برخواست و اسمعیل را نزد کعبه رها کرد بطلب آب بجوه صفا
رفت چون آب نیافت از آنجا بر آمد و برفت تا مروه و هیچ آب نیافت آواز سباع شنید از آنجا نزدیک پسر آمد
تا او را از تعرض سباع باز دارد دید که چشمه آب نزد آنجناب پدید آمده جای دیگر بنظر در آمده که چون هاجره بطلب
آب بجانب کوه صفا و مروه شتافت اسمعیل علیه السلام گریه میکرد و چنانچه رسم طفلان است که در گریه پا بر زمین
میزنند آنجناب نیز بر سبیل اطفال پا بر زمین میزد بقدرت الهی چشمه از آن هویدا گشت و چون آب بر جوشید و خواست
که روانه شود جبرئیل علیه السلام آمد و گفت زمزم یعنی گرد شو گرد شو آنچشمه مستدیر گردید و چون شهور و سنین بسیار و زمانه
و ادوار بر آن گذشت از سیول و امطار ناپدید گشت یا قوم جرهم آنرا خراب کردند و با زمین برابر ساختند پس از سالها
عبد المطلب جد سرور کاینات در خواب بحفر آن مامور گردید و امر بتقدیم رسانید و آن چاه محاذی خانه کعبه است و قطر
سر آن چاه سه ذرع و ثلثان ذرع و دوری یازده ذرع و کسری و عمق آن چهل ذراع و از چاههای مشهور چاه بدر است
ما بین مکه معظمه و مدینه سکینه که جنگ بدر در آنجا واقع شد و این جنگ از بس که مشهور است محتاج بایراد نیست گویند
در سراندیب چاهی است هر که بقعر آن نگرد سنگی یا چوبی بر ویش خورد و فگار گرداند گویند مرقد یکی از بنات آدم علیه
السلام در آنست گویند با در میان چاهی بود که چون نخجیر گذار آن باب خوردن رفتی آب از قعر چاه ببالا آمدی و نخجیر
دهان بر آن نهادی و غرقه شدی بعد از ساعتی استخوانهایش بکنار چاه افتادی بوقیر چاهیست در قرب دربند
افراسیاب بیژن بن گیو بن گودرز را اندرون آن چاه محبوس کرده بود و سنگ عظیم بر سر آن نهاده رستم رفت و بیژن را
از آنچاه پنهان بدزدید و بدیار ایران آورد و این حکایت مشهور است و در شاهنامه بتفصیل آورده گویند در ارض فارس
ما بین دو کوه چاهیست که از آن دخانی بیرون می آید چنانکه کس نتواند نزدیک بآن شد و اگر مرغی بر سر آن بگذرد
محترق شود گویند بارض مصر چاهی است و درخت بلسان آنجاست و آب آن درخت از این چاه است و خاصیت
آن درخت از آب این چاه گویند و می سرایند که عیسی علیه السلام و علی نبینا در آن آب غسل کرده است در آن آب دهنیتی

آبار
جمع بئر و بیر
چاه

هست گویند ملک کامل از پدر خود ملک عادل درخواست که درخت بلسان در زمین دیگر بکارد او را دستوری داد و بران
مال بسیار خرج کرد هیچ فایده حاصل نبخشید باز از پدر دستوری خواست که ساقه از بر مذکور آنجا برد فرمان یافت پس
از آن درخت فایده حاصل آمد در روی زمین درخت بلسان هیچ جا نیست الا بارض مصر گویند در بابل چاهیست که بنام
دانیال علیه السلام خوانند هاروت و ماروت در آنچاه مقید اند آورده اند که حجاج در زمان ایالت خود مجاهد نامی را فرستاد
تا حقیقت آن معلوم کند از و نقل است که با شخصی که دلیل بود بدان چاه در آمدم و ایشانرا دیدم بر مثال کوهی سرنگون
آویخته و بندهای آهنی بر پای ایشان نهاده گفتم الله اکبر چون لفظ الله شنیدند اضطراب عظیم در ایشان پیدا شد چنانچه
نزدیک بود که بندها بشکند در شهر شاش چاهیست هر که آب آنرا بیاشامد هر خلط فاسد که در معده بود دفع شود و اگر آنرا
بجای برند خون شود و اگر مسافت بعید برند سنگ شود و اگر پارچه خون حیض در انجا بیفکند صاعقه پیدا شود که دیوارها
بیفکند و شهرها ویران سازد و در بطام چاهیست که اگر ناپاکی دران اندازند باد و طوفان ظاهر گردد مادام که آنرا برآورند فهم
یازدهم در عنصر خاک زمین خاک عنصر چهارم است و الجسم بسیط است و طبع بارد یابس دارد و حکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بارد باشد تا ظهر او مقر حیوان را شاید و بطن آن برای تولید معادن بود حکمای هند گویند در خاک پنج قوت بیش نیست
رنگ مزه بو لمس آواز ایزد تعالی فرماید هو الذی مد الارض و جعل فیها الایه گفته اند که خاک اشرف عنصر است و
از آن است خلقت آدم که اشرف مخلوقات است و اگرنه باری تعالی ابلیس را که از نار مخلوق شده بود بسجده او امر نکردی
آتش خاین است هرچه بدو دهند نیست سازد و خاک امین است هرچه بدو سپارند نگاه دارد و آتش متکبر است و خاک
متواضع امین متواضع از خاین متکبر افضل باشد شکل خاک کرویست و القدر که از آب خارج است محدبست چنانچه تخم مرغ
که در آب اندازند و آب بجمله جهات او محیط باشد و القدر که از آب بالا است خشکست و بران جبال و خلجها و عمارتست
و آن مرکز افلاک است در میان افلاک ایستاده باذن الله تعالی و تقدس و مسافت آن میان آسمان از همه جوانب
متساویست و هیچ زمین اسفل نیست و جمعی که از علم هندسه بهره ندارند گمان برند که اینجانب که ایشان بر آنند بالا است
و آنجانب دیگر زیر نه چنانست هر جانب که مردم بایستند سر او بسوی آسمان باشد و پای بسوی زمین و یکی را از ایشان بلند و
چون از آن موضع نقل کند بموضع دیگر قدری از آسمان در آن موضع ظاهر شود که در آن موضع پنهان بود گویند سات ارض
مسطح است از چهار جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال بعضی گویند بر شکل نیم کره است و بیشتر بر آنند که کره است
در میان فلک نهاده همچنانکه زرده تخم مرغ در میان او و افلاک بدو محیط است از جمله جهات بمقدار مساوی فیثاغورث
و اصحاب او بر آنند که زمین متحرکست بر استدارات و حرکتی که مشاهده میکنیم آن حرکت زمین است نه حرکت فلک
و عقلا این قول باطل کرده اند بقراطیس گوید زمین بر هوا ایستاده است گویند زمین بر روی آب چون چوب بر روی آبست
گویند زمین در میان فلک واقع است و پشت آن از جمله جهات متساویست اما فلک او را از جمله جهات میکشد

چون جذب از جمله جهات متساویست مقر آن وسط بود بقول حکما متفق اند که نیمه کره زمین در بحر اعظم که آنرا اوقیانوس
خوانند مستور است و نیمه بصورت تخم مرغ که در آب اندازند نمایانست و این نصف که نمودار است نصفی در جانب
جنوب واقع شده و آن ویرانست و نهایت جانب شمال را هم آب گرفته پس از چهار بخش زمین یک بخش کم عمارت
دارد و دجله کوهها و بیابانها از این جمله است و اگر از روی تحقیق در نگرند اندکی معمور نیست اما عادت چنین رفته است
که این قطع ربع مسکون گویند بعضی حکما گویند زمین سه طبقه است طبقه اول نزدیک بمرکز ارض صرف بود و آن
بسیط است از میر علاء الملک منقول است که وقتی میر صدر الدین محمد دشتکی در موضع از بلاد فارس چاهی میکندند بسی
کندند تا بجائی رسیدند که خاک بسیط بود ثقل او محسوس میشد و مرئی نمیگشت و طبقه دوم را طین گویند و آن خاک
با آب آمیخته است و طبقه سوم آنست که از میان آب افراشته شده است و شعاع آفتاب در و میرسد اما ربعی که
معمور است در شمال خط استواست و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار مجاری روی زمین از مشرق تا بمغرب
اعتبار کرده اند و آن خط زمین را از پهنا دو بخش حقیقی کرده است یک بخش را جنوب خوانند و بخش ثانی را شمال
و هر شهر و ناحیه که برین خط بود روز و شب در آنجا برابر باشد و در سالی هشت فصل در آن دیار بود دو بهار و دو تابستان
و دو تیر ماه و دو زمستان و اکثر اوقات در آن صحاری و بلدان گل و ریاحین باشد و چون آفتاب بنقطه اعتدال این
خط رسد در جمله آبادانی شب و روز برابر گردد و چون دایره دیگر فرض کنند که بدو قطب خط استوا گذرد زمین باین دو
دایره بچهار ربع متساوی منقسم شود دو شمالی دو جنوبی و طول هر ربع بقدر نصفی از دایره عظیمه و عرضش بقدر ربعی از
آن و ازین چهار یک ربع شمالی مسکون است و در جانب جنوب از خط استوا که آنرا ماورای خط استوا خوانند اندک
عمارتی تا شانزده درجه یافته اند و از غایت کمی درجات در حساب در نمی آرند و در باقی آن از غایت گرما ممکن نیست که
حیوانی تواند بود از بلاد آنست سریره و جزیره لنکیا نوش که اهالی آن مردم خوارند و جزیره سراندیب جبال و القمر
و بلاد چینی و غیرها و طول ربع مسکون بر خط استوا چهار هزار و پانصد فرسنگ است و بقول بطلمیوس چهار هزار
فرسنگ و بقول بناتی سه هزار و چهار صد فرسنگ و بقول ابوریحان صد و هشتاد درجه قطره کره زمین دو هزار
و یکصد و شصت و سه فرسنگ گرفته اند و دور او شش هزار و هشتصد فرسنگ فعلی هذا اکنون مساحت زمین
چهارده هزار هزار و هفتصد و چهل و چهار هزار و دو صد و چهل و دو فرسنگ است و خمس فرسنگ و برین براهین هندسی
قایم است صاحب هیأت فارسی مینگارد که قطر زمین دو هزار و چهار صد و چهل و پنج فرسخ است و مساحت
تمام روی زمین بیست هزار بار هزار و سیصد و شصت و نه هزار و هشتصد و سی شش فرسخ است و مساحت مقدار
معمور از زمین چهار هزار بار هزار و هشتصد و هفتاد و شش هزار و هفتصد و چهل فرسخ است و دور زمین یعنی محیط عظیم که بر
زمین فرض کنند هشت هزار فرسخ است بطلمیوس گوید مقدار زمین بیست و هفت هزار میل است و این مقدار دایره

ارض است و بر زمین که عمارت است سیزده هزار میل است و پانصد میل آن طول عمارات است و عرض عمارات چهار هزار و پانصد میل است هندسی ابو ریحان خوارزمی علیه الرحمه گوید که چون دایرهٔ معدل النهار فرض کنیم که کرهٔ زمین را قطع کند دو نیمه بود یک نیمه را جنوب گویند و یک نیمه را شمال و اگر همان دایرهٔ معدل النهار را که خط استوا نیز گویند مرکز سازیم دایره دیگر حاصل آید و این دایره را تقاطع کند کرهٔ زمین چهار قسم شود و هر قسمتی را ربعی گویند دو ربع جنوب بود و آن معمور است با آب اما نصف شمالی یک ربع معمور است با آب و ربع مکشوف را ربع مسکون گویند و این ربع مشتمل است بحار و جبال و جزایر و انهار و بلاد و قری و این ربع زیر قطب شمالیست در آخر این ربع در جانب شمال بعضی مسکون نبود از غایت برودت زیرا که از خط استوا دور است و ثلوج بسیار در آنجا باشد و معموری این ربع از آنجا گیرند که غایت طول نهار و طول لیل شانزده ساعت بوده و آخر عمارت جنوب گویند بیست ساعت است اما ربع جنوبی که مکشوف است در شرقی او بلاد حبش و زنج و نوبه بود و غربی او را ربع محترق خوانند خرابست در مجموع الانساب از صور اقالیم و مسالک ممالک آورده است که جمله ربع مسکون صد ساله راه است چنانکه کسی همه وقت در سفر باشد بقدر طاقت خود و بقدر طعام و شراب که قاعده است بکار برد و آسایشی که رسم است بجا بیاورد از انجمله هشتاد ساله راه بمرور دهور و بسبب طوفان خراب گشته و آب گرفته بیست ساله راه باقی مانده و ازین بیست ساله راه هر چهار ساله راه کم آمده چه از طرف شمال هفت ساله راه بسبب برودت هوا جانوری نمیتواند بود و از طرف جنوب هفت ساله راه بواسطه حرارت هوا ذی حیات نمیتواند زیست پس شش ساله راه مانده اینقدر زمین را حکما هفت قسم کرده اند و هر قسم را اقلیم خوانده اند و مجموع را اقالیم سبعه نامیده اند و طول هر اقلیمی از مشرق است تا مغرب و مبدء عمارت از جانب مغرب گیرند که جزایر خالدات است که وقتی معمور بوده و اکنون خراب است و از ان تا ساحل دریای مغرب ده درجه است و بعضی منجمان مبدأ عمارت از ساحل دریا گرفته اند و انتهای عمارت در جهت مشرق کنگ دژ است و عرض ربع مسکون از خط استوا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیست از انجمله بیست و سه درجه و سی و پنج دقیقه بجهت افراط تاریکی و سرما معمور نیست و آنجا قطب معدل النهار بسمت الرأس لاجرم در آنجا شش ماه شب و گفته اند ظلمات همانست و از خط استوا تا دوازده درجه و چهل و چهار دقیقه بجهت شدت گرما عمارت نیست و آنرا داخل سبعه نشمرده اند و همچنین از عرض پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه تا شصت و شش درجه و بیست و پنج دقیقه که تمام میل کلیست نبات و حیوان میباشد لیکن بجهت کمی عمارت از جملهٔ اقلیم نمیدانند گویند اهالی آنجا از غایت سرما در حمامها بسر برند و اکثر ایشان بصورت آدمی اند و بسیرت حیوان و از آنجا تا عرض نود درجه مطلقا عمارت نیست و مبداء عمارت از اقلیم سبعه جائیست که عرض آنجا دوازده درجه و چهل و پنج دقیقه است و منتهای آن پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه

فهم دوازدهم در زلزله گویند بخار و دخان چون در زیر زمین محتبس شود و برودت نباشد تا او را آب گرداند

و مادهٔ آن بسیار بود و باندک حرارت نشود و روی زمین صلب باشد و منافذ نیابد زمین را بجنباند چنانچه محموم لرزد از رطوبات عفن که اندرون بدن جمع شده باشد و فرق میان زمین و بدن آنست که در بدن حرارت غریزی باشد و مشتعل شود و آن مواد را تحلیل کند و بخار و دخان گرداند زمین را حرارت نباشد و اگر منفذی یابد یا موضعی است باشد بشکافد و بیرون آید و گاه باشد که از شدت حرکت آن وجود مادهٔ دخانی صوتی هایل شنوند و آتشی عظیم آشکارا شود و در زمین تجاویف بوده باشد که وقت زلزله جبال و بلاد بدان تجاویف فرو شوند زلزله از امام ابو القاسم رافعی قدس سره منقول است که در قزوین زلزله پدید آمد که سقف خانه که ما در آن نشسته بودیم بشکافت چنانکه از شکاف ستارهای آسمان را دیدیم آنگاه سقف باهم آمد و هیچ اثر از شکاف پیدا نبود زلزله گویند در مصر زلزله دست داد که ماهیان در آب مضطرب گشتند زلزله گویند در مدینه منوره در سنه ششصد و چهل و نه آوازی عظیم بر مثل بانگ رعد که از دور آید ظاهر شد این آواز گاهی زیاده میشد و گاهی کم دو روز برین وطیره گذشت و از عقب این آواز زلزلهٔ عظیم پیدائی گرفت و آنشب تا زلزله مکرر دست داد و سه شبانه روز بدین منوال زلزله در زمین افتاده بود چنانچه در یکروز ده نوبت زلزله آمد پنجم روز چاشتگاه از زخره آتشی ظاهر شد بارتفاع سه مناره و طولش مقدار چهار فرسنگ و از ان دودی سفید برخواست بر مثال ابر سفید بر آسمان چتر بست و کوه کوه زبانه میزد و روشنی آن بمرتبه بود که گویا در خانه از بیوت مدینه مشعلی افروخته اند چند روز برین وطیره مانده بعد از ان چون سیلی روان شد و هر سنگی که میرسید چون سرب میگداخت و میگذشت مادام که گرم بود چون خون سرخ در می آمده چون سرد میشد بر مثال فحم سیاه بود القصه انگشت دام الفار که این آتشها از ان منشعب میشد در قرب او بود او نیز چون روان شد خلایق را گمان شد که عذاب خواهد آمد رجال و نسوان و صبیان غسل کردند و رد مظالم نمودند و در مقام توبه و انابت در آمدند و هر کس بقدری که توانست بخیرات مبادرت نمود و ممالیک را اعتاق فرمود و آنشب بدین گونه گذشت و چون سیل آتش رفت زلزله بایستاد و آن شدت تخفیف یافت زلزله در سنه تسع و الف هجری در لار بمرتبه زلزله آمد که اثری از قلعه و شهر نماند زلزله در طبقات محمودی آورده که در سنه اربع و اربعین و اربع مائه در خوزستان زلزله دست داد که اکثر خلایق از و در عرصه هلاکت آمدند و کوهی منفرج گشته از میان آن نردبانی ظاهر شد از آجر و گچ که گویا در میان کوه پنهان کرده بودند زلزله در سنه احدی عشر و تسعمائه زلزلهٔ عظیم در حدود کابل آمد چنانچه فصیل قلعه و اکثر منازل بالاحصار و شهر و خانهای تمام از هم ریخت و سی و سه مرتبه دیگر زمین جنبید و تا یکماه شب و روز دو مرتبه در تزلزل می آمد و اساس عمر بسیاری از مردم انهدام یافت و در میان بهکوت پارچه زمینی که عرض و طول آن شصت ذرع بوده باشد بریده یک تیرانداز پایان رفت و در آن زمین چشمها پدیدار گردید و از استرغچ تا میدان قریب شش فرسنگ زمین مقدار قامت فیل پستی و بلندی پذیرفت در آغاز زلزله از سر کوهها گرد باد هار خواست

زلزله گویند در سنهٔ اثنی عشر و تسعمائه در کشمیر زلزله عظیم دست داد چنانچه اکثر قریات و بلاد در و بخرابی آوردند و دو
جلو پاره و آدم یونس نام با عمارت و اشجار ازین طرف دریای بهت انتقال نموده بآن کنار بهت ظاهر گردیدند
و در مواضع که کنار کوه و جبال بودند از افتادن کوه و سنگ قریب شصت هزار کس بعالم بالا شتافتند والله اعلم
بالصواب کذا فی اکبرنامه فهم سیزدهم در اقالیم سبعه حکما ربع مسکون را بهفت قسم مستطیل منقسم کرده اند
و هر قسم را اقلیم خوانده اند و هر اقلیم چون بساطی بود مفروش از مشرق تا مغرب طول آن باشد و عرض آن از
جهت جنوب تا جهت شمال و هر اقلیمی که بخط استوا نزدیک است درازی و پهنای آن زیاده است و
طول و عرض اقالیم مختلف است اول طول از مشرق تا مغرب سه هزار فرسنگ است و عرض آن از جنوب تا
شمال صد و پنجاه فرسنگ و اقصر این اقالیم اقلیم هفتم است و طول آن هزار و پانصد فرسنگ و عرض آن
هفتاد و پنج فرسنگ گرفته اند و این فرسنگ امر وضعی است که ملوک وضع کرده اند تا حدود ملک ازان معلوم
کنند مثل افریدون و اسکندر و اردشیر بابک و باقی زمین که بحار و جبال مانع اند نتوانستند که اعتبار کرد آن در
سمت شمال که مدار بنات النعش است سرما مفرط باشد گویند شش ماه زمستان بود و ظلمت سخت و سرمای
مفرط نگذارد که نبات و حیوانات دران توانند بود و در مقابل او از جانب جنوب که سمت مدار سهیل باشد
شش ماه تابستان بود و هوا سموم شود نبات و حیوان را بسوزد و ناحیت غرب البحر محیط مانع آید از سلوک و ناحیت
مشرق را جبال شامخ اقلیم اول ازانجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده ساعت باشد و ربع و در
میان او دوازده ساعت و نصف اقلیم اول او سیزده ساعت و ربع و میان او سیزده ساعت و نصف
بود اقلیم ازانجاست که اول او سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او چهارده ساعت باشد
اقلیم چهارم ازانجاست که اول او چهارده ساعت باشد و نصف و میانه او پانزده ساعت بود اقلیم
پنجم ازانجاست که اول او چهارده ساعت باشد و نصف و میانه او پانزده ساعت بود اقلیم ششم
ازانجاست که اول او پانزده ساعت و نصف و ربع ساعت باشد اقلیم هفتم ازانجاست که اول او پانزده
ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او شانزده ساعت باشد و ثمن و آخر او شانزده ساعت باشد
و نصف بعد ازان خراب شود و عمارت نباشد پس نهار اطول آخر اقلیم هفتم از نهار اطول اول اقلیم اول سه
ساعت و نصف زیاده بود و در آخر اقلیم هفتم که عرضش پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه است نهار اطول شانزده
ساعت و پانزده دقیقه بود چون عرض پنجاه و چهار دقیقه و کسری باشد نهار اطول هفده ساعت بود و چون عرض
پنجاه و هشت درجه باشد هجده ساعت و چون عرض شصت و یکدرجه باشد نوزده ساعت و چون عرض شصت و
سه درجه باشد بیست ساعت و چون عرض شصت و چهار و نصف درجه باشد بیست و یکساعت و چون شصت و

پنجدرجه و کسری باشد بیست و دو ساعت و چون عرض شصت و شش درجه باشد بیست و سه ساعت و چون عرض
تا تمام میل کلی باشد بیست و چهار ساعت و چون شصت و هفت درجه باشد و ربعی نهار اطول یک ماه رسد و
چون عرض هفتاد درجه باشد و ربع نهار بدو ماه کشد و چون عرض هفتاد و سه و نصف درجه باشد نهار سه ماه
بود و چون عرض هفتاد و هشت و نصف درجه باشد نهار چهار ماه بود و چون عرض هشتاد و چهار درجه باشد نهار
پنجاه بود و چون عرض ربع بود که نود درجه باشد شش ماه روز و شش ماه شب بود و ظلمات عبارت ازانست
گویند اسکندر بطلب آب حیات انجا رسیده بود والله اعلم بالصواب برخی از علماء ابتدای اقلیم را از خط استوا
اعتبار کنند و آنچه از خط استوا تا مبدأ اقلیم اول در شمار اقلیم نه آورده اند داخل اقلیم اول گیرند و همچنین از انتهای اقلیم
هفتم تا تمام میل کلی نیز از اقلیم سابع دانند و شب و روز پیوسته برخط استوا برابر باشد و دایرهٔ معدل النهار بر سمت الرأس
ان بگذرد و فلک را قیاس بآن بقاع کره مستقیمه خوانند و در آن سالی هفت فصل بود اول بهار و ابتدای آن
وقت رسیدن آفتاب با وسط اسد و دلو باشد دوم خریف و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب با وسط
ثور و عقرب سوم تابستان و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بود بدو نقطهٔ اعتدال چهارم زمستان
و ابتدای آن وقت رسیدن آفتاب بدو نقطهٔ انقلاب گویند اعدل بقاع زمین خط استواست هما نا
که بهر نشانه فصل گفته اند چه مواضع که زیر خط استواست مثل سودان و بعضی از حبشه و زنج همه گرم سیر است
و اهل آن سیاه باشند مرویست که ادریس علیه السلام و علی نبینا زمین را بهفت بخش کرده بود بر سبیل هفت
دایره یک دایره در میان و شش در اطراف او اول هند دوم عرب و یمن و حبش سوم شام و مصر و مغرب
چهارم ایران پنجم روم و صقلاب و فرنگ ششم بلاد ترک و خزر هفتم خطا و ختن و چین و ماچین و بعضی از
حکما هند زمین را به سه در سه نهاده اند بخش وسط زمین هندست و جنوبی آن را دکن خوانند از وست بلاد
کرناتک و ملیبار و سواحل بحر و بخش شمالی را اُوتر گویند بضم همزه خفی و سکون تای مثناة فوقانیه بعد ازان رای مهمله
و آن مسکن ترکانست و بخش شرقی را پورب نامند بضم بای فارسیه و سکون واو و بفتح رای مهمله و سکون بای
موحده تحتانیه و آن سمت چین و ماچین است و بخش غربی را پچهم سرایند بفتح بای فارسیه و جیم فارسی
مع الهای خفی بعد ازان میم دران ضلع مصر و عرب است و مابین جنوب و مشرق را اگنی گویند بفتح همزه و سکون
کاف فارسی و فتح نون و سکون یای مثناة تحتانیه و آن مسکن کوهیان است و مابین شمال و مشرق را ایسان
خوانند بکسر همزه و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح سین مهمله مع الالف بعد ازان نون دران ضلع خطا و ختن است
و مابین مغرب و شمال را بایب نامند بفتح بای موحده تحتانیه مع الالف و فتح یای مثناة تحتانیه و سکون بای موحده
تحتانیه و آنجانب روم و فرنگ است و مابین مغرب و جنوب را نیرت سرایند بفتح نون و سکون یای مثناة تحتانیه

دیگر رای مهمله و سکون تای مثناة فوقانیه و آنطرف بلاد بربر قیطا و افریقیه است و وجه دیگر بخش اقالیم بطریق اهل هند در فهم هشتم از عقل دوم درمیان درجه گذشت ❊ لهذا بتکرار نه پرداخت اقلیم اول بزحل تعلق دارد و مردم این اقلیم اسود الالوان باشند و ساحتش از همه اقلیمها بیشتر است و طول عمارتش قس صد و شصت درجه و عرض زمحه هفت درجه و چهل و سه دقیقه باشد و عرض اخران کے الہ بیست درجه و بیست و هفت دقیقه از مشرق من جزایر واق واق درآید و بر بلاد چین و بیگو گذرد و بحر حبش را قطع کند و بر بعضی از ولایات هند بقولی بر وسطه دیار هند و حدود سراندیب و دیگر جزایر و بنادر هند گذرد و بحر فارس را قطع کند و بحضرموت و عدن و صفا و دیگر بلاد یمن رسد و بحر قلزم قطع کند و ببلاد زنجبار رسد و بحر زنج قطع کند و ببحر مغرب منتهی شود مساحت سطح این اقلیم ششصد و شصت و دو هزار و چهل و چهار فرسخ و نصف فرسخ است درین اقلیم بیست کوه رفیع و سی نهر بزرگ و هزار و سیصد و چهل شهر است اقلیم دوم بقول فارسیان بمشتری تعلق دارد و بقول ابومعشر بآفتاب تعلق دارد لون عامه این اقلیم میان سمره و سواد باشد طول عمارتش قن صد و پنجاه درجه و عرض آن زا هفت درجه و یک دقیقه و عرض اخراین اقلیم الکح بیست و هفت درجه و بیست و هشت دقیقه است از مشرق درآید و از بلاد چین و ماچین و بنگاله و بهار و مالوه و بسیاری از بلاد هند و سند گذرد و بحر فارس را قطع کند و ببلاد هرموز و بحرین و یمامه و طایف و مکه مکرمه و مدینه طیبه و حجاز و بعضی از بحر قلزم گذشته ببعضی از بلاد حبش و بربر و مدینة الفیل و افریقیه رسد و در بحر مغرب منتهی شود بقولی نخست از مشرق بر وسط بلاد چین و شمال سراندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب و بلاد کرمان گذرد و بعد از آن بحر فارس را قطع کند و بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بلاد بربر و جنوب قروان و وسط بلاد مرطانه گذشته ببحر اوقیانوس منتهی شود مساحت این اقلیم پانصد و هفتاد و دو هزار و شصت و شش فرسخ است و ثلث و هشتاد و هفت شهر دارد اقلیم سوم بقول فارسیان بمریخ تعلق دارد و بقول ابومعشر بعطارد و اهالی آنجا اسمر باشند یعنی گندم گون طول عمارتش قم صد و چهل درجه و عرضش ول شش درجه و پنجاه دقیقه و عرض آخر این اقلیم لحه لز سی و سه درجه و سی و هفت دقیقه از مشرق درآید و بر بعضی از بلاد سند و افغانستان و قندهار و مکران و زابلستان و فارس و بعضی از عراق عجم و لرستان و خوزستان و بعضی از کردستان و عراق عرب و شام و فلسطین و بیت المقدس و ولایت مصر و طرابلس مغرب و قیروان و افریقیه و طنجه رسد و در بحر مغرب منتهی شود بقولی از مشرق نخست از بلاد چین و یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان و وسط بلاد کابل گذرد پس باقیهای قندهار و وسط بلاد کرمان و مکران و سیستان و بلاد فارس و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط بلاد شام بگذرد و بر بلاد مصر و اسکندریه و وسط قادسیه و قیروان و بلاد طنجه گذشته ببحر اعظم منتهی شود اقلیم چهارم بقول فارسیان بآفتاب تعلق دارد و ابومعشر گوید بمشتری تعلق دارد لون

اهالی آنجا سرخ و سفید می باشد و طول عمارتش قک صد و بیست درجه و عرض هم بیست و سه درجه و هفده دقیقه و عرض اخر لح مد سی و هشت درجه و چهل و چهار دقیقه از مشرق درآید و بر بلاد چین و مهری و بعضی از تبت و خطا و ختن و بعضی از کوهستان سوالک هندوستان و کشمیر و کابل و بدخشان و بعضی از ماوراء النهر و خراسان و قهستان و طوس و مازندران و گیلان و عراق عجم و بعضی از کردستان و آذربایجان و بعضی از جزیره و دیار بکر و روم و ارمنیه و برخی از سواحل شام گذرد و دریای روم را قطع کند و بجزیره قبرس و طنجه از مغرب و قرطبه و بعضی از اندلس رسد و ببحر اعظم منتهی شود اقلیم پنجم بزهره تعلق دارد لون ساکنان آنجا سفید است طول قه یکصد درجه و عرضش ع الط چهار درجه و بیست و نه دقیقه و عرض آخر آن مجه الکحه چهل و سه درجه و بیست و سه دقیقه از مشرق درآید و بولایات ماچین و خطا و ختن و تبت و آقو و مغلستان فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم گذرد و از جیحون و بحر گیلان بریده بولایت شروان و اران و ارمنیه کبری و گرجستان و بعضی از یونان و روم رسد و خلیج قسطنطنیه بریده بولایت اندلس و فرنگ افتد و در بحر اوقیانوس منتهی شود درین اقلیم یکصد و شش شهر است بقولی دویست و پانزده اقلیم ششم بقول فارسیان تعلق بعطارد دارد و ابومعشر گوید بمریخ تعلق دارد لون ساکنان آنجا میان سرخ و بیاض بود طول عمارتش ف هشتاد درجه و عرض جه مح سه درجه و چهل و هشت دقیقه از مشرق درآید و از دیار یاجوج و ماجوج گذرد و بعضی از خطا و ختن و قراقرم و کیماک و فرخار و قرقز کلوران و سقسین و سلکا و دشت خزر و اران رسد و بولایت قسطنطنیه و بندقیه و فرنگ افتد و در بحر مغرب منتهی شود و بقولی مردمش اصفر اللون و اشجع باشند و شمال دیار یاجوج و ماجوج و بلاد خاقان و کمال و اسحاب گذرد پس بعضی از نواحی خوارزم و حوالی ختلان و شمال قسطنطنیه و هیکل الزهره گذشته ببحر اعظم منتهی شود مساحت این اقلیم دویست و سی و پنج هزار فرسنگ و ثلثان فرسنگ است درین اقلیم بقولی صد و چهار و بقولی دو صد و چهل شهر است و بیست و دو کوه و چندین نهر عظیم دارد و اکثر ترکستان درین اقلیم واقع شده اقلیم هفتم این اقلیم بقمر تعلق دارد لون عامه این اقلیم اسفر بود طول عمارتش س شصت درجه و عرضش مح ید سه درجه و چهارده دقیقه و عرض آخرش ن اله پنجاه درجه و بیست و پنج دقیقه از مشرق درآید و بر دیار یاجوج و ماجوج گذشته بولایات کمال و اران و قراقرم و بر بورتهای اتراک و صحرانشینان صقالبه و بلغار رسد و بولایات چرکس و فرنگ افتد و بر جنوب بلاد ترخان گذشته ببحر اوقیانوس منتهی گردد طول این اقلیم از مشرق بمغرب شش هزار و هفتصد و هشتاد میل و پنجاه دقیقه است و عرضش صد و هشتاد و پنج میل و مساحت این اقلیم صد و هشتاد و هفت هزار و بیست و یک فرسنگ است و ثلثان فرسنگ درین اقلیم عمارت کمتر بود در تمام این اقلیم بیست و سه شهر است و بقول پنجاه شهر است و دو کوه عظیم و نه رود الکنون ولایات و بلاد که در هر یک اقلیم

واقع شده اند بطریق اجمال ذکر آن نمائیم قسم چهاردهم در ولایات ولایت یمن از اقلیم اوّل است و او منسوبست بیمن
از ابنا یرسام بن نوح علیه السّلام بقول بعضی چون بر یمین تکه متبرکه واقع شده همیشه مرسوم گشته اکثر ولایتش نزدیک بخط
استوا افتاده لهذا بسیار بنزهت وطراوت است کعب الاحبار گوید چون الله تعالی جوع آفرید و او را مختار ساخت
ببودن در بلاد جهان جوع حجاز را اختیار کرد باری تعالی صبر همراه او کرد و سخاوت یمن توطن گزید حسن خلق با او بموست
از جمله پادشاهان انجا ابوکرب ملقب به تبع اوسط بود که ولایت یمامه را متصرف گشته زرقا نام شخصی را که تا سه
روزه راه نور باصره اش احساس اشیا میکرد بدست آورده ازوی پرسید که چه چیز قوّت باصره ات را باین
غایت رسانیده جواب داد که هرگز نمک نخورده ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم نخفته ام زنج مغرب زنگ است و آن
ولایتیست از اقلیم اوّل شمالی آن امصار ملک یمن واقع شده جنوبیش بیابانهای باسکون و شرقیش والابه نوبیه و
غربیش حبشه مردم آن دیار هرگز غمگین نباشند حکما سبب فرح ایشان ظهور کوکب سهیل یافته اند که هر شب بر آن دیار
طلوع میکند و زنگیان را که در انجا سکونت دارند سباع الانس خوانند هرچه گاه بر دشمن ظفر یابند گوشتش میخورند و همچنین
واگر از پادشاه خود برنجند او را میکشند و بخورند آهن دران دیار بسیار عزیز است اهالی انجا خیلی خود بسازند گویند
هرکه آهن با خود دارد شیطان بر و دست نیابد و شجاعتش افزون گردد و کاوان آن ولایت از اسبان تازی در
کارزار کرو برند نوبه ولایتی است از اقلیم اوّل بر کناره رود نیل طولش در هشت شبانه روز طی کنند هوایش در
غایت گرمی بود ساکنان انجا روز در زیر زمین بسر برند زرافه دران مملکت بسیار است و نوبه منسوبست بنوبن
حام بن نوح علیه السّلام باشغر بروزن کاشغر و باشغرت بزیادتی تای مثنّای فوقانی نیز آمده و لایتیست از اقلیم
هفتم میان قسطنطنیه و بلغار اکثر اهالی انجا نصاری اند بامیان بروزن شامیان ولایتیست از اقلیم چهارم
در کوهستان غزنه و بلخ از بلاد طخارستان بحرین ولایتیست از اقلیم دوّم میان بصره و عمّان و قصبه ایست
و از اعمال آن و جزیره ایست که آنرا نیز بحرین خوانند و مروارید از انجا خیزد و آن دیار را بحرین از انجهت
گویند که در میان دو بحر واقع شده خلیج فارس و خلیج هند روس ولایتیست از اقلیم اوّل ساکنان آن دیار سرخ
مو و سفید اندام و بلند بالا می باشند و زنان آن دیار بقدر حالت حقها از چوب سازند و از طفلی باز بر پستان
بندند تا حال خود بمانند و کلان نشوند و ملک ایشان همیشه بر بلندی میباشد و چهارصد مرد لشکری پیوسته پاسش
وی دارند و با هر یک ازین چهارصد کنیزکی میباشد که هرگاه میل مجامعت دارند و حضور ملک کنیز را خدمت
میکنند و ملک نیز چهارصد جاریه دارد و با چهل جاریه بر تخت مکلل نشیند و هرگاه شهوت میشود در حضور اصحاب
با ایشان صحبت میدارد و از تخت فرو نمی آید و هرگاه میل سواری میکند اسب را برابر تخت می آرند و سوار میشود
و در وقت فرو آمدن بدستور فرو می آید و مردم معتبر انجا بصفت دبّاغی توجه مینمایند و آن حرکت را مکروه

نمیدارند و هرکه از ایشان بیمار شود از آبادانی بیرون می برند و قدری آب و نان میگذارند اگر صحت یافت بشهر می آید
واگر مرد سباع میخورند و هرکه قبیله دارد و بیمار میشود او را نیز از شهر بیرون برده نگاه میدارند و مردم خبردارش میباشند
اگر مرد بدین دستور میورزند اوّل ده روز در قبر میکنند و مال او را سه قسم منقسم میسازند یک قسم را برای دختران یک
قسم را برای شراب که درین ده روز بکار میبرند و ساز مینوازند و صحبت میدارند و یک قسم جهت جامهای میّت
نگاه میدارند و بسر او نه هند الا شمشیر کنیزی که خود را با وی خواهد سوخت درین ده روز شراب میخورد و شادی میکند
و بانواع حُلی و حُلل خود را آراسته میسازد و بر مردم جلوه میدهد روز نهم کشتی آورده و در دریا نگاه میدارند و
در میان آن کشتی گنبدی از چوب راست میکنند و آن قبه را بانواع اقمشه می پوشند روز دهم آن مرده را
از قبر بر می آورند و در میان قبه مذکور میگذارند و اقسام گل و ریاحین در پیش او میگذارند و خلایق بسیار از زن و
مرد جمع میشوند و سازها می نوازند و هر یک از خویشان مرده قبه در اطراف قبه وی راست مینمایند و کنیز
خود را آراسته اوّل بقبه خویشان مرده میرود و صاحب هر قبه یک مرتبه بدان کنیز مجامعت میدارد و بعد از
فراغ با آواز بلند میگوید که بصاحب خود خواهی گفت که حق یاری و برادری بجا آوردم و همچنین بتمام آن قبها
رفته با همه اهل قبه صحبت میدارد بعد از ان جمعیکه با کنیز صحبت داشته اند دستهای خود را فرش راه کنیز
میکنند تا کنیز پا بر دستهای ایشان نهاده بالای کشتی میرود و در قبه که شوهرش را گذارده اند می نشیند و
شش کس از خویشان نزدیک شوهر بدون قبه رفته در حضور مرده هر شش بفرمان زن مجامعت میکنند و
چون از ادای حق برادری و یاری فارغ میشوند پیرزنی که باعتقاد آنها ملک الموت است رفته آن زن را در
پهلوی شوهرش میخواباند و از شش کس دو نفر دو پای کنیزک و دو نفر دو دستش را میگیرند و پیر زال
چادری تاب داده در گردن او می افکند و بدست آن دو نفر دیگر میدهد تا ایشان تاب داده بقبه میباشند و
بعد از ان بیرون آمده آتش بآن کشتی میزنند تا مرده و کشتی خاکستر میشود و اگر در آنوقت بادی وزد که آتش را
تیز کند آن مرده ناجیست و اگر باد نوزد آن مرده شقی است جنّته بفتح جیم و تشدید و لایتیست بتوران جرجان
بضم جیم و سکون را معرب گرگان و آن ولایتیست مشهور بحدود خراسان و قصبه آن البسکون بوده و اکنون
استرآباد است حبش بفتحتین ولایتیست از اقلیم اوّل و دوم از بلاد سودان منسوب بحبش بن حام بن نوح ع
حجاز بکسر حای مهمله ولایتیست از اقلیم دوّم میان یمن و شام و از آن است مکه معظمه و مدینه سکینه و طایف
و تهامه و نجران و غیر آن خواف ناحیتی است بخراسان منسوب بخواف مجوسی خاوران ناحیتی است بخراسان
نزدیک سرخس خلم بروزن ظلم ناحیتی است از اعمال بلخ و آن منسوبست بدرهٔ خلم و آنرا نیز درهٔ فرعون خوانند
چین ولایتی است از اقلیم اوّل و سوم و برخی با اقلیم چهارم نیز گفته اند و مورّخین چین را از اقلیم خطا میدانند

وآن از ابنهٔ چین بن یافث بن نوح علیه السلام است و اهل ضع را در انجا بار روز بازار است خاصه صورت
گری و ظروف چین از انجا خیزد و مادهٔ آن از سنگی است که در کوههای آن ملک بهم رسد و آن سنگ را آس کنند
و در حوض آبی افکنند و برهم زنند تا آنچه ثقل و دود باشد در ته نشیند و صاف آنرا گرفته در حوض دیگر انداخته برهم
زنند و همچنین چند کرت این شغل بعمل آرند تا هرچه صاف بماند در سرکار پادشاهی ضبط کنند و ظروف فغفوری
و پای تختی از ان بحصول پیوندد و باقی را بسایر مردم واگذارند سرانذیب و آن جزیره ایست از اقلیم اول
مقدار ولایت از بحر هند و اطراف آن هشتاد فرسنگ گرفته اند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم
فرموده که بهترین بقاع مکهٔ معظمه است و خوشترین مساجد مسجد اقصی و نیکوترین جزایر جزیرهٔ سرانذیب بعضی حکما این جزیره را
سوی اقلیم سبعه از خط استوا جانب جنوب شمرده اند ترکستان ولایتی است که جمیع ترکان در آنجا
سکونت دارند و بلاد آن از اقلیم اول تا اقلیم هفتم است یافث اوغلان اول پادشاه ترکان بوده چنانچه
کیومرث نخستین سلاطین فرس یمامه ولایتی است منسوب بیمامه بنت مره از اقلیم دوم حدی بحرین دارد و
حدی بعمان و آن سرزمین حسن خیز است در انجا گندمی میشود طائی که آنرا بیضای یمامه گویند از غایت
شگرفی آنرا بعد میفرستند مسیلمهٔ کذاب از انجا بوده قریب صد هزار نفر باو گرویده بودند یکی از معجزاتش
تخم مرغ در شیشه کردن است و بعد ازان که با سجاح بنت حارث که زنی نصرانی بود و از فصاحت همچو مسیلمه
دعوی پیغمبری نموده عقد بست نماز خفتن در مهرش از میان قوم خود باباحت برداشت و بعد ازان مسیلمه
بامر خلیفهٔ اول بسعی خالد بن ولید بعد از جنگ شدید بقتل رسید و چهارده هزار از مشرکان بدرکهٔ اسفل
السافلین رفتند و صد نفر از مسلمانان بدرجهٔ اعلای علیین شتافتند مصر ولایتی است از اقلیم دوم و سوم
بمغرب منسوب بمصر بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و قیل بمصر بن قبط بن حام بن نوح علیه السلام و علی نبینا
طول آنرا از سودان گرفته اند تا عریش و از انست اسکندریه و فسطاط و صعیده و غیرها تختگاهش عین
الشمس بود اکنون قاهره مغربست باران در انجا زیان کار است هندوستان ولایتی است
مشتمل بر چند ولایت منسوب بهند بن حام بن نوح علیه السلام و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو از آن داده و
یکی بتمام عالم از اقلیم دوم و سوم شرقی و جنوبی محیط است ببحر عمان و جانب شمال منتهی میشود بکوهستان سوالک
که عبارت از کوه قاف باشد تا آب سند از انست ولایات دکن و بنگاله و گجرات و تلنگانه و اودیسه
و بهار و پنجاب و سند و مالوه و راجپوتان از عبدالله بن سلام منقول است که الله تعالی شادی را ده جزو
آفریده نه جزو از آن بهندوستان و یک جزو را باقی جهان داده اند و ده جزو آفریده نه جزو از آن بروم
داده و یکی بتمام عالم و فصاحت ده جزو آفریده نه جزو از آن بعرب داده و یکی بتمام عالم و دلیری ده جزو آفریده

جزو از آن بترکان را دو یکی بتمام عالم عطا فرمود لذت نفسانی و هواپرستی که در هند میسر است در هیچ دیار نیست
پنجاب ولایتی است از اقلیم سوم بهند و قاعدهٔ آن لاهور است و او را پنجاب از آن خوانند که پنج رود بزرگ
از میان آن معموره میگذرد دکن ولایتی است از هند در آن معموره سیصد و شصت قلعه فلک فرساست
از انجمله قلعهٔ دولت آباد است که در ربع مسکون عدیل و نظیر خود ندارد و سیاحان روی زمین مثلش در هیچ ملک
نشان نمیدهند و آنرا در سوالف ایام دیوگیر میگفتند و همچنین قلعهٔ آسیر بالمد همزه و بکسر سین مهمله ثانی اثنین اوست
و قلاع دیگر نیز پهلو باو میزنند اگر بتوصیف همهٔ آن بپردازم سخن باطناب میکشد باندهو بفتح دال مهمله و های مضمومه
و واو ولایتی است از هند بر جنوبی اله باد برار بروزن قرار ولایتی است بهندوستان نزدیک بخاندیس دکن
تلنگانه بکاف فارسی ولایتی است میان دکن و گجرات و خاندیس تلنگانه بکسر تای مثناة فوقانیه و سکون لام
و فتح کاف فارسیه بالف بعد ازان نون و ها اکنون دار الملکش حیدرآباد عرف گلکنده است این نیز
ولایتی است از توابع هند گجرات ولایتی است از اقلیم دوم و سوم من توابع هند درازاز برهان پور تا جگت
سیصد و دو کروه و پهنا از جالور تا بندر دمن دویست و سیصد کروه دیگر از ایدر تا بندر کنبایت هفتاد
کروه خاور رویه خاندیس و شمالی جالور و ایدر و جنوب بندر دمن و کنبایت باختر یو جگت که بر ساحل دریای شور است
دار الملکش احمدآباد است بنگاله ولایتی است از اقلیم دوم در غایت وسعت طولش از بندر چاتگام
تا گدهی چهارصد کروه و پهنا از شمالی کوه تا پایان سرکار مدارآن دویست کروه و هر کروه میل است خاور رویه متصل است
بدریای شور که عبارت از بحر عمان است و غربیش پرگنه سورج گده که متصل است بصوبه بهار و شمالیش منتهی میشود
بولایت کوچ و جنوبیش پرگنهٔ ابست جیوه که مابین اودیسه و بنگاله واقع شده هوای آن باعتدال نزدیکست
واو منسوب است به بنگ بن هند بن حام بن نوح علیه السلام دار الملکش اکنون جهانگیرنگر است بفتح نون و کاف
فارسی بعد ازان رای مهمله اکثر زمین آندیار در برسات زیر آب در آید و مردم بر پشتها بسر برند اودیسه بضم
همزه و سکون واو و فتح دال مهمله و سکون یای مثناة تحتانیه بعد ازان سین مهمله و ها ولایتی است که شرقیش
دریای چیلکه است که حد بیت میان گلکنده و آن سرزمین و غربیش پرگنه جیبوه از بنگاله و شمالیش دریای
عمان و جنوبیش چهارکنده و آن عبارتست از جزکاستان و دران سرزمین بتخانه ایست مشهور برای دریای
شور و دران بتخانه بتی است جگنات نام اهل هند را سخت اعتقاد است باو هرچه در آن بتخانه پخته شود مؤمن
و کافر بهم خورند و کافر هیچ انکار از هم کاسگی مؤمن نکند گویند مؤمن و کافر هر که در پیش او بی ادبی کند البته
هلاک شود چنانچه حضرت جنت آشیانی همایون پادشاه گورکان در رساله که از هر جا سخن در آن جمع کرده اند
مینویسد که مولانا لطف الله نیشاپوری که سیاح بحر و بر بوده با جمعی در انجا وارد شد و پس از الحاج و منت

بسیار زیارت آن بت از برهمن التماس نمود بشرطیکه بی ادبی نکند چون آنجماعت بدرون بتخانه رفتند یکی از
آنها آب دهن بطرف آن بت انداخت و در فور بمرد مولانا گفت مرا از مشاهدهٔ این حال آتش در دل افتاد که آیا این چه
سبب بوده باشد از بت باطل اینچنین تاثیر عظیمی بوقوع آید آورده‌اند که درین فکر بخواب رفت شخصی را در خواب دید
که بوی میگوید که این مشکل تو در نجف اشرف حل خواهد شد چون بنجف اشرف رسید در خواب دید که شخصی بوی
گفت که تاثیر این بت در امور از آنجهت است که از سالها توجه نفوس بآن متعلق شده است از ممر توجه نفوس اثرها
بظهور می آید **کوچ** بکاف تازی و جیم فارسی ولایتی است که مابین شرقی و شمالی هند واقع شده یک حدش بولایت
خطا منتهی میشود و حد دیگر بکوره کهات از مضافات بنگاله پیوسته است و از سرحد خطا که آنموضع را آشام
میگویند تا ولایت کوچ بیست روزه راه است و پیوسته مردم خطا بدانجا آمد و رفت دارند و دران ولایت
بتی است آئی نام مردم آندیار راسخت عقیده با اوست در سالی یکروز عید میکنند و در آنروز اقسام جاندار
که در ولایت ایشان میباشد میکشند و ثواب بآئی عاید میکنند در زمانی در اینجا آدمی بهوگی میشد بضم بای موحده
تحتانیه مع الهای خفی بضم واو و کسر کاف فارسی و سکون یای مثناة تحتانیه و این عبارت از ان بود هر که
میخواست خود را در راه آئی فدا سازد بهوگی میشد و میگفت که مرا آئی طلبیده است از آن روز هرچه میخواست
میکرد و با زن و دختر هر که صحبت میداشت فخر خود میدانستند و بعد از یکسال در روز موعود کشته میشد درینولا که اسلام
رواج یافته و ولایت مذکور در تحت تصرف مسلمانان در آمد آن رسم قدیم قبیح برافتاد **پرطاس** بروزن
قرطاس ولایتی است باقصای دشت خزر و آن منسوب به پرطاس بن کماری برادر بلغار و بیان نبوست پوستین پرطاسی
بغلان بروزن مستان ولایتی است میان غزنین و بلخ **بربر** بروزن صرصر ولایتی است بر شمالی حبشه از مکهٔ
معظمه سیصد فرسنگ از ابنه بربر بن حام بن نوح علیه السلام و علی نبینا گویند در آنجا طلا از زمین بروید **بدخشان** و
بدخشان نام مردی که بدخشان باو منسوبست و آن ولایتی است از اقلیم چهارم من بلاد هیاطله و در آنجا کان لعل
عرض و طول حدودش جای بنظر نیامده **ایران** ولایتی است که در وسط اقلیم سبعه افتاده شرقیش ولایت
سند و کابل و غربیش ولایت روم و شمالیش ولایت ارمن و روس و چرکس و جنوبیش بیابانهای نجد است
که براه مکهٔ معظمه واقع شده بعضی آنرا بکیومرث منسوب کنند و گویند او را ایران نام بود و بعضی بهوشنگ که او
نیز ایران نام داشته و اصح آنست که بایرج بن فریدون منسوبست زیرا که فریدون هنگامیکه قسمت ملک
به پسران مینمود فارس و خراسان و عراق و غیره را بایرج داده لهذا آن ضلع را ایران خواندند و چون **عراق** را
دل ایران خوانده‌اند و دل سلطان وجود است ابتدای از ان نموده شد اهل عراق بدنهای صحیح و اعضای سلیم
دارند صاحب عقول راجح و رای صایب اند و در تحصیل اسباب حشمت و شوکت جد و جهد تمام بکار برند و بعو

وفطنت

وفطنت از دیگران برترند و آن منسوبست بعراق بن عام بن سام بن نوح علیه السلام و اهل عراق را ملائکة الارض
خوانند کعب الاحبار گوید چون باری تعالی عقل را آفرید او را مختار ساخت بودن در بلاد جان اهل عراق را گزید
ایزد سبحانه فضیلت را رفیق او گردانید **عراق عرب** ولایتی است در غایت وسعت اقلیم سوم چون
قبله رو با برانست عراق عرب خوانند که سمت عربست حدودش از حد کهستان بادیه کوفه و دیار بنی شیبان
تا بحر فارس و بصره و قادسیه پیوسته است و حمدالله مستوفی در نزهت القلوب آورده که حدودش تا بیابان
نجد و دریای فارس و ولایت خوزستان و کردستان و دیار بکر پیوسته طولش از تکریت تا عبادان صد و
بیست و پنج فرسنگ است و عرض از عقبه حلوان تا قادسیه حجازی با پایان نجد هشتاد فرسنگ و ساحتش ده
هزار فرسنگ است در عهد خلیفه ثانی عراق عرب را پیمودند بغیر از بیابانها و زمین که از زراعت بازمانده بود
سی و شش هزار بار هزار جریب بحیطهٔ ضبط در آمد **عراق عجم** ولایتی است مشترک میان اقلیم سوم و چهارم و
اکثر ولایتش هوای معتدل دارد و حدودش پیوسته است بولایت آذربایجان و کردستان و خوزستان
و فارس و جیلانات طولش از سفید رود تا یزد یکصد و شصت فرسنگ و عرض از جیلانات تا خوزستان
صد فرسنگ **فارس** ولایتی است از اقلیم سوم که شرقیش حدود کرمان است و غربیش خوزستان و
صفاهان و شمالی بیابان هاد نهری از حدود کرمان و جنوبی دریای فارس مضافات آن صد فرسنگ است
خوزستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش بعراق عرب و کردستان و لرستان و فارس
پیوسته است بغایت هوایش فاسد و ناخوش است هر که دران سالی مقام کند در عقل خود نقصان بیند
کرمان ولایتی است از اقلیم سوم که شرقی آن مکران و غربیش فارس و جنوب بحر عمان و شمالی خراسان است
و کرمان بن فارس باعث آبادانی اندیار گشته گویند تخت کرم سپهسالار هفتواد نام یکی از ملوک طوایف
بود با آبادانیش پرداخته **نکش** ولایتی است بکوهستان کابل **بهیف** بروزن سیحی ناحیه ایست بسرحد
سیستان ولایتی است از اقلیم سوم که حدودش از خراسان است تا مغاره کرمان و جانب غزنین
اطراف افغانستان هند است و آنرا سجستان نیز گویند چه سجستان بن فارس همت بر آبادانی آن گماشته
و بزابلستان و نیمروز نیز شهرت دارد و اهل آندیار را سنگری خوانند که معرب آن سنجر است و
سجان عبارت ازوست **فراه** از اقلیم سوم ولایتی است مختصر **قوط** بروزن لوط ولایتی است از اقلیم سوم
بمغرب منسوبست بقوط بن حام بن نوح علیه السلام گویند هند و سند و سودان پسران او بیند **شام** ولایتی است از
اقلیم سوم وسیع و حق تعالی شام را ارض مقدسه خوانده آنسرور ثقلین علیه السلام والصلوات فرموده که نیکوئی
ده جزو است نه جزو از آن بشام است و یکجزو آن در تمام جهان و از خواص شام یکی آنست که هرگز از ولی خالی نباشد و

ابدالان که هفتاد تن هستند و در شام میباشند و یک ارش زمین در شام نیست که جبرئیل علیه السلام در آنجا نزول نکرده و یک
لک و بیست و چهار هزار پیغمبران از آن دیار برخاسته اند شمالیش روم است و شرقیش بادیه ابله تا فرات و
جنوبیش حد مصر و تیه بنی اسرائیل دارد دار الملکش بیت المقدس است و بهترین ولایت است شام فلسطین است
کعب الاحبار گوید که چون الله تعالی یاس یعنی نومیدی بیافرید و بیودن در بلاد جهان مختار گردانید هر دو در شام قرار
گرفتند و شجاعت متابعت او نمود و بخل بمغرب شتافت و او خلق رفیق او شد خراسان ولایتی است از
اقلیم چهارم گویند در عرصه روی زمین هیچ ولایت از خراسان وسیع تر نیست خراسان را سینه روی زمین گفته اند چنانچه
هلالی گوید : خراسان سینهٔ روی زمین از بهر آن آمد ؛ که جان آمد درو یعنی عبید الله خان آمد گویند در عهد مامون
عباسی آدم را پیمودند ثلث خراسان برنه آمده اند خود ولایتی است از اقلیم چهارم پر منفعت حرارت را از آن
بهره بسیار است بعضی میمنه را نیز داخل اند خود میدانند فاریاب ولایتی است از اقلیم چهارم بخراسان از
مضافات جرجان و از آنست چیچکتو میمنه کابل از شهرهای قدیم جهان است و لایتش از اقلیم چهارم است
شرقیش لمغانات و برشاور و بعضی از ولایت هند و غربی کوهستان که مسکن نکدری و هزاره است و شمالی آن
ولایت قندهار و اندر آبست و کوه هندوکش و جنوبیش قرمل و نغز از افغانستان این ولایت طولانی افتاده اطرافش
تمام کوه است گویند از کابل در یک روز بجای توان رفت که هرگز در آنجا برف نه بارد و از آنجا بدو ساعت جاے
میتوان رفت که هیچ که آنجا از برف خالی نباشد تاتار معموره ایست در شرقی اقلیم ششم در جلادت و خونریزی
و خصومت شش دانگ اند و آفتاب می پرستند و نسب ایشان میرسد بترک بن یافث بن نوح علیه السلام و تاتار
و مغل هر دو برادر اند کشمیر ولایتی است که در وسط اقلیم چهارم واقع شده گویند از اقلیم سوم و چهارم است طول
از قبر و بید تا کش کنک صد و بیست کروه و پهنا از ده کروه تا بیست و پنج کروه جنوبیش زمین هندوستان و لاهور است
و شمالی تبت و بدخشان و غربی محل اقوام افاغنه بعضی آبادانی کشمیر را از سلیمان علیه السلام و علی نبینا میدانند
و برخی بر آنند که کاش نام عابدی بود جهت عبادت کردن خود از ایزد تعالی جای خلوت خواست الله تعالی
فرشته را فرستاد تا زمین کشمیر را که زیر آب بود بر آورد و نسبت بنام وی بکاشمیر موسوم گردید غرجستان
ولایتی است مشهور از اقلیم چهارم کوه های محکم و حصون استوار و عقاب ناهموار بسیار دارد بادغیس ولایتی است
از اقلیم چهارم بغایت در طول و عرض پسته از آنجا باطراف برند اسفراین ولایتی است از اقلیم چهارم در غایت
وسعت از خراسان زمین جوین ولایتی است از اقلیم چهارم در زمان سابق داخل بیهق بوده اکنون ولایتی است
بسر خود تون ولایتی است از اقلیم چهارم معمور کافی ولایتی است بعرض و طول چهار صد در چهار صد فرسنگ
از اقلیم چهارم نظر ولایتی است مختصر از اقلیم چهارم اردستان ولایتی است از اقلیم چهارم متضمن بر پنجاه

باره زمینش ریگستان است تفرش ولایتی است از اقلیم چهارم اطرافش کوهستان دارد ری ولایتی است مشهور
از اقلیم چهارم در بنای شهر اختلاف است بعضی گویند رازی بن ثقلان بن اصفهان بن فلوج بنا نهاده و برخی از رازین
خراسان دانند و گروهی از هوشنگ خوانند و بزعم بعضی از ابنه شیث علیه السلام گرگان بضم کاف فارسی ولایتی است
بحدود خراسان و طبرستان از اقلیم چهارم و معرب آن جرجانست یونان بضم یای مثناة تحتانیه
ولایتی است از اقلیم پنجم و ششم متصل بروم منسوب بیونان بن یافث بن نوح علیه السلام گفته اند یونان نام پسر
هود بوده و حکمای یونان مشهور اند گویند هر کس که آنجا چیزی یاد گیرد فراموش نشود و هر چه پیش از آن بسیار
فراموش کرده باشد چون آنجا رسد بیادش آید و گفته حکمت از آسمان بر سه عضو نازل شده دماغ یونانیان و
چینیان و زبان اعرابیان چون اسکندر خواست که یونان را بگشاید فتح آن متعذر دید از بحر طیرازون جوئی عظیم برید
که آنرا خلیجه اسکندریه گویند تا داخل بحر فرنگ شد و یونان در آب غرق گشت و اکنون بزیر آب پنهانست
مازندران ولایتی است از اقلیم چهارم مشابهت بهند بسیار دارد و هند سفیدش گویند در سوالف ایام شهرهای
مرغوب داشته رستمدار ولایتی است از اقلیم چهارم بمازندران و گیلان و بکوهستان ری متصل است
گیلان ولایتی است از اقلیم چهارم معرب آن جیلانست طولش از رستمدار تا موغان و عرضش از دیلمان
و طالش بولایت مازندران و عراق عجم و آذربایجان و بحر خزر پیوسته است بزرگیش زیاده ازین بر نمی تابد
که مولد حضرت غوث العالم میر محی الدین عبد القادر است آذربایجان ولایتی است از اقلیم چهارم حدودش
پیوسته است بولایت عراق عجم و موخان و گرجستان و ارمن و اردستان طولش از باکویه تا خلخال و عرضش
از ماخیردان تا کوه سینا پنجاه و پنج فرسنگ است و این ولایت منسوبست بملک آذر بن ایران بن اسود بن
سام گویند شاپور ذو الاکتاف آذرباد نام شخصی را که دعوی پیغمبری نموده بود در آنجا کشته لهذا آن ولایت موسوم
باو شد طارم ناحیه ایست شمالی السلطانیه بحروزه راه واقع شده داخل اقلیم چهارم است صد پاره دیه
توابع پیش دارد طخارستان بضم طاء مهمله و خای موحده فوقانیه و الف و سکون سین مهمله ولایتی است
از اقلیم چهارم برکنار جیحون و آن از بلخ تا کابل و از کوهستان بدخشان تا غرجستان غور ولایتی است از اقلیم
چهارم بطخارستان مشتمل بر کوههای سخت و مسالک پر درخت گویند چون فریدون بر ضحاک ظفر یافت طایفه از
اولاد ضحاک باندیار گریخته قلاع حصین ساخته و باج و خراج پذیرفتند و بطناً بعد بطن در آنجا حکومت داشته
و چون نوبت بشیث غوری رسید بدست آورد قومس بضم قاف و سکون واو و فتح سین مهمله ولایتی است
از اقلیم چهارم بخراسان که از آنست سمنان و بسطام و فراه خوارزم ولایتی است از اقلیم پنجم اطرافش بیابانست
و باعث آبادانی آن چنین نقل میکنند که پادشاهی بود بر جمعی غضب کرده فرمان داد که اینها را بموضعی دور تر از آبادانی

برده نگاهدارند محکومان آنها را در جائی که الحال ولایت خوارزم است آورده گذاشتند آنقوم زندگانی اعشق گفته دل بر
اقامت نهادند و خانها ساختند و اوقات بگوشت ماهی میگذرانیدند بعد از مدتی ملک را بر احوال آنها رحم آمد
فرمود که چهارصد زن برایشان بفرستند چه انجماعت چهارصد نفر بودند بعد ازان از آنها توالد و تناسل بهم
رسید چون بزبانی خور نام گوشت است و رزم نام ماهی بخوارزم شهرت گرفت هوای خوارزم بنوعی سرد است
که اگر صحا بیرون از شهر آیند بیم آن باشد که دست و پا و بینی ضایع شود شروان ولایتی است از اقلیم پنجم در زمان
پیشین شروان نام شهری بود امروز چند شهر بدان ملحق شده نام ولایت بران اطلاق رفت حدود آن از کنار
کر تا بند باب الابواب است اران و موغان از اقلیم پنجم ولایتی است منحصر از کریوه سنگ بر سنگ تا
کنار آب ارس ولایت مرغان حدودش پیوسته است باربن و شروان و آذربایجان و بحر زو صاحب مسالک
ممالک شروان و انجا را داخل اران شمرده ماوراء النهر ولایتی است از اقلیم پنجم شرقیش فرغانه و کاشغر
و غربیش خوارزم و شمالیش تا سکندریه و جنوبیش بلخ فرغانه ولایتی است معمور در کنار معموره عالم واقع شده
شرقیش کاشغر و غربیش سمرقند و جنوبیش کوهستان بدخشان و شمالیش شهر بالغ و ماطو و اطرار که اکنون خراب است
و بجز نامی از آنها باقی نیست کاشغر ولایتی است از اقلیم ششم شمالیش کوهستان مغلستان است و آن
حدی بشابش دارد و حدی از طرفان گذشته بر زمین قالیماق در می آید و از شابش تا طرفه سه ماه راه است و حد
غربیش هم کوه طولانی که کوههای مغلستان از آن منشعب اند و جنوبی و شرقی بیابان و جنگلستان است
قاراب ولایتی است از اقلیم ششم طول و عرض آن یکمنزل در یکمنزل است بقراج ولایتی است از اقلیم
ششم قراج قومی بزرگ اند و اصل ایشان ترکست و بلاد ایشان یکماهه راه دارد و اهل آن دیار را ریش و بروت
نمی باشد و پادشاه ایشان بیش دار میباشد کیماک ولایتی است از اقلیم ششم یکماهه راه زیاده کیماک قومی
از ترک اند و ایشان را کیماک و کیاس نیز خوانند لباس ایشان بیشتر از پوست حیوانات است و درین قوم پادشاه نمی
باشد و هر که مرحله عمر خود را از هشتاد میگذرانند او را پیر و مرشد خود میدانند علم راه نیکو دانند گران تیر سران
ولایتی است از اقلیم ششم در طرف باب الابواب مردم انجا طویل قامت و پهن روی و کبود چشم میباشند
مسافر دوست اند بحدیکه بجهه غریب با یکدیگر قتال و جدال مینمایند و بغیر از زره گری صنعت دیگر ندانند
فرنج معرب فرنگ و آن ولایتیست از اقلیم ششم و هفتم جنوبی دریای روم و شرقی بلاد یونان و مغرب
بحر اوقیانوس و بآن منسوبست دریای فرنگ که بحر روم و شام نیز خوانند صقلاب ولایتی است از اقلیم
هفتم لیکن در عرض اقلیم ششم واقع شده اگر چه داخل اقلیم هفتم است تا باره زمین از اقلیم ششم نیز دارد و بعضی ایشان
در آنطرف اقلیم سابع بیرون از هفت اقلیم توطن دارند و صقلابی چند قوم اند و هر قومی پادشاه علاحده دارد و باهم

پیوسته در خصومت اند اگر ایشان را باهم خصومت نبودی هیچکس طاقت مقاومت ایشان نداشتی همه کافر اند
قرقز بکسر قاف و سکون رای مهمله و کسر قاف ثانیه و سکون رای معجمه ولایتی است از اقلیم هفتم ترکستان
معنی این ترکی چهل دختر باشد چون نخست در انجا چهل دختر آباد بودند باین نام خوانند قرامان ولایتی است از اقلیم
پنجم منسوبست بمردی قرامان نام با آن متصل است اکنون بلاد و شهرها که در هر یک اقلیم واقع شده اند بر طبق حروف
تهجی یاد کنیم فهم پانزدهم در بلاد و شهر بقول برخی از علما منازل آنگاه قریه گویند که سگ پاسبان و مرغ
سحر خوان در آن باشد و گفته اند چون معلم و جولاه بودند گفته اند چون این چهار جمع شوند مدینه خوانند گویند اول کسی که
بنا نهاده کیومرث بود گویند اول شهری که ساخت مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث علیه السلام بود ادریس ع
فرماید مقیم در شهری باید شد که انجا سلطان قاهر و قاضی عادل و طبیب عالم و نهری جاری باشد و اگر نه اموال و
اولاد ضایع کرده باشد گویند بهترین بلاد آنست که دران امن باشد گویند شرف بلاد باعتبار ساکنان آنجاست
چنانچه درین باب حدیث نبوی است صلوات الله علیه السلام شرف المکان بالمکین ایزد تعالی بیت المقدس را
شرافت داده ببودن انبیا و مدینه سکینه را بهجرت جناب نبوت صلی الله علیه السلام گویند در زمان سابق حکما
خواستندی که شهری یا دهی آباد کنند موضع طلب کردی که منازل عالی بودی بر ساحل میاه و اطراف جبال
در مهب شمال و ابواب بجانب شرق که چون آفتاب بر آید موضع را روشن کند و کدورت و بخار دور نماید
احمد نگر شهریست از اقلیم ثانی و آن از جمع شهرهای دکن مستثنی است احمد آباد شهریست از اقلیم
دوم و آن دار الملک گجرات هند است از ابنیه سلطان احمد شاه بن مظفر شاه که بحسب لطافت و کیفیت
آبادانی که شهریست که بر تمام ولایت هند رجحان دارد و بنزاهت ساحت و لطافت ابنیه و عمارت
ممتاز از بلاد دیگر است اگر گفته شود که در بلاد عالم باین آراستگی شهری موجود نیست اغراق و مبالغه نموده باشد
سیصد و شصت پوره دارد و هر پوره اش برابر شهریست و پوره عبارت از محله است و ساکنانش همه
از ذکور و اناث نمکین و نازنین اند که در دیدن جان میستانند و در تکلم جان می بخشند اُبُلّه بضم همزه و بای
موحده تحتانیه و لام مشدده شهریست از اقلیم سوم در چهار فرسخی از غایت نضارت و خرمی بهشت دنیا گفته اند
اصطخر شهریست از اقلیم سوم بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در جهان بمت بنیاد پذیرفت اصطخر است
و آتشکده که از مولود ختمی پناه صلی الله علیه السلام خاموش شد دران شهر بود و اکنون در انجا بجز قلعه که برفعتش
نظر بلند نرسد اثری نیست بحذف همزه نیز آمده ابرقوه شهریست از اقلیم سوم سابق داخل فارس بوده والی
تعلق بعراق دارد از ابنیه برکوه نام یا از بنای برز است که برکوه آباد ساخته بود رفته رفته بکثرهٔ استعمال ابرقوه
شد گویند کیکاوس سیاوش را که در ابرقوه از آتش گذرانیده تل بزرگی هست همان تل خاکستر سیاوش است

ایج شهریست مختصر از اقلیم سوم سکانش اکثر بصنعت کمانگری اشتغال دارند اگره و هو اکبرآباد هند شهریست از اقلیم سوم گویند در زمان سابق شهری معمور بوده و قلعه متین داشته بمرور ایام خراب گشته بود در طبقات اکبری آورده که اگره دهی بود از دهات بیانه سلطان سکندر لودی ورا شهر ساخت و شیرخان و سلیم خان افغان سور نیز در معموری او کوشیدند در زمان حضرت ظل سبحانی اکبر پادشاه گورکان رونق تمام پذیرفت اوده شهریست باستانی از اقلیم سوم هند مسکن رامچند که هنود اورا محال حلول ذات باری تعالی دانسته پرستش میکنند اخمیم شهریست از اقلیم سوم در بیابان واقع شده نخلستان بسیار دارد صفهان شهریست معتبر و معظم با ایران از اقلیم چهارم بعضی حکما بحکم طول و عرض آنرا از اقلیم سوم شمرده اند اما اصح آنست که از اقلیم چهارم است در بنای اصفهان اختلاف بسیار است برخی از ابنیهٔ اصبهان بن فلوح از ابنای یافث بن نوح علیه السلام و علی نبینا و گروهی از ابنیهٔ اصبهان بن سام بن نوح علیه السلام میدانند گویند اصبهان لفظ مرکبست اصب بمعنی شهریست و هان بمعنی سواران پس تمام این لفظ شهر سواران بوده باشد و بزعم بعضی اصبهان نام تمام کشور است گویند نخست این شهر را یهودیه میگفتند که یهودان بنا نهاده بودند بعضی از ابنیهٔ اسکندر میدانند بعضی گویند چهار دیه نزدیک بهم بودند چون کیقباد در انجا دار الملک ساخت آن چهار دیه باهم پیوسته شهری بحصول پیوست و الحال آن دیه موسوم بمحله شده اند دوره تمام شهر بیست و یکهزار گام است اسکندریه شهریست برکنار نیل از اقلیم سوم از بناهای سلطان اسکندر ذو القرنین ابیورد شهریست از اقلیم چهارم و آنرا نیز باورد گویند از بناهای جور نام شخصی طعام باوردی اختراع آن شهر است آب و هوای بد دارد استراباد شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده یزید بن مهلب ابهر شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده کیخسرو بن سیاوش بعضی گویند شاپور ذو الاکتاف بانی اوست هوایش سرد است اردوباد شهریست از اقلیم چهارم باذربایجان برکنار رود ارس بغایت خوش هوا هفتاد و چند چشمه از میان معموره اش میگذرد و هیچ منزلی و برزنی از وی آب روان نیست آمل شهریست قدیم از اقلیم چهارم بعضی بنای او از جمشید و برخی از فریدون و گروهی از طهمورث میدانند ارس شهریست از اقلیم پنجم بنا نهاده نوشیروان بغایت گرم هواست اندجان شهریست از اقلیم پنجم در وسط فرغانه اوش شهریست از اقلیم پنجم مابین شرق و جنوب اندجان واقع شده اسفره کوهستانیست از اقلیم پنجم که مابین غروب و جنوب مرغینان واقع شده و از و تا مرغینان نه فرسنگ است بسیار خوش هواست اخسی شمالی سیحون واقع شده در تمام فرغانه بعد از اندجان از و وسیع تر جائی نیست و از و تا اندجان نه فرسنگ است اسفیجاب شهر قدیم است از اقلیم ششم و آن شهر معتبر ترکستانست مردم انجا بعقل و فراست میباشند اکرا شهریست از اقلیم پنجم آمد بروزن حامد شهریست از اقلیم چهارم قلعه رفیع دارد و دجله

برآن محیط است آموی بروزن آهوی شهری بوده برکنار جیحون و بآن منسوبست آب مشهور ابطح زمین مکهٔ معظمه را خوانند چون قصی بن کلاب از اجداد حضرت رسالت مآب صلعم و التحیات بنی خزیمه را از مکهٔ متبرکه براند جمعی از قریش را که برزیادتی شرف مخصوص بودند در اندرون شهر جا داد و برخی را در ظاهر شهر زمرهٔ اول را ابطحی خوانند و سبب با ایشان ابطحی باشد اترابا بضم همزه شهریست در ترکستان و آنرا فاراب نیز گویند اجمیر بروزن شمشیر شهریست مشهور هند و در آنجاست مزار با انوار بندگی خواجه معین الدین سنجری چشتی روح روحه اجودهین بفتح همزه و ضم جیم و سکون واو و بفتح دال مهمله و سکون ها بعد از ان نون از بلاد پنجاب هند و آن مشهور است به پتن شیخ فرید در آنجاست روضهٔ منورهٔ جناب شیخ فرید شکر گنج قدس سره اچهر بضم همزه و جیم فارسی مشدده شهریست مشهور بحدود ملتان و در آنجاست مرقد متبرکهٔ بندگی مخدوم جهانیان بخاری رحمة الله علیه اجین بضم همزه و فتح جیم و سکون یای مثنات تحتانیه شهریست در ولایت مالوه از هند و قاعده الست از آنجا بود راجه بکرماجیت که اهل هند تاریخ از عهد او مینویسند احسن آباد شهریست بدکن و آنرا گلبرگه نیز خوانند اذکان بفتح همزه و تشدید دال مهمله مفتوحه قریه ایست بخراسان و بآن منسوبست نجم الدین محمد اذکانی اردبیل شهریست در جوار تبریز از اقلیم چهارم در حدود آذربایجان از ابنیهٔ اردبیل بن هرمز گویند کیخسرو آنرا بنا نهاده گویند فیروز ساسانی آباد نموده از این جهت آبادان فیروز میگفتند فیروزه کوه متصل بآنست در آنست مزار با انوار صفی الدین ابو اسحاق قدس سره اربل بکسر همزه و سکون رای مهمله و کسر بای موحده و لام شهریست از اقلیم چهارم در حدود موصل اسفرنگ بکسر همزه شهریست بفرغانه و بآن منسوبست سیف اسفرنگ شاعر اسفرار بکسر همزه شهریست میان هرات و فراه و آنرا اسبزوار نیز گویند اکبرنگر شهریست از بنگاله آنرا راج محل بفتح رای مهمله نیز خوانند آله آباد شهریست از زمین هند بنا نهاده اکبر پادشاه گورکان بر موضعیکه آب گنگ و جمنه باهم پیوسته اند و در انجا قلعه از سنگ سرخ تراشیده اساس یافته است که عقل در عمارت آن کار نمیکند انگوریه شهریست از اقلیم پنجم بروم اهواز بروزن انداز شهریست از اقلیم سوم بخوزستان منسوبست باهواز از ابنای سام بن نوح علیه السلام و علی نبینا گویند ملوک عجم شهر را بشکل جانوران ساختندی و آن شهر را بصورت آهو تشبیه و از نام آن اهواز نهاده اند چنانچه شیراز را بشیر تشبیه کرده اند گویند هر که در اهواز یکسال باشد در عقل خود فتور بیند و عقرب در آنجا بسیار بود حروف الباء موحده بکه بفتح بای موحده تحتانیه نام موضعی است که خانهٔ کعبه در وست و نام شهر مکه است بغداد شهریست عظیم و او را منصور دوانقی در سنهٔ خمس و اربعین و مایه بنا نهاده در عجایب البلدان است که چون منجم در وقت تعمیر بغداد ملاحظه نمود شمس در قوس بود گفت دلیل است بر آنکه هیچ خلیفه در ان شهر نمیرد و همچنان شد که او گفته بود از جمله سی و هفت خلیفه بنی عباس یکی در انجا رخت هستی بربسته مرگ نهاده گویند در بغداد چهارده

فرسنک بوده و شصت هزار کرمابه داشته و درمیان دو حمام پنج مسجد بود و عرض اسواق چهل زرع تعین نموده بودند و عماراتی که بخلیفه و توابع او تعلق داشت دو فرسنک بود اکنون ازان بغداد اثری نمانده بالفعل مسکن وحوش و سباع است و این بغداد که الحال آباد است بنا نهاده شیخ حسن ایلکانیست کویند منصور دوانقی آنرا بنا نهاده در چهل سال باتمام رسید کویند در آنجا باغی بوده بعهد نوشیروان نوشیروان در آن باغ داد خلق بدادی و آنرا باغ داد کفتندی رفته رفته بکثرت استعمال بغداد شد بابل از مداین سبعه است درمیان عراق عرب واقع شده همچنانکه عراق میانه جهان واقع شده است ابتدای بعمران قینان بن انوش بن شیث علیه السلام همت کماشت پس ازان طهمورث بتجدید عمارت کرد و نمرود سالها در آنجا بسر برد بعد ازان ضحاک دار الملک ساخت و قلعه بنا نهاده موسوم بکنک دز کردانید کرت دیکر اسکندر آباد نهاد در حین آبادانی دوازده فرسنک عرض معموری آن شهر بود و دوازده هزار قصر داشته بصره و آن شهریست که بحکم خلیفه ثانی عتبه بن علوان یکی از اصحاب نبوت مآب صلوات الله علیه السلام در ناحیه ابله بنا نهاده چون در آن سرزمین سنک ریزه بسیار افتاده بود ببصره موسوم کشت و عرب چنین جائی را بصره خوانند کویند هیچ زمینی از آسمان دورتر از بصره نیست مهبط ابلیس از مضافات بصره است کویند هر که در بصره ساکن بود از فالج ایمن بود بیت المقدس قاعده ولایت شام است از اقلیم سوم بنا نهاده داود علیه السلام او را ایلیا و اورسلم نیز خوانند کویند در آخر زمان تمام عالم خراب کردد الا مکه معظمه و مدینه منوره متبرکه و بیت المقدس و در قیامت حشر خلایق در آن موضع شود بعلبک شهریست از اقلیم سوم نزدیک بدمشق نخست آن شهر را بک کفتند چون نوبت ریاست آنجا بواجب نام شخصی رسید او را بتی بود از طلا موسوم به بعل و شیطان از تجاویف آن سخن میکفت پس بک را به بعل ترکیب داده بعلبک نامیدند بسطام شهریست مختصر از اقلیم چهارم از خواص آن شهر یکی آنست که کسی در آنجا عاشق نشود و اکر عاشق در آنجا رود عشق وی ساکن شود باکو از شهرهای مشهور شروانست از اقلیم پنجم بر کنار دریای خزر در اطرافش یکمثقال خاک بهم نرسد و کیاه و درخت نروید چون آن زمین را که برنج است میان سنک و کل ده زرع حفر کنند بخاک رسند بخارا از شهرهای معتبر ماوراء النهر است از اقلیم پنجم بخارا بلغت مقلان علم باشد چون در آن شهر علما بسیار بودند بآن نامش خواندند بلغار شهریست از اقلیم هفتم نزدیک رود اتل از غایت برودت کیاه در آنجا نروید و آن از ابنیه بلغار بن کیماس بن یافث است و شهر بلغار در نهایت شمال واقع شده کویند میان مغرب و قطب شمال است از اوایل فصل صیف شفق از آنجا غایب نشود و کوتاهی روز در بلغار بچهار ساعت و درازی شب به بیست ساعت رسد و باز برعکس شود کویند بلغار ولایتیست عظیم و از شهرهای او یکی بلغار است و یکی سوار و یکی اسل

که بعظمت



که بعظمت تمام آباد اند و اطراف بلغار همه کفار اند برایج شهر استانیست بهند و در آنجاست مزار فایض الانوار سالار مسعود غازی و در سالی یکنوبت هجوم عظیم از ایران در آنجا میشود بنارس شهریست از اقلیم دوم بهند برونق و حسن بینهایت و آن معبد معتبر هنود است و اساس آن از مهادیو است که یکی از ثالث ثلاثه هنود است کفره کویند هر که در آنجا ودیعت حیات بردیابد لهذا هنود از اطراف آیند و در آنجا ساکن شوند بهار شهریست قدیم بر سر حد بنکاله و دیار دهلی از ابنیه مهاراج نام راجه و معنی بهار در لغت هند مدرسه باشد و نیز شهری دیکر است بهمین نام بر شمالی بنکاله از ولایت کامتا بفتح کاف و سکون الف بفتح میم و فتح تای مثناه فوقانیه بعد از آن الف که بر سر حد خطا واقع شده باخرز شهریست باستانی از اقلیم چهارم در خراسان زمین بارفروش شهری نزهت و باطراوت است از اقلیم چهارم بیلقان شهریست از اقلیم پنجم با ایران بنا نهاده قباد بن فیروز پدر انوشیروان داخل ولایت اران و بان منسوبست مجیر بیلقانی شاعر بلقیس شهریست قدیم بنا نهاده نوشیروان داخل ولایت اران بردع شهریست قاعده ولایت اران از اقلیم پنجم بنا نهاده اسکندر رومی باطن شهریست از اقلیم ششم من بلاد روم مردم آنجا بیکدیکر مشفق و مهربان باشند باطن الروم شهریست در روم از اقلیم چهارم جمعی از نصارا در آنجا متوطن اند و با یکدیکر دوستی و محبت دارند باب الابواب شهریست از اقلیم پنجم از بناهای نوشیروان بر سر حد دشت قبچاق و مغل او را دیمور قالی خوانند باجه بروزن باخه شهریست در اقلیم سوم با فریقیه بادان فیروز شهر اردبیل را نامند کذشت باغنان بروزن سارستان موضعیست بتاشکند باروس بروزن ناقوس موضعیست بشام بافلان قریه ایست از مضافات بلخ باکویه بضم کاف عربیه شهریست از اقلیم پنجم بشروان در حدود آن زمینیست که پیوسته آتش در آن فروزانست و مرغزاریست که چون اندکی از آن زمین بکنند آتش شعله کشد بالیغ بروزن قابیل بترکی شهر را خوانند و آن لفظ مرکبست بای مالدار را کویند و لیغ بمعنی مکانست یعنی جای مالدار است بحرآباد قصبه ایست بدر بروزن صدر قریه ایست میان مکه متبرکه و مدینه طیبه کویند چاهیست که جنک بدر بآن منسوبست بدیاپور بکسر بای موحده تحتانیه و تشدید دال مهمله مکسوره شهریست بدکن و اکنون آنرا بیجاپور خوانند بدیا بزبان هندی باشد و معنی این لفظ شهر علم بود برجند بکسر بای موحده تحتانیه و سکون رای مهمله شهریست بالقستان خراسان برق رود بفتح با و سکون را موضعیست از العراق نسبت بآن برقی باشد برهان پور شهریست عظیم بخاندیس از بلاد هند از ابنیه نصیر خان فاروقی خاندیسی منسوب بشیخ برهان الدین روح روحه بصری بضم با و سکون و صاد مهمله شهریست از اقلیم سوم بلاد جبل عبارتست از ولایت که فاصله است میان عراق عرب و خراسان و معظم بلاد آن چهار اند اصفهان همدان زنجان ری بغداد قریه ایست بخوارزم و بآن منسوبست شیخ نجم الدین بغدادی بم بروزن هم شهریست بکرمان بناکت بفتح با و

نون شهریست از اقلیم پنجم بفرغانه و آنرا شاه رخیه نیز خوانند بنشت کنک شهریست بترکستان و آن آخر عمارات در جهت مشرق دار الملک افراسیاب و آنرا کنگ دز نیز خوانند بیدر شهریست مشهور بدکن بیضا شهریست از اقلیم سوم بفارس از بناهای گشتاسب گویند بفرموده سلیمان علیه السلام آنرا جنیان اساس نهاده اند و نسبت بآن بیضاوی باشد قاضی بیضاوی مصنف تفسیر بیضاوی و منصور حلاج که بزرگی ایشان محتاج بایراد و بیان نیست از آنجا بوده اند و آنرا بیضای فارس نیز خوانند پرتگال بروزن برشکال شهریست مشهور بفرنگ پشاور شهریست از اقلیم سوم میان کابل و لاهور و آنرا پیشاور و پرشور و پشور و پرشاور نیز گویند کوهستان آن مسکن افغانانست پشن بروزن حسن موضعیست که جنگ پشن در آنجا اتفاق افتاد پشنگ بکسر بای فارسیه و سین معجمه و نون و کاف فارسیه شهریست از افغانستان در حدود قندهار بست بضم بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سوم من مضافات قندهار بهق شهریست که بمقر شهرت دارد نزدیک قندهار از اقلیم سوم حروف تای مثنات تعز شهریست از اقلیم اول بنا نهاده آصف بن برخیا تلمیس شهریست از اقلیم سوم برزمین رفیع و بر یکطرف آن تلی است شرکوم نام باعث رفعت آن آن است که بر پای یکدیگر مردم را دفن کرده اند تا بدان مرتبه رسیده این رسم گویا پیش از زمان عیسی علیه السلام و علی نبینا بوده ترمذ شهریست از اقلیم چهارم داخل ماوراء النهر در آن طرف جیحون میمنه واقع شده در زمان سابق شهری معمور بوده چون چنگیز خان بران استیلا یافت خراب ساخت اکنون بقدری ازان آباد است مردم عالی همت و صاحب مروت از آنجا برخاسته اند تربت شهریست از اقلیم چهارم تایباد موضعیست در نواحی باخرز تستر شهریست از ابنیه شاپور بن شاپور گویند از ابنیه هوشنگ پیشداد گویند از ابنیه اردشیر است دار الملک خوزستان اوست و آن مشهور است بشتر و شوشتر تهانیسر بفتح تای مثنات فوقانی و های خفی با الف و بکسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه و بفتح سین مهمله شهریست از شهرهای معروف هندوستان و یکی از معبد معتبر هنود است در روز کسوف هجوم غریبی از اطراف و اکناف هندوستان میشود و هنود مرتکب خیرات و صدقات بسیار میشوند ترشیز شهریست بخراسان زمین از اقلیم سوم بنا نهاده بهمن بن اسفندیار تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان است و آنرا در ابتدای اسلام زبیده خاتون هارون رشید دختر ابوجعفر بن منصور دوانقی در شهور سنه تسع مایه بنا نهاده و بعد از چندگاه بسبب زلزله خراب گشت و در زمان متوکل عباسی عمارت یافت و باز رو بویرانی نهاد همچنین چند کرت آباد میشد و خراب میگشت تا در عهد ابو واثق بالله بطالع عقرب بنا نهادند گویند از آن زمان تا حال از زلزله خراب نگشته گویند چون کاریز در اطراف شهر احداث یافتند و منافذ زمین گشاده گشت هر اینه بخارات القدر محتبس نمیگردد که زمین را در حرکت در آرد و از ابنیه خراب گردد

تبریز در عهد سلاطین چنگیزیه دار الملک گشته بتدریج چندان عمارات از مساجد و مدارس و خوانق و اسواق و حمام و غیر آن ساخته شد که خامه از کمیت آن بعجز اعتراف دارد تاشکند تاسکنت نیز آمده شهریست بفرغانه تفتازان بروزن همراهان قصبه ایست به بستام از خراسان و از اقریه الرجال خوانند حرف الجیم جونپور شهریست بهند معروف بنا نهاده سلطان محمد جونه همشیره زاده سلطان فیروزشاه گویند چون سلطان فیروزشاه خواست که شهری بنام خود یا بنام فتح خان پسر خود تعمیر نماید سلطان محمد جونه همشیره زاده خود را بخواب دید که ازو التماس مینماید که باسم من این شهر اساس یابد از نخست مسمی بجونپور گردانید جابلقا شهریست مشهور از اقلیم هفتم در نهایت ولایت مغرب و اهل آن از اولاد عادند یهودان برآنند که چون اولاد موسی علیه السلام و علی نبینا از بخت نصر گریختند حق تعالی ایشان را بطرف جابلقا انداخت جابلسا شهریست در نهایت مشرق از اقلیم اول اهل آنشهر اولاد نمرودند جرد بادقان شهریست از ابنیه همای بنت بهمن اسفندیار گویند همای آنشهر آباد نموده موسوم بسمره گردانیده چه سمره نام همای بود و پس از مرور ایام که خراب گشته کرت ثانی آبادان گردید و بگلبادگان شهرت یافت و عرب آن را معرب ساخته جرد بادقان خوانند چگل بکسر جیم و کاف فارسی شهریست از اقلیم ششم مسکنه خوبرویان چنانچه بخوبان چگل مثل میزنند و سکانش سهیل و جوزا و بنات النعش را بمعبودی پرستند و خواهر و دختر زد ایشان حرام نبود جرجانیه شهریست از اقلیم پنجم و آن از امهات بلاد جیحون و در فضل او احادیث در کتبها مسطور است و آنرا در زمان سابق اورگنج صغر میخواندند معرب آن گرکانست جیحکتو میمنه دو شهرند از اقلیم چهارم جام شهریست از اقلیم چهارم معروف و بزرگیش همین بس که مدفن جناب قطب الاقطاب حضرت شیخ الاسلام بندگی شیخ احمد ژنده فیل جام است روح روحه و نیز ولایتیست بهند داخل گجرات جنایا و جنایه هر دو نام گونا باد است و آنشهریست از اقلیم چهارم چنانچه بجای خود بیاید جیان بفتح جیم و تشدید بای مثلثه تحتانیه شهریست باندلس جبا بضم جیم و تشدید بای موحده تحتانیه قریه ایست ببصره و بآن منسوبست ابو علی جبائی جند بفتح جیم و سکون نون شهریست بتوران از اقلیم پنجم اکنون خرابست جده بالکسر جیم و تشدید دال مهمله و آن بندریست از اقلیم دوم بدیار عرب جماعیل بفتح جیم و تشدید میم و الف و کسر عین مهمله و سکون یای مثنات تحتانیه بعد ازان لام شهریست از بلاد فرنگ جال بروزن حال قریه ایست بقزوین جبنه شهریست بچین جیوکل بکسر جیم فارسی و سکون یای مثنات تحتانیه و بضم واو و لام بندریست از دیار دکن جنیع بجیم فارسی موضعیست از تومان نوکر غزنین حروف حاء مهمله حلب از مشاهیر بلاد شام است گویند چون ابراهیم علیه السلام در روزهای جمعه گوسفندان خود در ان موضع میدوشید و شیر را بفقرا قسمت

سیکرد هرابنه بحلب موسوم شد چه در لغت عرب بمعنی شیر دوشیدن است حمرا شهریست از اقلیم سوم که دار الملک احمد طالون بوده حصار شادمان شهریست از اقلیم چهارم دار الملک کوهستان حصار حاصر بروزن فاخر شهریست حجره بکسر حای مهمله وسکون جیم ورای مهمله نام شهریست که قوم ثمود آنجا میبودند و آن میان مدینه سکینه و شام است حران بفتح حا و تشدید را کلاهما مهملتین شهریست از اقلیم چهارم بانی آن حاران نام داشت حرسک و حرقه کلاهما مهملتین از شهرهای معروف ولایت روس اند حضر بفتح حای مهمله وسکون ضاد معجمه شهریست از اقلیم چهارم ببلاد جزیره میان تکریت و سنجار حضرموت شهریست مشهور از اقلیم اول بیمن گویند هود علیه السلام در آنمواضع رحلت فرمود لاجرم آنرا حضرموت خوانند حلوان بروزن الوان شهریست از مداین سبعه بآخر سواد عراق عرب میان بغداد و صفهان الصا قریه ایست بمصر حله بکسر حای مهمله و تشدید لام مفتوحه شهریست از اقلیم سوم در غربی و حله میان بغداد و کوفه از ابنیه سیف الدوله صدقه بن منصور که در سنه خمس و تسعین واربعمائه بنا نهاد حمص بکسر حای مهمله وسکون میم و صاد مهمله شهریست از شام میان حلب و دمشق از ابنیه حمص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام گویند هرکه در آن شهر باشد از مار و کژدم ضرر نیابد حیدرآباد شهریست بدیار تلنگ از دکن بنا نهاده محمد قلی قطب حیره بروزن خیره شهریست از مداین سبعه بده فرسخی کوفه قصر خورنق در آنجا بوده ایضا محله ایست در نیشابور حروف خای معجمه خبوشان شهری بوده بخراسان و هلاکوخان بتجدید در عمارتش کوشیده و نبیره اش ارغون خان بر آن افزود در نزهت القلوب آورده که خبوشان را در ازمان سابق استوا میخواندند خجند شهریست از اقلیم پنجم در غربی اندجان به پنج فرسخ خلخ جماعتی بودند در اقصای اقلیم ششم از احفاد خلخ بن یافث بن نوح علیه السلام خواهر از زن میگرفتند و زن زیاده بر یک مرد شوهر نمیگرفت و مهر زن جمله ملوکات شوهر بوده و پادشاه ایشان از زن نبود اگر زن بگیرد فی الفور کشته شود خزر بفتحتین از بلاد ترک است مردمش در غایت حسن و جمال می باشند چون عمر پادشاه ایشان بچهل رسد او را عزل کنند یا بکشند و اعتقاد ایشان این است که روز و شب و باد و باران و زمین و آسمان هریک را معبودی علاحده است اما معبود آسمان از دیگران بزرگتر است و آن از ابنیه خزر بن یافث بن نوح علیه السلام است و بآن منسوبست دشت خزر که آنرا نیز دشت قبچاق خوانند از اقلیم ششم است بر شمالی بحر گیلان که آنرا بحر خزر نیز خوانند خطا و ختن دو شهر اند از اقلیم ششم بفاصله چهارده روزه راه و اکنون از آنها جز نامی باقی نیست خابور بضم بای موحده تحتانیه رودیست ببلاد جزیره از جبال رأس العین و بر کنارش شهریست از بناهای قباد پدر انوشیروان آنرا نیز خابور خوانند خالدات بروزن فاعلات جزیره چند است بمغرب در بحر اوقیانوس که طول بلاد از آن ابتدا کنند خالق شهریست بمکران

خان بالیغ بعین شهر خان چه بالیغ بمعنی شهر است خانقین بکسر نون و فتح قاف دو شهر اند از بلاد عراق عرب نزدیک یکدیگر هردو را خانقی گویند خور بضم خای معجمه و واو مضمومه شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان در حدود سلماس خرشنه شهریست بروم حروف دال مهمله داراب جرد شهریست از اقلیم سوم در فارس از ابنیه رستین وزیر داراب بن بهمن دمشق الحال دار الملک شام است تخت ارم بن شام بن نوح ع باغی در آنجا اساس نهاده باعتقاد بعضی باغ ارم عبارت از آنست و زمرهٔ گفته اند که دمشق بن قانی بن مالک بن ارفخشد بن شام بن نوح علیه السلام همت بر بنای آن گماشت و بعضی بر آنند که پدر ابراهیم علیه السلام احداث نموده و برخی می سرایند که ضحاک بیوراسب آنرا آباد ساخته بهر تقدیر شهریست که کس بدان لطافت نشان ندهد و حضرت مقدس نبوی چند کرت از نزدیک آن گذشته اند و قدم مبارک در آنجا نگذاشته اند و بر زبان معجز بیان گذرانیده اند که بهشت و نیاست قدم من آنرا نسپرد دآفان شهریست در جوار بطام دولاب قریه ایست بری گویند شهریست بیمن که آنرا سوق الفرج خوانند گویند دشتیست در نواحی طائف گویند قریه ایست در میان مکه و مدینه گویند شهریست در ولایت اهواز گویند محلتی بوده در بغداد دماوند شهریست از اقلیم چهارم بنا نهاده کیومرث گویند اول شهری که در عالم بنا شده دماوند بوده کیومرث در ایام حیات خود سه شهر بنا کرده اول دماوند دوم اصطخر سوم بلخ دانق بروزن عاشق شهریست بشام دار الامان شهر کرمان خوانند دار العباده عبارت از شهر یزد است دانشمندیه شهریست بروم منسوب بدانشمند از امرای سلاجقه دانیه بروزن زانیه شهریست باندلس دسکار بروزن حصار شهریست از اقلیم اول بیمن دمندان بفتح دال مهملتین شهریست بکرمان کان نوشادر در انجاست دمباط بروزن فرهاد شهریست از اقلیم سوم بدیار مصر بر کنار رود نیل دورق بضم دال مهمله وسکون واو شهریست بخوزستان دولت آباد شهریست مشهور بدکن و آنرا در سوالف ایام دیوگیر گفتندی سلطان محمد بن تغلق شاه آنرا تخت گاه ساخته دولت آباد نام نهاد عوام گویند شهر سبا عبارت از آنست گویند دیوان بحکم سلیمان علیه السلام در حدود آن در کوه خانهای بزرگ کنده اند دهلی بکسر دال مهمله وسکون ها شهریست مشهور هندوستان از اقلیم سوم چندجا آباد گشته و خراب شده بآن منسوبند سلاطین دهلی دومة الجندل بضم دال مهمله وسکون واو شهریست بدیار عرب دومه درخت را خوانند و جندل سنگستان باشد چون در سنگستان واقع شده و باغ بسیار دارد باین نام خوانند دینور بکسر دال مهمله وسکون یای مثناة تحتانیه شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان بغداد و همدان حروف الرای مهمله رودک قریه ایست بسمرقند منسوب بآن رودکی باشد رومیه شهریست بروم از اقلیم پنجم در غایت عظمت و بزرگی ایضا شهریست از مداین سبعه بنا نهاده انوشیروان را مهر مر

شهریست از اقلیم سوم بخوزستان بنا نهاده هرمز سناسانی از ملوک عجم و اصل آن رام هرمز است یعنی آرامگاه
هرمز راوند بروزن باوند قریه ایست باصفهان و آنرا ریوند نیز سرایند ره آه بروزن ماه قریه ایست به نیشاپور
رباط امیر شهریست بزابل رحبه بفتح را و سکون حای مهملتین چند شهر است و اشهر آن بلده بر غربی فرات است
بشام و آنرا رحبة الشام خوانند رشت بروزن دشت شهریست از اقلیم چهارم بگیلان رقّاده بفتح رای
مهمله و تشدید قاف شهریست از اقلیم چهارم بجزیره بر شرقی فرات رماحیه شهریست از عراق عرب رمله
بفتح رای مهمله بروزن حمله شهریست بفلسطین از شام رودبار یعنی کنار رود چنانچه در بار آن شهریست شش فرسخی
قزوین و در آنجاست قلعه میمون در روان موضعیست به پنجاب از هند و بآن منسوبست رونی رها بالضم رای
مهمله شهریست از اقلیم چهارم بجزیره بقولی تختگاه نمرود در آنجا بوده و چشمهٔ که برکت ابراهیم علیه السلام و علی نبینا
در آتش جاری شده در آنجاست اکنون نیز روانست حروف زای معجمه زرنج بروزن فرنج معرب زرنگ است
و آن شهریست از اقلیم سوم بسیستان زبید بروزن سفید شهریست از اقلیم اول بیمن از بناهای شام بن نوح
علیه السلام ابنه در آنجا تنگ شود زرند شهریست بکرمان زره گران موضعیست از اقلیم ششم نزدیک
باب الابواب و اهالی آنجا سخی و مهمان دوست میباشند زمین داور شهریست در حدود قندهار که دار الملک
سلاطین غور بوده زوزن بضم رای معجمه و سکون واو شهریست بخراسان زنجان شهریست از اقلیم چهارم
از ابنیه اردشیر بابکان از استیلای مغول خراب گردیده و دیگر بحال اصلی نیامده و الحال شهر کوچک است
زداره از اقلیم چهارم شهریست بنا نهاده برادر رستم حروف سین مهمله سمرقند شهریست مشهور
که در زمان سابق سغد نام داشت چون بوکرب شمر بن افریقیس بن ابرهه از ملوک یمن که هزار علم داشته و
در سایه هر علم هزار مرد مقاتل بودندی بجانب مشرق نهضت فرموده و از آب جیحون گذشته بر ماوراء
النهر استیلا یافت سغد را خراب ساخته شهری ساخت موسوم بشمرکند چه کند بزبان ترکان ده را نامند
یعنی ده شمر و عرب آنرا معرب گردانیده سمرقند خوانند گویند از ابنیه کیکاوس بن کیقباد است در زمان
سابق دوره اش پنجاه هزار گام بوده سبا بکسر سین مهمله شهریست از اقلیم اول که بلقیس در آنجا بوده از
صنعا سه روزه راه داشت و آن منسوبست بسبا بن یشجب و الحال ویرانست و از وجز نامی بر جا
نمانده گویند در سبا از غایت لطافت هوا پشه و مار و کژدم و هوام نبود سومنات شهریست از اقلیم
ثانی بر ساحل دریای عمان از بلاد هند و بت منات نام که در زمان آنحضرت علیه السلام از خانه کعبه بر آورده بهند آورده
بودند هنود در برابر جواهر خریده در آنجا نصب کردند و بسومنات مسمّی گردانیدند و بعضی را اعتقاد این است که آن
بت از دریا بر آمده و برخی گویند که از آسمان فرود آمده اما در کتب سلف تراجمه معلوم میشود که آن بت از زمان کشن

که چهار هزار سال میشود معبود هنود است و بقول ارباب این کیش کشن درین شهر غیبت نموده لهذا انجا را معزز و معتبر
دانند و در حبیب السیر آمده که سومنات باتفاق ارباب تواریخ بتی است معتبر که هندوان اعظم اصنام دانند
و اعتقاد عظیم دارند گویند جمیع اوثان هند حجاب و بواب منات اند سلطان محمود در سنه چهار صد و شانزده
بسومنات آمده بعد از حرب شدید که پنجاه هزار کس بدار البوار شتافتند و در آن بتخانه که بغایت طویل و عریض
بود و پنجاه و شش ستون که هر یکی از آن ستونها بانواع جواهر نفیسه مکلّل بود در آمده آن بت را که پنج ذرع بود
و از آنجمله دو ذرع زیر زمین فرو برده بودند بدست خود از کمر بشکست و قطعه از آن بغزنین فرستاد در آستانه
مسجد جامع فرش ساخته از شکم آن بت جواهر نوادر بسیار بر آمده و زنجیر از طلا بوزن دویست من هند در آنجا
آویخته بود و در آن زنجیر زنگها تعبیه کرده بودند هر وقت که آن زنجیر بحرکت می آوردند هزار برهمن باوزان شروع در
عبادت غریب می نمودند و سیصد کس سر تراش و سیصد سازنده و پانصد کنیز رقاص داشته و اکثر رایان
دختران خود را نذر آن بتخانه کرده بودند که خدمت منات مینمودند و هر روز از آب تازه گنگ که زیاده از دویست
فرسنگ است میدادند درین میان مردم چالاک بفاصله یک فرسنگ نشسته بودند که دست بدست آب
تازه هر روز از گنگ میرسانیدند سرّ من رأی شهریست از اقلیم سوم مشهور به سامره از ابنیه معتصم عباسی
هفت فرسنگ طول و یک فرسنگ عرض داشت سیرجان از شهرهای کرمانست داخل اقلیم ثالث سرهند
و آنرا شهرند و سهرند نیز خوانند از شهرهای قدیم هندوستانست داخل اقلیم ثالث سابق داخل سامانه بود
سلطان فیروز شاه آنرا جدا ساخته سرکار گردانیده بفیروزآباد موسوم فرمود سرخس مابین مرو و هرات
شهری بوده عظیم یکصد و هفتاد هزار خانه داشت رو بویرانی آورده بود شاه طهماسب صفوی همت بمعموری
آن گماشت اکنون آبادانست سبزوار همان اسفرار است که در حروف الف گذشت پیکار رستم و لهراسب
در سبزوار است داده و الحال آنموضع در عین شهر میدان دو سپید شهرت دارد ساوه شهریست قدیم بنا نهاده
طهمورث از اقلیم چهارم سمنان شهریست مشهور از اقلیم چهارم ساری شهریست بولایت مازندران از اقلیم چهارم
سنجاس و سهرورد در اول دو شهر معمور بودند از اقلیم چهارم در فترت مغل خراب شده اکنون از هر یکی بقدر
دهی مانده هوای سرد سیر دارد سلطانیه از بناهای الجایتو خان است از اقلیم چهارم و آنرا مربع وضع
کرده طول هر دیوار پاره اش پانصد ذرع قرار داده و دیوار قلعه را از سنگ تراشیده نوعی عریض ساخته که
چهار سوار بغیر اعجال تردد میتوانند نمود سالی سرای شهریست بماوراء النهر سقین بفتح سین مهمله و سکون قاف
شهریست از اقلیم ششم بدیار روس سلماس بفتح سین مهمله و سکون لام شهریست از اقلیم چهارم باذربایجان میان
تبریز و ارمینیه سقناق بروزن قنناق شهریست بترکستان سلمیه بفتحتین شهریست بشام در حدود حمص سیمرم بفتح

سین مهمله قصبه ایست میان اصفهان و شیراز از بناهای سام بن نوح علیه السلام در اصل سام ارام بود بکثرت استعمال سیرم
شده سناباد بالفتح قریه ایست از اعمال طوس و انجاست مشهد مقدس امام الانس والجن علی بن موسی الرضا رحمة
الله علیه سواکن بروزن اماکن شهریست بیمن سیرام بالفتح شهریست از اقلیم ششم نزدیک مغلستان و انرا اسبجاب
نیز سرایند سیواس بالکسر شهریست از اقلیم پنجم سبردم سجاوند از تومان لوکر غزنین است حروف شین
معجمه شیراز از شهرهای معروف فارس داخل اقلیم ثالث است و آنرا محمد قاسم بن عقیل عمزاده حجاج
در سنه هفتاد و چهار هجری بنا نهاده شوشش شهریست مشهور بخوزستان و معرب آن سوس است از بناهای
سام بن نوح علیه السلام گویند اول شهریست که بعد از طوفان درجهان احداث شده شروان از بناهای نوشیروانست
قریب باب الابواب از آنجمله گروهی شهر او را از اقلیم ششم بشمرده اند و باقی توابع او را داخل اقلیم پنجم گفته اند
شایران شهریست بولایت ارآن از اقلیم پنجم شاش از شهرهای قدیم است باقلیم پنجم و آنرا ابناکست و
تاشکند و تاشکنت نیز خوانند شلشوین شهریست بحدود باب الابواب شامان بلده ایست بدیار بکر
شاوخ بروزن آوخ از شهرهای قدیم نیشابور بود و اکنون خرابست شاطبه بروزن راطبه شهریست از اقلیم پنجم
باندلس و نسبت بآن شاطبی باشد شبام بکسر شین معجمه و فتح بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم اول بیمن
شبرغان بالفتح در سوابق ایام شهر بلخ را گفتندی شبله بالکسر قریه ایست ببغداد و بآن منسوبست ابو بکر
شبلی ششتر بالضم شهریست بخوزستان و معرب آن تستر است شعرش ترنیز آمده و آن از ابنیه شاپور بن
شاپور است گویند از بناهای اردشیر است و دار الملک خوزستان شعب بوان موضعیست در حدود
شیراز گویند بهشت دنیا چهار است شعب بوان و غوطه دمشق و سغد سمرقند و نهر ابله و آن بیست و شش فرسنگ
است شلب بالکسر شهریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهالی آن شاعر باشند شلب شنترین
بروزن کمترین شهریست از اقلیم پنجم باندلس بالکسر شهریست از اقلیم پنجم باندلس گویند اکثر اهالی آن شاعر
باشند بالضم رای مهمله شهریست از اقلیم چهارم بکردستان میان اکل و همدان منسوب بمردی که روزنام
داشته شهرسبز عبارت از قبة الخضراء کش است شهرستانه شهریست میان نشاپور و خوارزم حروف
صاد مهمله صحار بالضم شهریست بعمان صرصر قریه ایست ببغداد صغان بالفتح شعان هست و آن موضعیست
بحدود مصر صفین بالکسر صاد مهمله و تشدید و یای مثنات تحتانیه ساکنه شهریست برکنار فرات نزدیک
برقه در عهد قیاصره شهری بزرگ بوده و بآن منسوبست جنگ صفین که علی مرتضی علیه السلام را با دانی شام دست
داد صنعا بفتح صاد مهمله و سکون نون و فتح عین مهمله شهریست از اقلیم اول ببلاد یمن دار الملک آندیار است
و بنای آن صنعا بن ارم بن عمر بن عابر نهاده در آن شهر سالی هشت فصل باشد و از لطافت هوا بوی گوشت بیکدفعه متغیر

شود صقچی بفتح صاد مهمله و سکون قاف و کسر جیم فارسی بعد از آن یای تحتانیه شهریست از اقلیم هفتم در حدود دیار
چرکس و از آن تا قسطنطنیه بیست روزه راه است صقلاب بفتح صاد مهمله و سکون قاف نام پسر
نوح است علی ابن سینا و باو منسوبست بلاد صقلاب و آن باقصای بلاد شمالی ماورای اقلیم سبعه است
در آن دیار از غایت سردی هوا در زیر زمین خانها سازند صیدا بروزن پیدا شهریست از اقلیم سوم
بشام صوادق بالضم شهریست از اقلیم هفتم میان بلاد فرنگ صور بروزن شور شهریست از سواحل شام نزدیک
بیت المقدس حروف طاء مهمله طوطوس بفتح طاء اول و ضم ثانی مهملتین و سکون واو بعد از ان
شین معجمه شهریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام از ابنیه مهدی عباسی که در سنه یکصد و شصت و هشت
بنا نهاده طیان شهریست از اقلیم ثالث بنا نهاده طیان که شاعر بود کانه فی البلاد الکربان طهران شهریست
بنزاهت از اقلیم چهارم از دیگر شهرها ممتاز طرار در زمان سابق شهری با نام بوده از اقلیم ششم و آنرا بانکی نیز میخوانند
و الحال بسبب عبور مغل و جنود او رنگ ویران است طالقان بروزن طالبان شهریست از اقلیم چهارم
در حدود قزوین و ایضا بلده ایست میان غزنین و بلخ از طخارستان و ایضا شهریست بخراسان و آنرا مرو
الرود نیز گویند طریه بفتح طاء مهمله و کسر رای مهمله و تشدید یای مثنات تحتانیه شهریست بشام نزدیک بدمشق
منسوب بملک که طبار نام داشت طبس بفتحتین دو شهرند بخراسان از اقلیم سوم یکی طبس کیلکی بالکسر کاف
فارسیه و سکون یای تحتانیه و کاف ثانی عربیه و دیگر را طبس سینا بکسر سین مهمله و سکون یای مثنات تحتانیه
سرایند طرطوشه بضمتین و فتح شین معجمه شهریست از اقلیم پنجم باندلس متصل بدیار فرنگ و آن آخر بلاد اسلام
و عجب آنکه در بیرون شهر پشه بسیار باشد و درون شهر نبود طرقان شهریست بحدود خطا طوس بروزن روس
شهریست بخراسان منسوب بطوس بن نوذر و بدان منسوبست خواجه نصیر طوسی معلم ثانی و فردوسی شاعر و مشهد
مقدس رضویه علیه الرحمه در قرب سناباد از مضافات اوست اهالی انجا را ابلا نسبت کنند و بگاو طوس
مثل زنند مشهور است که چون هارون رشید بطوس رفت گفتند که گاو را بشهر ما فرست تا زیارت کنیم حروف
عین مهمله عسکر مکرم از اقلیم سوم شهری با نام بوده ابتدا الشکر بن طهمورث دیوبند در آنجا شهری بزرگ
ساخت و آنرا لشکر خواند و بعد از چند وقت ویران گردید شاپور ذوالاکتاف بتجدید عمارت فرمود و موج
شاپور نام نهاد و کرت آخری رو بویرانی آورد و مکرم در حینی که از جانب حجاج بخوزستان شتافت و فرخ با
در آب گشت آن شهر را آباد ساخته موسوم بعسکر مکرم گردانید عین الشمس شهریست از اقلیم سوم تعلق
بمصر دارد و جنوبی قطاط واقع شده دار الملک فرعون یوسف علیه السلام بوده و قصری که زلیخا بهر یوسف
علیه السلام ساخته بود در آن شهر بوده درخت بلسان درین شهر نشان میدهند و خاصیت آن از آب چاهی که عیسی ع

در آن غسل کرده و از آن چاه او را آب میدهند میدانند عقلان شهریست از اقلیم ثالث بر ساحل بحر شام گویند مشهد
فرق امام حسین علیه السّلام در آنجاست گویند تاج دنیا شام است و تاج شام عقلان است عانه بروزن خانه
شهریست از جزیره بر شرقی فرات عبادان بتشدید بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سوم بعراق عرب
نزدیک بصره فرات و دجله و آنجا بحر پیوندد ایضاً معموره ایست با قصای معرب عباسیه شهریست
بافریقیه از آثار محمّد بن اغلب از امرای بنی عباس عدن بفتحتین شهریست بر کنار بحر از اقلیم اوّل بیمن و آن منسوبست
بعدن بن عدنان جد قبایل از احفاد اسمعیل علیه السّلام عریش بروزن فعیل شهریست از اعمال مصر متصل بدیار
شام عکّا بفتح عین مهمله و کاف فارسی مشدّده شهریست از اقلیم سوم بر ساحل بحر شام از اعمال اردن بنا
نهاده شاپور ذوالاکتاف نیکوترین بلاد سواحل است و آنرا عکه نیز خوانند عکبرا بضم عین و سکون کاف
فارسی و فتح بای موحّده تحتانیه و رای مهمله و الف شهریست از عراق عرب بر کنار دجله ده فرسخی بغداد و بفتح
عین نیز سرایند عموریه بفتح عین و ضم میم و کسر رای مهمله شهریست از اقلیم چهارم بروم عین زر شهریست از
اقلیم چهارم بشام حروف غین معجمه غرناطه بفتح شهریست از اقلیم چهار باندلس غزّه بضم غین
و تشدید زای معجمه مفتوحه شهریست از اقلیم سوم بشام قبر هاشم جد رسول خدا در آنجاست غزاله بفتح قریه ایست
بطوس بآن منسوبست غزالی غزنه بالفتح شهریست مشهور از اقلیم سوم بزابلستان و از بس که
بزرگان آسوده اند بمدینه ثانی اشتهار دارد و آنرا غزنین نیز خوانند و نسبت بآن غزنوی باشد و بآن منسوبند
ملوک غزنویه و در آنجا بود تختگاه ایشان در آنوقت عظمتش بجدی سرایند که دوازده هزار مسجد و مدرسه
داشته گویند در آنزمان ده هزار خروار گنجشک صیادان بشهر می آوردند غورتان موضعیست نزدیک
بهرات غوطه بالضم موضعیست بدمشق هیزده میل چشمها و کوههای رفیع محیط گشته در شان او گفته اند هی انزه
بلاد الله و حسنها حروف فا دفرما بروزن سرما شهریست کوچک بر ساحل بحر شام قبر جالینوس حکیم در آنجا است
قوشنج از بناهای قدیم است و پشنگ بن افراسیاب همت بر آبادانی آن گماشته فاس
بروزن تاس شهریست بمغرب و قاعد بلاد طنجه است فدک بفتحتین قریه ایست بحجاز بدو منزلی مدینه سکینه
و بآن منسوبست باغ فدک فراغه شهریست از اقلیم پنجم باندلس فزاده بالضم قصبه ایست بخوارزم از بناهای
عبدالله بن طاهر ذوالیمین فافراه شهریست بفتح فا داخل سیستان فراهان قصبه ایست از عراق
فرح آباد شهریست بمازندران بچهار فرسخی ساری از ابنیه شاه عباس صفوی و آنرا مشرطاهان گفتندی
فطاط بضم فا شهریست از اقلیم سوم بر کنار رود نیل و آنرا عمرو عاص بنا نهاده فومن بضم فا و سکون واو
شهریست از اقلیم چهارم بگیلان فیروز آباد شهریست از اقلیم سوم بفارس از ابنیه فیروز ساسانی ایضاً بلده ایست

بهند از بناهای سلطان فیروز شاه دهلوی ایضاً کوهیست بمازندران ایضاً قلعه ایست بدماوند حروف قاف قاهریه
مغربیه دارالملک مصر است در جیب ایسر آورده که در زمان معزّ الدّین اسمعیل جوهر نام که در سلک غلامانش انتظام
داشت در سیصد و پنجاه و هفت مصر را بتصرف در آورد و بر کنار رود نیل قاهره را بنا نهاد قیوم شهریست
از اقلیم سوم در غربی نیل و افیون مصری که با نام است از آنجا حاصل شود قاین شهریست از اقلیم چهارم و آن اصل
شهر ولایت کافیست قم شهری معظم بعراق بوده الحال ویرانست گویند حجاج بر آبادانی آن همت گماشته و
آنرا خاک فرح نیز خوانند جای مبارک است چهار صد و چهل و چهار امام زاده و ولی در آن دیار آسوده اند خصوصاً
مزار فایض الانوار بی بی فاطمه همشیره علی بن موسی الرضا علیه السّلام در آنجاست قزوین از شهرهای اقلیم چهارم است
بنای آن بعضی از شاپور بن اردشیر بابکان است و برخی از بهرام میدانند و گروهی برانند که یکی از کاسره که در آن سرزمین
فتح یافته بنا نهاده کشوین موسوم ساخت و عرب آنرا معرب گردانیده قزوین گردانیده اند قبله از بناهای قباد بن
فیروز ساسانیست قسطنطنیه شهری مشهور و معروف است بروم از اقلیم ششم منسوب بقسطنطین قیصرین
شیورینس بعضی گویند که شام بن نوح علیه السّلام بنا نهاده بعظمت و بزرگی آن امروز در تمام روی زمین شهری نشان
نمیدهند همواره دارالملک قیاصره بوده و اکنون دارالملک سلاطین عثمانیه است و باستنبول شهرت دارد
بنای آن شهر را مدوره نهاده اند قرشته از بلاد فرنج است و بعضی گرشینه نیز خوانند در آنجا صنفی از مردم می
باشند که نصف روی ایشان سیاه در نهایت سیاهی و نصف دیگر در غایت سفیدی است قادسیه
بکسر دال مهمله و تشدید یای مثناة تحتانیه شهریست از اقلیم سوم نزدیک بکوفه منسوب بقادس نام دهقانی
قابس بکسر بای موحده تحتانیه شهریست از اقلیم سوم بافریقیه قالیقلا بفتح قاف و کسر لام موضعیست از روم بدیار
بکر و ان بفتحتین شهریست که در آن قالی بافند از آنجهت آنرا قالیقلا خوانند قاهره بالها و فتح الرّای
مهمله شهریست از اقلیم سوم بمصر و اکنون قاعده آن دیار است قراشهر بفتح بلده ایست بروم قراقرم
بفتح قاف و رای مهملتین شهریست قرلط بضم قاف و رای و طای مهملتین شهریست از اقلیم چهارم باندلس
و دارالملک آنست و از آن تا مکه معظمه یکهزار و دویست فرسخ است قرقیسا بالکسر قاف اوّل و ثانی و رای د
مهملتین شهریست از اقلیم چهارم برسه فرسخی رحبه بجزیره قرمیسین بکسر قاف و سکون رای مهمله شهریست
از اقلیم چهارم بکردستان نزدیک همدان قصدار بالکسر شهریست میان قندهار و سیستان قصر شیرین
موضعیست میان بغداد و همدان قطیعف بروزن لطیف شهریست از اقلیم دوم ببحرین قلانس بفتح قاف و
کسر نون شهریست بشام و آنرا افلانس نیز خوانند قلزم بالضم شهریست میان مصر و یمن بر ساحل بحر و آن منسوبست
بحر قلزم قمری بالضم بلده ایست بمصر و در آن دیار فاخته بسیار باشد از آنجهت آنرا قمری خوانند قندر بالضم

شهریست ببدخشان برکنار آب آمو قندهار شهریست مشهور از بلاد زابل شهربندی دارد استوار گویند هرگاه لشکری محاصره نماید بنظر ایشان از آن بالاتر آید که هست ایضاً قلعه ایست بدکن در حدود برار قنوج بالکسر و بالفتح نیز آمده است شهریست عظیم باستانی از اقلیم دوم بهند دارالملک راجهای آن دیار بوده قو بالضم شهریست بتوران و آن را ابلاساغون نیز گویند و گذشت قونیه بالضم شهریست از اقلیم پنجم ببلاد روم قیروان شهریست از اقلیم سوم بافریقیه و قاعد آنجا یارا است از مکه مکرمه بر بعد هشتصد و پنجاه فرسنگ و آن معرب کاروانست نخست آنجا کاروان نزول کردی رفته رفته شهری شد و بآن نام مشهور گشت گویند در آن دو ستون است از سنگی غیر مشهور در ایام جمعه پیش از طلوع آفتاب از آنها آب روان گردد و دیگر روزها خشک بود قباریه بفتح قاف و تشدید یای مثنات تحتانیه شهریست از اقلیم سوم بشام بر ساحل قیصریه بفتح قاف و سکون یای مثنات تحتانیه و فتح صاد مهمله و کسر رای مهمله و یای مثنات تحتانیه مشدده و مفتوحه شهریست منسوبست بیکی از قیاصره از اقلیم پنجم بروم قیوم بفتح قاف و تشدید یای مثنات تحتانیه مضمومه و سکون واو بعد از ان میم شهریست از اقلیم سوم بمصر حروف کاف کوتایاد از ابنیه پیروز است و آن همان جیاباد است که در حروف جیم گذشت کاشان شهریست جدید از اقلیم چهارم بنا نهاده زبیده خاتون منکوحه هارون الرشید که بطالع سنبله اساس نموده کمره مختصر جایست از اقلیم چهارم گنجه بالفتح کاف فارسی و سکون نون شهریست قدیم از اقلیم پنجم داخل ولایت اران نسبت بآن گنجوی باشد و از آنجا بوده جناب شیخ نظامی شاعر صاحب اسکندرنامه معروف کان گل کاف ثانی فارسیه مرغزاریست از مضافات سمرقند میر تیمور صاحبقران در آن مکان ودیعت حیات بمالکان جنت بسپرد رحمهم الله تعالی علیه گش بفتح کاف فارسی شهریست از اقلیم پنجم در جنوبی سمرقند به بیست فرسنگ واقع شده از آنجا که سبزه زار نیکو در اطراف آنش هست بشهر سبز شهرت دارد کات بروزن مات شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم کاچغر بجیم فارسی معرب آن کاشغر است کاسان بسین مهمله قریه ایست بسمرقند کالپی بفتح لام و بای فارسی بعد از ان یای مثنات تحتانیه از شهرهای هند است مشهور بنبات آنجا بانام است کربلا بفتح کاف و سکون رای مهمله و فتح بای موحده تحتانیه موضعیست نزدیک کوفه مقتل جناب امام حسین علیه السلام کرج بفتحتین شهریست میان اصفهان و همدان از آثار ابودلف عجلی کرخ بفتح کاف تازی محله‌ایست از محلات بغداد گویند موضعیست کره بفتحتین با کاف تازی و رای مهمله شهریست باستانی بهند بر ساحل آب گنگ در حدود اله آباد در آنجاست مزار فایض الانوار حضرت خواجه کرک الله مجذوب مشهور و از آنجناب خارق عبادت بسیار بظهور پیوسته و خدمها از ان رسالها نوشته اند کلدانین بفتح کاف تازی و سکون لام و دال مهمله و الف و کسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه

بعد از ان نون شهری بوده بشام و بآن منسوبند ملوک کلدانیه کلوران بضم کاف و لام و سکون واو شهریست عظیم بترکستان کندر بضم کاف و سکون نون و ضم دال و رای مهملتین شهریست بترکستان و آن را ابکند نیز گویند و نیز قریه ایست بخراسان کواشیر بضم کاف و واو و الف و کسر شین معجمه و سکون یای مثنات تحتانیه و رای مهمله شهریست بکرمان و تختگاه آنست اردشیر بابکان بنای آن پرداخته و آن را کوره اردشیر گفتندی و کواشیر مخفف آنست کوپا بضم کاف و سکون واو و بای فارسیه و الف شهریست بدیار روس کوفه شهریست از اقلیم سوم بعراق عرب نخست آن را هوشنگ بنا نهاده پس خراب شده و در سال هفدهم از هجرت سعد بن ابی وقاص بفرمان خلیفه ثانی بتعمیر آن پرداخت و چون نخست از نی و بوریا ساختند و اعراب چنین جا را کوفه گویند بآن نام مشهور گشت و اهالی آنجا به بیوفائی شهرت دارند الکوفی لا اوفی کولاب بروزن دولاب شهریست بختلان و مرکز آنجاست کیاده شهریست از اقلیم است بروس و آن پای تخت آن ولایت است کچ بروزن هیچ شهریست بمکران کنک دز هر دو کاف فارسیه شهریست از اقلیم دوم بتوران گور بروزن چور شهریست به بنگاله در زمان سابق دارالملک بوده و اکنون خرابست کنبایت بفتح کاف و سکون نون و فتح بای موحده تحتانیه با الف و فتح یای مثنات تحتانیه و سکون تای مثنات فوقانیه شهریست مشهور بگجرات از هند و آن بندر جهازات بحر عمانست کازرون شهریست بکاف فارسی از اقلیم سوم بفارس حروف لام لادقیه بلام و الف و میم و کسر دال مهمله و کسر قاف و تشدید و بای مثنات تحتانیه مفتوحه و ها شهریست بساحل شام منسوب بزنی رومیه که لادقه نام داشت لار بروزن مار شهریست مشهور میان شیراز و هرمز منسوب بلار بن کرکین میلاد ایضاً موضعیست بکشمیر لارنده بفتح رای مهمله شهریست بروم لاهیجان بکسر ها شهریست از اقلیم چهارم دار الملک گیلان لاهور بروزن شاپور شهریست عظیم از اقلیم سوم بهندوستان دارالملک پنجاب و آن را لاهاور و لهاور و لوهاور و لوهر نیز خوانند لباب شهریست میان حضرموت و عمان نزدیک بعراق از اقلیم لبله بفتح لام و سکون بای موحده تحتانیه شهریست باندلس لحصا بفتح لام و سکون حاء مهملتین شهریست من مضافات بحرین لوکر قصبه ایست از توابع غزنی لکهنو بفتح لام و سکون کاف هندی موصوله بهای خفی و سکون نون شهریست بهند از ابنیه لکهن برادر رام چند معبود هنود لکهنوتی بفتح لام و سکون های مضمره و نون مفتوحه و سکون واو و کسر تای مثنات فوقانیه و یای مثنات تحتانیه شهری بوده به بنگاله از ابنیه محمد بختیار خلجی و تمام آن مملکت را در سوالف ایام لکهنوتی میخوانند و اکنون جنگلیست بجهار کروهی پنڈوه بفتح بای هندی و نون مضمره به پای مذکوره و بضم دال هندی و سکون واو و بعد از ان ها شهریست به بنگاله مشهور و در آنجاست مرقد منوره بندگی شاه نور قطب عالم لورقه بضم لام و سکون واو و راء مهمله و فتح

قاف و ها شهریست از اقلیم پنجم باندلس حروف میم مکهٔ معظّمه بفتح میم وتشدید کاف و های ساکنه
شهریست از عربستان که خانه از مکرمه نجیف اشرف دویست وسی فرسنگ است بجزیره عرب
مابین بحر فارس وبحر حبشه ودجله فرات است واین مسافت نیمی باقلیم دوم تعلق دارد ونیمی باقلیم سوم
چون کرسی حجاز مکه است وآنرا البطحا واُمّ القریٰ نیز خوانند مدینهٔ طیّبه شهریست بعربستان از
ابنیه یثرب بوقانی لهذا درازمنه سابق یثرب میخواندند واسامی آن در جام گیتی نما عذرا وجابره و
جبوره ومجبیه واکاله ومبارکه وسکینه ومحفوفه وقاصمه ومقدسه وطیبه وسابه بنظر درآمده چون برزبان معجز
بیان سرور زمین وآسمان مدینه جاری گردید لهذا بمدینه اشتهار پذیرفته مدآین از شهرهای بزرگ و
مشهور عراق عربست نخست طهمورث بربنای او همت گماشت وجمشید باتمام رسانید ونوشیروان
درآنجا ایوانی ساخته که از ان عالی تر عمارت از گچ ساخته نشده وآن عمارت تا زمان ابوجعفر دوانقی
برپا بود چون او شروع در ساختن شهر بغداد کرد اراده نمود که آنرا خراب سازد سلیمان بن خالد
وزیرش بگفت که این کار مکن که دران روزگار باز گویند که پادشاهی بادام که شهری را خراب نساخت
شهری نتوانست آباد کرد نشنید وگفت نمیخواهی که آثار کبران خراب شود ودر خرابی آن شروع کرد
چون دید که خرج آن از دخلش بیش است باز ایستاد وزیر گفت الحال باید که باخر رسانی واگرنه مردم خواهند
گفت که ساخته پادشاهی نتوانست خراب ساخت ومداین سبعه عبارت از هفت شهریست
یکی مداین دوم قادسیه سوم رومیه چهارم جره پنجم بابل ششم حلوان هفتم نهروان وهر هفت شهر امروز
خرابست منبج شهریست از اقلیم سوم میان حلب وفرات واقع شده از بناهای انوشیروان و
هارون الرشید نیز بتعمیر آن همت گماشت مرو شهجان شهریست عظیم بخراسان از اقلیم چهارم
ازبناهای سلطان اسکندر گویند شاپور ذوالاکتاف بنا نهاده امّا اصح آنست که طهمورث آنرا
اساس نموده مدتها دار الملک سلطان سنجر بود مآرب بفتح میم والف ممدوده وکسر رای مهمله وبای
موحده تحتانیه شهریست بیمن وآنرا اسبا نیز خوانند ماترید بضم تای مثنات فوقانی وکسر رای مهمله
وسکون یای مثنات تحتانیه ودال مهمله محلّه ایست بسمرقند ومعنی این لفظ آنکه هرچه میخواهی یعنی
همه خیر هست وبآن منسوبست ماتریدی ماسبندان بیای موحده تحتانیه قصبه ایست از اقلیم سوم بشروان
ماقدونیه شهریست از اقلیم پنجم بروم مالقه بکسر لام وفتح قاف شهریست از اقلیم چهارم باندلس مدین
بفتح دال مهمله شهریست مشهور از اقلیم سوم بعراق عرب از آثار طهمورث وآنجا ایوان کسری است
وآنرا مداین نیز خوانند چنانچه گذشت مراغه بفتح میم ورای مهمله والف وفتح عین معجم وها شهریست بآذر

بایجان مراکش بفتح میم وکاف وشین معجمه شهریست از اقلیم سوم بمغرب از بناهای امیر المسلمین یوسف بن
تاشفین ومعنی این لفظ بلغت مغاربه آنکه برفتن تعجیل کند چون قطاع طریق درانجا بسیار بودندی باین نام
خواندندی متواه شهریست باستانی بهند مولد کشن که هنود محل حلول ذات واجب الوجود میدانند
استغفر الله مرباط بکسر میم وسکون رای وبای موحده شهریست از اقلیم اول میان حضرموت وعمان برکنار
بحر واقع شده مرسیه بفتح میم وسکون رای مهمله وکسر سین مهمله وفتح یای مثنات تحتانیه وها شهریست باندلس
ونسبت بآن مرسی باشد مرعش بفتح میم وسکون رای مهمله وبفتح عین مهمله وشین معجمه شهریست بشام
نزدیک انطاکیه وبآن منسوبست کبوتر مرعشی مرغاب بضم میم رودیست بشام وشهری چهل فرسخی مرو مرغینان
بفتح میم وسکون رای مهمله وعین معجمه ونون مکسوره ویای مثنات تحتانیه ساکنه شهریست بفرغانه مرند بروزن
برند شهریست از اقلیم چهارم بآذربایجان مزدقان بضم میم وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله وقاف والف
ونون شهریست از اقلیم چهارم بعراق عجم وقریه ایست بهرات واصل آن مرافقان است مزینان بفتح
میم وکسر زای معجمه وسکون یای مثنات تحتانیه ونون والف ونون موضعیست از اقلیم چهارم بخراسان
نزدیک بالهاک مسکو بفتح میم وسکون عین مهمله وفتح کاف وواو ساکن شهریست از بلاد روس وآنرا مسکاو نیز
گویند مشهد شهریست بمازندران برکنار دریای گیلان وازآمل فرسنگ است مصیصه بفتح میم وکسر صاد
مهمله وسکون یای مثنات تحتانیه وفتح صاد مهمله شهریست از اقلیم چهارم بشام ومنسوبست بمصیصه بن یافث بن
نوح علیه السلام معره بفتح میم وفتح عین مهمله ورای مشدده مهمله مفتوحه شهریست از اقلیم چهارم بشام از اعمال عواجم
در حدود حمات نعمان بن بشیر انصاری بتعمیر آن پرداخت بمعره النعمان اشتهار یافت ملتان بضم میم بروزن
سلطان ومولتان بزیادتی واو نیز آید شهریست باستانی میان قندهار ولاهور گویند این مقام اسم آن بلده است
در زمان پیشین بنامهای دیگر میخواندند واکنون بدین نام مقرر است منا در شهریست بچین منف بفتحتین و
فا مشدده شهریست بمصر گویند تختگاه فرعون موسی بوده منیر بفتح میم وکسر نون وسکون یای مثنات تحتانیه
بعد از ان رای مهمله مفتوحه شهریست بهند نزدیک بلده پتنه ودرانجاست مزار فیض انوار بندگی شیخ یحیی منیری
والد بزرگوار شیخ شرف الدین بهاری والد وولد هر دو اولیای کمّال واکمل بودند روحهما مقدس
شهری بوده ببلاد جزیره موصل بفتح میم وسکون واو وکسر صاد مهمله ولام وبضم میم اکنون شهرت دارد
شهریست از اقلیم چهارم برکنار دجله وآنرا موصل از بهر آن گویند که واسطه ایست میان جزیره وعراق وبآن
منسوبند قبیله موصلو از ترا کمه نخست راوند بن هور است بنا نهاده ومروان حمار تجدید در تعمیر آن پرداخت
گویند هر که سالی درانجا اقامت نماید در عقلش نقصان پدید آید محمّدیه بضم میم شهریست عظیم از اقلیم سوم

با فریقیه از بلاد مغرب از آثار مهدی اسمعیل مهدی شهریست عظیم بمشرق و آن قاعده بلاد چین است مهنه بکسر میم و سکون
ها و فتح نون و ها قصبه ایست از بلاد خراسان میافارقین بفتح میم و یای مثنات تحتانیه و الف و فا و
الف و کسر رای مهمله و کسر قاف و سکون یای مثنات تحتانیه شهریست بدیار بکر از جزیره میان بفتح میم و سکون
یای مثنات تحتانیه و سین مهمله و الف و نون قریه ایست بمصر شیطان در آنجا هبوط کرده در آنجاست قبر عزیر
علیه السلام و علی نبینا میمند بفتح میم و سکون یای مثنات تحتانیه و فتح میم ثانیه و سکون نون و دال
مهمله قصبه ایست از اقلیم سوم بزابلستان **حروف النون** نابلس بنون و الف و بضم بای موحده تحتانیه
وضم لام و سین مهمله شهریست بفلسطین از شام ناصره بروزن قاهره قریه ایست بطبریه گویند از اعمال اردن و آن است
تولد عیسی علیه السلام در آنجا بوده و اول طایفه که دین آنجناب گزیدند اهالی آن قریه بودند لهذا ایشان را نصاری
خوانند ناگور بکاف فارسیه بروزن لاهور شهریست بهندوستان میان دهلی و گجرات و بآن منسوبست
ناگوری و در آنجاست مرقد جناب بندگی شیخ حمید الدین ناگوری که بسیار بزرگ بوده و ذکر متبرکه ایشان بجای خود
مذکور میشود انشاء الله تعالی نعمانیه بضم نون و سکون عین مهمله شهریست از اقلیم سوم نزدیک بغداد از آثار
نعمان بن منذر نوبندجان بفتح نون و سکون واو و فتح بای موحده و سکون نون و دال مهمله و جیم و الف و
نون قصبه ایست از اقلیم سوم بفارس نوشاد شهریست حسن جزء ترکستان نهاوند بفتح نون و ضم آن
شهریست از بلاد جبل از اقلیم چهارم در حدود همدان گویند نوح علیه السلام نخست آنرا بنا نهاده و اصل آن نوح
آوند است یعنی مکان نوح علیه السلام نهروان بفتح نون و سکون ها و رای مهمله و واو و الف و نون شهریست
از مداین سبعه بعراق عرب و میان بغداد نیریز بکسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه و کسر رای مهمله و زای
معجمه شهریست بفارس نیشابور بفتح نون و کسر آن شهریست از اقلیم چهارم بخراسان مشهور و معروف در
بنای آن اختلاف است بعضی از آثار طهمورث میدانند بعضی از شاپور بن اردشیر گویند شاپور ذوالاکتاف آنرا
اساس فرموده صاحب گزیده آورده که اردشیر شهری را که مابین کرمان و سیستان است و شاپور بحکم رغبت آنرا
از وی درخواست و او مضایقه نموده و گفت تو نیز شهری بساز او بتعمیرت شاپور بنا نهاد و نه نام گذاشت و مردم
او را نه شاپور میگفتند تا بمرور ایام نیشابور قرار گرفت چه نه بزبان فرس شهر باشد یعنی شهر شاپور یکی از فضلای
بغداد بآن شهر رفت دید دوازده هزار کاریز در آن شهر جاریست اما از مردم آنجا کسی باحوال او نپرداخت رنجیده
بازگشت خلیفه از وی حال نیشابور پرسید گفت نیکو شهر است لیکن اگر آبی که زیر زمین است بر روی زمین بودی و
مردم که بر روی زمین اند زیر زمین بودندی چه خوش بودی در عجایب المخلوقات آورده که نیشاپور را ایران شهر ها
میخواندند و در عجایب البلدان مینگارد که در ازمنه سابقه آنرا امهات البلاد میگفتند چه بحسب آب و هوا و کیفیت

کوه

کوه و صحرا در تمام خراسان جای بدان نزهت و لطافت نشان نمیدهند نجف اشرف در دو فرسنگی کوفه
بطرف قبله واقع است و مرقد مطهر منور حضرت مرتضی علی علیه السلام کرم الله تعالی وجهه در آنجاست نینوی
بکسر نون و سکون یای مثنات تحتانیه شهریست از بلاد جزیره نزدیک بموصل بر شرقی دجله یونس علیه السلام
باهل آن مبعوث گشته نسا شهریست بخراسان از اقلیم چهارم نسق شهریست از اقلیم پنجم پیشتر خراب بود اکنون
عبدالله خان اوزبک فرمانفرمای توران بتعمیر آن پرداخته الحال معمور است و آنرا نخشب و قرشی نیز سرایند در
زبان مغولی قرشی بمعنی گورخانه است و آن بر جنوبی سمرقند واقع شده و از آن تا سمرقند هیجده فرسنگ است
حروف الواو واسط بروزن فاعل شهریست از اقلیم سوم میان بصره و کوفه از این جهت آنرا واسطه حجاج گویند
بن یوسف از ابنا نهاده و اکنون در آب پنهان گشته و قلم واسطی بآن منسوبست وادحرو وراد کرد است و آن
شهریست منسوبست بمردی که ویرد نام داشت بکسر واو وسلطان بضم واو شهریست بجزیره وشش
بفتح شهریست بتوران ونشریش بروزن چندریست شهریست بافریقیه وهران بفتح واو و سکون ها و
رای مهمله و الف و نون شهریست بقیروان ولیه بکسر واو و سکون یای مثنات تحتانیه و سکون سین
مهمله و ها شهریست بترکستان منسوبست بولیه از خویشان افراسیاب **حروف الها** هرات در بنای
آن اختلافست گویند از آثار لهراسب است بعضی سرایند که بهمن اساس آن نهاده و برخی سرایند که از ابنیه اسکندر
است گویند یکی از امرای زبان آنرا بنا نهاده هری نیز نامند و نسبت بآن هروی باشد گویند در عهد ملوک غور
و آل کرت هرات چندان آباد بوده که صد و دو هزار دکان و شش هزار حمام و کاروانسرا و آسیا و سیصد
مدرسه و خانقاه داشت پس روی بخرابی آورد و در عهد دولت میرزا شاهرخ دیگر بار آباد گشت و در زمان
سلطان حسین میرزا بجائی رسید که بیست خروار تخم سیاه دانه در دکاکین خبازان صرف شدی دوازده
هزار تن از طالب العلم از خزانه سلطان وظیفه یافتندی همدان از شهرهای قدیم جهان است در آثار البلاد آورده
که آن شهر همدان بن نوح عرمه بطالع ثور بنا نهاده و صاحب نزهت القلوب آورده که آنرا جمشید بطالع حمل بنا
نهاده گویند هر غمگینی که بدان شهر در آید شاد شود و لهو و طرب بر مردم آن ولایت غالب بود هاشمیه
شهریست بحدود انبار از بناهای سفاح هجر بفتح ها و جیم و رای مهمله شهریست ببحرین و دار الملک آن بوده و
تمام آن ولایت را نیز هجر خوانند هرقله شهریست از اقلیم پنجم بخوارزم و آب آمو آنرا احاطه کرده و یک راه بیش ندارد
خوارزم شاه عمرها آن حصن را امان خود ساخته بود هولند بضم ها و سکون واو و فتح لام و سکون نون بکسر دال
مهمله و فتح یای مثنات تحتانیه و ها شهریست از بلاد فرنگ و باهل آنرا ولندیز گویند هیت بکسر ها و سکون یای
مثنات تحتانیه و تای مثنات فوقانیه شهریست از اقلیم سوم بعراق عرب **حروف الیاء** یارکند

شهریست از اقلیم ششم که الحال پای تخت کاشغر است یزد بفتح یای مثناة تحتانیه وسکون زای معجمه و دال مهمله شهریست مشهور بعراق عجم منسوبست بیزدجرد شهریار از ملوک فارس ینگی بفتح یای مثناة تحتانیه وسکون نون و کاف فارسیه مکسوره ویای مثناة تحتانیه شهریست بروم و معنی این لفظ شهر نو باشد ینگی طراز شهریست بترکستان فهم شانزدهم در عمارات آن مشتمل است بر یک فراست قَالَ اللهُ تَعَالَى رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلًا مُبَارَكًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْمُنْزِلِينَ گویند اول کسیکه بنا نهاد هوشنگ پیشدادی بود و اول کسیکه گچ و آجر خانه ساخت فرعون بود از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که خانه وسیع و همسایه صالح از سعادت مرد دانست بزرگی گوید خانهٔ تو جامهٔ تست خواهی تنگ کن خواهی فراخ مؤلف گوید خانه آنچنان باید ساخت که بسیار مردم در او تنگ نشوند و اندک مردم در وی نترسند عالمی را گفتند توانگری چیست گفت وسعت بیوت و دوام قوت گفته اند بهشت مرد خانهٔ اوست گویند خانه تنگ گوری دوم است گویند لذت دنیا در دو چیز است بنا و غذا حکیمی گوید لذت طعام در ساعت است و لذت نکاح در ماهی و لذت بنا همه عمر عنصر معالی گوید ای پسر در شهر بزرگ مقام کن و خانه بخر که بام تو از دیگران بلندتر باشد لیکن ببام بر میا و خود را از نگریستن در خانه مردم دور دار عیسی علیه السلام هرگز خانه نساختی حواریان گفتند اگر خواهی بهر تو بنا کنیم فرمود برای چه اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آن نشیند بکار من نیاید ابراهیم ادهم روزی در بلخ بار داده بود مردی درآمد و نزدیک ابراهیم رسید گفت تو کیستی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا درین رباط فرود آیم ابراهیم گفت رباط نیست خانهٔ من است گفت پیش از تو کرا بود گفت پدر مرا گفت پیش از وی گفت پدر او را مرد گفت که هرگاه که یکی آید و یکی رود خانه نبود رباط باشد ابراهیم را درد دین پدید آمد و متنبه شد و عنقریب ترک کرد و تجرد گزید ملکی از بنی اسرائیل خانه ساخت و خلق را بضیافت خواند و گفت هر که آنجا آید از وی پرسید که این خانه هیچ عیب دارد کسی دران عیبی ندید مگر سه درویش که رفیق بودند هر یکی از آن گفت که عیبش این است که عاقبت خراب شود و خداوندش بمیرد ملک گفت خانه باشد که دران این عیب نباشد درویش گفت آری بهشت چنین است ملک ملک بگذاشت و بدرویشان پیوست و پس از ایشان نیز عزلت گزید درویشان گفتند چه از ما سرزد که ترک صحبت ما کردی ملک گفت شما مرا در سلطنت دیده بودید و از آنجهت گرامی میداشتید خواهم بجائی روم که مرا نشناسند و بکسی پیوندم که خدمت او کنم مالک دینار مردی را دید که خانه میساخت و مزدور را از امید او دست پیش برد مرد درمی باو داد مالک آنرا در گل انداخت مرد گفت چرا چنین کردی مالک گفت تو چرا درمهای خود را در گل می اندازی یعنی صرف عمارت میکنی مردی حسن بصری را گفت خانه ساخته ام و خواهم که در آن درآئی و مرا دعا کنی حسن برفت و گفت خراب کردی خانه خود را و آباد کردی

خانهٔ دیگر را زیرا که آنانکه در زمین اند ترا غرور دهند و آنانکه در آسمان اند بد گویند روزی هارون از بهلول التماس پند خواست بهلول گفت هَذِهِ قُصُورُهُمْ وَهَذِهِ قُبُورُهُمْ یعنی قصور و قبور سلاطین پندی عظیم است روزی زبیده زوجه هارون بهلول را در راه دید که با اطفال بازی میکرد و با انگشت خط بر زمین میکشید و خانه میساخت آینده گفت این را میفروشی گفت میفروشم گفت قیمت آن چند است بهلول گفت چندین هزار دینار زبیده بداد و برفت و بهلول آن مال را بر اطفال و فقرا قسمت کرد هارون شب بخواب دید که در بهشت بخانه رسید و خواست که درآید نگذاشتند و گفتند که خانه زبیده است دیگر روز حال پرسید زبیده باز گفت قصه بهلول را هارون نزد بهلول رفت و او را بدستور دید که با اطفال بازی میکند و خانه میسازد گفت این خانه را میفروشی گفت آری گفت قیمت چیست بهلول چندان مال نام برد که در جهان نبود هارون گفت بزبیده باندک چیزی فروختی گفت او ندیده خریده بود و تو دیده میخری فرق درمیان بسیار بود مردی از سقف خانه آوازی شنید صاحب خانه گفت مترس که چوبهای سقف تسبیح میکنند مرد گفت میترسم که از تسبیح و رقت آیند و به غلطند چون افضل و اشرف عمارت جهان عمارت خانه کعبه است لهذا از آن مکان معظم و مکرم شروع با بیان نمود خانه کعبه بدانکه اول خانه که در جهان بهر عبادت ساختند خانه کعبه بود از فضائلش یکی آنست که مَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا گویند اگر گرگ قصد آهو کند و آهو بزمین حرم درآید گرگ از پس باز ایستد و کبوتر بالای کعبه ننشیند مگر که رنجور باشد و چون حیل پرواز کند و بکعبه رسد دو بخش شود و از بالای آن نگذرد خانه کعبه علی اختلاف الاقاویل ده نوبت بنا شده چه اول ملائکه زمین بفرموده حضرت رب العالمین در محاذی بیت المعمور خانه ساختند که هرگاه ملائکه آسمان بیت المعمور را طواف کنند ملائکه زمین در بیت الحرام طواف بجا آورند و مدت بنای بیت الحرام بعد از بنای بیت المعمور چهل سال بوده و بنای دوم از حضرت آدم بود که بتعلیم جبرئیل علیه السلام آدم و حوا حفر زمین کرده از گل ساخته سیوم بنای اولاد آدم است که در زمان شیث خانه از گل و سنگ مرتب نمودند یا بامر مذکور شیث پرداخت و آن تا طوفان نوح علیه السلام باقی بوده بعد از طوفان علامت خانه کعبه تلی سرخی مانده بود چهارم بنای ابراهیم علیه السلام است وعلی نبینا که بآن پرداخت پنجم بعد از انهدام مقام ابراهیم اول کسیکه وضع آن نمود الیاس بن نزار بن معد بن عدنان بود مقام ابراهیم سنگی است مربع آدم علیه السلام گفت الهی هر عاملی را اجرتست این عمل من چه باشد ایزد تعالی فرمود چون طواف آن بجا آری آمرزیده شوی آدم گفت الهی زیاده کن ایزد تعالی فرمود هر که از طواف کنندگان مسلمان باشد و استغفار کند بیامرزم آدم گفت همین کافیست و ششم بنای جرهم و عمالقه هفتم بنای قصی بن کلاب بوده جد سرور کائنات صلی الله علیه و آله هشتم بنای قریش و قریش ارتفاع خانه کعبه را نه ذرع از بنای سابق بلند گردانیده و بیست و هشت ذرع ساخته بودند بسبب اساس

قریش چنین می سرایند که خانهٔ کعبه سنگی چند برهم چیده و بلندیش بقدر قامتی بود بی سقف و قریش خزانهٔ خود را در روی نهادند اتفاقاً شبی خزانه بدزدی رفت لاجرم قریش انجا را بلند و مسقف کردانیدند و بروایتی آنکه نوبتی از سیل دیوار خانهٔ کعبه نشست و قریش بتعمیر آن قیام ورزیدند در آنوقت رسول خدا صلی الله علیه وآله بیست و پنج یا سی و پنج ساله بود و حجر الاسود بدست مبارک بجایش بروز دوشنبه نصب فرمودند نهم بنای عبدالله زبیر است که چون در حین محاصره نمودن حصین بن نمیر مر عبدالله را بواسطهٔ رسیدن سنگ منجنیق در حد انهدام بود عبدالله زبیر بعد از فوت یزید آنخانه را ویران ساخته بطریقی که حضرت خلیل الرحمن وضع کرده بود بنا نهاد بعضی گویند وقتیکه عبدالله زبیر بر وساده و امارت جا گرفت از سر نو بنا فرمود زیرا که بحکم حدیث از زبان عائشه بشارت داشت که بر قواعد حضرت ابراهیم علیه السلام بسازد و بنای قریش را که برخلاف بنای ابراهیم است علیه السلام بکند دهم بنای حجاج است آورده اند که چون حجاج ابن زبیر را بقتل رسانید بعبدالملک مروان نوشت که ابن زبیر چیزی چند در بنای کعبه افزوده که در زمان رسالت مآب نبوده چون نوشت که هر نوع که در جاهلیت بوده چنان نمای حجاج در سنه اربع و سبعین آنچه ابن زبیر داخل کرده بود بیرون کرده باقی را چنانچه بود واگذاشت گویند چون حجاج از عبدالملک اجازت تعمیر طلبید عبدالملک بر زبان راند که کی روا باشد که سقف خانهٔ کعبه او بنا کند پس برادر خود را باسم محمد قاسم فرستاد تا بنای ابن زبیر مسمار نموده برحسب حضور پیغمبر صلی الله علیه وآله از سنگ سفید بعمل آورد هذا بنای حجاج او بنای مروان علی اختلاف اقاویل گویند هارون الرشید خواست که بنای مروان را براندازد و مثال ابن زبیر بموجب حدیث برپا نماید درین باب با امام مالک مشورت کرد رحمه جناب امام جواب داد که بگذار یا امیرالمؤمنین خانهٔ کعبه را تا ملاعبهٔ ملوک نگردد پس هارون از آن داعیه استعفا جست و این بنا خواهد بود تا زمانیکه حبشه از اخراب کردانند چنانچه درین باب حدیث وارد است خانهٔ کعبه از سنگ سفید مربع شکل واقع شده طولش بیست و چهار ذرع است و ستبری و عرض آن بیست و سه ذرع و یک شبر با ارتفاع بیست و هفت ذرع دروازه اش بجانب مشرق است و حجر الاسود بر رکن شرقی نزدیک بدر خانه بر زاویه بوار صنعی و خانه در وسط مسجد الحرام واقع شده گویند اول کسیکه خانهٔ کعبه را جامه پوشانید تبع اصغر از تبابعهٔ یمن بود و هر که در خانهٔ کعبه بود بهر طرف که خواهد نماز بگذارد گویند برکت کعبه تا حدیست که نظر کردن در و بطواف و نماز برابر است و عبادت یکروزه برابر عبادت یکسال است از غرایب عمارات عالم ارم شداد بوده در یمن مابین صفا و حضرموت چنانچه قرآن مجید و فرقان حمید بآن گویا است اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ مرویست که شداد عاد مر هود علیه السلام را گفت که اگر من بتو ایمان آورم چه یابم هود فرمود که بهشت و اوصاف آن بر شمرد شداد گفت در جهان بهشت سازم و در آن ساکن شوم و بهشت ترا بتو واگذارم پس صد کس معتمد خود را

جهت آن امر تعین نمود و هر یک را هزار کس تابع ساخت و ایشان را در خزاین و اموال خود تصرف داده بسلاطین اطراف فرمان فرستاد که آنچه زر و سیم و جواهر و عطر سامان پذیرد بدان مکان نقل فرمایند گویند مساحت آن قصر دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ بوده و در آن عمارت خشت زرین و سیمین بکار برده بودند و بجواهر مکلل کردانیده ستونها از یاقوت و زبرجد نصب فرموده و برکنار جویهای آب درختان میوه دار از طلا و نقره نشانیده بودند و در میان آن آثار عطریات بکار برده که بوزیدن باد تمام باغ معطر میگشت و عوض سنگ ریزه جواهر ریخته بودند و در بیرون نیز هزار منظر از سیم و ذهب جهت لشکریان ساخته شده بود ارتفاع دیوار آن عمارت سیصد ذرع بوده و بعد از پانصد سال باتمام رسید و آن عمارت اکنون از نظر مردم پنهانست گویند در زمان حکومت معویة بن ابی سفیان یکی از اعراب برای جستن شتر بدان موضع رسیده بود بنابر ندرت مکان ویرا ظنه شد که خواب می بینم قدری از آن جواهر برداشته بیرون آمد و چون الیقین حاصل شد که خواب نبوده افسوس خورد و آن جواهر را نزد ابن ابوسفیان آورد و احوال باز گفت قصر غمدان از غرایب عمارات است بیمن که ضحاک برای تسخیر زهره بنا نهاده بود ارکانش بسنگ الوان ساخته بودند که هر طرفی از آن برنگی ظاهر میگشت و در میان حقیقی قصر خانه بود که سقف آن از یک تخته سنگ رخام پوشیده بودند و بر هر رکنش صورت شیری ترتیب داده بودند که چون باد در آنجا رسیدی از آن تمثالها آواز شیری برمی آمدی و بلندی آن چندان بود که در وقت طلوع آفتاب سایه اش سه میل رفتی و بر آن نوشته بودند که هادم آن بحیال بیشتر زندکانی نیاید عثمان رض آنرا منهدم ساخت و همدر آن سال شهادت یافت ایوان مداین ساخته انوشیروان بود گویند از آن عالی تر عمارت از گچ ساخته نشده و آن ایوان تا زمان ابوجعفر دوانقی برپا بود طولش صد ذرع و عرض آن پنجاه ذرع بود و قصهٔ پیرزنی که نزدیک بآن ایوان خانهٔ مختصر داشت و دود آن بایوان میرسید و تیره میساخت و انوشیروان خواست که بهرچه راضی شود بدهد و او را از آنجا براند پیرزن راضی نشد و انوشیروان بدستور واگذاشت محتاج بایراد نیست قصر زلیخا بجهت یوسف علیه السلام و علی نبینا ساخته بود در شهر عبد الشمس از توابع مصر است عمارت شاه ناصر خسرو درین مکان از اعمال بدخشان حمامی ساخته بود از عجایب عالم چنانکه جامه کن آن مربع بوده و بیست و چهار حلقه داشته هر حلقه را که میکشیدند دری باز میشد و قبه پیدا می آمد بر مثال جامه خانهٔ اول الا آنکه بر دیوارهای این خانه هفت حلقه بوده باز هر حلقه را که از این هفت حلقه میکشیدند در حمام پیدا میشد و عالم با این هفت حلقه غیر حمامی کس دیگر نبود و اگر غیر حمامی دیگری آن حلقه را می کشید خود را در جامه خانهٔ اول میدید و عجب تر آنکه همه خانهای این حمام یکدفعه روشن میشدند گویند هنوز اثر آن عمارت باقیست عمارت در زمان مهدی العباسی عمارت شهر رای برین

متوال بوده خانقاه شش هزار و چهار صد حمام سیصد و شصت مساجد شش هزار و چهار صد طاحونه هزار و دویست کاروانسرا دوازده هزار و هشتصد مناره پانزده هزار و سی و پنج بنجال هزار و چهار صد و پنجاه عصار خانه و هزار و هفتصد قنات جاریه و سیزده هزار و نود و یک محلات و نود و شش محله و در هر محله شش کوچه و هر کوچه چهل هزار خانه و در هر محله هزار مسجد و در هر مسجد هزار چراغ از طلا و نقره وغیره بود که هر شب روشن میشد مجموع خانها هشت لک هزار هزار و سیصد و نود و شش هزار بوده و این کرتاً بعد اخری از قتل و از زلزله خراب گشته و بعد آباد شده و الحال بقدری آباد است العهدة علی الراوی عمارت در استنبول چهار صد مسجد و نهصد حمام و هفت هزار دکاکین قهوه فروشی و هفتصد میخانه است و اصل شهر شش محله است که یکی را از آنجمله قلاطه خوانند و آن شصت هزار خانه دارد عمارت در رومیه که شهریست بعظمت و بزرگی در رومیه سیصد گرمابه است و بازار مرغ فروشی آن بلده یکفرسنگ است و اطرافش بقولی چهل فرسنگ و بقولی سیزده فرسنگ است و عرض بارهاش سیزده ذرع و ارتفاعش شصت ذرع و دو دروازه دارد و مابین این دروازه بازاریست که ستونها و سقف آنرا از مس ساخته اند و بر بالای آن نیز بازاریست که در دکانهای او نهایت تکالیف بکار برده اند و در آنجا عماراتیست که آنرا هزار و دویست ستون است از مس و هزار و دویست از مرمر و طول هر ستون پنجاه ذرع است و هزار و دویست دروازه از مس که اکثر آنها بتنکه طلا و نقره گرفته اند و ابواب عاج و ساج و صندل بسیار اند و صد و سی زنجیر از ذهب و فضه است که قنادیل بآن آویخته اند و طول و عرض آن عمارت یکفرسنگ است ولید بن مسلم نقل میکند که دران شهر ببازار بیطاران رسیدم نردبانی ظاهر شد چون بالای آن بر آمدم بازاری دیدم عظیم الطول که صرافان نشسته اند چون پاره راه ازان سپرده شد باز زینه ظاهر شد فرود آمدم فضائی دیدم قرب شش میل که مردم در وی بیع و شرا میکردند عمارت از عجایب بنا در عالم سد اسکندر است و هو اسکندر بن دارای بن بهمن بن اسفندیار که اسکندر رومی و ذو القرنین اصغر است عمارت ازوست و آن دیواریست مرتب از خشتهای مس گداخته طول آن صد فرسنگ است و عرضش پنجاه فرسنگ و بنای آنرا بآب رسانیده اند که ارتفاعش برابر کوه است و دروازه دارد دو لخت هر لختی را عرضش شصت ذرع است و ارتفاعش هفتاد ذرع و ضخامت هر دروازه پنج ذرع که از روئین ریخته اند و قفلی بر آن در دروازه زده اند که طول هفت ذرع است و کلیدی نیز بآن آویخته اند بقدر هفت ذرع و بیست و چهار دندانه دارد در خورد دسته هاون و ملکی که در آنجا الیست هر روز جمعه با مردم قوی هیکل و با گرزهای گران به انجا روند و گرزها بدان در زنند و قفل را بجنبانند تا دلالت بر آن کند که این در پاسبانی دارد و این مشهور است که یاجوج و ماجوج هر روز آیند و در را بچنگال و زبان بلیسند و بخراشند و نزدیک

بسوراخ رسانند و چون شام شود موقوف بر فردا نمایند بقدرت الهی آن خراشیده در شب بدستور پر شود تا روز قیامت در رسد و آن سد شکسته شود گویند واثق خلیفه خواست که معلوم کند که سد تا بکجاست پس سلام نامی را با پنجاه کس فرستاد و سلام از سامره بارمنیه و از آنجا ببلاد ارآن پس ازان بباب الابواب و انگاه بولایت خزر رفت و از ملک خزر بیست و شش روزه راه بیشتر رفت بزمینی رسید که بوی ناخوش همیشه بمشام میرسید و از آنجا ده روزه راه پیش رفت و در آنجا حصاری دید که در و جمعی از محافظان سد میبودند و گرد آن آبادانی بسیست چون بان قلعه رسید محافظان را دید که همه مسلمان اند و زبان عربی و فارسی میدانند سلام را برده سد را بدستوری که مذکور شد نمودند و سلام از آنجا بر گشته حقیقت حال را بعرض خلیفه رسانید گویند آمد و رفت سلام دو سال و چهار ماه بوده و آن سد در اقلیم هفتم است طولش قلط صد و سی و نه درجه و عرضش مح چهل و هشت درجه بقولی طولش که میان دو کوه است چهار هزار قدم است و عرض دیوار شصت و پنج ذرع و ارتفاع پنجاه ذرع بقولی طول صد و پنجاه فرسنگ و عرض پنج میل و ارتفاع دو هزار و ششصد ارش بعضی گویند که اسکندر بنای آنرا بآب برد و از آنجا خشتی از سنگ خارا نهاده و انگاه خشتهای روئین بران فرش کرد و بلند ساخت تا برابر کوه شد انگاه بفرمود تا دمها دمیدند روی یکداخت و بر آن ریخت تا منافذی که مانده بود مسدود گشت و یک لخت پارچه سنگ شد قصر چهل ستون جمشید در اصطخر بنا نهاده در آنجا نوروز نشست و این رسم در عالم گذاشت گویند اکنون چهارده ستون ازان باقیست که هر یک از آن سر بفلک دوار میرساند و دروازه اش دو تخته سنگ است که هر یک تخمیناً سی ذرع طول و بیست ذرع عرض و پنج ذرع ضخامت دارد عمارت سلطان فیروزشاه دهلوی در عهد سلطنت خود که عمارت ساخته چهل مسجد و سی و سه مدرسه و خانقاه و بیست رباط و دویست بقره و صد بند آب و چهل کوشک و صد چاه و صد و پنجاه پل و صد و پنجاه حمام و ده دار الشفا و صد منار و باغات از حد حصر زیاده دیگر از فرای بنگاله تا آب نیلاب هزار و پانصد کروه است شیرخان افغان در ایام هندوستان داری خود بر سر هر کروهی سرای ساخته بود و چاه و مسجد از خشت پخته بنا نهاده و مقری و امام تعین فرموده و بر یک دروازه آب عذب و طعام پخته و خام بجهت اهل السلام و بر در دروازه دیگر جهت هندوان مدام مهیا داشتی و مابین هر دو سرا دو رویه درختان میوه دار و سایه ور نشانده بود که ستردین را شدت آفتاب و گرما نرسد و همچنین از اگره که اکنون باکبرآباد شهرت دارد تا هند و سرا وغیره که مذکور شد مهیا گردانیده بنا خطیر الملک ابو منصور در یکروز چهار شنبه که ساعت نیک بود چهار صد و چهل چهار بنا از مدارس و مساجد و خوانق و کاروانسرا و منار اساس فرمود دیگر حضرت سلیمان ع و علی نبینا در زمانیکه بتعمیر بیت المقدس میپرداخت هر روز چند هزار سنگ تراش در آن شهر کار میکردند و سی

هزار کس از جبال سنگ می بریدند و هفتاد هزار پیل و اشتر سنگ میکشیدند گنبد حرمان ابو حامد اندلسی در تحفه گوید که از عجایب دنیا احرام مصر است و دران هژده حرم است در برابر بلده فسطاط سه حرم است و دو بزرگترین آن هزار ذرع مامون بمصر رفت و یکی آنرا بکشود هر سنگی از آن سی ذرع طول و ده ذرع عمق داشت و نزد مدینه یوسف چند حرم است بارتفاع هفتصد ذرع از سنگی که آهن در آن کار نمیکند گویند بزرگترین احرام بارتفاع سیصد و هفده ذرع است و بران محیط است چهار سطح مثلث متساوی الاضلاع و هر ضلعی از آن چهارصد و شصت ذرع بقولی آنرا ادریس عم بنا نهاده و در شش ماه باتمام رسانیده گویند در حوالی حرمان از آثار ادریس علیه السلام سنگیست طول و عرضش ده ذرع و ارتفاع آن هفت ذرع در صحرای وسیع نهاده و موضعی دو ذرع در دو ذرع در میان آن کنده هر شکلی و صورتی و صنعتی و آلتی و آنچه در عالم است دران نقش کرده و غرض آن بوده که بعد از طوفان اگر علم مندرس گردد آنرا که ذهن مستقیم و صایب بود دران نگرد و صنایع و صور آلات استنباط نماید بعضی برآنند که احرام قبور ملوک عظام است غرایب آنکه بتخانهای هنود اکثر عمارات ایشان بر شکل حرمان است و چهار سطح مثلث مستطیل محیط بر آنست گویند گنبد حرمان عبارتست از سه گنبد که حکمای سلف ساخته اند گویند از ابنیه احمر موتفکی است و در بیست و هفت سال باتمام رسیده است و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند

گنبد در سلطانیه اولجایتو خان گنبدی برای خود ساخته که قطرش صد گز است و ارتفاعش صد و بیست ذرع انچنین عمارت در نهایت تکلف در عرض چهل روز صورت اتمام پذیرفت باب الابواب سدیست میان ممالک خزر و موصل و همدان و آن دیواری کشیده اند از سنگ رخام و دری از آهن بران ترتیب داده و بانی آن نوشیروانست گویند باب الابواب واسطه ایست میان شروان و دشت قبچاق و آن سدی کشیده اند از سنگ خارا گویند اکنون پارچه سنگی مینماید و اکثر آن در دریای گیلان پنهان گشته و اندکی که میان دریا کوه واسطه است پیداست و راکبان سفاین در میان دریا از آن سد حذر میکنند بعضی را گمان اینست که این سد را اسکندر فیلقوس کشیده و طول آن صد و پنجاه فرسخ است و آن سد که از آهن و روی ساخته ذو القرنین اکبر بوده و برین تقدیر نزاع از میان آنکه در قصه سد و ذو القرنین اختلاف دارند مرتفع میگردد و شباهت و مناسبت سد باب الابواب بسد ذو القرنین و اهالی دشت قبچاق بیاجوج و ماجوج ظاهر است قصر خورنق و سدیر گویند بهرام گور سنمار نام مهندس را که ماهر بود فرمود برای او دو قصر بنا نهد یکی خورنق و آن معرب خورندن گاهست و دیگر سدیر و آن عمارت بود مشتمل بر سه گنبد گویند عمارت مذکور صبح ازرق بودی و هنگام استوا سفید و بعد از ان زرد چون باتمام رسید بهرام سنمار را نعمت فراوان داد سنمار گفت اگر دانستمی که با من چندین احسان میکنی عمارت ازین بدیع تر ساختمی بهرام آنکه مبادا بهر دیگری ازان بهتر بنا نماید او را از بام بینداخت

و بلاک ساخت و جزای سنمار در عرب مثل است گویند این عمارت را نعمان بن منذر صاحب حیره ساخته وقتی که بهرام گور را بحیره برد دیگر نزدیک بدولت آباد از بلاد دکن کوهیست آنرا اولوره گویند بفتح همزه و ضم لام و سکون واو و خانهای بسیار در کوه کنده اند چنانچه پادشاهی بزرگ با سپاه فراوان دران تواند بود عوام گویند آنرا دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام کنده اند الحق که از آدم اینقدر کار بعید مینماید گویند شهر سبا عبارت از آنست و در دیگر کوهها از ان بلاد مثل جنیر و غیره نیز خانها و آب انبارها در سنگ کنده اند شک نیست که در زمان سابق آدمیان در کوه خانه داشتندی زبیده زوجه هرون الرشید از بغداد تا مکه معظمه دیواری کشیده و در راه آب انبارها ساخته تا بینایان دست بدیوار گذاشته بحج میرفتندی و بقاعد حاجت نداشتندی دیگر در شهر پتنه از بلاد هند پنج پشته بلند از خشت پخته واقع شده اند و آنرا پنج پهاری نامند بفتح بای فارسیه و فتح ها و سکون همزه بعد ازان رای مهمله و یای تحتانیه یعنی پنج کوه چه اهالی شهر خشت ازان آورند و عمارت سازند تمام عمارت آن شهر عذر ازان پشته ها مرتب شده و اکنون نیز تا مدت بلا نهایت باقی خواهد بود گویند که آن مقابر ملوک سلف است که بسبب مرور دهور و سنین گچ ازان رفته و خشت باقی مانده عمارت از عمارات عالی جهان عمارت شاه جهان آباد دهلیست که بفرمان صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه گورکانی مرتب شده تخت حصار شهر بند است از سنگ خارا و گچ مستحکم و دور آن سه کروه جریب باشد که دو فرسنگ خراسان میشود بعد ازان قلعه ارک است از سنگ سرخ تراشیده بتقطیع تمام و در آن حصن حصین دولتخانه پادشاهی که اتمام یافته اگر بغداد و عمارت شداد عاد بگویم بر جاست جدارش همه از سنگ مرمر مصفا صیقل زده و صور اقسام گل و ریاحین و اشجار ثمر دار در و کنده و بجای برگ و گل و ثمر موافق آنکه هر کدام عقیق سرخ و زرد و کبود و بلور و پیلو و دیگر احجار رنگین و نفیس و نادر تراشیده در و مضبوط کرده اند که بی تکلف از دور و نزدیک بعینه آن مینماید که مثالش نموده اند و از صد فرسنگ زیاده نهری حفر کرده آورده اند که در قصری از قصور آن نزلایت و در سایه درختان میوه دار و شاخسار همیشه بهار که در آن قصر هشت منظر سر سبز اند و وسط بازار و پیش روی کاکین که همه وسیع و رفیع از خشت تراشیده و گچ پخته ساخته اقسام بته ها از لاله و سوسن و ارغوان و غیر تصویر کرده اند و صانعان داد صنعت داده اند آب آن جاریست و فوارهای اختراعی و آبجوشهای مخترع میجوشند و یاد از جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا میدهد القصه سیاحان ربع مسکون و سایران کوه و هامون در هیچ شهر و هیچ جا چنین عمارتی نشان نمیدهند فرا است در منار اول کسیکه منار بنا نهاد جمشید بود چهار منار فارس از آثار اوست منار در بیرون صحن مسجد دهلی مناریست در کمال بلندی که هر کس را قدرت بالا رفتن آن نیست و دور آن منار را جمعی که پیموده اند

هشتاد قدم گفته اند و ارتفاعش صد و بیست ذرع است و در صحن مسجد مذکور عمودیست از هفت جوش
ارتفاع آن تخمیناً بیست و پنج ذرع خواهد بود و گلهٔ توپ امیر تیمور صاحب قران در هنگامیکه فتح دهلی نموده
بود بر آن زده است اما هیچ تخلل در ارکان آن راه نیافته و نشان ضرب تا حال از آن عمود پیداست هم در دهلی
خارجی که فیروزشاه والی آنجا بر قلهٔ کوهی بنا نهاده موسوم بجهان نما ساخته عمودی از سنگ بر پا کرده که قریب
سی ذرع ارتفاع و سه ذرع سطبری آنست و از روی قیاس چنان مفهوم میشود که سنگ یک لخت است
مادام که پنج ذرع این عمود بزمین نرسیده باشد و سه ذرع بخاک و خشت و گچ محکم نکرده باشند استاده
شدن ممکن و میسر نخواهد بود برین تقدیر عمودی که شصت ذرع طول داشته باشد برداشتن آن از محالات است
منار در پهلوی مسجد سامره مناریست طول صد و هشتاد ذرع از زمان آدم تا اینندم مثالش از کمین قوه بفعل
نیامده منار در جزیره مجمع البحرین مناریست از سنگ بطول صد ذرع چیزی زیاده و بر سر آن مناره صورت
شخصی است ملفوف بثوبی از زود دست راست بسوی بحر کشیده چنانکه کسی بچیزی اشاره کند و منار را باب و در
پیدا نیست و اساس او از سنگ خارا است چنانچه هیچ آهن باو کار نمیکند و معلوم نشد که فایده آن چیست
منار در شهر عبد الشمس از توابع قسطا مناریست از پارچه سنگ سرخ که نقطهای سیاه دارد طول آنمنار
صد ذرع است و بر سر آن صورت انسان از مس ساخته اند و بر یمین و یسار آن دو صورت دیگر است
که پیوسته آب از آن ترشح میکند فهم هفدهم در قلاع اول کسیکه قلعه ساخته و خندق حفر کرد منوچهر پیشداد بود
و خندق معرب کنداست و در عرب آن رسم نبوده در غزوه احزاب سلمان فارسی بعرض جناب رسالتماب
صلوات الله و سلامه رسانید تا بر گرد سپاه و لشکر خندق فرمود و موضع خندق را بیاران قسمت نمود خود
بدست مبارک خاک از آن میکشید چنانچه شکم شفیع امم بخاک می آلود کنگ دز قلعه ایست از بنای ضحاک
ببابل قلعهٔ اصطخر چندان رفیع است که نظر بیننده برفعتش بتکلف میرسد و از اصطخر بجز آن قلعه اثری
نیست قلعه شهربند قندهار از گل است بسیار استوار است عرض دیوارش شصت ذرع دارد گویند هرگاه
لشکری آنحصار را محاصره نماید در نظر ایشان از آن بلندتر آید که ساخته اند قلعه شهربند هرات صد و چهل
سبع دارد و دورش هفت هزار قدم است و خندق گرد شهربند بیست ذرع عرض دارد قلعه
قسطنطنیه در غایت استواریست و سه باره بر روی یکدیگر کشیده آنرا بخاک انباشته اند که هیچ
توپ کار نکند و ارتفاع دیوارش بیست و یکذرع است قلعه رهتاس از قلاع هند بضم رای مهمله و بسکون های
خفی و بفتح تای مثنات فوقانیه و سکون الف بعد از آن سین مهمله حصاریست باستانی بالای کوه رفیع از
توابع صوبه بهار که دوره اش دوازده کروه است و اگر کسی خواهد که از زمین بالای آن رود در نصف روز پیاده

بهزار شدت و محنت میتواند رفت راه اسب مطلق نیست و در میان قلعه آبهای خوشگوار و چشمهای بسیار از
هر طرف جاریست که ببیر میتوان رفت و چهار ذ قریه بالای آن آباد است و آنقدر زراعت میشود که اهل
حصار آن تمام سال محتاج بغله از جای دیگر نمیشوند خصوصاً نیشکر بسیار نازک و شکننده و شیرین و خوش طعم
میباشد گویند تا آن قلعه اساس یافته است هیچ یکی از ملوک بزور بر او مسلط نشده الا بغدر و فریب الحق
جائی نیست که کسی بزبردستی بالای آن بر آید قلعه گوالیار بضم کاف فارسیه و بفتح واو با الف و بکسر لام
و بفتح یای مثنات تحتانیه با الف بعد از آن رای مهمله قلعه ایست معتبر از قلاع هندوستان در حوالی اکبر
آباد اگره رفیعترین حصار که دعوی همسری بچرخ دوار دارد و کشایش آن از جمله محالاتست پادشاهان
هندوستان عاصیان را بران قلعه زندانی سازند قلعهٔ آسیر بالمد بکسر سین مهمله و سکون یای مثنات تحتانی و رای
مهمله قلعه قوی سخت بر یک پارچه کوه رفیع است بخاندیس در حدود برهانپور از اساس آسا نام اهیر لهذا باین نام
خوانند و اهیر بفتح همزه و کسر ها و سکون یای مثنات تحتانی بعد از آن رای مهمله گاوبان باشد قلعه چنار در حدود
الٰه آباد هند بر لب آب گنگ که دو طرفش را آب مذکور گرفته بر قطعه کوهی که بر منطقة البروج هم کمر است اساس
یافته از اوصاف متانت او هرچه کسی نویسد کم است قلعه آبوگده بالمد الف و بضم بای موحده تحتانیه و سکون
واو و کاف فارسیه مفتوحه و دال ثقیل هندی مضموم بها و زیست مشکل کشا هند بر فراز کوه آسمان شکوه ببلندی
هفت کروه در اقصای صوبهٔ اجمیر بسمت گجرات زمین آباد و چشمهای خوشگوار دارد و آنقدر غله زراعت
بر آن میشود که بقلعه نشینان تمام سال کفایت میکند و نزاهت هوا و گلگشت بالاحصار ضرب المثل است
قلعه کانگره بفتح کاف با الف موصول النون و بفتح کاف فارسیه و بفتح رای مهمله بعد از آن ها دژیست مستغنی
الاوصاف بر کوه شمالی لاهور بدوره یک کروه و پانزده جریب و ارتفاع آن یکصد و چهل گز و محصور اند بر دولا
کلان گویند بجز علام الغیوب کسی آثار شرا نداند و از ابتدا بقومی که بود بقوم دیگر منتقل نشده و از مبادی اسلام در
هندوستان تسلط هیچ از سلاطین دهلی برو نرسیده قلعهٔ دار الخلافه اکبر آباد از سنگ سرخ تراشیده محتوی
بر بیست برج و چهار دروازه اش سی ذرع ارتفاع آن شصت گز است در وسط بر لب جمنه اساس یافته و از هر
چهار طرف بنیادش بآب برده اند و مبلغ هفت کرور یعنی لک روپیه بر آن صرف شده قلعه الٰه آباد بهند ثانی
اثنین قلعه دار الخلافه اکبر آباد است و اینهم از سنگ سرخ تراشیده و در جائیکه آب گنگ و جمنه باهم جمع شده
اساس یافته و سه ضلع او را آب فرو گرفته و بیک ضلع که آب ندارد شهر عظیم آباد است قلعه رنتنبور بفتح
رای مهمله و سکون نون و تای مثناة فوقانی مضموم بها و نون و بفتح بای موحده و تحتانیه مضموم بها و سکون واو و بعد از آن
رای مهمله قلعه ایست بهند بر قله کوه بلند متناسب و بر دورش کوههای بسیار مدور اند لهذا می سرایند که همه قلعها عریانند

و قلعه زن تهنبور جوشن در بر دارد قلعه در دمشق قلعه ایست که ارکان آن از زر ریخته اند و عرض خندق سی ذرع است
اینچنین حصار دشوار کشا را امیر تیمور صاحب قران بزور کشود قلعه دولت آباد دکن که در زمان سابق انجار ادیو
گیر می سرایند بر یک پارچه سنگ رفیع یک لخت واقع شده مثالش آنکه گویا جام رویین واژگونه نهاده اند
و بجز یک راه باریک و تاریک ندارد و در میان راه باریک و تاریک تابه از آهن ترتیب داده که عند الضروره
در زیر آن آتش می افروزند و بمثابه گرم میسازند که قدم نتوان گذاشت غرض که چنین قلعه در ربع مسکون سیاحان
روی زمین نشان ندهند قلعه سورت سنگیست عرض باره اش پانزده ذرع است و ارتفاع آن بیست ذرع بنا
بر رعایت احکام هر دو سنگ را بقلاب آهنی محکم ساخته و سرب گداخته در فرجهای فصول ریخته اند و این بنا را صفر
آغا نام غلام سلطان محمود که بخطاب خداوند تعالی امتیاز داشت بجهت دفع فرنگیان اساس نموده سورت از بلاد
گجرات است هند فهم مسجد هم در مساجد و آن کعبه هر شهر و محله است قال الله ان المسجد لله و قال عز شانه
وَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللّٰهِ اَنْ يُذْكَرَ فِيْهَا اسْمُهُ وَسَعٰى فِيْ خَرَابِهَا اُولٰٓئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ اَنْ يَدْخُلُوْهَا
اِلَّا خَآئِفِيْنَ لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَّلَهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ عَذَابٌ اَلِيْمٌ از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که هر که
بمسجد آمدن عادت کند بدانند که مؤمن است سعد بن مسیب گوید کسیکه در مسجد نشیند گویا با خدای فرو نشسته است
عایشه رض روایت کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده دوسترین جزها از شهرها نزد ایزد تعالی مساجد است و
دشمن ترین بازارها عطای خراسانی گوید مثل معتکف در مسجد مثال کسیست که خود را بر آستانه پادشاهی افگند که تا مقصود
من حاصل نکنی از اینجا برنخیزم از انس بن مالک روایت است کسیکه مسجدی سازد برابر آشیانه گنجشک حق
تعالی بهر او در بهشت خانه سازد معاذ بن جبل گوید که کسیکه در مسجد قندیلی آویزد یا چراغی افروزد یا حصیری در او
بگسترانند تا آن بحال باشد هفتاد هزار فرشته او را دعا کنند گویند وقتی میان هارون الرشید و زبیده وحشت
خاست هرون برنجید و گفت اگر امشب در مملکت من باشی ترا طلاق میگویم پس پشیمان شد و از علما فتوی خواست
قاضی ابو یوسف گفت باید که امشب زبیده در مسجد بسر برد چه آن از مملکت تو نیست گویند اول کسیکه مسجد بنا فرمود
هوشنگ پیشداد بود مسجد الحرام که خانه کعبه در وسط آن واقع شده طولش سیصد ذرع گویند ششصد و هفتاد
ذرع و عرض سیصد و پنجاه ذرع و چهار صد و سی ستون دارد گویند مسجد الحرام مربع شکل واقع شده و در خانه
بجانب مشرق است و از زمین بقدر قامت یکمرد مرتفع است و طول آن سیصد ذرع و سجده اصبع و
عرضش سیصد ذرع و ده اصبع مسجد الاقصی از ابنیه سلیمان ع است که جدارش از سنگ رخام ساخته و
بعد از اتمام آن دیوان بحکم سلیمان علیه السلام بمعادن و بحور شتافته جواهر موفوره و نا محصوره بجهت تزئین
مسجد اقصی می آوردند و آن شرقی بیت المقدس واقع شده بطول هفتصد و هشتاد و چهار ذرع و عرضش چهارصد و

پنجاه ذرع و ششصد و هشتاد و چهار ستون دارد و هر شب چهار هزار قندیل روشن میکردند و هزار هزار گز حصیر هر سال
صرف و فرش آن میشد و هفتصد فراش خدمت آن مسجد میکردند و پنجاه خم زرین جهت آب پر کردن در آنجا
گذاشته بودند و چهار صد منبر داشته اول مسجدیکه در عالم بنا شده آن مسجد است از ابن عباس روایت
کرده اند در تمام مسجد اقصی بکدست زمین نباشد که پیغمبری در آن نماز بگذارده باشد و فرشته مقام نکرده
باشد و در آن مسجد یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر نماز گذارده اند و حضرت نبوت مآب صلوات الله علیه شب
معراج از خانه ام هانی بجنت در آنجا تشریف داده و بر سر یکطرف آن سنگیست که بمرافقت رسول خدا ص
قریب ده ذرع از زمین برخاسته و آنحضرت فرموده قِفْ همچنان بحال خود مانده است بخت النصر بر بیت
المقدس مستولی شد بیست هزار خروار از زر و جواهر از سقف و ارکان و جدارش بابل آورد مسجد دمشق از مساجد
مشهوره جهانست از آثار ولید عبد الملک که در هشتاد و هفت هجری بنا نهاده گویند بعد از مسجد اقصی بدان
عظمت و لطافت مسجدی ساخته نشده بعضی خراج بخاله و برخی حاصل هفت ساله شام را بصرف آن مسجد
نوشته اند گروهی سرایند که چهار صد صندوق زر صرف آن شده و هر صندوقی از بیست و هشت هزار
دینار طلا مملو بود و آن مسجد دو طبقه است و تمام فرش و ستونهای او از سنگ رخام است و سقف و
جدار آنرا از لاجورد و طلا منقش بنقوش غریبه و تصویرات عجیبه گردانیده اند اگر کسی عمری صرف صنایع و
بدایع او نماید عشر عشیر آنرا ملاحظه نکرده باشد و در آن ششصد زنجیر از طلا آویخته بود و حاصل اوقات آن هر روز
دویست دینار زر سرخ بود و دویست دینار هر شب صرف روشنائی آن میشد مسجد ذو قبلتین بمدینه طیبه است
و آنرا مسجد سلمه گفتندی مسجد عتیق در شیراز است بنا نهاده عمرو لیث گویند هرگز آن مسجد از اولیا خالی نباشد
مسجد در چهار فرسنگی ساوه جانب مغرب مسجدیست که باشمویل علیه السلام منسوب میدانند مسجد در دهلی
مسجدی هست که هزار ستون دارد و چنان مشهور است که سیصد ولی صاحب ارشاد در آن مسجد نماز
گذارده اند مسجد در دیار غور مسجدیست عجایبش آنکه بیرون مسجد همه مردم ببام میرسند و از اندرون پنج ذرع
ارتفاع دارد و حال آنکه مسجد با زمین بیرون برابر است و ستونهای او را هر چند که میشمارند از چهل عدد یکی کم یا یکی
زیاده در شمار در می آید تا غایت عدد آن مشخص نشده مسجد در استنبول چهار صد مسجد است از آنجمله مسجد بیت
نزدیک دار الاماره که بنای آن از مهتر سلیمان علیه السلام میدانند و در چهار صد مسجد نماز جمعه میشود بجماعت
کثیر مسجد کوفه سخت معتبر است و متبرک گویند در وقت طوفان نوح علیه السلام تنوری که تحت آب از آن جوشید
در گوشه این مسجد بود جائی که ستون پنجم است و آن تنوری بوده از آهن که جبرئیل از بهشت جهت حضرت آدم
علیه السلام آورده بود و ابراهیم خلیل در آن مکان نماز گذارده و ادریس و نوح علیهما السلام نماز کرده اند و عصای

موسی زین مسجد نهاده بود مسجد در جونپور هند مسجدیست از ابنیه سلطان حسین شرقی که باین عظمت و بزرگی و وسعت در هیچ جا هیچ عمارتی بنظر کسی در نیامده و سیاحان ربع مسکون جائی نشان نمیدهند و از دو فرسنگ زیاده دیده میشود مسجد مسجد فتحپور از توابع هند در اکبرآباد مشهور عالم است و صنایعی که در ان استادان بکار برده اند قلم با وجود دو زبان معترفست **فهم نوزدهم در معجزه و کرامات** و آن مشتمل است بر یک **فراست** بدانکه خارق عادت که از انبیا سر زند آنرا معجزه گویند اگر بعد از بعثت بود و اگر پیش از ان بود ارهاص خوانند و از اولیا کرامات و آنکه از کافران مرتاض بظهور آید آنرا استدراج گویند و الهام حیوانات را نیز باشد و حکمت در معجزه آنست که بر خلق حجت تمام شود زیرا که اگر انبیا را معجزه نبود در عدم تصدیق ایشان مردم را عذر باشد و در میان پیغمبر و کسیکه بدروغ دعوی پیغمبری کند تفریق نماند حکما گویند آثار نفسانی که آنرا در خیر صرف کنند معجزه باشد از انبیا و از اولیا کرامت بود و اگر در شر آنرا صرف کنند سحر باشد از نفوس شریر معجزه آدم علیه السلام آن بود که آب از سنگ روان کرد و سنگریزه از زمین برگرفت تا بر صدق نبوتش گواهی داد و معجزه صالح علیه السلام آن بود که ناقه از سنگ بر آورد و معجزه ابراهیم آن بود که از آتش نجات یافت و معجزه شیث که هرگاه خواستی بکوه بلند بر آید کوه سر خود فرود آوردی تا بسهولت پای بروی نهادی و از موسی علیه السلام معجزه ید بیضا بود چون دست در زیر بغل بردی و بر آوردی نوری از کفش تافتی که با نور مهر همسری کردی و عصای آن خاصیتها داشت از جمله آنکه در راه با آنحضرت در سخن درآمدی و از سباع و هوام اورا محافظت نمودی و چون گرسنه شدی آنرا بر زمین فرو بردی درخت گشتی و هر میوه که خواستی بار آوردی و اگر آب کشیدن خواستی در چاه فرو گذاشتی دلوی شدی و آب آوردی و در شب تاریک مانند شمع روشن گشتی و چون از دست افکندی مار شدی و رفته رفته چندان بزرگ گشتی که میان دهان او هشتاد گز نمودی و آنجناب ما یحتاج خود بر آن بار کردی و بمنزل رسانیدی و با دشمن او کارزار کردی و معجزه لوط علیه السلام باران بود و بی سحاب و معجزه داود علیه السلام آن بود که وحش و طیر با وی تسبیح کردندی و لحنی که از ان آهن مثل موم نرم شدی تا از ان درع ساختی و معجزه عیسی علیه السلام آن بود که جامهای حواریان را در خمی فرو بردی و بهر رنگی که خواستندی بیرون آوردی و اکمه و ابرص از دعای او شفا یافتی و شبیه مرغ را او از گل ساخت و احیای اموات از و صادر شدی و معجزه خاتم الانبیا زیاده از آنست که این اجزا بر تابد و از آنست قرآن مجید و فرقان حمید و شق قمر و آنکه درخت کنار بر صدق نبوتش گواهی دادی و آنکه سوسماری ابجاندو بزبان فصیح بگفت لبیک و سعدیک یا رسول الله و آنکه دختری را که در نهر غرق کرده بودند آواز داد تا بیرون آوردند و آنکه نابینائی بدعا کرد تا بینا شد و آنکه درختی را پیش خواند و درخت زمین شگافته بخدمت رسید و آنکه دست بر سر کلی کشید موی بر سر آن بروئید و آنکه آب

دهان خود در چاه شور انداخت تا خوشگوار گردید و آنکه در روز ولادتش دریاچه ساوه خشک شد و کنگرهای قصر نوشیروان بیفتاد ابو عمرو دمشقی گوید که چنانچه بر پیغمبران اظهار معجزه فرض است بر اولیا پنهان داشتن کرامات لازم است تا خلق در فتنه نیفتند از خواجه بهاء الدین نقشبند روح روحه طلب کرامات کردند فرمود کدام کرامات زیاده تر از این است که با وجود چندین بار گناهان بر روی زمین میتوانم رفت شیخ ابو سعید ابو الخیر را گفتند که فلان بر روی آب میرود گفت سهل است وضغ هم بر روی آب میرود گفتند فلان بر هوا می پرد گفت زاغ و زغن هم بر هوا می پرند گفتند در لحظه از شهری بشهری میرود گفت شیطان در یکنفس از مشرق بمغرب میرود اینها را قیمتی نیست مرد آن بود که با خلق نشیند و داد و ستد کند و زن خواهد و از خدای خود غافل نباشد ابو القاسم سمرقندی در میان خلق نشسته حکم میکرد بزرگی بزیارتش آمد او را مشغول یافت سجاده بر حوضی انداخته نماز گذارد ابو القاسم گفت ای برادر اینکار کودکانست مرد آنست که در میان خلق بچندین شغل مشغول و دل بخدای خود دارد خواجه عبد الله انصاری گوید اگر بر هوا پری مگسی باشی و اگر بر آب روی خسی باشی دل بدست آر تا کسی باشی شیخ ابو سعید ابو الخیر روح روحه وقتی از نیشاپور قصد طوس کرد در راه سرمای سخت بود پایش در موزه سرد شد درویشی با وی بود با خود گفت فوطه خود بدو نیم کنم و بپای او بپیچم دلش رخصت نداد پس از روی حیله از شیخ پرسید که میان الهام حق و وسواس شیطانی چه فرق است شیخ گفت الهام حق آن بود که ترا گفتند فوطه خود را بدو پاره بکن تا پای ابو سعید سردی بروی وارد نیاید و وسواس شیطانی آنکه منع کرد ترا از آن **فراست در کهانت** کهانت قوتی است که نفوس بشری را حاصل شود بواسطه اختلاط بروحانیات و از ان احوال کائنات معلوم کند بدلالت منامات یا بحرکات اجرام سماوی یا غیر آن در جاهلیت کاهنان بسیار بودند و حکایات و اشارات ایشان مشهور و معروف اند بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اکنون آن عمل مرتفع شده گویند آن بقوت اجنه بوده آخرین ایشان سطیح کاهن بوده گفته اندکی از چنان که هنگام تکلم ایزد تعالی بموسی صلوات الله علیه بر کوه طور سخنان می شنیده او را از قضایای پنهانی خبر میداده و او خلقتی عجیب داشت جز کله و سر و دست در تنش هیچ استخوان نبوده و ریش در سینه اش بود قدرت برخاستن نداشت و او را چون جامه پیچیده بمجلس بردندی و هرگاه خواستندی که امور مخفیه خبر دهد چون مشک جنبانیدندی تا در غضب آمدی و متفتح گشتی و نشستی و پسر خاله اش شق نام داشت او نیز کاهن بود گویند شق بر هیأت نصف آدمی بوده و یکپا و یکدست و یک چشم و یک گوش و نصف بدن داشت لهذا او را شق گفتندی **فهم بیستم در طلسم** طلسم صنعت است مرکب از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و فائده آن بظاهر اختلاف عادت باشد طلسم گویند در ازمنه سابق در مداین هفت قلعه ساخته بودند بر دور هم در حصن اول خانه بود که صورت ربع مسکون

دران کشیده بودند و آبها و جویها دران پدید کرده که هرگاه اهل ناحیه عصیان ورزیدندی آب ایشان را در شهر دیگر افکندی تا با طاعت باز آمدندی در حصار دوم حوضی بود عظیم که مردم هر قبیله دران شراب ریختندی و هر یکی ازان خود خوردی و در دیگری نیامیختی و در قلعه سیم طلسمی تعبیه کرده بودند معلق که احوال صحت و موت بیماران ازان مفهوم میشدی اگر طبل بانگ میدادی آن شخص صحت یافتی والا فلا و در حصن چهارم ابنیه از آهن ترتیب داده بودند که حال غایب ازان پدید آمدی که مرده است یا زنده و در حصار پنجم مرغابی ساخته بودند از مس که اگر جاسوس درون رفتی آواز ازان مرغ آبی بر آمدی و در قلعه ششم دو قاضی بودند بر آب نشسته اگر دو کس مدعی در آنجا رفتی هر که مبطل بودی در آب غرق شدی و در حصن هفتم درختی از مس نصب کرده بودند و برو گنجکان بسیار تعبیه کرده هر چند آدمی که زیر آن رفتندی سایه دادی تا هزار مرد و اگر بر هزار یکی افزودی تمام مردم در آفتاب بماندندی **طلسم** گویند در اسکندریه بلیناس بفرموده اسکندر میلی ساخته بود و آئینه بقدر هفت گز دران میل نشانیده هر کشتی که از قسطنطنیه بر روی آب حرکت کردی در آئینه پدید آمدی و این امر بر مردم فرنگ بسیار دشوار بود بغدر یکی را فرستادند که چنین وانماید که در زیر آئینه اسکندر گنجی دفن کرده علامت گذاشته است رفته رفته عمرو عاص حاکم آنجا شنید و بطمع زر فرمود که آئینه را ازان موضع برکنند چون امر بجا آورد بجز مکر و حیله هیچ بدست نیامد باز آئینه را بموضع اصل نصب کردند آن خاصیت نماند **طلسم** گویند در تاریخ بغداد مسطور است که چون منصور بغداد را بنا نهاد در سرای خود قبه ساخته بارتفاع هشتاد ذرع و بر سر آن قبه سواری نیزه بدست از هر طرف که خارجی ظاهر شدی آن سوار از نیزه اشاره بدانجانب کردی و ملک تدارک آن نمودی در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه از صدمه باران سخت آن قبه افتاد **طلسم** گویند باندلس در مدینه ملوک خانه بود و او را بیت الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی تاج او در آن خانه نهادندی و بران تاج نام آن و مدت عمر و ولایتش نوشتندی و در آنخانه دری بود مقفل هر که بپادشاهی رسیدی قفلی بران در بنهادی و وصیت کردی که بعد از او این در نگشایند تا آنکه پادشاهی بسدایق رسید خواست که آن در بگشاید قوم او برو جمع شدند و منع کردند او در گمان افتاد که در آنجا مال بسیار است آن در بگشود در انخانه بر دیوارها اشکال عرب بود بر اسپان نشسته و بر آنجا نوشته بود که ملک ما دام که این در بسته باشد باقی بود چون بگشایند ملک از ما برود سدایق پشیمان شد همدران سال عرب قصد کردند و آن بلاد بگشودند **طلسم** گنبد حرمان و آنرا اهرام نیز گویند آن عمارتیست در مصر از مصنوعات یوسف علیه السلام و آن سه گنبد است گویند حکمای سلف ساخته اند گویند از ابنیه اهرام موتفکی است و در مدت هفتاد سال با تمام رسید و هفتاد هزار مرد در آنجا کار کرده اند گویند از صنع ادریس است چه ادریس علیه السلام را چون بوحی معلوم شد که در عهد نوح علیه السلام خواهد آمد که تمام عالم را آب فرو خواهد گرفت

لهذا قبری چند از آبا و اجداد خود با زر و جواهر بسیار دران مکان دفن فرموده و بر سر آن قبها ساخت گویند هیچ و بآهن و فولاد در آن اثر نکند و اعتقاد برخی است که طلسم است گویند یکی از بزرگان مصر را پریشانی ریافت و فقر و درویشی بر او غالب آمد از سراسیمگی بحرمان شتافت که شاید چیزی در آن مکان نصیب یابد و هر روز با این اراده رفتی و نظر را وقف اطراف ساختی تا روزی ورق پاره یافت که بر آن نوشته بودند که از فلان طرف قبه کوچک هشت ذرع بپیمایند البته چیزی یابند او بدان عمل نمود صندوقی ظاهر شد از آهن چون سر آن باز کرد کاسه ظاهر شد که قرص طلائی در میان او بود کاسه و طلا بگرفت و بشهر آمده و طلا بصراف داده در عوض آن زری چند بگرفت و بخانه آمد طلا را در میان زر مشاهده نمود بار دیگر بصرافی فروخت باز طلا در میان زر دید دانست که خاصیت طلا این است که هر چند بفروشند باز پس آید ازین رهگذر متمول گشت و خاصیت کاسه آن بود که چون با آب پر کردندی آب شراب میشد پس در کنار نیل نشست و خمر فروشی آغاز نهاد آخرها خبر بملک مصر رسید آن کاسه و طلا ازو بستد **طلسم** شخصی را در مصر طلسم کشائی بدست آمد و در حوالی قبه کلان زمینی را حفر کرد چاهی ظاهر شد هر که نظر در انچاه افکندی چندین اژدها بنظرش در آمدی او طلسم کشائی کرد آن در انچاه افکند همه اژدها ناپدید شدند پس با ده تن از خاصان بدرون چاه رفت چهار صفه بنظرش در آمد که در هر صفه ده خم زرین پر از زر نهاده بودند و بر هر خمی شیری از زر نشسته هر که دست پیش آن خم بردی شیران بپنجه دستش را مجروح ساختندی و همچنین در هر صفه خرمنی از جواهر بود شخصی از انجماعت جرأت کرده برداشت که فورا از جماعت غایب شد پس از ساعتی دیوار خانه بشگافت و سر بریده آن ظاهر گردید چون آنجماعت طریق تصرف آن نمیدانستند محروم باز گشتند **طلسم** در قسطنطنیه قریه ایست و دران قریه خانه از سنگ ساخته اند و درو تمثال رجال و نسوان و خیول و بغال و حمیر و غیره افتاده اند هر کس را که عضوی بدرد آید یا مجروح شود بدان خانه در آید و عضو مذکور را بر صورتی که مشابه او باشد بماله فورا بصحت مبدل شود **طلسم** گویند بر بالای تربت اورخان بن عثمان والی روم طبلی آویخته است که گاه گاه ازان بی تحریک دست وقت سحر آوازی می آید **طلسم** گویند در کشمیر حمامی بود که بی تکلیف آتش همیشه بدستور حمام گرمی داشت پادشاه آن وقت را انخاطر رسید که لم این یابد که از چه سبب گرمی دارد چون بنیادش را کندند چراغی بود افروخته که از گرمی آن چراغ گرمی حمام بود از رسیدن هوا آن چراغ منتفی شد چون باز افروختند و بجای مذکور گذاشتند و بطریق اول مسدود نمودند اثر نه بخشید

فهم بیست و یکم در غوث و قطب و ولی در سیر السالکین بنظر در آمده که آدمی چون تصدیق انبیا کرد و بمقام ایمان رسید نام وی مومن گشت چون با وجود تصدیق عبادت بسیار کرد و در طاعت خود را آراسته شب و روز را قسمت کرد و بیشتر بعبادت گذرانید بمقام عبدیت و عبادت رسید نام وی عابد گشت

وچون باوجود عبادت بسیار روی از دنیا بگردانید و دوستی دنیا از دل خود بیرون کرد بمقام زهد رسید و نام وی زاهد گشت وچون باوجود زهد جواهر اشیا را و حقیقت عالم علوی و سفلی نیک بشناخت بمقام عرفان رسید نام وی عارف گشت وچون باوجود معرفت او را الله تعالی بمحبت والهام خود مخصوص گردانید بمقام ولایت رسید نام وی ولی گشت وچون باوجود محبت والهام او را الله تعالی بوحی و معجزه خود در خلق مخصوص گردانید پیغام بخلق داد بمقام پیغمبری رسید نام وی پیغمبر گشت وچون باوجود وحی و معجزه او را الله تعالی بکتاب خود مخصوص گردانید و او را بخلق فرستاد و ویرا مرسل ساخت بمقام رسالت رسید نام وی مرسل گشت و او را رسول نیز گویند وچون باوجود کتاب او را الله تعالی قدرت داد که شریعت اول را منسوخ گردانید بمقام عزیمت رسید و نام وی اولوالعزم گشت وچون باوجود نهادن شریعت خود و نسخ کردن شریعت اول الله تعالی بوی ختم نبوت کرد بمقام ختمیت رسید و نام وی خاتم النبیین گشت امّا ولایت مشتق از ولیت که بمعنی قرب است و آن بر دو قسم است عامه و خاصه عامه مشترکست میان همه مومنان و خاصه مخصوص است بواصلان و آن عبارت از فنای بنده در حق و بقای او باو جل جلاله و ولی یعنی فانی در و و باقی باو و فنا عبارتیست از نهایت سیر الی الله تعالی از بدایت سیر فی الله محمد بن ابی الورد گوید کیست که دوستان خدا را دوست دارد و دشمنان او را دشمن ابو عبد الله سنجری گوید علامت اولیا است تواضع از رفعت و زهد با قدرت و انصاف با قوت ابو عبد الله سالمی گوید که اولیا را توان شناخت از اعطاف زبان و سخای نفس و قلت اعراض و پذیرفتن عذر من ترجمة العوارف بدانکه طبقات مردم علی اختلاف درجاتهم بسیارند امّا متصوفه و ملامتیه دو طایفه اند متصوفه آنانند که از بعضی صفات نفس خلاص یافته ببعضی اوصاف حسنه متصف گشته اند و ملامتیه آنها اند که در اخفای طاعت و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند باوجود دقیقه از صوالح اعمال مهمل نگذارند و چنانکه عاصی از ظهور عصیان خود پر حذر باشد ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا داشته باشد حذر کنند و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا صوفیه گویند هر یک از اولیا بر قلب یکی از انبیا باشند و مراد ازین که فلان بر قلب فلان است آنست که فیض حق بر هر دو یکسان است ابوبکر رضی الله عنه بر قلب ابراهیم ع بود و عمر بر قلب نوح علیه السلام و عثمان بر قلب آدم علیه السلام و علی بر قلب عیسی ع و امام حسن رضی الله عنه بر قلب رسول الله صلی الله علیه و آله و امام حسین بر قلب اسمعیل علیه السلام و امام زین العابدین بر قلب یحیی علیه السلام و امام محمد باقر بر قلب شعیب علیه السلام و امام جعفر صادق بر قلب نوح علیه السلام و امام موسی بر قلب موسی علیه السلام و امام علی رضا بر قلب یوسف علیه السلام و امام محمد تقی بر قلب صالح علیه السلام و امام علی النقی بر قلب ادریس علیه السلام و امام حسن العسکری بر قلب ابراهیم علیه السلام و امام محمد مهدی بر قلب شیث ع شیعه گویند محمد صلی الله علیه و آله گویند که علی بر قلب سرور کاینات

صلوات الله

صلوات الله علیه بود از ابن مسعود مرویست که ایزد تعالی را در زمین سیصد تن اند و قلب ایشان بر قلب آدم است ع و آنها را نقبا و ابرار خوانند و چهل تن هستند بر قلب موسی علیه السلام و آنها را نجبا گویند و رجال الغیب عبارت از ایشان است و هفت تن بر قلب ابراهیم ع هستند و آنها را ابدال خوانند و امناء الله نیز سرایند و چهار تن بر قلب جبرئیل علیه السلام اند و ایشانرا اوتاد خوانند و چهار رکن عالم از ایشان قایم است و سه تن بر قلب میکائیل ع اند و انها را افراد گویند و یک تن بر قلب اسرافیل ع است و او را قطب الاقطاب و غوث الاعظم خوانند و مرتبه او از جمیع اولیای عهد برتر است و جمیع این طایفه در دایره او بند مگر افراد که خارج اند و این طوایف تا یوم القیامت خواهند بود و چون قطب در گذرد یکی از آن سه جانشین او شود و از چهار یکی بجای سه قایم مقام گردد همچنین تا آنکه نوبت یکی از عامه خلایق رسد و رفع بلیات از اهل جهان برکت این طایفه بود از شیخ محی الدین نقل است که از افراد ایشان جمعی هستند که عدد ایشان طاق باشد و قطب که او را غوث نیز سرایند یک شخص بود که محل نظر حق تعالی است و امامان دو شخص اند یکی بر یمین غوث و نظر او بر عالم ملکوت است او را عبد الرب گویند و یکی بر یسار غوث و نظر او بعالم لاهوت بود و او را عبد الملک نامند و عبد الملک افضل است از عبد الرب و اوتاد چهار اند در چهار رکن عالم و ابدال هفت اند و مقرر است که ایشان هر روز از روزها در یک جهت از جهات اند و ایشانرا رجال الغیب هم خوانند و نجبا هشتند که مشغول اند بحمال اثقال خلایق و نقبا دوازده اند که مطلع اند بر اسرار نفوس و بدلا هم دوازده هستند گویند نجبا چهل اند و نقبا سیصد و ملامتیه قومی اند که نگذارند تا مردم ایشان را بلباس ولایت بشناسند گویند دنیا بوجود ایشان منتظم است و ابطال سیصد و ابدال چهل و سیاح هفت و اوتاد پنج و قطب الاوتاد سه و قطب الاقطاب یک هرگاه که یکی از اینها فوت شود از مادون یکی را بجایش آورند مثلا اگر قطب الاقطاب فوت شد از اقطاب ثلاثه یکی را بجایش آورند و از اوتاد یکی را بجای اقطاب ثلاثه و از سیاح یکی را بجای اوتاد و همچنین تا بعوام مومنان برسد فهم بیست و دوم در بزرگان یکی از بزرگان یمن اویس قرن است که بزرگیش از غایت اشتهار محتاج با براد نیست در آخر عمر در جنگ صفین با علی مرتضی موافقت کرده بدرجه شهادت رسید بزرگی آن زیاده ازین برنمی تابد که رسول الله صلی الله علیه و آله در انفاس واپسین خرقه مبارک خود را بدو وصیت فرمود و خلیفه ثانی و علی اسد الله هر دو باتفاق بکوفه رفته آن خرقه بدو رسانیدند و صحبتی که در میان اویس و خلافت و ولایت مآب گذشت مشهور است حبیب عجمی قدس سره چون قرآن نه دانستی عجمی میگفتند صاحب وقت خود بود روزی حسن بصری وقت نماز شام بدر صومعه حبیب رفت و خواست که اقتدا بکند شنید که الحمد لله را الهمد لله میخواند گفت نماز در پی او درست نباشد تنها نماز گذارد و همان شب حق تعالی را بخواب دید و گفت بار الها چه بود که رضای تو در حبیب چیست ندا آمد که رضای ما دریافته بودی اگر اقتدا بحبیب مینمودی و آن نماز بهتر از تمام عبادت تو بود

امّا قدر آن ندانستی و سقم عبارت ترا از چنان فیض باز داشت مالک بن دینار معاصر حسن بصری و حبیب عجمی بود
گویند در قرائت چون با یاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار بگریستی و گفتی که اگر نه کتاب خدای بودی هرگز نمیخواندمی
یعنی ترا می پرستم و نفس خودی پرستم و از تو یاری میخواهم بدر سلطان میروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم گفت
چون گفت چه میپرسی نان خدای میخورم و فرمان شیطان می برم خواجه معروف کرخی در تذکرة الاولیا آمده
که مادر و پدرش ترسا بودند او را چون بمعلم فرستادند و استاد گفت بگو ثالث ثلاثه او گفت قل هو الله
احد معروف بکبر بخت و بر دست علی بن موسی الرضا اسلام آورد پس ازان بداؤد طائی پیوست و چندان در
صدق قدم زد که مشار الیه شد بعضی گفته اند هر روزه در خدمتگذاری امام علی موسی رضا بود و استاد سری سقطی و خدمت بوابی
داشته روزی آنحضرت بار عام داد از هجوم مردم معروف در زیر دست و پای مردم فوت شد فوتش در
سنه مائتین هجری دست داد خواجه سری سقطی امام اهل تصدیق بود اول کسیکه در بغداد سخن حقایق و
توحید گفت او بود و خال جنید بوده و در ریاضت القدر اصرار داشت که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد
مگر در بیماری موت و فوتش در دویست و پنجاه و سه بوده خواجه جنید شیخ المشایخ دهر بوده اگرچه اصل او
از نهاوند است امّا مولد و منشاش بغداد بوده از ابو جعفر حدّاد نقل است که اگر عقل مرد بودی بصورت جنید بودی
کمالات آنجناب درین مختصر بر نمی تابد شیخ ابو محمد بن احمد رویم از بزرگان وقت بوده و مذهب ملامتیان
در نشابور از و منتشر شده محمد بن حسن الجوهری از شاگردان ذوالنون مصری بوده از و نقل است که پنجاه و
دو بار پیغمبر صلوات الله علیه را بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم که دل نمیرد گفت هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا
لا اله الّا انت در نفحات است که او را شاگرد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتندی ابو العباس ابن عطا سلطان
اهل تحقیق و برهان ارباب توحید بوده از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت
یکقدم برای نفع برادری مؤمن بردارد فاضلتر از آنست که سیصد سال عبادت کند با خلاص و از آن نجات
خود طلبد ابراهیم بن ثابت با پسری معاصر بوده شخصی گفت مرا وصیت کن گفت کاری کن که از آن
پشیمان نشوی ابو بکر بن محمد عبدالله المعروف بصرفی از فقها و عظام بوده علم شروط اول او پیدا کرده ابو
هاشم الصوفی اول کسی است که او را صوفی خواندند و اول کسیکه خانقاه جهت صوفیان ساخت
اوست امام ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم اول کسی است که او را قاضی القضات خواندند و در مناظرة
الانسان آورده اند که اگرچه ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه بوده امّا در مسائل با وی مخالفت بسیار کرده در اصول الفقه
ابو حنیفه اول کسی که تصنیف کرد او بوده و علم ابو حنیفه از و انتشار یافته قاضی عضد الدین بن عبد
الرحمن بن رکن الدین سرآمد جمیع فضلای وقت بوده حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام سر هر صد سال

فاضلی بظهور می انجامد که جامع جمیع محاسن و حاوی انواع مکارم و فضایل میشود چنانچه در صد اوّل عمر عبد
العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابو العباس و در چهارم و شریح و در صد پنجم حجة الاسلام
امام محمد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر و در صد هفتم لاشک وجود مبارک مولانا عضد الدین
تواند بود مخدوم شیخ سعدی کمالات حضرت ایشان از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و مثل کتاب
گلستان و بوستان بر فضل او حجت قاطع اند چه حاجت که کسی عبارت آرائی نماید مرید شیخ عبدالقادر
جیلانی بوده و چهارده حج گذارده و در اکثر آن پیاده بوده و بصحبت حضرت خضر علیه السلام رسیده و بهره
از و یافته و در مدرسهٔ شیخ الشیوخ ابو الفرج بن جوزی اشتغال داشته و علم سلوک کسب کرده گویند صد و
ده سال عمر یافته و آنرا سه حصه کرده بخش شباب را در کسب علوم صرف نموده و حصه دوم را در
سیاحت و جهان گردی بسر برده و اکثر اقالیم سبعه را پی سپر تفرج گردانیده و بعرده و جهان سومنات
رسیده و حصه سوم را که هنگام شیب بوده بر سجاده خدا پرستی نشسته و بریاضت گذرانیده در سنه
تسعین و تسعمایه وداع عالم جسمانی نمود خواجه حافظ لسان الغیب در تذکره بنظر در آمده که خواجه حافظ
معلم پادشاهزاده شیراز بود و پادشاه وقت او را بسیار مکرّم و معزز میداشت مردم برده متهم بعشق شاهزاده
کردند و بپادشاه رسانیدند پادشاه خواجه را رخصت که بتبرکه داد و جناب خواجه بعد از دو سال ازان سفر
معاودت نمود تا آنوقت راستی خواجه و حسد حاسدان بر پادشاه منکشف شده بود از راه معذرت
پادشاهزاده را بخدمت خواجه سپرد و خواجه پس از چندی بزودی رخت ازین سرای فانی بعالم جاودانی بر بست
پادشاه را از شعر خواجه ذوقی پیدا شد و در صدد جمع آوردن آن در آمد و گفت هر که غزل خواجه را بیاورد پنج
درم با و بدهند رفته رفته از نایابی بها بیفزود تا آنکه مردم بطمع زر بطرز خواجه شعر میگفتند و میگذرانیدند و وجه
میگرفتند ؎ دل من در هوای روی فرخ ؛ بود آشفته همچون موی فرخ ؛ ساقیا شیشه شراب بیار
یک دو ساغر شراب ناب بیار از جمله این غزلهاست که مردم تتبع نموده اند و دران تذکره مینویسد که
یکصد و سی و چند غزل ازان خواجه علیه الرحمه است و باقی همه از مردم متتابع هست و الله اعلم بالصواب
ابو عبید بن قاسم بن سلام طرطوسی اول کسیست که در غرایب حدیث چیزی نوشته کلال علاقی
گوید خدای تعالی بر این امت بچهار چیز منت نهاده یکی شافعی که شعر را از حدیث پیغمبر صلوات الله و سلامه
استخراج نموده دوم احمد حنبل که در حل قرآن محنت فراوان کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از
احادیث انور دور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم که غرایب حدیث را تغیر کرده شیخ علاء
الدوله سمنانی از بزرگان عصر معروف زمان بوده نقل است که نظم الدین هروی دانشمند وقت شیخ را

امّا قدر آن ندانستی و سقم عبارت ترا از چنان فیض باز داشت مالک دینار معاصر حسن بصری و حبیب عجمی بود
گویند در قرائت چون با یاک نعبد و ایاک نستعین رسیدی زار بگریستی و گفتی که اگر نه کتاب خدای بودی هرگز نمیخواندمی
یعنی ترا می پرستم و نفس خود می پرستم و از تو یاری میخواهم بدر سلطان میروم و از هر کس شکر و شکایت میکنم گفت
چونی گفت چه میپرسی نان خدای میخورم و فرمان شیطان می برم خواجه معروف کرخی در تذکرة الاولیا آمده
که مادر و پدرش ترسا بودند او را چون بمعلم فرستادند استاد گفت بگو ثالث ثلاثه او گفت قل هو الله
احد معروف بگریخت و بر دست علی بن موسی الرضا اسلام آورد پس از آن بداود طائی پیوست و چندان در
صدق قدم زد که مشار الیه شد بعضی گفته اند هر روزه در خدمتگاری امام علی موسی رضا بود و استاد سری سقطی و خدمت بوابی
داشته روزی آنحضرت بار عام داد از هجوم مردم معروف در زیر دست و پای مردم فوت شد فوتش در
سنه مائتین هجری دست داد خواجه سری سقطی امام اهل تصدیق بود اول کسیکه در بغداد سخن حقایق و
توحید گفت او بود و خال جنید بوده و در ریاضت آنقدر اصرار داشت که نود و هشت سال پهلو بر زمین ننهاد
مگر در بیماری موت و فوتش در دویست و پنجاه و سه بوده خواجه جنید شیخ المشایخ دهر بوده اگرچه اصل او
از نهاوند است امّا مولد و منشاش بغداد بوده از ابو جعفر حدّاد نقل است که اگر عقل مرد بودی بصورت جنید بودی
کمالات آنجناب درین مختصر نگنجد شیخ ابو محمد بن احمد رویم از بزرگان وقت بوده و مذهب ملامتیان
در نشابور از و منتشر شده محمد بن حسن الجوهری از شاگردان ذوالنون مصری بوده از و نقل است که پنجاه و
دو بار پیغمبر صلوات الله علیه را بخواب دیدم گفتم چه دعا کنم که دل نمیرد گفت هر روز چهل بار بگو یا حیّ یا قیوم یا
لا اله الا انت در نفحات است که او را شاگرد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفتندی ابو العباس ابن عطا سلطان
اهل تحقیق و برهان ارباب توحید بوده از سخنان اوست که اگر کسی بیست سال در شیوه نفاق قدم زند و درین مدت
یکقدم برای نفع برادری مؤمن بردارد فاضلتر از آنست که سیصد سال عبادت کند با خلاص و از آن نجات
خود طلبد ابراهیم بن ثابت با پیری معاصر بوده شخصی گفت مرا وصیت کن گفت کاری کن که از آن
پشیمان نشوی ابو بکر بن محمد عبد الله المعروف بصرفی از فقها و عظام بوده علم شروط اوّل او پیدا کرده ابو
هاشم الصوفی اوّل کسی است که او را صوفی خواندند و اوّل کسیکه خانقاه جهت صوفیان ساخت
اوست امام ابو یوسف بن یعقوب بن ابراهیم اوّل کسی است که او را قاضی القضات خواندند و در مناظرة
الانسان آورده اند که اگرچه ابو یوسف شاگرد ابو حنیفه بوده امّا در مسائل با وی مخالفت بسیار کرده در اصول فقه
ابو حنیفه اوّل کسی که تصنیف کرد او بوده و علم ابو حنیفه از و انتشار یافته قاضی عضد الدین بن عبد
الرحمن بن رکن الدین سرامد جمیع فضلای وقت بوده حمد الله مستوفی در گزیده آورده که در دین اسلام سر هر صد سال

فاضلی بظهور می انجامد که جامع جمیع محاسن و حاوی انواع مکارم و فضایل میشود چنانچه در صد اوّل عمر عبد
العزیز ظهور نمود و در صد دوم شافعی مطلبی و در صد سیوم ابو العباس و در چهارم و شریح و در صد پنجم حجة الاسلام
امام محمّد غزالی و در صد ششم امام فخر الدین محمد بن عمر و در صد هفتم لا شک وجود مبارک مولانا عضد الدین
تواند بود مخدوم شیخ سعدی کمالات حضرت ایشان از احاطه تقریر و تحریر بیرون است و مثل کتاب
گلستان و بوستان بر فضل او حجت قاطع اند چه حاجت که کسی عبارت آرائی نماید مرید شیخ عبد القادر
جیلانی بوده و چهارده حج گذارده و در اکثر آن پیاده بوده و بصحبت حضرت خضر علیه السلام رسیده و بهره
ازو یافته و در مدرسه شیخ الشیوخ ابو الفرج بن جوزی اشتغال داشته و علم سلوک کسب کرده گویند صد و
ده سال عمر یافته و آنرا سه حصّه کرده بخشش شباب را در کسب علوم صرف نموده و حصّه دوم را در
سیاحت و جهان گردی بسر برده و اکثر اقالیم سبعه را پی سپر تفرج گردانیده و بعرده و جهان سومنات
رسیده و حصّه سوم را که هنگام شیب بوده بر سجاده خدا پرستی نشسته و بریاضت گذرانیده در سنه
تسعین و تسعمائه وداع عالم جسمانی نمود خواجه حافظ لسان الغیب در تذکره بنظر در آمده که خواجه حافظ
معلم پادشاهزاده شیراز بود و پادشاه وقت او را بسیار مکرّم و معزّز میداشت مردم برده متهم بعشق شاهزاده
کردند و بپادشاه رسانیدند پادشاه خواجه را رخصت که بتبرکه داد و جناب خواجه بعد از دو سال از آن سفر
معاودت نمود تا آنوقت راستی خواجه و حسد حاسدان بر پادشاه منکشف شده بود از راه معذرت
پادشاهزاده را بخدمت خواجه سپرد و خواجه پس از چندی بروضهٔ جنت ازین سرای فانی بعالم جاودانی برست
پادشاه را از شعر خواجه ذوقی پیدا شد و در صدد جمع آوردن آن در آمد و گفت هر که غزل خواجه را بیاورد پنج
درم باو بدهند رفته رفته از نایابی بها بیفزود تا آنکه مردم بطمع زر بطرز خواجه شعر میگفتند و میگذرانیدند و وجه
میگرفتند ❊ دل من در هوای روی فرخ ❊ بود آشفته همچون موی فرخ ❊ ساقیا شیشه شراب بیار
یکدو ساغر شراب ناب بیار از جمله این غزلهاست که مردم تتبّع نموده اند و در آن تذکره مینویسد که
یکصد و سی و چند غزل از آن خواجه علیه الرحمة است و باقی همه از مردم متابع هست والله اعلم بالصواب
ابو عبید بن قاسم بن سلام طرطوسی اوّل کسیست که در غرایب حدیث چیزی نوشته کمال علاقی
گوید خدای تعالی بر این امت بچهار چیز منّت نهاده یکی شافعی که شعر را از حدیث پیغمبر صلوات الله و سلامه
استخراج نموده دوم احمد حنبل که در حلّ قرآن محنت فراوان کشیده سوم یحیی بن معین که کذب از
احادیث انور دور کرده چهارم ابو عبید بن قاسم که غرایب حدیث را تغیر کرده شیخ علاء
الدوله سمنانی از بزرگان عصر معروف زمان بوده نقل است که نظم الدین هروی دانشمند وقت شیخ را

بکفر کرده بدو رقعه نوشت که تو کافری شیخ چون رقعه مولانا بر خواند زار زار بگریست و بخود نگریست و گفت ای نفس
دون من از هفتاد سال بتو میگفتم که تو کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبهه نماند که امام مسلمانان بکفر تو حکم کرده
گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان ابو البرکات تقی الدین علی از یاران شیخ علاء الدوله بوده روزی شیخ
علاء الدوله باصحاب خود میفرمود که اطال حق تعالی بکینونت بر ابو البرکات تقی الدین علی در صورت کل
موجودات تجلی کرد و بعد از ان بخودی خود از وی پرسید که مرا دیدی گفت نه نه ذا آمد که اینها که دیدی چه بود
گفت آثار و افعال و صور و صفات تو بود و تو از همه صور و صفات و افعال منزهی حق تعالی از وی خوشنود شد
شیخ ابو العباس مقتدای وقت خود بوده و ایشان را گربه بود که هرگاه جمعی مهمان بخانقاه شیخ آمدندی گربه
بعدد هر یک از ایشان بانگ کردی و خادم خانقاه بهر بانگی یک کاسه آب در دیگ ریختی نوبتی عدد مهمان
بر عدد بانگ گربه یکی بانگ افزود و تعجب کردند گربه در میان جماعت مذکور در آمده یک یک را بو میکرد تا بر یکی از
آنها بول نمود چون تفحص کردند او از دین بیگانه بود روزی خادم مقداری شیر و برنج در دیگ کرده بود که برای
یاران شیر و برنج ترتیب بدهد ناگاه مار سیاهی در دیگ افتاد و آن گربه آنرا دید گرد دیگ میگشت و
بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم چون از ان معنی غافل بود او را زجر میکرد و دور می انداخت چون خادم
هیچ متنبه نشد گربه خود را در دیگ انداخت و بمرد و چون شیر را ریختند مار سیاه از آن دیگ ظاهر
شد شیخ شهاب الدین سهروردی در دو رکعت ختم قرآن نمودی و هر روز چهار ختم وظیفه داشت و
ویرا آزمون نمودند کم از سه ساعت ختم قرآن مینمود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره از بزرگان
دهلی است و اسم شریف ایشان محمد بن احمد بوده اهل هند را با آنجناب بخت عقیده ایست جد پدری آنحضرت را
خواجه علی بخاری میگفتند و جد مادری را خواجه عرب و آن بزرگوار برفاقت هم از ماوراء النهر بهندوستان
وارد شدند و در قصبهٔ بداؤن سکونت نمودند و سلطان المشایخ بندگی شیخ نظام الدین در بداون متولد
شده و در دهلی نشو و نما یافته و نسب شریفش بدوازده واسطه بامام موسی علی رضا میرسد بندگی شیخ
در صغر سن بود که پدر بزرگوار ایشان از جهان فانی سفر کرده و او را در دوازده سالگی محبت حضرت شیخ
فرید شکر گنج در دل جا گرفت و در بیست سالگی فضیلتش بجائی رسید که هیچکس را با او طاقت
مقاومت نماند و در میان طلبه بخطاب مولانا نظام الدین بحاث محفل شکن اشتهار گرفت و هم در بیست
سالگی با وجودهن رفته مرید حضرت شیخ فرید گنج شکر شد و پس از چند روز اجازت تکمیل و یجران یافته
بدهلی مراجعت نمود همواره صایم الدهر بوده در وقت افطار پیش از سه لقمه تناول نمی نمودی و هفتاد
و چند ساله در هیجدهم ربیع الاول سنه هفتصد و بیست و پنج دعوت ارجعی را لبیک گفت میر

خسرو دهلوی از هزاره بلخ بوده پدرش میر لاچین نام داشته از گردش فلک بهند افتاده و در قصبهٔ پتیالی کدخدا
شده میر خسرو در آنجا بوجود آمده گویند چون خسرو بوجود آمد والده اش در جامه پیچیده نزد مجذوبی که در
آنجا میبود برد چون نظر مجذوب بر میر خسرو افتاد گفت آورده شخصی را که از خاقانی دو قدم پیش خواهد بود
و چون از حد بلوغ تجاوز کرد بخدمت سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا رفته مرید شد و بتدریج رتبه محرمیت
حاصل کرده چنانچه روزی جناب شیخ بر زبان راندند که ای خسرو از همه بتنگ آمده ام و از تو نه و باز
اعاده نموده فرمود که از همه بتنگ آمده ام بحدی که از خود هم و از تو بتنگ نیستم میر خسرو روزی قصیده
در وصف شیخ بزرگوار گفته بعرض رسانید و حضرت شیخ خوش آمد فرمود بخواه هرچه میخواهی گفت میخواهم
که از طفیل حضرت شیرینی در کلام من پیدا آید حضرت شیخ فرمودند در زیر پلنگ من طاس پر شکر است بردار تحفهٔ خوابگاه
و بر سر خود نثار بکن و قدری بخور میر خسرو بموجب فرموده عمل نمود و آنچنان شد که شهد سخنش حلق اهل شرق
و غرب را شیرین ساخت برخی برانند که جناب شیخ لعاب دهن خود در دهن میر خسرو انداخت و
از ان اینهمه حلاوت در سخنش پیداست و روزی بندگی شیخ قدس سره فرمود که امشب از عالم غیب
خطاب آمد که خسرو نام درویش نیست این را محمد کاسه لیس بگویید میر خسرو گوید که آنجناب مرا ترک الله
خطاب داده میر خسرو از زمان سلطان غیاث الدین بلبن تا زمان سلطان محمد تغلق شاه زنده بوده و
خدمت هفت پادشاه نموده هنگامی که سلطان محمد بدست مردم تاتار در مابین ملتان کشته شد
میر خسرو را مردم تاتار بند نموده ببلخ بردند و بعد از دو سال از آنجا خلاصی یافته بدهلی آمد و همراه سلطان
غیاث الدین بصوب بنگاله رفت و از آنجا چون معاودت نمود شنید که حضرت سلطان المشایخ ازین عالم
رحلت همی بر بست روی خود سیاه کرده و پیراهن چاک زده بر سر مزار شیخ در مقابل مرقد میغلطید و نوحه
و زاری میکرد تا بعد از شش ماه برحمت حق پیوست میر خسرو با وجود مشاغل شاعری چهل سال صایم الدهر بود
و هر شب یک ختم قرآن خواندی در تذکرهٔ دولت شاهی بنظر در آمده که شاهرخ میرزا شعر میر خسرو را جمع ساخت
یکصد و بیست هزار بیت جمع شده بود هم او گوید که میر در یکی از رسایل خود نوشته است که عدد اشعار من از پانصد
هزار کمتر و از چهار صد هزار زیاده است و نود و نه کتاب ازو مشهور است و آنچه امروز متداول است خمسه ده هزار
بیت و عشیقه چهار هزار بیت و قران السعدین چهار هزار بیت و تغلق نامه سه هزار بیت و او را چهار دیوان است
تحفة الصغر که در ایام شباب گفته و وسط الحیات و غرة الکمال و بقیه النقیه اما عدد ابیات روایتش معلوم
نیست مولانا اخی سراج الدین عثمان صوفی خوش لقا و زاهد باصفا بوده و خرقه از جناب سلطان المشایخ
شیخ نظام الدین قدس سره فرمودند که اگرچه مولانا سراج است اما آئینه هند درمانست و در سیر

اولیا آمده که چون جناب شیخ نظام الدین او را جهت خلافت اختیار کردند فرمودند که درجه اوّل درین کار
علم است و حال آنکه او چندان از علم نصیبه ندارد چون این سخن بسمع مولانا فخر الدین رزاد رسید گفت
من او را در عرض ششماه دانشمند گردانم و باشارهٔ شیخ تصریفی تصنیف کرد و مولانا سراج الدین در کبر
سن شروع در خواندن او نمود و در اندک روزی کارش بالا گرفت و دانشمند گردید و بعد از فوت شیخ نظام
الدین بلکهنوتی رفته آن دیار را بنور ولایت منوّر و نورانی ساخت شیخ حمید الدین چون در قصبهٔ ناگور
از بلاد هندوستان سکونت داشته بشیخ حمید ناگوری شهرتی دارد او را در ان عصر رئیس اولیا و امام اتقیا
می گفتند ده سال بخدمت خواجه خضر بسر برده روش شریعت و طریقت ازو فرا گرفت و بعد ازان شیخ
شهاب الدین را دریافته و بسیاری از بزرگان را ملازمت کرده امّا خرقه از جناب خواجه معین الدین چشتی سجزی
قدس سره بدو رسیده نیم جریب زمین داشته آنرا بدست خود کندی و چیزی کاشتی و ازان قوت خود
مساختی و از لباس بفوطه و چادر قناعت نمودی شیخ وجیه الدین گجراتی بر صد و بیست علم قادر بوده شرح کمالات
آنجناب بسیار است مقتدای عهد خود بوده بسا خارق عادات ازان بزرگوار سر زده محمد غوث قدس سرّه
بسا بزرگ بوده و همچو شیخ وجیه الدین مرید داشته جواهر خمسه تالیف اوست و رساله معراجیه که معراج دران
نسبت بخود کرده هم از تالیف اوست مرقدش گوالیار است از بلاد هند شیخ عبد اللّٰه خفیف از کمال مشایخ
فارس در شیراز بوده و خفیفان جماعتی اند از متصوّفه که تولا بدو کنند و از شیراز کسی برنخاسته که در مقابل او توان
آورد و ابتدا که در این طایفه دامنش بگرفت بسیار بودی که در رکعتی ده هزار بار قل هو اللّٰه بخواندی و از بامداد تا نماز
دیگر هزار رکعت نماز گذاردی و پلاسی را بیست سال پوشیده بود و او را خفیف ازان گفتندی که هر شب
بهفت مویز افطار کردی و او هر سال چهل چله داشتی آورده اند که وی چهارصد زن را عقد نکاح کرده بود چه او از
ابنای ملوک بوده و چون حال او بکمال رسید مردم از روی تبرک خواستندی که دختر خود بوی عقد کنند و او برضای
ایشان تن در دادی و پیش از دخول مطلقه ساختی الّا چهل زن خادمان فراش وی بودند از انجمله یکی را که از چهل
سال در عقد او بود پرسیدند که شیخ با تو در خلوت چگونه است گفت مرا خبر نیست و همچنین از جمیع زنان پرسید
همین جواب دادند گفتند دختر وزیر را شاید ازین خبری باشد ازو پرسیدند گفت چون شیخ بخلوت آمد ساعتی
در من بنگریست و پاره دران طعامها که ساخته بود دید پس دست من بگرفت و در آستین کشید و در شکم خود بمالید
از سینه تا بناف پانزده عقد افتاده بود گفت اینهمه لبب و شدت حر است که از چنین روی و از چنین طعام
گره بسته و در فور برخاست فهم بسبیت و سیّم در تصنیف و مصنّف و در فضیلت علما قوله تعالی
يَرْفَعِ اللّٰهُ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ عن النبي صلّى اللّٰه عليه وسلّم النظر في وجه العلماء عبادة

بعضی مفسران گفته اند که تراب نام کافری بود در کوچه میگذشت عالمی بر دکانی کتابت میکرد ناگاه قلم از دستش افتاد
تراب آنرا برداشته باو داد باینقدر رعایت عالم ایزد تعالی در عذاب او تخفیف فرماید در روز قیامت و
کافران دیگر تمنّای حال او کنند و گویند یا لیتنی کنت ترابا عالمی بزیارت امیر اسمعیل سامانی رفت و چون
برخاست امیر اسمعیل او را هفت قدم مشایعت کرد شب رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم را بخواب دید
که فرمود بآنچه کردی هفت تن از احفاد تو بسلطنت رسند معتضد عباسی دست بر دست ثابت
خراسانی بنهاده سیر باغی میکرد ناگاه دست از دستش کشید و گفت خطا کردم که دست بر دست تو
نهادم زیرا که علم از همه چیز برتر است چنگیز خان در نصیحت فرزندان خود گفته که چون تابع هیچ ملت نیستید باید که در
تعظیم علماء هر طایفه مبالغه کنید خواجه نصیر طوسی هلاکو خان را گفت که سلطان سنجر حکیم خیام را با خود بر تخت
نشاندی گفت فضل من بیش از خیام است لیکن روزگار بقانون نمانده تصنیف کتاب از خود کردن است
و تالیف از هر جا سخن فراهم آوردن اول کسیکه بتصنیف پرداخت ارسطاطالیس حکیم بود افلاطون
او را بان ملامت کرد که چرا حکمت ظاهر ساختی ارسطو گفت آنرا که خواهش حکمت است سزاوار نبود
که ازان بی نصیب بمانند و منکر آنرا اگرچه حکمت ظاهر کرده ام بهره نباشد بقراط حکمت عزیز داشتی و در
صحایف ننوشتی و گفتی حکمت پاکست در دلهای پاک باید نه در پوست حیوانات بهمین سبب هیچ کتابی
تصنیف نمیکرد مولانا ابو الولید عبد الملک بن عبد العزیز از مشاهیر علماء زمان خود بوده باعتقاد بعضی اول
کسیکه در اعلام بتصنیف کتاب قیام نمود او بود فوتش در سنه خمسین و مایه دست داده مولانا عبد
الرحمٰن بن حسن المشهور بابو الفرج جوزی در تفسیر و حدیث و فقه و طب تصانیف بسیار دارد چنانچه همه
مصنّفات او جمع نمودند و بر مدّت عمر او قسمت کردند هر روز نه کراس که نه جزو باشد بحساب آمد و این چیزیست که
عقل اصلا قبول نمینماید سوای کرامات گویند تراشه قلم خود را که بدان حدیث نبوی صلی اللّٰه علیه و سلّم
نوشته بود جمع کرده بود که بعد از فوتش آب غسل ازان تراشه گرم کنند همچنان کردند هنوز چیزی باقی بود او را
در مجلس وعظ جوابهای نادر است گویند در بغداد میان اهل سنّت و جماعت و شیعه در فضل خلیفهٔ
اوّل و علی اسد اللّٰه رضی اللّٰه تعالی عنهما نزاع افتاد و هر دو بجواب شیخ ابو الفرج راضی شدند و او
بر سر منبر آمده گفت مَن كانت ابنته تحته و فی الحال از منبر فرود آمده برفت تا سخن باطناب
نکشد سنیان گفتند که ابا بکر افضل است که عایشه بنت او رضی اللّٰه عنهما زیر رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه و سلم بوده
و شیعه گفتند که علی افضل است که فاطمه بنت رسول اللّٰه صم زیر او بوده در پانصد و نود و هفت فوت شده
مولانا قاضی عضد الدین ازوست شرح مختصر تلخیص ابن حاجب در اصول فقه و متن مواقف در کلام و

فواید و غیاثیه در معانی و شرح مطالع و شرح شمسیه مولانا ابو محمد بن ابی نصر المشهور بشیخ روزبهان
سلطان عرفا و برهان علما بوده از وست تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی
کشف الاسرار مولانا امام محمد بن احمد غزالی از وست کتاب منخول و احیای علوم و جواهر القران و اورا
نود و نه تصنیف است با تالیف مولانا شیخ احمد غزالی از وست تصانیف بسیار از انجمله یکی
سوانح است مولانا شیخ فخر الدین عراقی لمعات از تصانیف اوست مولانا شیخ فرید عطار تصنیفات
او در عربی و فارسی بسیار است از انجمله تذکرة الاولیا و اخوان صفا است مولانا محمد بن عبد الله
المشهور با بن منیع صاحب یکی از صحاح است مولانا مسلم بن الحجاج القشیری سیصد هزار حدیث
مسموع در صحیح خود جمع نموده در میان علمای اهل سنت و جماعت در باب صحیح بخاری و صحیح مسلم
اختلاف است مولانا ابو نصر اسمعیل بن حمادی الجوهری از وست صحاح اللغت مولانا ابو اسحق
ثعلبی قصص الانبیا از تالیفات اوست مولانا محمد بن ابراهیم فقیه صاحب تفسیر بسیط و وسیط و
شرح اسماء الله مولانا عبد الملک صاحب تتمة الدهر است مولانا شیخ ابو سعید بن حمویه در علم
ظاهری و باطنی یگانه بوده از وست کتاب محبوب و سنجل الارواح و دران سخنان مرموز و کلمات مشکل که
عقل و فکر از کشف و حل آن عاجز آیند بسیار درج کرده و اورا تصانیف بسیار است مولانا خلیل بن
احمد واضع علم عروض اوست و او عروض را پنج دایره به پانزده بحر استخراج کرده و اخفش یک بحر بران
افزود و آن بحر محدث است و او این علم را از کسی نگرفت و نه بر مثال کسی رفت روزی از پیش دکان
صفاران میرفت و ضرب مطرقه ایشان که بر طشت میرسید از آنجا استخراج کرد قوت دراکه اش
عظیم قوی افتاده بود مولانا عماد الدین از وست جریدة القصور و برق شامی در هفت مجلد و کتاب
الفتح در دو مجلد مولانا ابوبکر بن داود فقیهی کامل بوده از وست کتاب الزهره و کتاب الوصول
الی معرفة الاصول و کتاب الانذار و کتاب الابصار و کتاب الاعتذار مولانا شمس الدین محمود
اعظم علماء وقت خود بوده از مصنفات اوست شرح مطالع و شرح مختصر ابن حاجب و شرح تجرید
و شرح منهاج البیضاوی و شرح طوالع مولانا ابو الفرج علی بن الحسین العرشی از مصنفاتش کتاب اغانی
است که در مدت پنجاه سال جمع کرده مولانا احمد بن عبد الله فضیلت بسیار داشته حلیه اولیا
از تصانیف اوست فوتش در چهار صد و سی و شش بوده مولانا خواجه نصیر الدین ابو جعفر محمد بن حسن
اصلش از ساوه بوده چون در طوس متولد شده و کسب کمال دران دیار نموده بطوسی اشتهار یافته اعلم
فضلای زمان و افضل علمای اوان بوده در حکمت شاگرد فرید الدین داماد است و او شاگرد صدر الدین

و صدر الدین شاگرد بهمن یار و بهمن یار شاگرد بی واسطه شیخ بو علی سینا بوده و فاتش در سنه اثنین و سبعین
و ستمایه دست داده هفتاد و هفت سال و هفت روز عمر داشت از تصانیف اوست شرح اشارات
و متن تجرید و نقد محصل و زبده و تذکره در حکمت و زیج خانی و معینیه و اوصاف الاشراف در سلوک و
تنسوق نامه ایلخانی و اخلاق ناصری مولانا شیخ فخر الدین ابراهیم المشهور بعراقی از همدان بوده از تصانیف
اوست لمعات و کتاب اسرار النقط و شرح ایما الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و
ذخیرة الملوک و اوراد فتحیه و فاتش در سنه هفتصد و هشتاد و شش واقع شده مولانا شیخ عز الدین
محمود صاحب ترجمه عوارف و شارح قصیده تائیه فارضیه است بسا حقایق بلند و معارف ارجمند در این
دو کتاب درج کرده و در شرح قصیده کشف مغلقات و حل مشکلات نموده مولانا شیخ کمال
الدین عبد الرزاق جامع بوده تفسیر و تاویلات و اصطلاح صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السایرین
و غیره از وست مولانا شیخ نجم الدین رازی صاحب مرصاد العباد و تفسیر الحقایق است مولانا
امام فخر الدین رازی و هو ابو عبد الله محمد بن عمر از وست تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایت المعقول و کتاب
الاربعین و محصل و کتاب البیان و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عماد و تهذیب الدلایل و
ارشاد النظار و اجوبه المسایل البخاریه و تحصیل الحق و کتاب الزبده و معالم و ملخص و شرح اشارات و
شرح عیون الحکمت و شرح اسما الله و شرح مفصل و شرح کلیات قانون کمالات ظاهری و باطنی آنجناب
بسیار است از انجمله در بخارا او را با علماء مباحثه اتفاقاً افتاده بود هزار دلیل در ابطال مذهب
اشعری و هزار دلیل بر نفی مذهب معتزلی بگفت که هیچ کس را قدرت جواب نماند و هزار دلیل بر
اثبات جزو لایتجزی و هزار دلیل بر نفی آن گفته و هزار دلیل در تفسیر سوره فاتحه از ایشان بوقوع پیوسته
فوت آنجناب در سنه سیصد و شش واقع شده اکتساب علوم اول بخدمت پدر نموده و
بعد از فوت پدر در مدرسه کمال الدین سمنانی بحسب کمال اهتمام تمام بجا آورده بغایت جمیل و
محتشم و با وقار بوده هرگاه سوار شدی سیصد طلبه در رکاب او پیاده رفتندی مولانا محمد بن
ذکریا از کمال حکما بوده از مصنفاتش یکی کتاب حاویست که از نفایس جهان است و دیگر کتاب
الجامع و کتاب الاقطاب و کفایه منصوری که بنام ابو صالح منصور بن اسحق نوشته و منصور
برادرزاده اسمعیل سامانی بوده گویند بنام ابی صالح منصور بن نوح بن نصیر بن اسمعیل تصنیف نموده
مولانا قابوس پادشاهی بوده با شوکت و حشمت و فضیلت تمام کتاب کمال البلاغه از و بین الجمهور
مشهور است مولانا ثعالبی معاصر قابوس بوده از وست سیر الملوک مولانا سید اسمعیل سید الحکما

روزکار بوده کتاب اغراض وخفی علائی از تصانیف اوست که بنام ابل ارسلان خوارزم شاه نوشته در
طب فارسی کتابی مفیدتر از اغراض تصنیف نشده و اغراض انتخاب ذخیره خوارزم شاهیست مولانا
میر سید شریف الدین علی جرجانی بعد از ترقی بسن بر شد و تمیز شروع در تحصیل نموده در اندک زمانی سر آمد
محققان عالم کردید و پس ازان در سال هفتصد و هفتاد و نه بصحبت شاه شجاع پیوسته منصب تدریس
دار الشفای شیراز یافته و قریب ده سال بافاده اهل فضل در فارس پرداخت و دران ایام حواشی
بر مطول نوشت و در هفتصد و هشتاد و نه که صاحبقران امیر تیمور کورکان شیراز را مفتوح ساخت او را بسمر
قند تکلیف فرمود و سید تا زمان فوت صاحب قران در ما وراء النهر بسر برده و میان او و مولانا سعد
الدین در آن ایام مباحثات روی داده و بعد از فوت امیر صاحب قران باز بشیراز شتافته بر مسند
درا ست متمکن کردید تا در هشتصد و شانزده دعوت ارجعی الی ربک را لبیک کفت مدت عمرش هشتاد و شش
سال بوده و آنجناب بر اکثر کتب متداوله متقدمین و متاخرین حواشی و قت آئین نوشته آنچه شهرت دارد
بدینموجب حاشیه شرح کشاف و شرح مفتاح و حواشی شرح هدایه حکمت میرک و حواشی حکمت العین
میرک و حواشی تلویح و شرح مواقف و حاشیه شرح تجرید اصفهانی و حواشی شرح طوالع اصفهانی و
حاشیه بر شرح مطالع مولانا قطب الدین رازی و شرح جغمینی و حاشیه شرح اشارات و حواشی
راضی و حواشی متوسط فارسی بر کافیه و منطق و صرف هر دو فارسی اینهمه تصنیفات در سمرقند نمود و بعد
از مراجعت از سمرقند حاشیه شرح مختصر اصول ابن حاجب و شرح فرایض سراجی در شیراز نوشته
رحمة الله علیه مولانا فخر الدین سماکی تخست بتدریس و شیخ الاسلامی سبزوار ممتاز بوده پس ازین لوای
صدارت شاه طهماسب صفوی برافراخت از تصانیف اوست حاشیه هدایه حکمت و حاشیه بر
حاشیه تهذیب و حاشیه بر شرح تجرید مولانا عبد السلام بن محمد اعظم از علماء معتزله بود تفسیر کبیر در سیصد
جزو تالیف کرده اوست فوتش در چهار صد و هشتاد و هشت بوده مولانا نجم الدین عمر کاتبی صاحب
متن شمسیه و حکمت العین و کشف که شرحیست بر ملخص مولانا ملک سعید محمد ابی نصر کلیله دمنه بزبان
فارسی ترجمه نموده اوست مولانا اثیر الدین کتاب کشف در حکمت و محصول اشارات و زبده و
هدایه از تصانیف اوست مولانا رفیع الدین اعظم علما بوده متن اقلیدس و رساله در حساب او تصنیف
نموده مولانا ابو القاسم محمود بن عمر جار الله زمخشری مذهب معتزلی داشته از فضلای کرام جهان بوده
زمخشر از اعمال خوارزم است کویند چون از تحصیل علوم فراغ حاصل کرده مجاور در مکه متبرکه
کشت جار الله لقب یافت و در آنجا بافاده رسانیدن بطلبه مشغول کشت و بتصانیف عالی پرداخت

ازوست کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخیار و الرایض در علم فرایض
و رؤس المسائل در فقه و شرح اثبات سیبویه و مستقصی در امثال عرب و همم العربیه و سوایر الاسلام
و دیوان التمثیل و شقایق النعمان و انقطاس در عروض و معجم الحدود و منهاج در اصول و مقدمه الادب و
دیوان الرسایل و دیوان الشعر و کشاف که عمده تصانیف اوست و در حرم مکه معظمه بنام یکی از سلاطین
آنجا نوشته ولادتش در سنه اثنی و ستین و اربعمایه بوده بموضع زمخشر مدفون کشت و او
مذهب اعتزال داشته و مذهب خود را اشکار میداشت چه در خطبه کشاف الحمد لله الذی خلق القرآن
نوشته کفتند این نقصیست ترا و مردم جهت همین رغبت بدین کتاب ننمایند بعد از ان خلق القرآن را
جعل القرآن ساخت و جعل و خلق نزد ایشان یکیست و اینک در بعضی نسخ انزل القرآن نوشته اند
تصرف دیگرانست کویند وی یکپای داشته و باعانت عصا مشی میکرد وقتی باعث قطع را ازو پرسیدند
کفت در ایام کودکی کنجشکی کرفته و بر پای او رسنی بسته بودم کنجشک از دست من پرید و بسوراخی در رفت
و من آن رسن را بشدت تمام کشیدم تا پای او جدا کشت مادرم را دشوار آمد کفت پای تو بریده باد چنانچه پای
او را بریدی چون بسن نشو و نما رسیدم و بجهت طلب علم بسوی بخارا میشتافتم در راه مرکب رمید
و من ازو جدا شدم و پای من شکست چنانچه بغیر از بریدن علاجی نبود مولانا محمد مکنی با بوجعفر بن جریر طبری
ازوست تفسیر کبیر و تاریخ طبری مولانا محمد بن محمود آملی شرح بر کلیات قانون نوشته و ازوست
نفایس الفنون مولانا کمال الدین مسعود ملای متبحر بوده حاشیه بر شرح حکمت العین ازوست مولانا
کمال الدین عبد الرزاق مطلع السعدین از مصنفات اوست مولانا ابو عبد الله محمد بن اسمعیل بن ابراهیم
صحیح بخاری را در شانزده سال تصنیف کرده مولانا خواجه محمد پارسا بسی بزرک بوده فصل الخطاب از
مصنفات اوست مولانا شیخ سعد الدین صاحب کمال بوده منهاج العباد الی المعاد تصنیف
اوست مولانا عبد الله بن محمد العبیدی در دوده حنفی و شافعی مهارت تمام داشته ازوست شرح
طوالع و شرح منهاج قاضی ناصر الدین بیضاوی و شرح مصباح مولانا شیخ ظهر الدین ابو العلا هدایه در فقه
حنفی از تصانیف اوست مولانا محمد علی بن اسمعیل فقیه و محدث بوده از فقهای اول کسیکه بتصنیف
پرداخت او بوده مولانا ابوبکر بن محمد بن احمد بن حسین بن عمر المعروف بالمستظهر الملقب بفخر الاسلام از
فقهای شافعی ست حلیة العماد در مذهب شافعی از تصنیفات اوست و آن کتاب را مستظهری کویند
مولانا ابو نصر بن صباغ کتاب تامل در فقه ازوست مولانا اسمعیل بن حماد الجوهری ازوست صحاح
اللغت مولانا قیصری یکی از شرحهای فصوص الحکم ازوست مولانا حاجی پاشا کتاب اشقا ازوست

مولانا مجدالدین محمد بن یعقوب قاموس از مصنفات اوست مولانا شاه محمد طبیب قزوینی از بی‌نظیران زمان بوده شرح معاجز و شرح کافیه و شرح عیسی غوصی و تفسیر القرآن از تصنیفات اوست مولانا ابوطالب محمد در مکه معظمه بوده کتاب راحت القلوب ازوست در دقایق طریقت کتابی بدین لطافت تصنیف نشده مولانا محمد بن اسحق در سیر و اخبار مهارت تمام داشته اول کسی که متصدی کتب سیر گشته وی بوده و در احدی و خمسین و مایه فوت شده مولانا زکریا بن یحیی بن زیاد المعروف بالفرا کتاب المعانی را باشاره مامون عباسی تصنیف نموده در وقت تدریس عدد طلبه آن در حیز ضبط نمی‌آمد چنانچه از جنس قضات هشتاد قاضی در آن مجمع حاضر میشدند بعد از اتمام شدن مردم چندان هجوم در نقل گرفتن آن کردند که اجرة پنج ورق یک درهم گردید و حال آنکه قبل از آن بیست ورق بیک درم کتابت میکردند فوتش در دویست و هفت بوده مولانا ابو قیل مواج بن عمر سدوسی در سلک دانشمندان زمانه انتظام داشته کتاب الانوار و کتاب غرایب القرآن و کتاب جواهر قبایل و کتاب المعانی ازوست فوتش در نود و پنج بوده مولانا ابومحمد بن یحیی بن مبارک مذهب اعتزال داشته کتاب النوادر و کتاب المقصور و الممدود و کتاب النطق و اشکل را او تصنیف کرده مولانا ابوعلی محمد بن یحیی نحوی کتاب معانی القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب القوافی و کتاب الاصوات و کتاب الصفا و کتاب الاضداد و کتاب العلل و کتاب خلق الانسان و کتاب خلق العرایس را تصنیف کرده از تلامذه سیبویه بوده فوتش در دویست و شش دست داده مولانا ابومحمد قاسم بن علی خرامی الحریری ازوست درة الخواص فی اوهام الخواص و الملحة الاعراب و شرح آن فوتش در پانصد و شانزده بوده مولانا عباس بن عبدالعظیم جامع کتاب جامع است مولانا قاضی کمال الدین حسین شرح دیوان علی اسدالله و حاشیه بر کافیه و شرح هدایه حکمت و طوالع و شمسیه او نوشته از اعظم علمای وقت بوده مولانا عبدالله یزدی از فحول علما بوده دو حاشیه دارد یکی بر مختصر معانی و دیگر بر حاشیه خطائی مولانا قاضی ناصرالدین بن قاضی بدرالدین بن عمر بن فخرالدین علی مدرس وقت بوده از و مؤلفات بسیار است مثل تفسیر و غایت القصوی و شرح مصابیح و منهاج و متن طوالع و مطالع و مصباح در کلام و مرصاد در اصول فقه شرح نوشته در چهار مجلد و نسخ منتخب و شرح محصول فوتش در هشتصد و هشتاد یا نود و دو بوده مولانا قطب الدین علامه ازوست تحفه شاهی در هیأت و شرح کلیات قانون و شرح مفتاح العلوم گویند پیش از و کسی شرح بر مفتاح ننوشته مولانا ابومحمد بن ابی نصر البقلی المشهور بشیخ روزبهان در اکثر علوم مهارت کامل داشته تفسیر عرایس و شرح شطحیات عربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار

ازوست مولانا شیخ ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی ترجمه عوارف ازوست و در آنجا تحقیقات نیک کرده مولانا قیام مسلم بن محمود کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار بنام ملک ناصر نوشته در مصر بوده مولانا میرزا جان عمده علما بوده در ریاضی و طبیعی نظیر و عدیل نداشته در معقولات سرآمد افاضل دوران بوده از مصنفاتش یکی حاشیه اشاراتست دیگر حاشیه ایست بر شرح مختصر اصول و حاشیه بر حاشیه قدیم و حاشیه بر حاشیه مطالع و حاشیه بر اثبات واجب و حاشیه بر مطول مولانا همام الدین گلناری ازوست شرح بر طوالع و حاشیه بر شرح تجرید مولانا علی قوشچی و میر صدرالدین محمد بر همان نسخه حاشیه نوشته و بر حاشیه مولوی اعتراض نموده و آنجناب حاشیه بهتر از پیشتر بر حاشیه میر صدرالدین محمد نوشته غرض که حاشیه اول را حاشیه قدیم و حاشیه دوم را حاشیه جدید و حاشیه سوم را حاشیه اجد میخوانند ضمنا از تصانیف اوست و شرح هیاکل در حکمت اشراق و رساله در اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه انوار شافعیه ازوست مولانا حسین خلخالی از دانشمندان زمان بوده حاشیه بر تهذیب و حاشیه بر اثبات واجب او نوشته است مولانا شیخ شهاب الدین شهر وادی ازوست تنقیحات در اصول فقه و تلویحات و هیاکل در حکمت اشراق مولانا ابوالفتح المکارم ناصرین شرح مقامات حریری و کتاب المعروف در لغت از تصنیفات اوست مولانا حسین مقصد اقصی از مصنفات اوست مولانا کمال الدین اول کسی است که حاشیه بر حاشیه قدیم نوشته است مولانا عبدالله غفور حاشیه بر شرح ملا دارد مولانا مصلح الدین حاشیه بر شرح هدایه ازوست مولانا مجدالدین احمد بن محمد سجاوندی صاحب عین المعانی در تفسیر و ذخایر اثار در معانیست مولانا شیخ فیضی فیاض تخلص ملک الشعرای جلال الدین محمد اکبر پادشاه گورکان بود و صلش از اکبرآباد هند است تفسیر بی نقطه مسمی بسواطع الالهام او نوشته و دواوین و مثنویات شیرین و خوش آینده دارد مولانا ابوالقاسم بن محدث در دمشق بوده تاریخی نوشته است در هفتاد و دو جلد مولانا ابوالبقاء بن علی الملقب بموفق الدین نحوی در دمشق بوده شرح تفسیر ملوکی از تصانیف اوست مولانا علاء الدین علی از دمشق موجز ازوست مولانا اسمعیل بن یحیی مازنی مختصر را او نوشته مولانا ابوبکر محمد بن احمد بن جعفر کتانی کتاب الفروع تصنیف نموده که اندک حجم دارد و بسیار فایده اکثر فضلا بران شرح نوشته اند مولانا عبد الملک بن ابوالقاسم المعروف بالمسیحی بسیار تصنیف دارد از آن جمله تاریخی است مقدار سیزده هزار ورق و کتاب الغرب و الشرق دویست ورق و قصص الانبیاء هزار و پانصد ورق و کتاب المفاتحه و المناکحه در اوصاف جماع هزار و دویست ورق مولانا هبت الله بن علی تاریخ

مصر و شرح صحیح بخاری از وست مولانا ابوالحسن دانشمند وقت خود بوده کتاب حسنات در حکمت
طبیعی و مشارق و مرآة الافلاک در حکمت ریاضی و حاشیه بر شمسیه و حاشیه بر تهذیب در منطق
و رساله اثبات واجب و شرح فرایض از تصنیفات اوست مولانا بر هر کتاب که یک نظر افکندی
عبارتش هرگز از خاطرش نرفتی و گفتی جمیع نسخ متداوله اگر از عالم بر افتد عبارت آن را تمامی تقریر کنم
که یک حرف خلاف نشود مولانا سعدالدین تفتازانی صاحب شرح صرف زنجانی و مطول
و مختصر و تلخیص است شرح کمالات ملا از احاطه تقریر و تحریر بیرونست و از بسکه جناب مولانا شهرت
عظیم دارد براندسے که از بسیار آنهم مبادرت نموده قدس سره فوتش در سنه اثنی و خمسین و
تسعمایه بوده مولانا رشیدالدین وطواط حدایق السحر از مصنفات اوست مولانا میر صدرالدین
محمد عالم العلماء دهر بوده رساله در تحقیق اثبات واجب و حاشیه تجرید از وست مولانا شرف
الدین علی تفسیر آیات احکام قرانی و شرح ارشاد از مصنفات اوست مولانا میر سید صفی
الدین عبدالله درج الدرر از تصنیفات اوست مولانا ابو اسمعیل عبدالله تفسیر قرآن و منازل السایرین
از وست مولانا خلف بن احمد پادشاهی بود از ملوک صفاویه بسیار فاضل و فضیلت دوست
در زمان او تفسیری در صد مجلد تصنیف نموده اش با تمام رسید و بر آن یکصد هزار دینار خرج شده
مولانا ابوداود سلیمان بن اشعث بن اسحق السجستانی مصنف یکی از صحاح سته بود
در سنه خمس و ستین و مایتین هجری برحمت حق پیوست مولانا ابو عبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی
مصنف یکی از صحاح سته و مؤلف مناسک الفقها در مذهب امام شافعی علیه الرحمه بوده
مولانا ابوالفضل صاحب تاریخ بیهقی بوده در سنه سبعین و اربعمایه هجری درگذشت مولانا امام
علی بن عبدالله نیشاپوری المعروف بابن ابی طالب صاحب دیوان شعر و تفسیر کبیر و متوسط
و جغر بوده در سنه اثنی و خمسین و اربعمایه وفات یافت مولانا سید بدرالدین استرابادی مصنف
متوسط و شرح کافیه بوده در سنه خمس و عشر و سبعمایه درگذشت مولانا جلال الدین محمد دوانی
بن مولانا سعدالدین اسعد شرح هیاکل و اثبات واجب و حاشیه قدیم و اخلاق جلالی از مصنفات
اوست در سال ثمان و تسعمایه هجری درگذشت و دوان قریه ایست از توابع شیراز مولانا امیر غیاث
الدین منصور بن میر صدرالدین محمد شیرازی صدر که نسب او بزید بن امام زین العابدین میرسد تفسیر مطالع
الفرقان و تفسیر سوره هل اتی و رساله در حروف مقطعات قرانی و رساله حاشیه تجرید و حاشیه
مطالع و جام جهان نما و رساله در اثبات معارج جسمانی و لوامع النور و شرح هیاکل حکمت اشراق و

شرح اثبات واجب از وست و آن در سنه اربعین و تسعمایه در عالم نماند مولانا امیر صدرالدین محمد خلف
میر غیاث الدین منصور که رساله تحقیق عالم و اثبات واجب و حاشیه شمسیه و حاشیه مطالع و حاشیه تجرید
از تصنیفات اوست و او در سال تسعمایه هجری بعالم بالا اشتافت مولانا میر سید علی همدانی
شرح شمسیه در علم منطق از زاده خاطر انجا بست مولانا ابوبکر بن محمد عبدالله المعروف ببصیر فی از فقهای
عظام بود علم شروط اول او پیدا کرد مولانا قاضی شهاب الدین ملک العلما در زمان سلطان ابراهیم
شرقی صاحب جونپور هند در سنه اربعین و ثمان مایه بوده مولانا سید محمد خاوری که در شعر خاوری
تخلص کردی خاورنامه و شرح لمعات در تصوف از وست فهم بیست و چهارم در حافظ
و حدیث بدانکه علم حدیث عبارتست از معرفت آنچه از رسول صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه
و سلم نقل کنند از اقوال و افعال امام مالک چون خواستی که حدیث نقل کند وضو ساختی و ریش را
شانه زدی و بوقار و هیبت تمام در صدر مجلس نشستی هارون الرشید خواست که از و موطا را
بشنود پس مالک گفت چون عوام از علم ممنوع شوند خواص از ان نفع نیابند هارون بفرمود تا بار
عام دادند و مردم در آمدند آنگاه مالک بنقل حدیث پرداخت برخی از علما گفته اند که صحیح ترین
کتب حدیث بعد از قرآن شش است صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و کسائی و سنن ابی داود
و سنن ابن ماجه و صحاح سته عبارت از ینهاست و بعضی بجای سنن ابن ماجه موطای امام مالک را
نام برده اند و گفته اند که اصح کتب بعد از قرآن صحیح بخاریست و فرقه صحیح مسلم را بهتر گفته اند
اما از روی سیاق احسن دانسته اند نه از روی صحت ابن خزیمه گوید که کسی از محمد بن اسمعیل بخاری
دانا تر نبوده و گفته اند حدیثی که بخاری نشنیده حدیث نیست از بخاری مرویست که گفت صد
هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث دیگر بیاد دارم و در کتاب خود هیچ حدیثی ننوشته ام
مگر آنکه پیش از آن باب زمزم غسل نکرده ام و دو رکعت نماز در مقام ابراهیم نگذارده ام و آن را از
ششصد هزار حدیث بیرون آورده ام و در شانزده سال جمع کرده ام و عدد حدیث آن هفت
هزار و دویست و هفتاد و پنج است حمیدی گوید که چون امام محمد بن اسمعیل بخاری ببغداد آمد جمعی از محدثان
خواستند که او را امتحان کنند صد منقلب ساختند متن یکی و اسناد دیگری را بهم آمیختند نزد او
شدند و سؤال نمودند هر حدیثی که روایت میکردند بخاری میگفت ندانم تا همه را بخواندند آنگاه احادیث را
از بر کرفت و متن را با اسناد جمع میکرد تا همه را درست ساخت مولانا خواجه ابو عبدالله بن محمد
شیبانی از ائمه اربع اهل سنت و جماعت بوده هزار هزار حدیث یاد داشته و بخاری و مسلم از شاگردان

ازوی نقل حدیث نموده اند و عظم شانش بمثابهٔ بوده که هشتصد هزار رجال و شصت هزار نسوان متابعت
جنازه او کردند مولانا ابو زکریا ابن یحیی بن معین در علم حدیث امام وقت بوده ششصد هزار حدیث
جمع کرده بوده مولانا ابو عبد الله محمد صاحب صحیح بخاری صد هزار حدیث یاد داشته مولانا شیخ
اسحق بن راهویه حنظلی هشتاد هزار حدیث بخاطر داشته و میگفت هیچ نشنیده ام که یاد نگرفته ام و هیچ یاد
نگرفته ام که فراموش کرده باشم مولانا ابو ذرعه که هزار هزار و پانصد هزار حدیث تعبد آورده بوده
در سنه ثمان و خمسین و مأتین در گذشت مولانا ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور محمد انصاری
ملقب بشیخ الاسلام شش هزار شعر تازی و صد هزار بیت از شعر عرب یاد داشته و میگفت مرا
حافظه ایست که هرچه قلم من بنویسد در حفظ من باشد و ششصد هزار حدیث یاد داشت مولانا
امیر سید کرام علی آورده اند که چون الجایتو خان در سلطانیه مضجع خود بساخت فرمان داد که افاضل و
اکابر و علما جمع شوند و دران روضه آنچه از هر یک را در گنجینه خاطر باشد بر صفحه ظهور رسانند تا آن افادت
موجب زینت و زیب آن مکان عالی گردد و امیر سید علی در آنوقت هفت ساله بود و خالش آن
جناب را بر دوش گرفته در آن مجلس برده بود هر کدام مخادیم آیات و احادیث نقل میفرمودند و
بندگی امیر سید علی دران مجلس جمیع آنها را در گرفته و بعد از ان بهم ترتیب داده موسوم باوراد
فتحیه گردانید مولانا میر یحیی مورخ از ابتدای طلوع نیر جهان افروز رسالت تا انتهای سنه اثنی و
ستین و ثمانمایه از وقایع هر سال آنچه از وی پرسیدند بی تأمل میگفت مولانا شیخ عبد الله سی
هزار حدیث و سی هزار حکایت در ذکر داشته مولانا امام شافعی جمعی بهارون الرشید رسانیدند
که امام شافعی حفظ قران ندارد هارون خواست که امتحان نماید ماه رمضان بود امامتش فرمود امام هر
روز جزوی از قران مطالعه میکرد و در تراویح میخواند چون رمضان باتمام رسید جمله قران یاد شد
مولانا امام محمد حنبل سیصد هزار حدیث یاد داشته مولانا شاه کرمانی حافظه داشت که ده بیت
عربی بیک خواندن یاد میگرفت و در نه سالگی خود قرآن حفظ نموده بود مولانا ابو بکر خوارزمی صد
هزار بیت عرب یاد داشته مولانا ابو منذر هشام بن عروه از مشاهیر اهل حدیث بوده خطیب
ازوی نقل میکند که روزی عم مرا رنجانید که چون قران در ذکر نداری و من بدرون خانه رفتم و در عرض
سه روز قرآن را حفظ نموده بیرون آمدم مولانا حاجی شکر الله بلولی سیاحی بود جهانگرد و هیچ
ملکی نرسیده که زبان آنجا بفصاحت نه آموخته صاحب فضل و کمال بوده علم عقلی و نقلی خوب
میدانست و هر هفت قلم نیکو مینوشت و حافظی بود بقرات هر هفت قاری و شاگردان و پنجاه هزار

هزار حدیث در ذکر داشت و کتابی در فقه حنفی منظوم ساخته است بی نقطه ده هزار بیت و این کارنامه ایست
که درین جزو زمان قدرت هر کس نیست در سنه هزار و هشتاد و چهار هجری چهل ساله در گذشت
عجب آنکه اینهمه فضل و سیاحی ورا در سن بیست و کیمیا لکی دست داده مولف بپای بوسی ایشان
رسیده بلول بپای فارسی قصبه ایست نزدیک بدهلی از هند فهم بیت و نجم در شعر قال الله
تعالی الشعراء یتبعهم الغاوٗن الم تر انهم فی کل واد یهیمون و انهم یقولون ما لا یفعلون الی
آیه و آنسرور صلی الله علیه و آله فرمود که کنوز تحت العرش مفاتیحها السنة الشعر نقل است که چون شب
معراج سرور انبیا بر جمیع اسرار سماوی اطلاع یافت بملایکان مقرب حکم شد که گنج خانه عظیم ما را نیز بنمائید
در زیر عرش بردند و خانه بس عظیم الشان بنظر جناب رسالتمآب در آوردند رسول علیه السلام فرمود
که در این گنج خانه بگشائید گفتند یا رسول الله مفاتیح این گنج در دنیاست و بر زبان شعرا اشاره نمودند
و از انس بن مالک روایت است الشعراء تلامیذ الرحمن و در کشف المحجوب آورده اند که شعر
شنیدن مباح است و پیغمبر صلوات الله علیه شنیده و اصحاب کرام شعر گفته اند و شنیده اند و درین
باب حجج می آرد که نوشتن آن خالی از بسط کلام نیست الحاصل آنکه مشایخ و متصوفه متفق اند
بر اباحت آن اما در باب آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله شعر گفته اند یا نه اختلاف کرده اند
طایفه گویند در واقعه خندق فرموده اند اللهم لا عیش الا عیش الآخره ۞ فاغفر الانصار و المهاجره
و روز دیگر در حنین مشرکان غلبه کردند آنسرور از اشتر فرود آمدند و این فرمودند انا النبی لا کذب
انا ابن عبد المطلب و در عین العلوم می نویسد که تحقیق در شعر آنست که حرمت او بجهت لذت
وزن نیست اگر همچنین میبود پس شنیدن آواز بلبل و قمری حرام بودی از جهت آنکه موزونست و مطلع و
مقطع دارد و فهمیدن هر مفهوم نیز حرام بودی پس معلوم شد که شعر مثل کلامیست و خواندن او منقول
است و نهی که وارد است در باب او بجهت آنست نه که باز میدارد از امور غیر او یعنی مستغرق میدارد
اینکس را از معیشت و عبادت و اگر نه همچنین بود مباحست و نیز حرامست شعری که متضمن بر فحش و هجاء و
افترا باشد و این طرز کفره و اهل بدعت بوده است فاما هجای کفار بواسطه اعانت آنها درست است
زیرا که حسان بن ثابت علیه الرحمه مامور بود بهجای کفار و مبالغه در مدح نیز جایز است اگر یافته شود وضعی
که با و مدح کنند در ممدوح برای آنکه مبالغه در مدح مسموع بود حجر بن عدی کندی صاحب یمن پسر خود
امرأ القیس را گفت نیکوترین شاعران دروغ گوی ترین ایشان است و دروغگوئی از ملوک
سزاوار نبود و نیز جایز است وصف کردن قامت و رخسار و زلف و جز آن اگر اقرب باشد بشرع و نیز

یقین نکند زن عنیبه را ورای ان و داه خود و نیز درست است استعاره عارف سیاهی زلف را برای
تاریکی گناه و سپیدی رخسار را برای نور طاعت و وصل را برای بقای سبحانه تعالی شانه و فراق را برای
حجاب و امثال آن گویند اول شعری که گفت آدم علیه السلام بود و علی نبینا گویند اول شعری که گفت
یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام بود و گفته اند که اشعر بن سبا گفته از آنجهت آن کلام را شعر خوانند
و اول کسیکه شعر فارسی گفت بهرام گور بود روزی شری را بکشت از روی تفاخر گفت ؛ منم آن پیل
دمان و منم آن شیر یله ؛ محبوبه اش دلارام چنگی این مصراع برخواند ؛ نام بهرام ترا کنیت تو بوجبله ؛ و در
اسلام اول شعر پارسی در مجلس یعقوب لیث گفته شد گویند پسری خورد سال داشت با کودکان جوز می انداخت
نوبتی هفت جوز بجوا افکند یکی از انها بیرون جست پس بجانب گو آمده امیرزاده شاد شد و از غایت سرور
گفت ؛ غلطان غلطان همی رود تا لب گو ؛ یعقوب را خوش آمده ندما را بخواند تا مصرعی بر آن افزودند
و بیتی دیگر ضم کردند و دو بیتی نام نهادند بالاخره رباعی گفتند و مدتی جز رباعی شعری نگفتندی و گفته اند
اول کسیکه در اسلام بپارسی شعر گفت حنظلهٔ بادغیسی بود و گفته اند عباس مروزی بود که در مدح مامون
عباسی قصیده گفته مطلعش این است ؛ ای رسانیده بعزت فرق خود تا فرقدین ؛ گسترانیده بعدل وجود
در عالم بدین گویند اول شعر فارسی ابوحوص سغدی گفته و سغد از سمرقند است در علم موسیقی مهارت تمام
داشته منه ؛ آهوی کوهی در دشت چگونه دوا ؛ پای ندارد بی پای چگونه رودا ؛ شعرای سلف که مشهورند
دانشمند و عالم بودند در علوم خصوصاً در عربیت و اکنون هر که طبعش موزون بود شعر گوید هر چند که شعر
نفهمد و زبان شعر نداند و گفته اند شاعر بی علم بود فی المثل ؛ کون برهنه کمری در میان گفته اند شاعری
کار کیست بس آسان ؛ لیک او را سه چیز میباید ؛ طبع موزون و فکر دور اندیش ؛ بی حیائیش بر همی باید
شعر و صنایع آن بسیار است همه را درین مختصر نتوان آورد اما بواسطهٔ سر رشتهٔ سخن بر بعضی از آن
اکتفا رفته شعر حکیم عثمان بن المختار غزنوی از اقران حکیم سنائی بوده و حکیم بدو اعتقاد مفرط داشت
او را قصیده ایست که از کشش نوع میتوان خواند و اگر کسی بغور او برسد بداند که از رگ جان چه خونها که بچکانند
این ابیات از آن قصیده است ؛ این طرب انس و جان نگار و فادار ؛ ماه منی ای پسر بچهره و دیدار
باد فدای تو جان من که بهر حال ؛ نور دلی سر بسر بدو برخ چون نار ؛ دلبر نازک زنازکی بوس ؛ احیا تی
لب بعشوهٔ خونخوار ؛ ابروی تو چون کمان ولیک دل افروز ؛ روی تو رشک قمر زتابش بسیار سعد الدوله
مسعود بن سعد سلیمان از نوادر ایام بوده در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم مسعود بضاعت مصنوع
قصیدهٔ بقید رقم در آورده که هر وقت خواندن لب بلب نرسد و این چند بیت از آنجمله است ؛ ای آذر

تو یافته از غالیه چادر ؛ اندر دل عشاق زدستت زده آذر ؛ نه سروسهی چون تو و نه لاله خودرو ؛ نه طرفه
چنین چون تو بی صورت آذر ؛ اندر دل عشاق توانست زعشقت ؛ کاندر دل حساد شهنشاه
زخنجر ؛ انشاه سخی دست که درگاه سخاوت ؛ نعطش گهر افشاند و دستش از و گوهر ؛ ای شاه
تو خورشیدی زیرا که چو خورشید ؛ نور تو در آفاق گرفته است برابر ؛ لرزان شده از ترس سر تیغ
تو فغفور ؛ ترسان شده از هول سر گرز تو قیصر سید ذو الفقار شاعری پاکیزه روزگار نیکو گفتار بوده
او را قصیده ایست مصنوع در مدح وزیر شروان و این سه بیت از آنجمله است ؛ جوان شد از
گل صدبرگ تازه دلبروار ؛ بهار یافت بهاری ز باد در گلزار ؛ نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص ؛
بسرو فاخته چون بیدلان بناله زار ؛ ارم ز روی تناسخ بیوستان آمد ؛ خزان خزان چو در آید
بباغ باد بهار از این ابیات بیتی دیگر خارج میشود بدین نهج گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آمد
بهار و باد در گلزار چون بیدل خزان آمد و همچنین تمام قصیده را بدین دستور گفته و ابیاتی را که
استخراج نموده قصیده ترتیب داده عبد الواسع جبلی قصیده دارد که در عنوان دیوان آن نوشته اند
شعرا را اتفاق است بر آن که هیچکس از عهدهٔ جواب آن بر نیامده و هو هذا که دارد چون بتو معشوق
نگار و چابک و دلبر ؛ بنفشه زلف و نرگس چشم و لاله رو و نسرین بر ؛ نباشد چون جبین و زلف و رخسار و
لبت هرگز ؛ مه روشن شبی تیره گلی سوری می احمر ؛ ز درد و حسرت و اندیشه بیماری ترا دارم ؛ جگر
گرم و نفس سرد و لبان خشک و دو دیده تر ؛ بگرد اندل و عیش و سرشک و چشم من دارد ؛ دهان
تنگ و سخن تلخ و لبان لعل و میان لاغر ؛ نشان دارد مرا در عشق جور و هجر و مهر تو ؛ سرشک از
در و چشم از لعل و خوی از سیم و رو از زر ؛ ندارد در غم و رنج و جفا و جور تو خالی ؛ زبان از یاد و سر از خاک و
رخ از آب و دل ز آذر ؛ بحسن و رنگ و بوی و طعم در عالم ترا دیدم ؛ قد از سرو و بر از عاج و خط از مشک و
لب از شکر ؛ سزد گر من ترا دیدم بطبع و طوع جان خود ؛ کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر ؛
خداوندی عدو بندی شهنشاهی نکوخوئی ؛ معز دین معین حق مغیث خلق شد سنجر ؛ جهانداری که دارد
جان بوقت حرب و مهر و کین ؛ کف حاتم تن رستم دم عیسی دل حیدر ؛ شهی کو هست گاهی جنگ و
سنگ و سروت و همت ؛ زمان خشم و زمین حلم و فلک قدر و ملک منظر ؛ بتدبیر و ثبات و
عدل و توفیق است همواره ؛ مخالف سوز و دولت ساز و ملک آرای و دین پرور ؛ درخت عز و تمکین و
جلال و قدر او دارد ؛ سعادت بیخ و عصمت شاخ و رفعت برگ و حشمت بر ؛ ز قدر دولت و تائید
یمن او همی خیزد ؛ زخارا زر زنی سشکر ز کان گوهر زیم عنبر ؛ ز شکر و آفرین و مدح و وصف تو همی ماند

زبان عاجز خرد حیران سخن قاصر قلم مضطر ؛ ترا زیبد کهی جنگ و مصاف و حمله و هیجا ؛ فرس گردون کمر جوزا بسر کیوان علم محور ؛ بچین و روم و ترک و هند پشت بر زمین مالند ؛ جبین فغفور و رخ چیپال و سر خاقان و لب قیصر ؛ کمیت تست چون کبک و هما و طوطی و عکه ؛ بخور رفتار و فرخ فال و زیرک طبع و حیلت گر بهنگام سرو و دانش و آرایش و رامش ؛ زحل کین و عطارد فهم و زهره طبع و مه پیکر ؛ ز قدر و حشمت و تمکین و جاه تو سزد او را ؛ رکاب از ماه و زین از مهر و میدان چرخ و نعل اختر ؛ ز آسیب و نهیب و سهم رمحت کم کند دشمن ؛ ز کف نیزه ز بر درع و ز تن جوشن ز سر مغفر ؛ کهی حمد و ثنا و مدحت و وصف ترا زیبد زبان کاتب قضا را وی قدر خامه سما دفتر ؛ بشرح و بسط نظم و نثر گر در ابتدا بودم ؛ عبارت سست و خاطر کند و معنی پست و نظم ابتر ؛ شدم ز احسان و ز تحسین اقبال قبول او ؛ قوی حال و روان شعر و نکو طبع و سخن گستر ؛ همیشه تا بود تنگ و دراز و خرم و فرخ ؛ دل عاشق غم هجران شب وصل و رخ دلبر ؛ مباد ابسته و دور و جدا و خالیت هرگز ؛ لب از خنده دل از شادی کف از ساغر سر از افسر ؛ ببیدا و هشیاری و به روزی و فیروزی ؛ ولایت گیر و نصرت یاب و عزت جوی و دولت خو ؛ شهاب الدین محمره در بداون بود و بداون قصبه ایست از هند نزدیک بدهلی قصیده گفته و در هر بیت فیل و گرگ و شیر و گرگ لازم گرفته و آن سحر سامری را چنانچه باید باتمام رسانیده و این چند بیت از ان است ؛ هر زمان این پیر گرگ شیر خوی طفل خوار ؛ آن کند با من که پیل و گرگ وقت کارزار ؛ آسمان پیلگون مالد تنم زاکرگسان ؛ روزگار شیر وش چرمم رباید گرگ وار ؛ زور گر کم نی و با من تند پیل آسمان ؛ شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار ؛ پیل بازی کان بخورده گرگ با میش آنچه کرد ؛ شیر چرخ از جور با این شخص چون موی بزار ؛ حیلت گرگست و روز گرگ با شیر فلک ؛ وان همیشه بر دل من درد بارد پیلبار ؛ چنگ شیر و شاخ گرگ و نهنگ پیل و موی گرگ ؛ گرچه در تعویذ دلبندی بکار است این چهار ؛ کی کند سودم خواص گرگ و گرگ و شیر و فیل ؛ چون زمین زیر پیل بالا خواهد ان سیمین عذار ؛ حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست ؛ مردم با پیلبار غم باستقبال یار ؛ رکنه دنیا شاه پیل افکن بجز شیر سر ؛ گر سمند گرگ توسن کار بر گرگست زار ؛ دیده گرگ فلک از شیر گذرش رنگ رنگ کو همه گرگ زمین از پای پیلش خارخار ؛ پیل پیکر گذرش از گرگان کند تهی بیشه ؛ بوی جنگش از شیران ستاند مرغزار ؛ از سر زوبین شیر گذار او بر گرگ و پیل ؛ آن رسد کز تیغ روئین تن بجان گرگ سار ؛ ای ز گذر شیر و گرگ انداز پیل آسای تو ؛ گور بر گرگین تبه آن چاه بیژن تنگ و تار ؛ گرگ ماده جب دهد شیری تری ار درشکون ؛ گر به پیش پیل گرگ اندازت آید در شکار ؛ پیل بخشا در بداون بادم دیر ان

گرچه جای شیر پیل و گرگ ما شد آنند یار ؛ تا که شیر و پیل باشد در صحابت هم قدم ؛ تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شعار ؛ همچو شیر و پیل و گرگ و گرگ در گرمابها ؛ دشمنان بیجان شده بر آخر سنگین قطار صنعت میر خسرو علیه الرحمه بیت یک حرفی و بیت دو حرفی و بیت سه حرفی و بیت چهار حرفی و بیت پنج حرفی ؛ رخ زرد دارم ز دوری دلبر ؛ ز ده داغ دردم درون دل آذر ؛ چو من کاست گوئی شب فرقت تو ؛ تن تو که باشد بدینگونه لاغر ؛ خطت خضر جعد لجت مشک تبت ؛ تنت سیم لعل لبت تنگ شکر بطلعت صبیحی بلبها ملیحی ؛ بگفتن فصیحی بگیسو معنبر محمد قاسم المتخلص بخازن در مدح سلطان دارا شکوه ابن شاه جهان پادشاه گورکان قصیده دارد که شعرای وقت بدان اعتراف نموده ؛ ؎

بتی که فتنه بر دوست بر میانش ولرزد ؛ دلم چو موی میان گشته ناتوانش ولرزد ؛ کجا ز سعی من آید بدست دامن وصلی ؛ که دست ناز بگیرد بامتحانش ولرزد ؛ بگلشنی ز بهم افتاده گر بهار نزاکت ؛ نسیم را بود آهنگ گلستانش ولرزد ؛ شکفته روضه شوخ طبع شعله مزاجی ؛ که آورد دل آئینه در گمانش ولرزد ؛ کسی به پیش کسی شکوه از چه روی نماید ؛ که عقدهای دل افتاده بر زبانش ولرزد ؛ درین چمن نزدم پر بکر و حشت مرغی ؛ که بیند از کف صیاد آشیانش ولرزد ؛ نشد نصیب من از دهر استقامت خاطر ؛ چو آن عصا که کشد پیر ناتوانش ولرزد ادم بدرگه شاه شهنشاهی شکوه دوران ؛ که ایستاده فلک پیش آستانش ولرزد ؛ زمانه حضرت دارا شکوه قبله عالم ؛ نوشته است بطغرای عز و شانش ولرزد ؛ روان دشمن اگر شاخ گل بخواب ببیند ؛ کند خیال دم تیغ خون فشانش ولرزد ؛ چو فتنه از سر تیرش ندید هیچ پناهی ؛ ز بیم گوشه نشین گشته در کمانش ولرزد ؛ بلرزد از کف دشمن سنانش بیم نبردش ؛ برنگ مار که آرد برون زبانش ولرزد ؛ ز تخت حوصه فیلش که هست طور تجلی ؛ سخن رسیده بمعراج در میانش ولرزد ؛ سحاب تیره بود فیل او که آتش سرعت ؛ برنگ برق جهد هر دم از عنانش ولرزد ؛ بلندی ارز بر او بزیر بیند و ترسد ؛ زمین هراسد از آسیب دو دمانش ولرزد ؛ فلک بپهلوی او درسواد حبه نماید ؛ بشکل زنگ که بندد بر میانش ولرزد ؛ بیام رفعت او گر رود خیال منجم ؛ ز رفته پایه اول ز نردبانش ولرزد ؛ خراب مستی او گشته بس که خانه دشمن ؛ نشسته در پس دیوار آستانش ولرزد ؛ گواه پاکی طینت بس است گوهر طبعم ؛ که بسته غیر ز اندیشه ام زبانش ولرزد ؛ مراست سینه چو آئینه پیش قبله عالم ؛ دلم چو قبله نما گشته در میانش ولرزد ؛ همیشه تا که بهار است و سبزه و گل و ریحان ؛ همیشه تا که رسد شاخ را خزانش ولرزد ؛ بهار خوشدلی عمر دوستان تو باشد ؛ کند عدوی تو تب لرزه استخوانش ولرزد

فهم ببیت و ششم در خط نوشتن بود و آن عبارتست از معرفت تصویر الفاظ بحروف هجا و کیفیتی باعتبار کتابت طاری میشود بر آن اول کسیکه خط تعلیم نوشت ادریس بود علیه السلام و علی نبینا خط مغلی انجناب بدید آورد گویند اول خط

تعلیم شیث نوشت علیه السّلام گویند اوّل خط نوشتن در زمان هوشنگ پدید آمد و خط فارسی اوّل طهمورس نوشت
گویند واضع خط مردی بود از اہل انبار علی کرم الله وجهه از معقلی خط کوفی استخراج کرد و ابن مقله از خط کوفی
شش خط استنباط نمود ثلث توقیع محقق نسخ رقاع ریحان خواجه میر علی تبریزی خط نسخ و تعلیق
پدید آورد حکیم هندی گوید خط زبان دست و گفته اند خط صغیر ضمیر است عالمی گوید خط در ابصار تیره است
و در بصایر روشن چنانکه در ظلمات چشمهٔ حیوان گویند خط را بر لفظ مزیت است زیرا که خط قریب و بعید را
مفید است بر خلاف لفظ از رسول الله صلی الله علیه وسلم مرویست علیکم بحسن الخطّ فانّه من مفاتیح الرزق
بزرگی گوید خط نزد فقرا مال است و نزد غنی جمال و نزد اکابر کمال و اوّل کسیکه خطوط ستّه را بعد از ابن مقله
نوشت ابن ایوب بود و خط یاقوت را که بر خط او ترجیح دهند جهت لطافت و نزاکت نه از جهت اصول
و قواعد جمال الدین المشهور بیاقوت زر خرید مستعصم بود و امروز خطش از یاقوت احمر عزیزتر و دوست‌تر
در آن عصر حرفی از خط وی بیک تنکه و کلمه بدو تنکه و سطری به پنج تنکه و صفحه بصد تنکه و جزوی بپانصد تنکه و مصحفی
به بیست هزار تنکه خرید و فروخت میشد مولانا سلطان علی و مولانا میر علی در خط نسخ تعلیق استاد اند
و آنرا چون ایشان کسی ننوشته و بعد از آن چون مولانا محمد حسین کشمیری نگاشته و بعضی خط میر عماد را
بر او ترجیح نهند و گفته اند که اصول خطوط اہالی ربع مسکون زیاده بر دوازده گونه نیست و فروع آن بسیار
است اصل آنها عربیه حمریه یونانیه سریانیه عبرانیه رومیه قبطیه بربریه فارسیه اندلسیه هندیه حبشیه
گویند اوّل کسیکه نقط بر حروف نهاد حجّاج بن یوسف ثقفی بود چون تصحیف و تجنیس بسیار شد علما راجع
آورد تا آن قاعده وضع کردند و در لغت عرب بیست و هشت حرفست و معنی هر حروف برینموجب است
الالف مرد بی نیاز الباء مرد بسیار التاء خاک با آب آمیخته الثاء چیزی نرم الجیم شتر بسیار شهوت
الحاء زن پلید و دراز زبان الخاء موی وبر الدّال زن فربه الذّال تاج خروس الرّاء پشه بزرگ الزّاء
بسیار خوار السین غنی بخیل الشّین مرد بسیار جماع الصّاد روی مس و دیگ مسین الضّاد هدهد الطّاء
مرد عاقل الظّاء پستان عورت العین بز الغین باران الفاء کف دریا القاف مرد مستغنی از خلق
الکاف مرد مصلح مونس السّلام درخت المیم شراب صافی النّون ماهی الواو شتر پیر الهاء طپانچه
الیاء باقی شیر که در پستان باشد و ازین بیست و هشت حروف اسلاف هشت کلمه قرار داده اند سه
کلمهٔ اوّل احاد است تا عشرات و دو کلمه دیگر عشرات است و سه کلمه باقی مآت تا الوف و آن
هشت کلمه این است ابجد هوّز حطّی کلمن سعفص قرشت ثخذ ضظغ و معنی این کلمات از ابن مسعود
روایت کرده اند الابجد یعنی یافتم ترا ای بنده در معصیت خود الهوّز تو در هوای نفس خود بودی چون از

آن باز

آن باز گشتی جنّت بتو دادم الحطّی گناه از توبه کردن تو بخشیدم الکلمن سخن ناشایسته کرده بودی چون از
آن توبه کردی قبول نمودم و بر تو رحمت فرمودم السّعفص در دنیا عیش تو تنگ کردم و در عقبی فراخ سازم
القرشت ای بنده چون اقرار کردی گناه خود پوشیدم گناه ترا الثّخذ بنده از خدای عز و جل قوت یافت
الضّظغ ساکن و ایمن کردم از راه شیطانی و ازین بیست و هشت حروف در پارسی نمی آید ؛ هشت حرف
است آنکه اندر پارسی نایدهمی ؛ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ؛ بشنو از من تا کدامست آن حروف
یاد گیر ؛ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ؛ فهم ملبیت و هفتم درسخن و آن مشتمل است بر یک
فراست بدانکه لطایف سخن بسیار است و مرتبه آن از همه بالاتر زیرا که از حیوان مطلق تا حیوان ناطق
او تفاوت کرد و از زنده تا مرده از و فرق توان نمود ؛ سخن گر بجانست بنگر بهوش ؛ چرا آدم مرده ماند خموش
مرده بسخن زنده همی کرد مسیحا ؛ و نزد ایزد سبحانه و تعالی شانه مکرم ترین همه اشیاست که خود را از آن
هویدا ساخت و برای محبوب خود بوحی ارمغانی فرستاد ؛ گر بدی گوهری ورای سخن ؛ او فرود آمدی
بجای سخن ؛ و پیداست که بمحبوبان و دوستان ارمغانی نفرستند الا بهترین چیزها ؛ سخن آورد
جبریل از کردگار ؛ گرامی هدیه از بهر پیمبر ؛ سخن هست آنکه مصحف نام دارد ؛ ولی پرده برخ زالهام
دارد آنسرور صلوات الله علیه و آله و اصحابه والسّلام فرماید الجمال فی اللّسان و ابوبکر فرماید رحم
اللّسان زین الانسان حکیمی ما للانسان سوی اللسان یحیی بن معاذ گوید کلام نیکو نیکوست و از کلام
نیکوتر معنی آن و از معنی نیکوتر عمل بر آن ارسطو گوید که قدر مرد بدرستی که از سخن عظیم شود ؛ تا مرد سخن
نگفته باشد ؛ عیب و هنرش نهفته باشد بقراط گوید چون مرد سخن گوید نقصان و کمال او معلوم شود
و چون خاموش ماند شناختن او مشکل یحیی بن معاذ گوید نیکوترین چیزها کلام صحیح است از زبان
فصیح برای این گفته اند سخن بفصاحت و بلاغت باید گفت چه معنی بلیغ باشد و لفظ فصیح نه بر عکس
عالمی را گفتند بلاغت چیست گفت آنچه بآن راضی شوند خواص و فهم کنند عوام غزالی را پرسیدند که
بلاغت نزد شما چیست گفت ایجاز لفظ با اصابت معنی علی فرماید کرمه وجه جودت کلام فی الاختصار
یکی از آداب سخن گفتن آنست که تا اندیشه نکنی لب نگشائی و تا دیگر از خاموش نیابی دم نزنی و تا نه
پرسند مبادرت بگفتن نکنی ؛ تا نپرسند همی باش گنگ ؛ تا نخوانند همی باش لنگ ؛ باید که
سخن آهسته گوئی خصوصاً نزد بزرگان بوزرجمهر گوید اندیشه کردن که چگویم به از پشیمانی که چرا گفتم ؛ نکو
گوئی گر دیر گوئی چه غم ؛ گفته اند سخن گفتن چون شراب خوردن است اگر بسیار خوری خمار آرد همچنین سخن بسیار
پشیمانی بار آرد گفته اند سخن آنست که چون از زبان صادر شود در دل جاگیرد عنصر معانی گوید سخن چهار

نوع است دانستنی و گفتنی و ندانستنی و گفتنی و ندانستنی و نگفتنی و دانستنی و نگفتنی دانستنی و گفتنی سخنی است که صلاح دین و دنیا در ان باشد و از ان گوینده و شنونده را منفعت باشد و دانستنی و نگفتنی آن سخنیست که دروغ و غیبت کسی باشد یا سخنی که باظهار آن موجب شورش باشد و گفتنی و ندانستنی سخنیست که در کتاب خدا و رسول الله صلی الله علیه وسلم است که علما در تاویل آن اختلاف دارند اگر در تاویل و دانستن کماهی نباشد و ندانستنی و نگفتنی سخنیست که در دین و دنیا بکار نه آید و آنرا هرزه و لاطایل گویند بزرگی گوید بزرگترین هنر سخن گفتن است حکیمی گوید هیچ چیزی بر افعال چون اقوال دلالت نکند ؛ ز حال مرد حال مرد پیداست ؛ بلی نبض دل مردم زبانست ارسطو گوید سعادت گوینده و شنونده او بفهم باشد گفته اند که چون سخن در محلی گوئی که نفهمند ظلمیست که بر سخن کرده باشی ابو الحسن بغدادی گوید که سخن بی ضرورت خریست لهراسب گوید که عیب نکند بنده کانرا اگر کسیکه معیوب باشد شیخ الاسلام جناب زنده فیل احمد جام علیه الرحمه فرماید که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی برشمارند اول عیبهای که در ایشان است برزبان آورند که بفهم ایشان نزدیکتر باشد در مثل است کل اناء یترشح بما فیه از کوزه برون همان تراود که در وست شیخ الانام مخدوم شیخ سعدی علیه الرحمه والغفران فرماید که تبارک تعالی می بیند و میپوشد و همسایه نمی بیند و میخروشد بزرگی گوید دوست تو کیست که عیبهای تو بر روی تو گوید نه آنکه از تو بپوشد و بدیگری گوید ؛ دوست آنست که معایب دوست ؛ همچو آئینه رو برو گوید ؛ نه که چون شانه با هزار زبان ؛ پس سر رفته مو بمو گوید هیثم بن صالح گوید که چون سخن کم گوئی صواب بسیار گوئی و چون سخن بسیار گوئی صواب کم گوئی حکمای هند گویند صبح که آدمی از خواب بیدار میشود گویا که از نا در بوجود می آید و چون شب میخواهد فنا میشود و باقی حالت که در روز رو میدهد عالم زندگانیست افلاطون گوید کمال مرد با آن توان شناخت که اگر رای صایب او و سر زندبان افتخار نماید مامون عباسی گوید که شنیدم از امام علی رضا علیه الرحمه که میفرمود سه خبر بر سه خبر موکل اند دشمنی عوام بر اهل علم و سختی ایام بر ارباب کمال و استیلای حرمان بر هنرمندان گویند هر جا دو دوست بنشیند جای تنگ نباشد اما دو دشمن را تمام روی زمین تنگ است بزرگی گوید که هر که بطلب قوت برخواست نام فقر از وی برخواست در عرایس آورده اند که دو چیز پسندیده ام یکی سخن دلپذیر دوم دل سخن پذیر هم او گوید وصل بی فصل است و چون فصل در میان آمد وصل نماند عاقل آنست که سخن بر قدر حاجت گوید و از افزونی دست بدارد نیکبخت آنست که از حال دیگران پند گیرد و بدبخت آنست که از حال او دیگران پند گیرند بزرگی گوید محبت را نهایت نیست چنانچه محبوب را غایت نیست عارف مردیست از انسان

وجدا از ایشان از بزرگی پرسیدند که اندوه کرا بیشتر گفت بدخوی ترین مردمانرا بزرگی گوید از هرچه گذشت و از هرچه نیاید اندیشه نباید کرد عباس را گفتند رضی الله تعالی عنه که تو بزرگتری یا رسول الله صلی الله علیه و آله گفت رسول الله صلوات الله علیه بزرگست و من پیش از و متولد شده ام عمر عبد العزیز شخصی را گفت من بلندترم یا تو گفت از روی عقل امیر المومنین و از روی قامت من عنصر معانی گوید که هرون الرشید بخواب دید که همه دندانهای او از دهان فرو افتادند از معبری تعبیر خواست جواب داد که همه اقربای تو پیش تو بمیرند هرون برنجید و او را صد چوب بزد و از معبر دیگر پرسید او گفت که دلیل این خواب این است که امیر المومنین از همه اقربا زندگانی بیش باید هرون او را صد درم بخشید و گفت معبری هر دو یکی است لیکن در عبارت تفاوت بسیار است مردی با غلام خود خفته بود غلام را گفت پشت این سو بکن غلام گفت ایخواجه بهتر ازین هم میتوان گفت گفت چگونه گفت بگو روی خود را آنطرف کن خواجه گفت شنیدم و ترا آزاد کردم و ازین فعل توبه کردم گفته اند که گناه خلق همچو باید کرد که خدا داند و گناه خدا همچو نباید کرد که خلق نداند گفته اند طعام چنان باید خورد که تو او را خورده باشی نه ترا او ؛ نه چندان بخور کز دهانت بر آید ؛ نه چندان که از ضعف جانت بر آید شیخ احمد غزالی را گفتند که تو خود را درویش میگوئی و چندین طویله و استر داری گفت راست اما میخ طویله را بر گل زده ام نه بر دل از بزرگی پرسیدند که تصوف چیست گفت صبر کردن در تحت امر و نهی بزرگی گوید اثبات کردن حق تعالی آب دریا پیمودن است و خورشید بگل اندودن از خدا نتوان جز این گفتن که هست ؛ غیر ازین هر عقل را صورت نه بست شیخ روزبهان گوید که ترویح دل سه چیز محتاج است روایح طیبه و جود صحیح و صوت ملیح مردی بمحفل قاضی ابو یوسف علیه الرحمه آمدی و سخن نگفتی او را پرسیدند که چرا سخن نگوئی گفت روزه دار چه وقت افطار کند گفت چون آفتاب فرو رود گفت اگر آفتاب تا نیمشب فرو نرود قاضی بخندید و گفت تو در خاموشی خود صایب بودی و ما در استدعاء محفلی پیش از زمان منصور دوانقی در دیار شام طاعون واقع میشد منصور یکی از اعراب آنجا را گفت چرا شکر خدا نمی کنید که تا من بخلافت نشسته ام طاعون از میان شما برخواسته اعرابی گفت باری تعالی از ان عادلتر است که بیکبار دو بلا را بر ما گمارد منصور منفعل شد و عاقبت آن بیچاره را بتهمتی بکشت قلندری گوید اگر قید طهارت نبودی احدی از مسلمانان بی صلوة نبودی گفته اند هر چه محبوبست خوبست نه هر چه خوبست محبوبست گفته اند خویشی این زمانه مثل چشم و ابروست چشم با وجود قرابت یکدیگر را نمی توانند دید و ابرو با وجود پیوستگی با هم اندیشه کجی دارند حکمای هند سرایند که آدمی تا ذو فنون نباشد خدمت عمل قبول نکند و تا دانا نباشد سخن رسائی

خوش آینده نگوید و تا بی کینه نباشد سخن صریح نسراید و گفته اند که شادی که بازگشت آن بغم باشد شادی
مشمر علی کرم الله وجهه گوید که شرف بعقل است و ادب باصل است گفته اند کسیکه زندگانی بکام
او نیست زنده اش نباید شمرد یکی از علما اعمی را گفت هرگاه که خدای تعالی چیزی از کسی باز میگیرد در عوض
آن چیزی بهتر از آن باو میدهد اکنون بگو که ترا چه داده گفت آنکه روی ترا نه بینم یعقوب لیث
چون بسلطنت رسید یکی از مالداران سیستان را مواخذه کرد و آنچه داشت ازو بستد پس از
چندی او را دید و گفت حالت چگونه است گفت چنانچه پیش ازین حال تو بود گفت حال من چگونه بود
گفت چنانچه اکنون حال من است یعقوب آنچه ازو گرفته بود باز داد یکی نزد مامون عباسی آمد و گفت غریم
و گفت عجب نباشد گفت خواهم که بحج روم گفت راه گشاده است گفت چیزی ندارم گفت حج از تو ساقط شد
اعرابی گفت من آمده ام که از تو چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صله داد شاعری در مدح داعی
کبیر قصیده انشا کرد که مطلعش این است لا تقل بشری ولکن بشریان ٭ غرة الداعی و عید المهر
جان داعی گفت ابتدای سخن بلا نیک نبود گفت چگونه نیک نبود که بزرگترین کلمات لا اله است و اول آن
لا است داعی از جا برجست و او را صله جزیل داده از علی علیه السلام پرسیدند که مسافت مابین خافقین چه مقدار است آن
آنجناب فرمود که مقدار حرکت یکروزه شمس هم نیز در نزد آنجناب تقریباً زری آوردند آنحضرت فرمودند
که ای زر تو شیئی تا ترا از خود جدا نکنم بکار نیائی کرم الله وجهه هم از آنجناب پرسیدند که اگر کسی را در خانه
کنند و در آنخانه را بالا بیاورند روزی از کدام راه باو رسد فرمودند از آن راه که اجل باو در آید گفته اند دنیا بسه
چیز خوش گذرد امنی و توانگری و صحت مزاج و بسه چیز ناخوش گذرد ترس و فقر و رنجوری یحیی گوید عجب
دارم از کسی که پرهیز کند از طعام جهت علت و پرهیز نکند از گناه جهت عقوبت حکیمی گوید سخن بیجا گو
که ستم بر دانش کنی گویند در جوف مردم ماریست که جوع گزیدن آن مار است گویند آزاد آنست
که از رنجانیدن کسی نرنجد و مستحق رنجانیدن را نرنجاند از ابو علی سینا پرسیدند که فلان کس چگونه
است گفت یک عیب دارد باقی همه هنر است پرسیدند که آن عیب چیست گفت آنکه هیچ
عیب ندارد حکیمی گوید مروت نباشد که دوست نداری کسی را که دشمن تو او را دوست دارد شقیق بلخی گوید
هلاک مردم در سه چیز است گناه میکنند بامید توبه و توبه نمیکنند بامید زندگانی و توبه ناکرده می مانند
بامید رحمت فیلسوفی گوید عالم ظالم پرست است گویند چهار چیز مرد را بشکند دشمن بسیار و وام بسیار
و عیال پر قطار و جفت ناسازگار هرگاه دولت بکسی رو می نهد شهوت خدمت عقل میکند و چون
بختش فرو میگیرد عقل مسخر شهوت میگردد و گویند عقل در همه جا دخیل است الا در دولت حکیمی گوید از دوستان

عیبها

عیبها و مردم پوشیده شود هنرها آشکار گردد مغیره بن شعبه را گفتند در باران تو اول آشنایان خود را
میگذارند آنگاه آشنایان ترا گفت آشنائی با سگ منفعت بسیار دارد و با آدمی نه اعمش
گوید جماعتی در سلف دیدم که یکماه و دو ماه بهم نمیرسیدند و باندک پرسش قناعت میکردند و اگر نیمه
مال از یکدیگر میطلبیدند برغبت ایثار مینمودند اکنون جماعتی می بینم که هر روز بهم میرسند و از کلی و
جزوی استفسار مینمایند و اگر چیزی از مال یکدیگر توقع میکنند نمی یابند ٭ گرد باوی نه دو دوی و یاران
عزیز ٭ چشم پوشیده زنگ گرچه بهم میکنند فیثاغورس حکیم مطلوب دوستان را بر مقصود خود
مقدم داشتی حکیمی گوید اگر دشمن بتو محتاج بود زندگی ترا دوست دارد و چون دوست از تو بی نیاز گردد
مرگ تو برو آسان نماید **فراست** در لطیفه شخصی صراحی تهی در دست داشت محتسب دید و او را
تنگ گرفت شخصی پرسید که از برای چه این را تنگ در گرفته محتسب گفت این آلت شراب در
دست دارد پرسنده گفت من که آلت زنا در ازار دارم چرا مرا از آن نمیپرسی محتسب بخندید و
ازو درگذشت سبزواری جهة هیزم خریدن بیرون شهر بر سر راه هیزم کشان رفته استاد اول دفعه که
هیزم کشی آمد پرسید که چه نام داری هیزم کش گفت ابوبکر سبزواری برنجید و او را ایذای داد از پی او هیزم
کش دیگر رسید نامش پرسید گفت عمر او را نیز آزار رسانید از عقب او هیزم کش دیگر پیدا شد ازو
نام او پرسید گفت عثمان او را هم زجر کرد همچنین هیزم کش دیگر آمد نام او پرسید گفت پیر سبزواری
گفت یا پیر در هیزم کشی هم پس مانده شخصی از منجمی پرسید که برای کدخدائی کدام ساعت
خوبست منجم گفت برای کدخدائی هرگز ساعت خوب نمی باشد مرد بیقیدی در مجلس ملای وارد شد
اتفاقا وقت نماز در آمد ملا با جمیع طلبه برای نماز برخواست بیقید بدستور نشسته ماند ملا بعد از فراغ از نماز
رو به بیقید آورده بتهدید شروع کرد که چرا نماز ادا نکردی بیقید گفت الله تعالی در قرآن نماز را منع کرده
است ملا گفت استغفر الله کجا گفت لا تقربوا الصلوة آمده است ملا گفت تمام آیه برخوان
بیقید گفت بر تمام مصحف که عمل کرده است من بر همین قدر عمل میکنم شاه جهان پادشاه گورکان
بسعد الله خان وزیر اعظم خود فرمود که در مردم وظیفه خواران و روزینه داران تغلب بسیار است
شما بغور این برسید سعد الله خان بعرض رسانید که هر چه ارشاد شود بعمل درآریم حکم شد که تا تحقیق
برسد سند بالمناصفه بدهید هر که رجوع میشد سند بدستور مذکور میگرفت مردی طالب علمی آمده حاضر
شد سعد الله خان پرسید که تو کیستی گفت از جمله طلاب سعد الله خان ازو سوال کرد که بنای مسلمانی
بر چند چیز است او گفت بر ده چیز سعد الله خان متعجب شد که مرد طالب علم باشد و همچو سخن بگوید سعد الله خان

اعاده سخن کرد وگفت فهمیده بجوان باز همان سخن گفت که فهمیده میگویم سعد الله خان گفت که تو خود را
عالم میخوانی وهمچو سخن میگوئی او گفت که نواب هرچه کسی دارد بالمناصفه میکنند اگر من بنای مسلمانی بر پنج چیز
میگفتم وشما آنرا بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من نقصان میشد مضاعف از برای آن گفته ام که اگر نواب
بالمناصفه میفرمودید در اصل ایمان من قصور وفتور واقع نشود سعد الله خان بسیار محظوظ شد وآنچه وظیفه
داشت مضاعف فرمود اصحاب محمد خلف الصدق مؤلف که غالباً این تالیف برای مطالعش
بقید تحریر در آمده در حاصل کد خدائی لطیفه خوشی گفته یعنی گناه کار را که تشهیر میکنند وبر خر سوار میسازند ودهل
مینوازند ومردم برای تماشا هجوم می آورند ودستک میزنند واو سر پائین کرده با نفعال تمام میرود
شب کد خدائی بعینها اینصورت بر صاحب سور صورت میگیرد بر اسب سوار میکنند ودهل و
نقارها وکرناها می نوازند وهجوم تماشائیان بدستور میشود وکوچه بکوچه که میگردانند تشهیر است وقوالان
که در کار سرود دستک میزنند در معنی دستک میزنند وشاه از شرم سر بالا نمیکند گویا از شرمندگی سر
افکنده میرود وبعد از تشهیر مجرم را بزندان میبرند کد خدا در خانهٔ خود بزندان آید موید میکرد دالحق طرفه مثالی
افتاده سلمه الله تعالی مولانا قطب الدین علامه ومخدوم شیخ سعدی بتماشای مسجدی که یکی از ملوک
اتابک تعمیر مینمود رفته بودند قضای را اندک گلی بر رخسار پادشاه که هنوز گل رخسارش بغبار خط نه آلوده
بود در سید مولانا قطب الدین خواند یالیتنی کنت ترابا گویند مهمانی بر سه قسم است وسوای آن
تکلیف است تمام مهمانی ونصف مهمانی وربع مهمانی وتکلیف اما تمام مهمانی آنست که از نقد بقدر مقدور
کسی بکسی بفرستد تا باراده خود خرج نماید ونصف مهمانی آنست که جنس با جوایج بفرستد که هرگاه
اشتها شود هرچه بخاطر بگذرد بفرماید که کارگذاران طبخ نمایند ومهمانی ربع آنست که میزبان طعام
پخته بخانهٔ مهمان بفرستد گرم وسرد وبا اشتها وبی اشتها خوردن اختیار با اوست بعد از آن
تکلیف است بخانهٔ عزیزی رفتن وباراده او نشستن وخوردن وبودن عبد الرحیم خانخانان روزی با خان
اعظم کوکلتاش اکبر پادشاه گورکان بر سر مائده طعام میخوردند خان اعظم گفت من پشت نان را
بسیار دوست میدارم خانخانان گفت از آنجهت که روی نان را ندیده از سخنان خان اعظم است
که یک کنیز برابر صد دربانست گفته اند عاشق که بد مظنه نبود دیوس است گفته اند لذت پاره کردن
تمسک کم از لذت ازالت بکارت نیست فهم بیست وهشتم در خاموشی از رسول خدا صلوات
الله علیه وسلم منقول است که رحم الله امرأ اساس فضل بلسانه وبذال فضل باله علی رضی الله عنه
فرماید اذا اتم العقل نقص الکلام حقه پر آواز زنگ در بود ❊ گنگ شود جوز دهنش پر بود ❊ وفرموده آست

بلاء الانسان لسان الانسان ❊ زبان در خموشی چو رام تو شد ❊ طرب کن که دشمن بکام تو شد وفرمود قلت الکلام
تستر العیوب وتقلل الذنوب وفرمود من کثر کلامه کثر ملامة علی فرماید کرم وجه از خاموشی هیبت
ووقار زیاده شود عائشه گوید رضه عجب دارم از آدمیکه فرشتگان بر چپ وراست او یند وقلم ایشان
زبان اوست وبی ضرورت سخن میگویند بزرگی گوید زبان هر صبح وشام جوارح را گوید چگونه اید ایشان گویند
اگر تو ما را رها کنی خیر است ❊ زبان سرخ سر سبز میدهد بر باد ❊ ابو عمران نخعی گوید سلف خاموشی بیاد
میگرفتندی چنانچه اکنون سخن گفتن یاد میگیرند لقمان حکیم گفت پسر خود را که چون مردم به نیکوئی سخن خود
فخر کنند تو بخاموشی خود فخر کن زیرا که خاموشی زینت عالم است وستر جاهل فیثاغورس گوید اکثر آفات
که عارض حیوانات میشود از بی زبانی باشد واکثر آفات انسان از زباندانی وهب بن ورد گوید که حکمت
ده جزو است نه جزو سکوت ودهم عزلت بقراط گوید اگر ساکت شوی تا دیگران بسخنت در آرند از ان
بهتر که سخن گوئی وخاموشت کنند وگفت آنکه خاموش نشود خاموش کنندش خواجه محمد پارسا فرماید
قدس سره که چون زبان از فضول کلام ساکت شود دل بایزد متعال سخن گوید وچون زبان سخن گوید
دل خاموش باشد فیثاغورس گوید خاموشی موجب سلامت است از ندامت بلی در خاموشی
فایده هاست که در گفتار نیست لقمان حکیم گوید که نزد داود علیه السلام وعلی نبینا رفتم آنجناب
زره میساخت لقمان ندانست که چیست تعجب کرد وهیچ نپرسید داود علیه السلام چون آنرا
تمام کرد برخواست ودر بر افگند وگفت نیکو درعیست لقمان بی سؤال دانست وگفت الصمت
خیر الحکمة ابن عرابی گوید چون ادب ندانی خاموشی را لازم گیر که از اعظم آدابست گفته اند که نادانرا
به از خاموشی پیرایه نیست واگر فایده این بدانستی نادان نبودی بطلیموس گوید شادی کردن بنا گفتن نا
صواب بهتر از شادی کردن بگفتن صواب جمعی نزد اوراعی سخن میگفتند یکی از ایشان خاموش بود گفتند
چرا سخن نگوئی گفت حظ خود در گوش است ودر زبان او حظ دیگرانست اویرس شاعر گوید که خاموشی
بسیار گمراهی آورد وبسیار سخن گفتن قدر سخنوری زایل کند وگفت عاقل آن بود که بر زبان خود قادر باشد
یعنی آنچه شاید بگوید حکیمی گوید کسیکه نزد کریمی رود واجب است ورا قلت کلام وسرعت قیام
بشر حافی گوید دلیل عقل کم گفتاریست ودلیل فضل بردباری سقراط گوید عاقل شناخته میشود به
بسیاری خاموشی وجاهل به بسیاری سخن وگفت مرد خاموش بدر ماند کی در سخن منسوب شود وسالم
ماند ومتکلم بفضول منسوب گردد وپشیمان شود ❊ زمانی در تفکر به که عمری در پشیمانی ابو عمرو ابن نجید گوید
بسا سکوت که از کلام بلیغ تر بود از نصایح انوشیروان است که کم گوید وکم خورید ایکاوس گوید تنهائی به

از مجاورت با اشرار و خاموشی به از مجاورت با جهال ربیعه رائی گوید که ساکت میان خفته و گنگ است
الحاصل برای خاموشی بالاتر ازین دلیلی نیست مَن سَکَتَ سَلِمَ وَمَن سَلِمَ نَجیٰ فهم طبیعت و نهم در
اخلاق و آن جمع خلق است خو گرفتن طبیعت است با فعال حسنه یا قبیحه یا خلق عبارتست از
تعدیل قوی از آنست که خَیرُ الاُمُورِ اَوسَطُها گفته اند علی کرم الله وجهه فرماید عنوان صحیفه مؤمن حسن
خلق است و حق تعالی رسول خود را صلوات الله علیه و آله والسلام بحسن خلق ستوده و فرموده و اِنَّکَ
لَعَلیٰ خُلُقٍ عَظیمٍ و از آن سرور صلی الله علیه و سلم مرویست اول چیزی که در میزان اعمال نهند حسن خلق باشد
و از آنجناب روایت کرده اند که فرمود حسن خلق زمامیست بدست فرشته که میکشد صاحب آنرا به بهشت
و سوء خلق زمامیست در دست شیطانی که میکشد صاحب آنرا بدوزخ برارباب فضل مستور نخواهد بود که ثواب
و عقاب چیزی حسن خلق و سوء خلق است جالینوس گوید عاقلترین مردمان کسیست که از نزدیکان خود موکل
سازد تا هر روز او را از خطا و صواب او اعلام دهد تا بر فعل جمیل اقدام نماید شیخ ابو علی سینا چون از قابوس
جدا میشد قابوس از و پند خواست شیخ گفت جمیع نیکوئیها ده خصلت است اول صدق در راه حق دوم
انصاف با خلق سوم قهر با نفس چهارم سؤال از علماء پنجم حرمت داشتن مهتران ششم بر کهتران شفقت
کردن هفتم صحبت با دوستان هشتم حلم با دشمنان نهم بذل با درویشان دهم نصیحت جاهلان لقمان
حکیم گوید خوش خوئی خویش بیگانگان است و بدخلقی بیگانه خویشان بقراط گوید خلق نیک سر حکمتهاست
و گفت حسن خلق جمیع قبایح را میپوشد و چیزی بد محاسن را قبیح نماید و گفت هیچ دشمن بدتر از
خوی بد نیست فضیل عیاض گوید اگر فاجری خوش خلق مصاحب باشد از آن بهتر که عابدی بد خلق ؛
اگر حنظل خوری از دست خوش خوی ؛ به از شیرینی از دست ترشروی مهلب بن ابی صفیره گوید مرا از
کسی عجب می آید که بنده کار زا بمال میخرد و آزاد را بخوش خلقی نمیخرد و گفته اند کسیکه خلیق بود او را بسیار
صدیق بود جمعی از یهود عیسی علیه السلام را دشنام میدادند آنجناب بهر ایشان ثنا میگفت از آن
سؤال کردند فرمود که هر کسی میدهد آنچه نزد اوست علی کرم الله وجهه فرماید که بزرگترین حسب حسن خلق است
افلاطون گوید خوش خلق کسیست که صبر کند در صحبت بدخلق و گفته اند تحمل از بدخلق از اخلاق ابرار است
و گفته اند هر که بدخلق بود کم رزق بود احمد بن ابی خالد احوال مردم را بزبان بسیار رنجانیدی روزی
اعرابی را برنجانید اعرابی گفت بدان که خدای عز و جل ترا آنداده که مصطفی را نداده صلی الله علیه و سلم
احمد گفت کفر مگوی گفت راست میگویم و آن خوی بد نیست احمد بخندید و کارش بساخت ارسطو گوید جاهل
چون غریقیست او را از دور نصیحت کن و نزدیک مرو که اگر هلاک شود ترا نیز با خود ببرد اسقلینوس گوید تعلیم

جاهل از دیاد اوست در جهل ربیع بن هیثم را گفتند که هرگز غیبت کسی نکنی گفت اگر از غیبت خود راضی
باشم بعیب دیگران پردازم ؛ ای که حمّال عیب خویشتنی ؛ طعنه بر عیب دیگران چه زنی بزرگی را
گفتند که آدمی از عیب سالم باشد گفت اگر عقل خود را امین خود بکند و حذر را وزیر خود و زبان را واعظ خود
و خوف حق را جلیس خود و ذکر موت را انیس خود حکما گفته اند تا بر متکلم کسی عیب نگیرد سخنش اصلاح نپذیرد
گفته اند در عیب جوئی خود چون دشمن خود باش تا بی عیب شوی ؛ خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا
یکدم منافقانه نشین در یکین خویش در مجلس بزرگان سرگوشی نباید کرد که هر کس گمان برد که عیب
اوست که با همدیگر میسرایند فیثاغورس گوید باید دانست وقتی را که در آن سخن نیکوست و وقتی را که
در آن خاموشی نیکوست شبلی در خدمت امیری سخن از سخن راند شخصی گفت در جرجان چشمه ایست
که هر زنی که از آن آب بر داشته باشد اگر پای خود بر آن گرمی که در آن سرزمین هست نهد کوزه او
و هر که از پی او می آمده باشد گنده کرد و امیر از آن اعراض نمود آن شخص بهرات دریافت و قاصدی
بجرجان فرستاد تا محضری بر صدق آن قول درست نموده آورد و آن بچهار ماه کشید و چون
محضر پیش امیر آورد گفت دانم که از چون توئی دروغ نیاید لیکن چرا راستی را باید گفت که چهار ماه باید
تا بگواهی جمعی کثیر مقبول افتد رافع بن هرثمه از بادغیس خروج کرده بر هرات مستولی شد روزی
چین بر جبین برون آمد و اثر تغیر از بشره اش پیدا بود یکی از ندما پرسید که سبب چیست رافع
عمامه را از سر برداشت ندما چند جا بر سر او اثر جراحت دیدند پرسیدند که سر امیر را چه رسیده
گفت حجام در چنین خلق مجروح ساخته گفتند اگر سلطان رخصت دهد حجامی است بکدست برای
امیر بیاوریم رافع گفت شما نمیدانید مرا چندین غلام ماهر اند اما چون او خدمتکار قدیم است رعایت
خاطر او بر من لازم است دیگری گفت سر امیر مرا از آن عزیزتر است اگر امیر رعایت او میکند بجای
او خدمتکار دیگر نصب کند که این همه آزار نکشد رافع گفت شما نمیدانید خدمتکار قدیم از دست نباید داد
دانا و آگاه باش بغم دیگران شادی مکن تا دیگران بغم تو شادی نکنند ؛ اگر بمرد عدو جای شادمانی نیست
که زندگانی ما نیز جاودانی نیست ؛ خوب گو تا خوب شنوی و نیکی از سزاوار نیکی دریغ مدار و رنج هیچکس
ضایع مگردان و اگر از بیخردی و بی هنری نام و نان بدست توان آورد بی خرد و بی هنر باش منفعت
که از دوست میرسد از دشمن هم میرسد تا آنچه عیب از من می بینند از روی حسد میگویند و من از آن
متنبه میشوم و باید که چنان نکنی که از و شرم کنی و در مهمات خود تقصیر نکنی اگر خلل در کار تو راه یابد باید
که بسی جابی شرمی کنی تا غرض حاصل شود و هیچکس را بد نیاموز که بد آموختن بد کردن است و کسی را میازار

که اصل مردی کم آزاریست و اگر خواهی که راز تو دشمن نداند با دوست مگوی و فرومایه تر از آن کسی نبود که کسی بدو
حاجت آرد و او روا نکند و اگر خواهی که بی اندوه باشی حسود مباش و اگر خواهی که بردبار باشی آزرم را پیشه کن
و اگر خواهی که قدر تو بر جا ماند قدر دیگران بشناس و اگر خواهی که برتر از دیگران باشی فراخ سفره باش و اگر
خواهی آزاد باشی طمع از خود بردار و ترک شهوت کن و شراب مخور که از ارتکاب جمله معاصی عقل بجای
خود است مگر در شراب که نتیجه برعکس میدهد پس حکمت نباشد که صحت را به بیماری بدل کنی از ابو بحر ابراهیم
پرسیدند که بچه طریق رویم که رستگار باشیم گفت آنچه گفتند بکن بکن و آنچه گفتند مکن مکن حکمای هند
سرایند که ده خصلت در بنی آدم موجب خفت است پیوسته شراب خوردن و همواره با زنان صحبت داشتن
و همیشه ساز نواختن یا شنیدن و مدام رقص دیدن و شب و روز سرود شنیدن و دوام قمار باختن و
عبث جابجا گردیدن و همواره بشکار پرداختن و خواب زور و غیبت کردن اگر خواهی که محبت و عداوت
خود از دل کسی بدانی ببین که در دل تو محبت او هست یا نه عداوت نیز از آنجا قیاس و استدلال کن
دوست بجفا دشمن گردد و دشمن بمدارا دوست شود اگر توفیق نداری که دشمن را باحسان در دایره دوستان
در آری باری دوستان را بفعلهای زشت در شمار دشمنان نه آری و چون دوست خود مصاحب دشمن
بینی مشوش مشو چه اگر محل اعتماد است نگذارد که از تو بدی بتو رسد و اگر در مقام خیانت است خود
این چنین دوست را بدشمن ارزانی دار و سری که داری با دوست در میان منه باشد که یکبارگی دشمن گردد
و هر بدی که توانی بدشمن مرسان تواند بود که وقتی دوست شود درویشی آنست که بهیچ کس طمع نکنی و
چون بتو آرند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی از نصایح لقمان است که ای پسر خودبین مباش خدا بین باش
چون خودبین باشی خدا بین نباشی و گفته اند مرد تا از دشمن ایمن نگردد نفس باسانی نکشد و دشمن چون از همه
حیله فرو ماند سلسله دوستی بجنباند و در صورت دوستی کارها کند که هیچ دشمن نتواند کرد خردمند آنست
که اگر همه عالم بخصومت او برخیزند او را با هیچکس خصومت نباشد مرد باید که وقت را نگاه بکند و یاران
خود را ملاحظه نماید و دخل و خرج خود را ببیند و خود را بفهمد و قدر خود را بفهمد حکمای هند گویند که شش
امر مانع وسعت معیشت هست کاهلی و الفت با زنان و بیماری دائمی و الفت وطن و قناعت و خوف
هم اینها گویند که نه امر را پنهان باید کرد نزدیکی کردن بزن و عمر خود و متاع خود و خیرات و احسان که بمردم
کرده باشند و حقیقت خانه خود و افسون و دوا و اعزاز و اکرام که نسبت باو بزرگی کند یاد کرده باشد
و بی آبروئی و خفت خود هم اینها گویند صبح که آدمی از خواب بیدار میشود گویا از مادر بوجود می آید و چون شب
میخوابد فنا میشود و باقی حالت که در روز رو میدهد عالم زندگانی است افلاطون گفت مرا ارسطاطالیس

شاگرد خویش را که معبود خود را بشناس و حق او را نگاهدار و همیشه با تعلم و تعلیم باش و عنایت بر طلبه علم
مقدم دار و اهل علم را امتحان مکن و یاد کن تا چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا
مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوالست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از دولت عاقبت
ذاهل و از ذلت باز نه ایستد در فعل خیر با مستحقان انتظار سؤال مدار بل پیش از التماس افتتاح کن حکیم
مشمر کسی را که بلذتی از لذات عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصایب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه
مرگ یاد کن و بردگان اعتبار گیر بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر و دوستدار همه کس باش و
زود خشم مباش که غضب عادت تو گردد و هر که امروز با تو محتاج بود حاجت او بر فردا میفکن چه دانی که فردا
چه حادث شود و کسی را که بچیزی گرفتار شود معونت کن مگر آنکس را که بفعل بد گرفتار باشد و تا سخن دو خصم مفهوم تو
نگردد بحکم ایشان مبادرت منمای تنها بقول حکیم مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی در اینجهان بماند و
حکمت عملی در آنجهان بکار آید اگر در نیکوکاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از گناه لذتی یابی
لذت نماند و فعل بد بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت نطق و استماع محروم باشی و نشنوی و نگوئی
و نه یاد توانی کرد و یقین دان که متوجه مکانی شده که نه دوست را شناسی و نه دشمن را آنجا خداوند کار و بنده مساوی
باشد پس اینجا تجبر مکن و زاد راه همیشه ساخته دار و چه دانی که رحیل کی خواهد بود مکافات کن بنیکی و درگذر از
بدی هوای دنیا از خود دور کن و از ارادات و آداب امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت آنکار مشغول
مشو و چون بکار مشغول شوی از روی فهم و بصیرت بآنکار مشغول شو بتوانگری و متکبری و بعجب مشو و از مصائب
شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که
اگر پیش حاکم بر دعوی بجانب تو باشد آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروت با
دشمنان مدارا و با هیچکس سفاهت مکن و تواضع بکار دار و هیچ متواضع را حقیر مشمر و در آنچه خود را معذور
داری برادر خود را ملامت مکن و ببطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو حکمت را
دوست دار و قول حکما بشنو حکیم کسی بود که فکر و قول و فعل او متساوی و متشابه باشد و نفس بدکاهش جان
گفته اند و خوی بد دشمن در قضا عطا و جود آنست که بعد از سؤال باشد و فضل و کرم آنست که پیش از سؤال بود
عقل آنرا گویند که بجانب خیر رود و اگر برعکس آن رود برعکس آن بود دل دو قوت و عزیمت و فسخ
یکی از اصول اخلاق آنست که هرچه بر خود نه پسندی بر دیگر مپسند پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل و سیاست
زیرا که سیاست تابع عدل است حسن بن خالد فرزندان خود را منع میکرد و نصیحت مینمود که اگر دل شما بی سببی
کسی را دشمن دارد از و حذر کنید و اگر بی سابقه کسی را دوست دارد از و امید وار باشید و گفته اند بپرهیز از

کسیکه تو او را دوست داری و او ترا دوست ندارد اسقلینوس گوید هر که مهربانست بشما دکانست بشما عجم گوید
همه آن باد که زن اندیشد و مباد که مادر زن اندیشد چه مرد چون غایب شود زن اندیشه کند که نزد زنی دیگر
رفته باشد و بلهو و عیش پرداخته و مادر از غایت شفقت در اندیشه بود که مبادا آفتی باو رسیده باشد
بزرگی گوید اگر ترا هزار دوست بود کم دان و اگر دشمن یکی بود بسیار شمار پس نباید که باندک چیزی دوست را برنجانی
بلکه اگر از و خطائی افتد در گذری بزرگی گوید که از سستی عقل مرد باشد که دوست بسیار گیرد گفته اند کم باشد که
ترا رنج رساند کسیکه ترا بشناسد بر در صومعه بقراط نوشته بود سلام من بر آنکه مرا نشناسد و من او را نشناسم
عالمی گوید با آنانکه نیم دوست باشند راز مگوی لیکن سازکاری کن تا چون مردی تو بینند یکدل شوند و از دوستی
که حسد تو کند و بی کلمه کند دوستی طمع مدار و کسی را که باندک چیزی از تو ببرد و بهر کس دوست شود دوست مشمار
دوستی و دشمنی آنگاه ظاهر میشود که کسی را بجیی کاری می افتد و نباید که پیوسته دل بعشق آمیزی و تابع شهوت باشی
که مغلوب او هرگز غالب نیاید حکیمی گوید اشقی الاشقیا دو کس اند پیری که عاشق جوانی شود و دانائی که وزیر
نادانی شود و پادشاه را هیچ چه نباید که عاشق شود که از کارها باز ماند و عشق بجائی رسد که کار از دست برود
و معشوق غالب آید و فرمان او را بود و هر چه کسی بگوید با وجودیکه مخاطب آنرا میدانسته باشد اگر بگوید که من این را
میدانم یا شنیده ام از اخلاق نبود باید که شنیده ناشنیده و دانسته نادانسته انگارد و بگوید که نادر سخن از
مخدوم مسموع شد مربی قابل باش و ناقابل را تربیت مکن قابل را ضایع گذاشتن ستم است و ناقابل را
تربیت کردن جهل گفته اند حساب کردن با دوستان کم همتی است و حق خود نزد دشمنان گذاشتن بیهمتی
با دوست و دشمن ابرو گشاده باید بود و خرج باندازه دخل باید کردن و در همه کارها میانه رو باید بود و شب
سخن باهستگی و نرمی باید گفت و روز اول باید هر سو دید آنگاه سخن باید گفت و کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن
عادت باید کرد و عوام را بخود گستاخ نباید کرد و جنگ گذشته یاد نباید آورد و تا ممکن باشد بجنگ بنا
پرداخت و خصومت دیگران بر خود نباید گرفت و مهمان را کار نباید فرمود و با مست و دیوانه سخن نباید
گفت و جائی که نباید رفت و کاریکه نباید کرد از و هیچ نباید گفت و هر گز بی درم و بی کارد نباید و بی انگشتر
نباید بود و مال خویش بدوست و دشمن نباید نمود و خمیر کسان از خمیر خویش نباید انگیخت و گفته اند چندان شیرین
نباید بود که حریفان فرو برند و چندان تلخ نباید بود که از دهان افگنند چنانچه سرور انبیا فرموده صلی الله علیه
و سلم خیر الامور اوسطها آخرین کلام آنکه ؛ یاد داری که وقت زادن تو ؛ همه خندان بدند و تو گریان ؛
آنچنان زی که وقت مردن تو ؛ همه گریان شوند و تو خندان فهم سی ام در دوستی مردم را از دوستی گرفتن
ناگزیر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مرویست که برادر بسیار گیرید که ایزد تعالی روز قیامت از آن

شرم کند که مسلمانی را میان برادران عذاب کند و آنسرور فرمود صلی الله علیه و آله که دوست آنست که دوستی
از بهر خدا کند نه از بهر خویشی که در میان ایشان باشد و نه بهر مال و از همچو دوستان پیغمبران و شهیدان
رشک برند در روز قیامت ابو هریره نقل میکند از رسول خدا صلعم که حق تعالی هفت کس را دوست دارد
نخست آنکه دو مرد باهم دوستی کنند از بهر خدا و در محبت باهم صادق باشند از برای خدای تعالی
دویم مردی که زن صاحب جمال او را بخود خواند از برای زنا و گوید که من از خدا میترسم سوم صدقه دهد
همچنانکه دست چپ او نداند و این مبالغه است و این در صدقه سنت است و زکوة آشکارا دهد
که حکم نماز دارد باقی دیگر از جمله هفت مناسب این مقام نبود که نگاشته آید بزرگی فرماید چنانچه بدوا
بیماری تن زایل شود رنج روح بدوستی دوستان معدوم گردد حکما گفته اند که سر حکمتها دوستی است
بی دوست نتوان بود لیکن هر کسی را دوست نتوان گرفت دوستی با سه طایفه سزاوار است اول
ارباب علم و عبادت که در آن سعادت دین و دنیاست دوم آنانکه بخلق خوش موصوف باشند
و خطاء دوست را بپوشند و نصیحت از و دریغ ندارند سوم آنانکه بی غرض و طمع بنای دوستی بر صدق
و اخلاص نهند و همچنین اجتناب از دوستی سه طایفه لازم است اول اهل فسق و فجور که همت ایشان
مصروف شهوت بود دوم ارباب کذب و افترا سوم ابلهان و بی خردان ؛ دشمن دانا که پی جان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود ؛ گویند هر که شش خصلت آراسته بود در دوستی او قصوری نبود
اول آنکه بر عیبیکه اطلاع یابد بپوشد دوم آنکه اگر بر هنری که واقف شود یکی را ده بار گوید سوم آنکه
اگر درباره تو احسان کند آنرا وزنی ننهد چهارم آنکه اگر از تو نفعی یابد آنرا فراموش نکند پنجم آنکه اگر از
تو جرمی بیند بر تو نگیرد ششم آنکه اگر عذر خواهی بپذیرد و هر که باین صفات متصف نبود دوستی را
نشاید خواجه نصیر طوسی بنای دوستی بر چار وجه مقرر داشته است محبت طبیعی و محبت لذت و
محبت منفعت و محبت خیر اما محبت طبیعی آنست که مادر و پدر را بفرزند یا فرزند را بمادر و پدر است و
محبت لذت آنست که در میان زن و شوی میباشد و محبت منفعت آنست که از و چیزی باو نفع رسد
و تاویل این بسیار است مثل نوکر را از آقا و تاجر را از مشتری نفع رسد و محبت خیر آنست که دوستان را
بی شایبه غرض باشد ؛ دوستی بهر غرض کردن بود زن سیرتی ؛ مهر مادر زن بدا ما داز برای دختر است
حکمای هند سرایند که دوستی را چار درجه است نخستین درجه آنست که بخانه دوست برود و دوست را
بخانه خود بیاورد هر گاه که این مرتبه دست دهد ربع دوستی شده باشد درجه دوم دوستی آنست که
بخانه دوست چیزی بخورد و دوست را بخانه خود چیزی بخوراند چون بدین حد رسد نیم دوستی بحصول آنجامد

و درجه سیوم دوستی آنست که دوست را چیزی بدهد و اگر دوست چیزی بدهد بگیرد چون باین پایه بر شود
سه ربع دوستی بدست آورده باشد و درجه چهارم دوستی آنست که دوست را از دل خود بدوست
بگوید و دوست نیز راز دل خود باو وانماید چون باین رتبه فایض گردد تحصیل تمام دوستی نموده باشد و
مرتبهٔ دوستی ازان بالاتر نباشد سولون حکیم گوید دوستان آنانند که چون حاضر شوند یکدیگر را
گرامی دارند و چون غایب شوند بخوبی یاد آرند ابوذر غفاری گوید که شنیدم از رسول الله علیه و آله وسلم
که میفرماید افضل اعمال دوست است در راه خدا و دشمنی در راه خدا زیرا که الحب لله والبغض لله واقع
شده است بقراط گوید نافع ترین چیزها که آدمی در دنیا بهم رساند دوست مخلص است عبدالله بن
مقنع را گفتند دوست خودرا دوست داری یا خویش خودرا گفت دوست خویش روح است تن
بهرام گوید مودت از قرابت افضل است ؛؛ دو دل گر یک شود دل نسبت همین است ؛ وگرنه نسبت دیگر
بکار نیست ؛؛ اردشیر گوید قرابت محتاج بمودت است حکیمی را گفتند برادر بهتر یا یار گفت برادر اگر یار باشد
حکیمی گوید دوست آن بود که در هوا و هوس مخالفت تو کند و در پیروی عقل متابعت نماید در امثال عرب
آمده اخوک من صدقک لا من صدقک ابوجعفر سومانی گوید دوست تو آنست که تهدید کند ترا از
ذنوب و رفیق تو آنکه بیاگاهاند ترا از عیوب و برادر تو آنکه برساند ترا بعلام الغیوب علی فرماید کرم
وجه عاجزترین خلایق کیست که دوستی بدست نیارد و ازو عاجزتر آنکه چون بدست آرد باندک ملالتی
فرو گذارد ؛؛ بدکسی آنکه یار کم دارد ؛؛ زین بتر چون گرفت و بگذارد و گفته اند انتقال از خلق بخلق چون
انتقال است از ملت بملت حکیمی گوید که غیرت تو بر دوست آنچنان باشد که معشوقهٔ تو عالمی گوید با خلیل بن
احمد همراه بودم نعلین من بگسیخت پای برهنه روان شدم او نیز نعلین از پا بیرون کرد گفتم چرا چنین کرد گفت
شرط رفاقت و موافقت است گویند یاری نیست که از یار خود بپرسی که در چه کاری یعنی در هر کاری
که باشد موافقت او کن ؛؛ دوستی با مقامر و قلاش ؛؛ یا مکن یا چو کردی او را باش شافعی گوید نه دوست
تو بود که ترا بمدارا باید کرد شیخ جمال هانسوی خلیفهٔ بندگی شیخ فرید گنج شکر بود و جناب شیخ نظام الدین
اولیا میفرماید که روزی که حضرت شیخ فرید الحق والدین والدنیا مرا بسعادت خلافت ممتاز ساختند
شیخ جمال الدین برای من تعظیم ننمود و حال آنکه پیش ازین همیشه بپا خواستی و تعظیم بجا آوردی روزی که این امر
بوقوع آمد مرا بخاطر گذشت که مگر شیخ را اینمعنی موافق طبع نیفتاد ایشان بنور مکاشفه دریافتند و فرمودند
که باعث نه آنست که شما خیال کرده اید بلکه سبب آنست که هرگاه محبت در میان آمد دوئی معدوم شد
و ما و تو یکی شدیم جهت خویش قیام روا نباشد صوفی گوید چون دوستی درست شود شرایط آداب از میان

برخیزد گفته اند دوستی بکسی کن که از تغیر تو متغیر نشود ؛ گر بباید ز دوستی کنهی ؛ بگناهی نباید آزردن و زبان بعذر
بگشاید ؛؛ بایدت خشم ازو فرو خوردن ؛ زانکه نزدیک عاقلان بتر است ؛؛ عفو ناکردن از گنه کردن ؛؛ دوست
کس بیک گنه نفروخت ؛ بهر کیکی گلیم نتوان سوخت ملا دوبیازه گوید التعظیم علامة النفاق گفته اند
که عتاب با دوستان از شرایط دوستی است دوست را باید که از خطاء او بیاگاهاند امام جعفر صادق گوید
یاری که برنجد بجفا یار نگوئیم ؛ مردی که بترسد ز بلا مرد ندانیم گفتند محبت چیست گفت آنکه از نیکوئی زیاده نشود
و بجفا نقصان نپذیرد حکیمی گوید دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بمراد نتوان رسید مگر بصبر دوستان
بعضی بمنزلهٔ غذا اند که از ایشان چاره نباشد و بعضی بمنزلهٔ دوا که احیاناً بایشان حاجت افتد علی فرماید
کرم وجه که دوستان سه نوع اند دوست تو دوست دوست تو و دشمن دشمن تو دشمنان نیز سه
قسم اند دشمن تو و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو از علامت دوستی یکی آنست که دوست دوست را
دوست داری و دشمن دوست را دشمن از دشمنان دوست حذر کردنت رواست ؛؛ با دوستان
دوست ترا دوستی نکوست افلاطون گوید لازمست که دوست دوست را دوست داری و لازم
نیست که دشمن دوست را دشمن گیری دیوجانس کلبی را گفتند دوستان کیانند گفت یکنفس در اجساد
متعدد مردی عبدالله بن جعفر طیار را گفت فلان مرا میگوید که ترا دوست میدارم از چه دانم که راست
میگوید گفت از دل خود بپرس اگر او را دوست دارد او ترا نیز دوست دارد در مثل است که دلرا
بدل راهست ؛؛ توان از دانهای سبحه دانست ؛؛ که دلها را بدلها هست راهی حکیمی را گفتند دوست
چیست گفت اسمیست بلا مسمی گفته اند که هیچ سفری ازان دراز تر نبود که طلب دوست صادق
کنی فضیل بن عیاض سفیان ثوری را گفت مرا دلالت کن بکسیکه دوستی را شاید گفت این گم شده ایست
کم توان یافت بزرگی مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از دوستان نگاهدار گفتند چه میگوئی گفت
از دشمنان بخدا پناه میگیرم ؛؛ درین زمانه نیابند محرمی چون شب ؛؛ که همچو صبح بآخر نه پرده در باشد
دشمن و دوست او بلاست بلا ؛؛ آشنائی با و خطاست خطا علی فرماید کرم وجه که دوستان این زمانه
جاسوسان عیب اند هم آنجناب فرمود با دوست چنان دوستی کن که اگر دشمن شود پشیمانی نبری و با دشمن
چنان دشمنی کن که اگر دوست شود انفعال نکشی فیلسوفی گوید که اگر کسی را دوست داری ازو در امان مباش
ابوبکر خوارزمی گوید کسیکه دوست بی عیب جوید او را دوست نبود یکی یوسف علیه السلام را گفت
ترا دوست میدارم آنجناب فرمود که از دوستی مردم خیر نیافتم پدرم مرا دوست داشت بچاه افتادیم و
عزیز مرا دوست داشت بزندان مبتلا شدم مؤلف گوید که یکی از اصول دوستی آنست که هر گز رضای خودرا

بر رضای دوست مقدم نداری دیو جانس کلبی گوید که دو کس را دیدم که باهم دوست بودند یکی توانکر و دیگری درویش
گفت میان ایشان دوستی نباشد اگر دوست بودندی یکی توانگر و دیگری درویش نبودی فتح موصلی
بخانهٔ دوست رفت و او را نیافت کنیزکش را گفت کیسهٔ زر بیاور کنیزک بفرموده عمل کرد فتح از آن
دو درم برگرفت و برفت صاحب خانه چون بخانه بازگشت و از حال آگاه شد کنیز را آزاد کرد ابو
الولید هروی دوستی را که محتاج شده بود چهار هزار درم داد چون او را مایه فراهم آمد فرستاد ابو الولید
نپذیرفت دیگر روز مرد نزد ابو الولید آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر رد سلام واجب نبودی جواب تو
ندادمی در بغداد سه دوست بودند یکی تنگدست شد و حال خود بدیگری نوشت او کیسهٔ هزار درم بهر
او فرستاد چون نزد او بردند رقعهٔ دوست سوم هم آمد باو رسید که تنگدستم مرد همان کیسه را
همچنان بهر او فرستاد چون نزد او بردند رقعهٔ دوست صاحب مال که جز آن هزار درم چیزی نداشت
رسید آن دوست همان کیسه را سر بمهر نزد او فرستاد مرد کیسه را بمهر خود دیده متحیر شد و نزد
آن رفت که بهر او فرستاده بود و حال باز شنید و هر سه باهم بنشستند و زر در میان خود شان
قسمت کردند و از مروت یکدیگر متعجب گشتند این حدیث بجعفر برمکی رسید بهر یک ده هزار
درم فرستاد و گفته خانهٔ دوستان بروب و در دشمنان مکوب بزرگی را گفتند که چند دوست
داری گفت نمیدانم زیرا که دنیاری چند با من هست و احتیاج بکسی نیست حقیقت دوستی دوستان
آنگاه ظاهر شود که مرا مال نبود و دوستان این زمانه آنانند که محض بهر احتیاج دوستی کنند و چون حاجت
روا میگردد از سر دوستی برمیخیزند گفته اند اگر دوستی داشته باشی که بجان خواهی جاه و منزلت او مخواه
که آن دوستی بر جا نماند و گفته اند چون دوست خود را در دولت بینی بنظر بیشتر مبین و او را چنان شمار
که با تو دوست بلکه آشنا نبوده ابراهیم علیه السلام و علی نبینا در مناجات گفت الٰهی قرب و منزلت
آدم علیه السلام نزد تو چنان بود که روح خود در و دمیدی و ملائکه را بسجده اش امر کردی و او را در بهشت جا
دادی و بگناهی مختصر گرفتی خطاب آمد که ابراهیم مخالفت دوست بر دوست سخت گرانست ابو
محمد ترمذی نزد خلیل بن احمد رفت خلیل خواست که او را در پهلوی خود نشاند ابو محمد گفت جای بر تو
تنگ شود گفت هیچ جا بر دو دوست تنگ نشود و جهان بر دو دشمن گشاده نباشد از قوم فرعون مسخره
بود که بدست عصا گرفتی و تقلید موسی علیه السلام کردی از فرعونیان جز او کسی از غرق نجات نیافت موسی
علیه السلام گفت الٰهی همه را هلاک کردی و او را زنده داشتی ندا آمد که او خود را مانند تو میساخت عذاب دشمن
بر کسی که مانند دوست بود روا نبود حکیمی گوید از دوستان عیبهای مردم پوشیده شود و هنرها آشکارا گردد

فهم سی و یکم در عشق و آن در لغت شیفته شدن است بوزرجمهر گوید عشق جذبه ایست معنوی از جوهر محبوب
طبیبی گوید عشق بیماری دل است که محکم شود چنانکه عاشق از غم عشق بمیرد هم او گفت که عشق نوعی
از دیوانگی است و باشد که عاشق خود را هلاک کند بزرگی را گفتند عشق چیست گفت نار الله الموقدة
التی تطلع علی الافئدة ارسطو گوید عشق نابینای حواس است از ادراک عیوب محبوب حکیمی گوید
که عشق طایر است که جز دانهٔ دل نخورد گفته اند عشق از آن پوشیده تر است که آشکارا گردد
و از آن آشکاراتر است که پوشیده بماند حافظ گوید عشق نام چیزیست که زیاده بود بر محبت چنانکه
اسراف چیزیست که تجاوز کند از سخاوت گفته اند عشق آتشی است که ماسوای یار بسوزد حکیمی گوید
عشق شعلهٔ آتشی است که چون بلند گردد خاموش کردنش مشکل است عارفی را گفتند میان عشق و هوا
فرق چیست گفت هوا در دل حلول کند و دل در عشق ابو بکر ارموی گوید اصل محبت موافقت است
حکیمی گوید اول عشق نظر است و اول حریق شرر یحیی بن معاذ گوید اگر ایزد تعالی مرا فرمان دهد که قسمت
کنم عذاب دوزخ را میان خلق هیچ عاشق را نسوزم از آنکه عشق او را صد بار سوخته است
از رسول خدا مرویست که هر که عاشق شود و عفت ورزد و عشق خود را پوشیده دارد و در آن بمیرد
شهید باشد اعراب در عشق بقوم بنی عذره مثل زنند وجه التسمیه عذره آنکه اعرابی را گفتند که از کدام
قبیله گفت من قوم اذا احبوا ماتوا یعنی از قبیله که چون کسی را دوست دارند بمیرند کنیزی بشنید
و گفت والله که این عذریست لهذا این اسم بر آن قبیله اطلاق یافت عذری را گفتند که دوستی تو
با فلان تا چه غایت است گفت بوی پیاز از و دوستتر دارم که بوی مشک و عنبر از غیر ؂ بوی پیاز
از دهن خوبرو ؂ خوبتر آید که گل از دست زشت ذو النون مصری را گفتند غایت محبت چیست
گفت آنرا نهایت نیست زیرا که تجلیات جمال معشوق را نهایت نیست و گفت حقیقت محبت
آنست که دوست داری او را و طلب کنی رضای او را و ترک کنی ماسوای او را سمنون محب گوید
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد ؂ چه دیده اند گدایان عشق از در دوست ؂ که
هر دو عالمشان در نظر نمی آید یحیی بن معاذ گوید هر که از دوست جز دوست دید دوست ندید
چون دست و پای منصور حلاج را بریدند از خونش که بر زمین افتاد نقش الله پدید آمد روزی زلیخا
فصد کرد از خون او بر زمین یوسف نقش بست گویند مجنون فصد کرده بود از خون او لیلی لیلی
همه جا نقش بست شیخ حمید الدین ناگوری گوید نام معشوق نتوان برد چه اگر عاشق او را حاضر
داند نام بردن بی ادبیست و اگر غایب شمارد عاشق نباشد قاسم انوار را گفتند نشان عاشق

چیست گفت لاغری و زردی گفتند شما را بر خلاف می بینم گفت پیش ازین عاشق بودم الحال معشوقم
مجنون را گفتند خلافت حق ابو بکر بود یا علی رضی الله عنهما گفت حق لیلی بود عین القضات همدانی گوید
هرچه دل بپسندد تو خداوند تو و هرچه هوای تو خدای تو ؛ مذهب عشق از همه علت جداست عاشقان را
مذهب و ملت جداست جوانی از اسیران بنی حزیمه خالد بن الولید بعبد الله بن سلیم سپرده بود چون
او التماس کرد که مرا بفلان خیمه بر عبد الله پذیرفت چون بخیمه رسید بازنی سخنی گفت عبد الله او را
باز آورد خالد بقتلش فرمان داد زن خبر یافت و بر جسم جوان شتافته نعره کشید و درگذشت این خبر
بسمع مبارک رسول صلوات الله علیه و آله رسید فرمود که درمیان شما مردی رحیم نبوده جنید گوید رحمة
الله علیه مردی را دیدم آستین گرفته از عشق تضرع میکرد کودکی گفت تا چند لغات میکنی مرد گفت تو
میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی بمیر در حال بخفتاد و بمرد محمد بن عبد الله گوید جوانی را
دیدم بر سطح بام ایستاده بود و میگفت و من مات عشقا فلیمت هکذا ؛ لا خیر فی العشق بلا
موت و خود را از بالا بینداخت و هلاک شد آخری در قصبه لکهنؤ از توابع هند جوانی بود سید
زاده ناگاه در گذری نگاهش بر هندو زنی افتاد و در نخستین دیدار دل از دست داد و شیفته
و مبتلای آن گردید از آنجا که عشق و مشک را نتوان نهفت این گفتگو در افواه عام افتاد و رفته رفته
ماجرا بگوش مادر معشوقه رسید از غیرت و رقابت که لازمه عشق است او را در پرده ممانعت و در
جلباب اختفا در کشید و کار بر عاشق بیچاره تنگ تر از دیده مور و ضیق تر از دل بخیل گردید و آن
دلشده شدت فراق را نتوانست تحمل نمود لاچار گشاده کار و بسطه کردار خود در جان دادن
یافت و مردانه و کریمانه مانند مقامران جان درباخت اکسیر محبتش مس قلب معشوقه را نیز
طلای ده دهی ساخته بود چون خبر جان دادن عاشق بگوش حریفش برخورد به بهانه از کنج احزان
برآمده در جرگه تماشائیان برگشته خویش رفته دید و گفت ؛ خوش آنکه شب کشی و روز آئی ام بر سر
که آه این چه کس است و که کشته است این را ؛ پروانه صفت رو بروی شمع مجلس الفت خویش
نهاده فی الفور جان بحق تسلیم کرد آخری در یکی از بلاد هند قاضی زاده بود بکمال علم و فضل آراسته
قضارا بر سر چاهی نگاهی بهنده زنی کرد و بیک دیدن هندوی او شد و یوما فیوما آتش جوش پوش عشق
زبانه کشیدن آغاز نهاد و دود ابتلا سر و پای عشق را فرو گرفت و چون سرو آزادگان با کسی الفت
نماند و از روی حیرت خاموشی بران غالب آمد و از کار جهان و جهانیان رفت القصه پدر و اقربایش علاج
درین یافتند که نوبتی بطریقی او را بنمایند شاید که مزاجش بحال اصل باز آید چون راه دیگر نیافتند چاره

کار منحصر درین دیدند که پیش شوهرش بروند و صداقت و پاکی عشق پسر و بی گناهی دلبر وانمایند و برخصت
یکدیدار منت برخود نهند شاید شفقت کنند و اجازت نگاه واحد بدهد و چنین کردند هرگاه آن شخص را
تعیین حاصل گشت که دامان محبت آن دل داده از اغراض نفسانی پاکست از سر مرحمت اذن
دیدن دیدار داد و آن جان ستان آمده در برابر گرفتار خویش بنشست و از روی مهربانی حرف زدن
آغاز نهاد زمانی که آواز دلبر بگوش آن دلداده در خورد چشم بگشود و عجز و مشاهده اش جان در انتظام هم
ناوک محبت این خورده زخم نهانی کاری داشت مرهم ناسور خود درین یافت که جان شیرین بر فرهاد
خود بدهد و از طعنه رقبا و گفتگوی اقربا وا رهد فی الفور سرش از زمین برگرفته بر زانوی خود گذاشت
و روبرویش نهاده جان بمالکان وداد تسلیم نمود و فریاد و غریو از خلق برخواست آخری در عهد
نور الدین محمد جهانگیر پادشاه گورکان مردی را بیاوردند که بر زنی عاشق است پادشاه بر قصری بلند
نشسته بود فرمود که اگر عاشقی خود را از اینجا بزیر افکن آنجوان در لحظه خود را از آنجا انداخت و
هلاک شد ؛ عشق کو تا زر ما خالص بی شک سازد ؛ غیر نام تو ز لوح دل ما حک سازد ؛ همه شمشیر یکی را
دو کند در عالم ؛ غیر شمشیر محبت که دو را یک سازد آخری در زمان صاحبقران ثانی شاه جهان
پادشاه گورکان فی الشهور سنه سبع و اربعین و الف هجری در قصبه کوره از توابع صوبه اله آباد
هند هیبت الله نام که از دوستان و دوست دران مولف بود و دران محل قیام داشت زنی
سیده روپوشیده و دست بر دست مادر خود گذاشته در بار عام حاکم آنجا استغاثه نمود
که شوهر مارا هندوان همسایه بتهمتی ناحق شلق زده اند و سید بیچاره نزدیک بمردن است عند الله
بداد او برسید درهمین گفتگو شخصی در رسید که فلانی چه ایستاده شوهرت بمرد بمجرد اصغای این حرف
کف دست بر ران خود زده افتاد و نقد جان را بوالی الاتحاد سپرد حاکم که نزد او بداوری رفته بود
گفت مکری ورزیده باشد هرچند که تفحص کردند اثری از غدر ظاهر نشد و غوغا از حضاران و تماشائیان
بلند شد و هر دو را بخاک سپردند سبحانه ما اعظم شانه ؛ عشق ازین بسیار کرد است و کند ؛ اول پایه عشق بی
اختیاریست و آنجا خود خوب و زشت منظور نیست و در امثال هست که حسن لیلی را از دریچه چشم مجنون
باید دید حکیمی گوید تا ممکن باشد دل را بابتلای عشق مبتلا مگردان ؛ عاشق مکس مشو هم اگر زر خریدنست
یوسف شنیده زلیخا چه کار کرد و اگر باختیار ترا اتفاق شیفتن افتد چنانچه المجاز قنطرة الحقیقت است
و باشد که بعشق حقیقی گشته پس عاشق بر کسی مشوی که بدوستی سزد معشوق لازم نیست که افلاطون و بطلیموس
باشد لیکن باید که اندک خرد داشته باشد و اگر یوسف نبود لیکن خالی از ملاحت هم نباشد تا زبان خلق بر تو

دراز کرد و باید که اگر مهمان کسی شوی معشوق خود را با خود نبری پیش بیگانگان با و مشغول نباشی و نه
پنداری که بچشم همه جهانیان خوب نماید که بچشم تو شاید و باشد که بچشم دیگری زشت آید گفت میرم
فکر زر کن زانکه عشق پاکراه گدایان مفلس و مفلوک پیدا کرده اند ؛ عشق پاک تو و خط دگر از
عشق است فهم سی و دوم در عیب زنان نکوهش ایشان اصمعی گوید زن خواستن شادی
اهست و غم عمری بزرگی گوید ؛ گفتمش چیست کدخدائی گفت ؛ عیش یکهفته غصه سالی چند
و گفته اند اول کدخدائی حلاوتست و اخران عداوت حکیمی مردی را شنید که شب در املاک
فلان بودیم یعنی در تزویج گفت بگو که در هلاک فلان بودیم نه در املاک آن گفته اند زن ترا اگر دوست
دارد رنج دهد و اگر دشمن دارد بنگر که چه کند الخلوس حکیم را گفتند چرا زن نخواهی گفت باصلاح نفس خود
درمانده ام باصلاح دیگری نتوانم پرداخت مالک دینار را گفتند چرا کدخدا نشوی گفت اگر
توانم خود را هم طلاق دهم مرد را بالاتر ازین عذاب نیست که جفت ناسازگار در خانه باشد ؛ زن بد
در سرای مرد نکو ؛ هم درین عالمست دوزخ او ابو جالنس کلی یکی را دید که کدخدا میشود گفت راحت
اندک است و تعب بسیار یکی از بقراط گفت میخواهم کدخدا شوم گفت ماهی که در دام است
میل خروج دارد و آنکه بیرونست میل دخول میکند او را گفتند که دشمن تو بمرد گفت میخواستم که گویند
کدخدا شد گفته اند که با ما کدخدایان گنگ بودند و اکنون که ما کدخدا شده ایم مجردان گریاند مثل
است دور و زاست که کدخدا شده ؛ و هنوز نمرده ؛ زین الدین جوانی را گفت چرا کدخدا نشوی گفت
سلسله ولادت از آدم علیه السلام باین ضعیف رسیده میخواهم که یک سر سلسله در دست
او باشد و دیگر در دست من حکیمی گوید هر که بصحبت زنان حریص باشد زود رسوا شود سکندر را
گفتند چرا زن بسیار نخواهی تا فرزندان بسیار آیند گفت کسیکه بر مردان غالب شده باشد
نشاید که مغلوب زنان شود ابو مسلم در سالی یکبار بزن نزدیکی کردی و گفتی که آن از قبیل دیوانگیست
و در سالی بس بود که کسی دیوانه شود اصمعی گوید در کعبه مردی را دیدم که پیری را بر دوش داشت گفتم
این پدر تست یا جد تو گفت پسر من است و از بد خلقی زن باین حال رسیده ابو العینا زنی بد
خوی داشت او را گفتند مشتاق مرگش باشی گفت لا والله ترسم که از شادی بمیرم داود
علیه السلام گوید زن بد چون مار کرا بنت حکما گفته اند از سه نوع زن حذر باید کرد حنانه و منانه
و انانه حنانه زنی است که پیش از تو شوهری داشته و بمرگ یا بطلاق میان ایشان مفارقت
افتاده و پیوسته در آرزوی صحبت او بود و منانه خداوند مال و تجمل بود که بدستگاه خود بر تو منت

نهد

نهد و انانه آنکه چون ترا ببیند آواز ضعیف سازد و خود را بی مرض بیمار وا نماید دیدار چنین زن با بتان
مرگ باشد اگر راست بودی همه فعل زن ؛ زنان را مزن نام بودی نه زن حکمای هند سرایند که در
زنان هفت عیب است دروغ دلیری دغا حمق طمع ناپاکی بیرحمی مجدالدین همگی را
خاتونی بود از یزد نزد مجدالدین همگی باصفهان آمد غلامی بخواجه مژده رسانید که خاتون بخانه فرود آمد
مجدالدین گفت مژده در آن بود که خانه بخاتون فرو آمدی مردی زنی پیر داشت روزی زن گفت
که ترا شرم نمی آید که زنا میکنی و حلال پاکیزه داری مرد گفت حلال است اما پاکیزه نه مردی بیمار
شد و بنزع رسید زن داشت که پیش از و پنج شوهر کرده بود بر بالین آن نشسته میگریست و می
گفت مرا بکه میسپاری مرد سر برداشت و گفت بهمراه ششم ملا دو پیازه گوید الندامت حاصل
کدخدائی یکی نزد طبیبی رفت و گفت چهار زن دارم و کمرم درد میکند علاج چه باشد گفت دوا زده
طلاق گفته اند فرج بعد شدت لفظ سه طلاق است گویند در سرای خان خطا سه صورت
ساخته اند یکی نشسته سر بجیب تفکر فرو برده و یکی دست بر سر میزند و یکی رقص میکند بر اولین
نوشته اند که تفکر میکند در آنکه زن بخواهم یا نه دوم آنکه زن خواسته و پشیمان گشته و دست
بر سر میزند سوم زن خود را طلاق داده زنی با ترکی دوستی داشت و ترک را غلامی بود صاحب جمال
او را یکروز بطلب زن فرستاد و زن با غلام گفت من ترا از آقایت هزار بار دوستتر دارم
غلام را در خانه برد ترک بعد انتظار بسیار برخاست و بدر خانه زن رفت و گفت غلام کجاست
زن گفت اینجا نیامده درین سخن بودند که شوهر زن رسید و گفت ترک اینجا چه کار دارد زن
اشاره کرد که چیزی مگو تا ترک برود چون ترک برفت زن گفت این ترک را غلامیست چون
او را بزد غلام در خانه ما گریخته آمده او را در خانه پنهان کرده ام برو ببین نجشی بزن سرشته
مکر است ؛ مار سان سال و ماه غدر کند ؛ گر بخواهد زن جفاکاره ؛ بر بدیهه هزار مکر کند زنی را
دوستی بود او را بخانه خود خواند زن نزد شوهر فرستاد که دختر عم من خانه من مهمان آمده است از
برای او اسباب ضیافت بفرست مرد آنچه لازمه ضیافت بود حتی المقدور فرستاد و آن
دو روز در خانه اش بود روز سوم چون خواست که برود زن گفت رها نکنم مرد میخواست که خود را از دست
او خلاص کند درین بگیر و بگذار تا بدر خانه رسیدند که شوهر زن فرا رسید و مشاهده حال کرد چون زن
شوهر را دید بانگ بر او زد و گفت بالله علیک یا سیدی امروز چند روز است که دختر عم من بخانه
من است مرد گفت سه روز زن گفت این شوهر اوست این را باور نمی آید نگاه داشتم تا تو بیائی

وگواهی بدهی بخشی زن تمام حیله بود ؛ تا نداری تو قولشان باور ؛ صد جگر از زبان شود خسته ؛ زشت
باشد زنی زبان آور گویند مردی سفید ریش بخواستگاری زنی جوان آمد پدر زن اجابت کرد بواسطه
آنکه مالدار بود دختر را موافق نیامد شوهر پیر کردن پیش مرد کسی را فرستاد که من نیز بموجب رضای
پدر بتو راضی هستم لیکن مرا موی سفید است فردا مرا سرزنش نکنی مرد او را بزنی بگرفت و برفت
پس از چندی چون این دختر را وصلت بمردی جوان شد روزی این دختر آن مرد پیر را دید و گفت والله
که در همه موی من یکموی سفید نیست و مرا بیست مرحله از عمر گذشته باشد اما بدانکه آنچه مردان را
از زنان مکروه می آید زنان را نیز از مردان مکروه می آید آورده اند که ترکی بود زنی داشت زن شبی
بکنیز گفت که فردا آدینه است آبی گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا خواهد آورد و ترک با خود گفت که
مرا امشب رغبت جماع نیست اما چون خواهش او دریافته ام کام و ناکام فراهم باید آمد شب دوم
باز زن بکنیز سرائید که فردا جمعه است آب گرم خواهی کرد که امیر غسل بجا آورد آنشب هم امیر خوش
و ناخوش بجماع پرداخت شب سوم باز زن بکنیز امر کرد که فردا جمعه است امیر غسل میکند آب گرم
خواهی کرد چون امیر این حرف شنید بکنیز گفت که قدری توشه هم بپذیری زن گفت توشه چه
خواهی کرد ترک گفت جمعه بدنبال من بد افتاده است مرا طاقت نیست که از دست جمعه خود را
خلاص سازم بعد ازین درین شهر من باشم یا جمعه چنین مکر در زنان طبع است ؛ تا ندانی تو سهل
غدر زنان ؛ گر نویسد کسی ز سقف درون ؛ صد سفینه شود ز مکر زنان فهم سیوم در انسان
بدانکه انسان اشرف حیوانات است و خلاصه مخلوقات باری تعالی انسان را بترکیب عجیب و هیأت
غریب و حسن صورت و زیادتی فهم و عقل و علم بر دیگر حیوانات ترجیح داده و آن مرکب است از
بدن و نفس و نطق اما بدن و نفس همه حیوانات با او شرکت است لیکن بقوت ناطقه او ممتاز است
از سایر حیوانات و باری تعالی بکرم عمیم خویش او را مخصوص کرد بعقل تا مصالح و مفاسد اشیا بداند
حکما گویند اختلاف ادیان و عادت و رسوم و اصناف مردم و صور ایشان از اختلاف آب و
هوا و بقاع پدید آید زیرا که مزاج بسبب اختلاف آن مختلف شود از برای اینمعنی میان اصناف
مردم اختلافات باشد و هرچند میان ایشان بعد بیشتر تفاوت بیشتر ازین باید دانست که تفاوت
میان اهل شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل حبشه و زنج و خزر و صقلاب از برای
آنکه زنج و هند و حبشه سوخته باشند از مسامت شمس سمت الراس ایشان و خزر و روس و صقلاب
خام باشند از روی دوری آفتاب از سمت الراس ایشان از اینمعنی مردم گرم سیر لون سیاه و موی جعد

دارند و اندرون سرد و بیرون گرم باشند و اسنان ایشان در غایت سپیدی باشند و اخلاق ایشان با خلاق
سباع ماند و مردم بلاد سرد سیر غالب بر مزاج ایشان برودت بود و لون سپید و موی بسیط و چشم تنگ
و لحوم سخت و حرارت اندرون ایشان بیشتر باشد و شجاع باشند و اخلاق ایشان با خلاق بهایم ماند
اما ضعف عرب مخصوص اند بوفور عقل و فصاحت کلام و حکمت و ضعف هند بمزید ذکای فهم چنانچه
حکیم سنائی گوید ؛ هر کم خوردن است و بیخوابی ؛ ذهن هندی و نطق اعرابی ؛ خلقت گویند بر سه نوع است
تولدی و تولیدی و تولدی و تولیدی تولیدی جد ابو البشر تولیدیست که باری تعالی بکمال قدرت خویش
خلق کرده و تولدی این است که خلقت حیوان بدو متعلق است از عالم زنان شوئی و تولدی تولیدی
بعضی از حشرات ارض اند که هم از اختلاط نر و ماده بحصول می پیوندد و هم از عدم آن چنانچه وضع و غیره
که دیده میشود قال الله تعالی ولقد خلقنا الانسان من صلصال الآیه ایزد تعالی آدم علیه السلام را
و علی نبینا از خاک آفرید برین وجه که آب بر خاک بار آیند تا گل شد و مدتی بگذشت پس از آن تصویر کرد و
بگذاشت تا خشک شد و بمرتبه صلصال رسید یعنی گل خشک شد که چون دست بر آن زنند آواز کند
قاضی ابوبکر مالکی گوید حق تعالی را خلقتی بهتر از انسان نیست زیرا که او راحی و عالم و قادر و متکلم و
سمیع و بصیر و حکیم آفریده و این صفات حق است عز و جل و علا از انجاست خلق الآدم علی صورته
یعنی بر صفاتی که مذکور شد ؛ سین انسان کر برافتد از میان ؛ اول و آخر نماند غیر آن مرویست که
ایزد تعالی بکمال قدرت خویش روح در بدن آدم بحکم نفخت فیه من روحی فرو دمید و بهشت فرمان
داد و حوا از پهلوی چپش آفریده گشت مجوس گویند اول چیزی که ایزد تعالی آفریده مردی بود کیومرث
نام در شکاف کوه بسر بردی تنها او را پادشاه کوه گویند و سالها تنها زیست پس مرد گویند بزمین فرو شد و
چهل سال در زیر زمین بماند پس دو بیگر از زمین بیرون آمد و درخت شد بر سان انسان یکی نر و یکی ماده بیکدیگر
حرکت کردند از ایشان دو فرزند آمدند و آنها را مشی و مشیانه خوانند و مسلمانان آدم و حوا گویند و
کیومرث را گلشاه نیز سرایند یعنی از گل آفریده شده و از بعضی مسموع شده العهده علیهم که در اقاصی مشرق
درختی هست که میوه آن از هندوانه بزرگتر است چون پخته شود از درخت بیفتد و بشکافد و از آن
میان بهیأت آدمی حیوانی بر آید و راه صحرا گیرد حاکم آنجا دو یکدو تن از ایشان بدست آورده بود در خدمت
او بودند و بزبان قوم او سخن میگفتند والله اعلم خلقت آلهی انواع است از آنجمله که اهل دانش و عقلند
چهار صنف اند ملائکه و شیاطین و جن و انس و این چهار صنف ده قسم اند نه قسم ملائکه و یک قسم دیگر شیاطین
و جن و انس و باز این سه فرقه ده جزو اند نه جزو شیاطین و یک جزو جن و انس و آن جن و انس ده بخش

هستند نه بخش جنیان و یک بخش آدمی و آدمی صد و بیست و پنج بخش اند ازانجمله صد قسم در بلاد هند متوطن اند و ایشان فرقهای مختلف است یکی ازان فرقه را ساطوع نامند و ایشان آدمیانند که سرهای ایشان چون کلابست و ایشان را سگسار نیز نامند و فرقه دیگر را مالوخ سرایند و ایشان طایفه اند که چشمهای ایشان بر سینهای ایشان است و فرقه دیگر را ماسوخ گویند و ایشان قومی اند که گوشهای ایشان بر مثال گوشهای فیل است و فرقه دیگر را مالوق نامند و ایشان گروهی اند که پاهای ایشان متابعت فرمان ایشان نمی کنند و ایشان را دوال پا نیز خوانند همه اینها کافر و حشو جهنم اند و بیست و پنج جزو که باقی مانده دوازده جزو در بلاد روم ساکن اند نطوریه و ملکانیه و اسرائیلیه اینها نیز کافر اند و ازانجمله که سیزده جزو باقی مانده شش جزو در مشرق زمین مسکن دارند یاجوج و ماجوج و ترک و خاقان و ترک خزر و ترک خرچین اینها نیز کافر اند و از باقی هفت جزو شش جزو در مغرب زمین متمکن اند ازانجمله اند زنگیان و نطیان و حبشه و نوبه و بربر و باقی کفار عرب این مجموع نیز کافر اند یک قسم که ازجمله صد و بیست و پنج قسم باقی مانده اهل کلمه توحید اند کذا فی شرح العقاید القصه بهترین خلقت انسان است سیدزاده بود بهند سید هاشم نام بطبع شایسته و بایسته و بفکر آراسته و پیراسته معنی انسان بزبان هند خوب گفته انسا بکسر همزه و سکون نون و بفتح سین مهمله بعد ازان الف یعنی همچو اینها و ن نافیه است یعنی همچو اینها نه همچو اینها باشد خلقت خلقت دیگر نیست ازین نوع اند انبیا و اولیا و ازین نوع اند اتقیا و اشقیا و ازین نوع اند قهار و جبار و ازین نوع اند غفار و ستار و ازین نوع اند فلاسفه و حکیم و ازین نوع اند کریم و رحیم و ازین نوع اند که بخدا رسیده اند و ازین نوع اند که دعوی خدائی کرده اند و ازین نوع اند که رسیده اند بهرچه که نتوان رسید و ازین نوع اند که نقل کرده اند آنچه او را نقل نتوان کرد و ازین نوع اند قاطع الطریق و ازین نوع اند بی توفیق و صاحب توفیق و ازین نوع اند زشت و صاحب جمال و ازین نوع اند بخیل و ابطال رجال

فصل سیوم چهارم در یاجوج و ماجوج از ابن عباس مرویست که بنی آدم ده جزو اند ازانجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یکجزو بنی آدم و یکی ازان قوم نمیرد تا هزار تن از نسل خود نه بیند و ایشان سه صنف اند جماعتی طول ایشان صد و بیست گز و عرض هم چندان و طایفه طول و عرض شان از یک شبر تا چهار ذراع و طایفه کلیم گوش اند یک گوش فرش کنند و گوش دیگر بر خود پوشند و هیچ حیوانی با ایشان مقاومت نتواند کرد هرچه یابند بخورند و هرکه از ایشان بمیرد او را بکار برند و دینی و شریعتی ندارند و مانند سایر حیوانات معاش کنند بلاد ایشان از اقلیم هفتم است باقصای مشرق و در عین المعانی مسطور است که وقتی آدم علیه السلام محتلم شد و آب بخاک آلوده گشت ازان یاجوج و ماجوج پدید آمدند و این صواب نبود زیرا که انبیا محتلم نشوند

وگفته اند که یاجوج و ماجوج پسران منشج بن یافث بن نوح علیه السلام است و باقصای مشرق توطن گزیدند و چون فرزندان ایشان بسیار شدند و متوطنان آنحدود مضرت رسانیدند ذوالقرنین چون بانجا رسید میان ایشان و جهانیان سدی بست استوار تا آنکه خدای تعالی خواهد و قال الله جل و علی حتی اذا فتحت یاجوج و ماجوج وهم من کل حدب ینسلون مرویست که چون یاجوج و ماجوج از سد بگذرند بدریای رسند یک قوم از ایشان که باشند تمام دریا بنوشد و دیگران که از پی رسند گمان برند که آنجا هیچ آب نبود و پس هرچه در جهان یابند بخورند و بهمه شهرها برسند الا مکه و مدینه و بیت المقدس آنگاه قصد آسمان کنند و تیرها بآنجانب اندازند ایزد تعالی فرشته را فرمان دهد تا تیر ایشانرا بخون آلوده کند و با ایشان افکند شاد شوند و گویند که خدای سلمانرا هلاک کردیم آنگاه ایزد تعالی کرمی بفرستد که بر گردن ایشان نشیند و هلاک سازد و طایفه از مردمان که در جهان بمانند سالها از تیر و کمان ایشان هیزم کنند والله تعالی اعلم بالصواب

فصل سیوم پنجم در وبا و طاعون و آن غضب الهی است نعوذ بالله منها و سببش بخارات متعفن است که از زمین متصاعد کنند و هوا را مشوش گردانند و مضرت باجسام عباد رسانند پس اگر هوا از مجرای طبیعی بگردد تدبیر آنست تحلیل اخلاط و رطوبات کوشند و تقلیل غذا نمایند و ریاحین مطیبه مثل سیب و ترنج و مشمومات مثل صندل و کافور و مشک میل کنند و بخورات مثل عود و قط و سندروس و قرنفل و لادن و اشنت و سعد و اذخر و ابهل و پوست انار و انیسون و زعفران و غیره باید کرد و خانه را بگلاب و سرکه و انگوزه جوشانیده مرشوش دارند و گوشت و غذا و شراب کمتر خورند و از قی و فصد و مجامعت و ریاضت احتراز نمایند و در موضع مکشوف و با هوا سکونت اختیار کنند و قطعاً توهم بخود راه ندهند و از اشربه شراب لیمون و ریباس تناول کنند و از اغذیه اختصار بحموضات کنند و آب سرد بسیار نخورند و گل ارمنی با شراب مفید بود و گل آنموضع با آب آنموضع آشامیدن انفع است و تریاق فاروق پیش از غلبه وبا مفید بود و صبر و زعفران و مرزنگوش بکوبند و با عسل قرص سازند و هر بامداد یکدرم سنگ بخورند آنسرور صلی الله علیه و آله فرموده که از وبا بگریزید و جائیکه وبا باشد مروید در عهد خلیفه ثانی در بلاد شام طاعون افتاد و آن اول طاعونیست که در اسلام حادث شد گویند بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم بدان مرض بخلد برین شتافتند در زمان موریقی که از سلاطین یونان بود طاعونی واقع شده چهار صد هزار کس ازان علت در یک سال وفات یافتند در طبقات محمود شاهی مینویسد که در سنه شصت و نه هجری در بصره سه روز طاعونی افتاد هر روز کما بیش هفتاد هزار کس متوفی میشدند من جمله هفتاد هزار کس از اولاد انس ابن مالک بودند بعضی گویند این سخن غرابتی دارد اما بیست هزار عروس هلاک گشتند و در روز چهارم شش مرد و یک زن در کسوت

حیات مانده بودند الحکم لله الواحد القهار گویند در سال الف و خمس و عشرون هجری در هندوستان وبای عظیم حادث شد و در کشمیر ازین مرض شخصی بمرد و درویشی او را بر روی کاه غسل داد روز دیگر درویش نیز ازین عالم را بدرود کرد اتفاقاً گاوی ازان علف خورد و سقط شد قضارا هر سگی که گوشت آن گاو را ماکول خود ساخت جان بدر نبرد فهم سی و ششم در مرده گویند در قسطاط که شهریست بر ساحل نیل و در آنجا صحرائیست و در آن مغارست و در آن مغار مردگان افتاده اند و آنها را بکتانهای سطبر کفن کرده اند و دوا و بهادران مالیده اند که پاره و پوسیده نشوند گویند نوبتی جامه ازان مردگان باز کردند اصلاً تغیری ببدن ایشان راه نیافته بود و این شهریست از ولایت کافی و در آنجا کوهیست و در آن کوه غاریست که هیچکس بغور آن نرسیده در پیشگاه آن غار صفه ایست که در زمان سابق چندی از سادات را با کافران مقاتله افتاده بود در حین هزیمت سادات آن زمان رفته باین غار مخفی شدند و ازان زمان تا حال همان دستور مانده اند که اصلاً اثر پوسیدگی و ریختگی از ایشان مفهوم نمی شود چنانچه بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده اند و یکی ازانها بر سر زخمی دارد و دستارچه که بر آن زخم بسته اند باز می کنند خون در سیلان می آید و جمعی مجاوران در آنجا می باشند و در سالی یکمرتبه لباس بپوشانند و الحال آن غار بموضع سادات مشهور است در کاشغر مزاریست موسوم بحسین فضل خواجه و دران مزار سوراخیست که اهل آن دیار صاحب آن قبر را می بینند در جسد او قصوری و فتوری راه نیافته هرگاه علماء کاشغر را مسئله مشکل رو میدهد حقیقت را نوشته دران سوراخ میگذرانند و روز دیگر کاغذ بیرون می آید جواب مسئله بر حاشیه آن نوشته گویند چون ابوموسی اشعری در زمان خلیفه ثانی بر شهر ششوش از اعمال خورستان استیلا یافت بخانه رفت و دید که پرده بر در آویخته اند چون قصد رفتن درون کرد خازن بگریست و سوگند یاد کرد که دران خانه مالی نیست مگر تابوت دانیال علیه السلام و علی نبینا چون در بگشادند سریری دیدند که شخصی بران خوابیده که اصلاً خللی در جسم او راه نیافته ابوموسی ازین مقدمه بعمر رضی اعلام نموده و بفرموده آنجناب در قعر آبی دفن کرد گویند هیچکس را زهره نیست که ماهیان آن چشمه را صید کند و در عجائب البلدان آورده که هر ماهی که دران چشمه بود ماهیان آن چشمه بدان التفات نکنند سلهت در اقصای بنگاله شهریست مشهور دار الملک آن ولایت است در آن شهر در شهور سنه خمس و ثمانین و الف هجری شیخ اسرائیل نام عزیزی ودیعت حیات سپرد اعیان و سران آنجا برای دفنش حاضر شدند وقتی که شیخ را در قبر گذاشتند و خاک انداختند تخمیناً نیم ذرع خاک خود بخود از سر جسد شیخ بلند شد و باز نشست و همچنین دو مرتبه دست داد تعالی شانه عما یقولون گویند در کوه ضحاک بامیان نعش خواجه تابوت نام شخصی است که بران مدت هفتصد هشتصد سال

گذشته و جوارحش از هم نریخته بطریق اهل اسلام مستقبل قبله خوابیده کرباس پارچه بر ستر عورت دارد و از دو سه قیرغه که بر زمین خورده استخوان بر آمده و بطرفی از سر مقداری موی مانده و دو دندان زیرین و دو دندان بالا از شکفتن مرئی میشود و باقی اعضا سلامت است اما پوست و استخوان محض و خاندوری در میان کمر به پهنای انگشت دارد لیکن حدوثش معلوم نه و تاریخ فوت یا شهادت خواجه در زمان قاآن بزرگ چنگیز خان نشان میدهند در سنه هزار و شصت و دو هجری بحکم شاه شجاع خلعت الصدق ثانی صاحبقران عمارت قلعه مونگیر از توابع صوبه بهار هند تجدید میساختند چون زمین را حفر میکردند سردابه بر آمد که دران مرده خوابیده و آتش غضب الهی برو طاری گردیده که آن میت سوخته انگشت محض شده و زمین و جدار آن دخمه مانند زمین و دیگدان تافته سرخ گشته بود فسبحان الله ما اعظم شانه فهم سی و هفتم در جن و شیاطین قال الله تعالی ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و جای دیگر آمده الجان خلقناه من قبل من نار السموم ابن مسعود گوید سموم دنیا جزویست از هفتاد جزو سمومی که جان ازان آفریده شده و ابو الجنه را طارتوس نام است و جان لقب است و سعید بن مسیب گوید جنه مرد و زن باشد و بیاری مردان ایشان را دیو و زنان ایشان را پری گویند و میان ایشان توالد و تناسل بود و فرق میان جنه و شیاطین آنست که جن بمیرند و شیاطین نمیرند و مخلد در دنیا باشند چنانچه ابلیس و کنیت او ابومره است از قوم بنی الجان بود چون ملائکه بفرمان ایزدی اجنه را هلاک ساختند او را که طفل بود اسیر کرده باسمان بردند و ابلیس در عبادت کوشید تا آنکه معلم ملائکه گردید و بالاخر تکبر کرده بلعنت ابدی گرفتار گشت چنانچه در این باب قرآن مجید و فرقان حمید گویاست طایفه از علما برانند که شیطان چیزی را گویند که بباطل خلق را وسوسه کند و اشتقاق آن از شطن است متکلمین گویند شیاطین قادر اند بر تشکل باشکال مختلفه و ایشان را عقل و فهم و قدرت بر افعال شاقه هست حکما گویند جنه موجود نیست و آنچه بعضی مشاهده کرده اند چیزیست که خیال کرده اند و در خارج وجودی ندارد و از رسول خدا صلوات الله علیه مرویست که جن بر چند نوع اند صنفی در هوا پرند و قسمی بصورت مار یا عقرب و برخی بصورت آدمیان و غیر آن در میان ایشان بود هامه بن لاقیس بن ابلیس که بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه آمد و ایمان آورد و گفت آنگاه که قابیل هابیل را کشت خورد سال بودم و بخدمت نوح علیه السلام پیوستم و ایمان آوردم و بصحبت هود و ابراهیم علیهما السلام رسیدم و چون ابراهیم را بآتش انداختند با او همراه بودم و پیش از و خود را در آتش افکندم و با یوسف علیه السلام بودم که او را بچاه انداختند و پیش از و بقعر چاه رسیدم و بصحبت شعیب علیه السلام مشرف گشتم و بخدمت

موسی و عیسی علیهما السلام پیوستم و از ایشان توریت و انجیل بیاموختم اکنون خواهم که مرا بر فرقان بیاموزی
رسول خدا صلعم اورا قرآن بیاموخت بسا باشد جنه با آدمیان مصاحب شوند و میان ایشان مناکحه
واقع شود مرویست که مادر ابلیس از قوم جنه بود گویند جنه هوائیست هوای شفاف الجرم از شان او
آنست که متشکل شود باشکال مختلفه و در وجود جنه اختلاف کرده اند بعضی گویند جنه را وجود نیست و قومی
گویند جنه و شیاطین مردهٔ انسانند و هرچه در قرآن آمده است از ذکر جن مراد از مردهٔ انس است که
ایشانرا شیاطین خوانند و صحیح آنست که جن نوعی از حیوانند و باری تعالی ایشانرا از آتش آفریده چنانچه
قرآن مجید بآن ناطق است و سعید بن مسیب گوید که ملائکه نه ذکورانند و نه اناث و ایشان را اکل و شرب و
توالد و تناسل نباشد و نمیرند و جن را توالد و تناسل و اکل و شرب باشد و بمیرند اما شیاطین نمیرند
تا انقراض دنیا قال الله تعالی خلق الملائکة من نور النار و خلق الجن بها و الشیاطین من دخانها و در
اخبار آمده که پیش از خلق آدم صلوات الله علیه و علی نبینا چون ساکن زمین بودند و پشت زمین و سهل و
جبل از ایشان پر بود و چون مخالفت انبیا کردند و بغی و طغیان ورزیدند باری تعالی لشکر از ملائکه فرستاد
تا با جنه قتال کردند و ایشانرا از زمین باطراف جبال و جزایر و بحار راندند و بعضی را از ایشان اسیر کردند
و عزازیل از جملهٔ اسیران بود و هنوز صبی بود در میان ملائکه پرورش یافت و اخلاق و علم ایشان بیاموخت
و زمان او دراز شد تا آنکه رئیس ملائکه گشت و خازن بهشت شد و بران براند زمانی طویل تا آنکه میان او
و آدم رفت آنچه رفت اما اقسام اجنه گویند اخیار رانده و اشرار و مسلمان و کفار و هر یک در اطاعت
رؤسای خود باشند مجاهد گوید که ابلیس را پنج فرزند است اشیر و اعور و مسوط و داسم و زلنبور اشیر
صاحب مصایب است و اعور صاحب زنا و مسوط صاحب کذب و داسم صاحب مفسده میان
مردم و اهل او و زلنبور صاحب خصومت میان سوق عقل پنجم در علم طب بدان اسعدک الله
تعالی فی الدارین که علم چهار است فقه بهر ادیان و طب بهر ابدان و نجوم بهر ازمان و نحو بهر زبان علی
کرم الله تعالی وجهه فرماید العلم علمان علم ابدان و علم ادیان علم ابدان را بر علم ادیان از آن مقدم داشت
که در تندرستی عبادت بوجه احسن بفعل در می آید گویند علمای بنی اسرائیل دو علم از فرزندان خود پوشیده
داشتندی طب و نجوم از بهر احتیاج ملوک بقولی علم طب و نجوم از معجزات ادریس علیه السلام است
و گفته اند علم طب بعهد جمشید پدید آمده گویند واضع آن اسقلینوس اول است گویند اول از کثرت تجربه
کسیکه مسائل طب را بیان ساخت بقراط بود و او طبیب هفتم است از اطبای هشتگانه و اسامی
ایشان این است اسقلینوس اول غورس مینوس برمانیدس افلاطون اسقلینوس ثانی بقراط جالینوس

و او خاتم اطباست اسقلینوس اول بتجربه تنها عمل کردی مینوس قیاس با آن ضم کرد و برمانیدس بقیاس تنها
عمل کردی و افلاطون گاه بتجربه و گاه بقیاس تنها عمل کردی گفته اند طب معدوم بود آنرا بقراط پدید آورد
و مرده بود آنرا جالینوس زنده کرد و متفرق بود محمد بن زکریا بجمع آن پرداخت و ناقص بود شیخ الرئیس
ابو علی سینا کامل ساخت علم طب مسنون است زیرا که آنسرور صلی الله علیه و آله بعلاج اکثر امراض می
پرداخت چنانچه تب را بآب سرد معالجه میفرمود و مرویست که اگر آنسرور را تب میگرفت مشک
آبی میطلبید و بر سر و بدن مبارک میریخت و میگفت چون کسی را از شما تب گیرد سه شب و سه سحر
همین عمل نماید حکما گویند این نوع علاج مخصوص اهل حجاز است چه اکثر حمیات ایشان از تاثیر حرارت
آفتاب میشود و در صداع حنا بر سر مینهاد و بدیگران نیز رخصت میداد و دوای درد چشم را معالجه
بسکون و آسایش و استراحت میفرمود تا شفا می یافت و علاج عذره را بسعوط قسط هندی میکرد و عذره
مرضیست که اطفال را از غلبهٔ آتش خون در حلق می آید و افشاندن کام طفلان را نمی پسندید و اسهال
مادوی را با طلاق و خشکی مزاج را بتلیین تقویت میخست و در معالجهٔ استسقا شیر و بول شتر بکار می برد
و از برای تلیین سنا را برمیگزید و بر زبان میراند که اگر چیزی از مرگ شفا می بخشید سنا بدین امر قیام می
ورزید و ذات الجنب را بقسط بحری و زیت و خارش بدن را بپوشیدن سرانه ابریشمی و جراحتها
بحصیر سوخته و درد دل را انجر امی مدینه و عرق النسا را بدنبه گوسفند عربی که بگدازند و هر روز از سه بخش
یک بخش بیاشامند دوا میکرد و حجامت میفرمود و خود هم چند نوبت حجامت فرمود و میگفت بهترین
دواها حجامت است و گاه بار از او بوقت ضرورت بداغ مامور میساخت و صاحب زحمت ماده را بشراب
و طعام رقیق ممتاز میگردانید اما باکراه و مقداری عسل در آن می انداخت و خمر را حرام میدانست لیکن از
جملهٔ دواها میشمرد گویند موسی علیه السلام بیمار شد او را گفتند که فلان دارو از برای مرضت صالح است موسی
گفت باری تعالی شفا فرستد وحی آمد یا موسی میخواهی که حکمتی که در عقاقیر ودیعت نهاده ام باطل کنی
بعزت من که شفا نیابی تا وقتی که استعمال ادویه نکنی الغرض علم طب علم شریفی است از فواید او هیچ کس
مستغنی نیست زیرا که هیچ مستغنی از انحراف مزاج خالی نبود و مزاج عبارت است از کیفیتی که حاصل
شود مرکب را در اجزای او بواسطهٔ امتزاج ارکان و ارکان چهار است آتش و آن حار و یابس است
و باد و آن حار و رطب است و آب و آن بارد و یابس است چون اجزای ارکان مماست یکدیگر شوند
و کیفیات متضاده بعضی در بعضی عمل کند هر یکی صورت دیگری را بشکند و مزاج اگر وسط کیفیات متضاده
بود آنرا معتدل حقیقی خوانند و اینچنین مزاج در خارج صورت ندارد فرض محض است لیکن اکثر امزجه

مایل بوسط باشد وآنرا از روی مجاز معتدل خوانند ؛ با طبع آدمیزاد آشفتگی سرشته است ؛ از چار موج دریا بی شور و شر نباشد جالینوس گوید چون بنده مملوک است وگاه باشد که خداوندرا بنده بکشد صفرا سگی است گزنده و بلغم چون آبیست هرگاه دری باو به بندی دری دیگر بگشاید و سودا چون زمین است هرگاه حرکت کند هرچه بران باشد بحرکت در آید و گفت خانهٔ صفرای در زهره است و سلطانی آن در جگر و خانه بلغم معده است و سلطانی آن در دماغ خانهٔ خون در دلست و سلطانی آن در سر حکمای یونان و فارس چنانچه گذشت اخلاط را چهار دانند و حکمای هند خون را از آن نشمارند و گویند اخلاط سه است باتفاق حکما شش چیز است که قوام بدن انسان بآن منوط است هر کدام از ینها که از حد اعتدال تجاوز کند آدمی بیمار شود و آنرا استهٔ ضروری خوانند اول اکل و شرب دوم خواب و بیداری سوم احتباس و استفراغ چهارم حرکت و سکون جسمانی پنجم حرکت و سکون روحانی چون اندوه و شادی و خشم و امثال آن ششم تنفس و مجاورت هوا و تفصیل این اجمال در سطور آینده بیاید انشاءالله تعالی موسی علیه السلام و علی نبینا گفت الهی مرا آگاهی ده از پوشیده ترین نعمتها که بمردم کرامت کردهٔ فرمود که دو نفس یکی سرد و آن آنست که بیرون می آید و یکی گرم و آن آنست که فرو برود اگر این دو نباشد زندگانی فاسد شود هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست و چون بر می آید مفرح ذات حجاج طبیب حجی درا بگفت بگو از جوامع طب گفت مخور مگر گوشت جوان و مخواه مگر زن جوان و مخور میوه در اول فصل و مخور چیزی در شکم باشد آنچه خورده پیش از ان حارث بن کلده ثقفی گوید که چهار چیز است که بدن انسان را منهدم سازد جماع بر امتلا و حجامت در سیری و خوردن قدید و نکاح عجوز بقراط گوید جمیع امراض از شش چیز است خوردن بسیار و آشامیدن بسیار و جماع بسیار و کم خفتن شب و بسیار خفتن روز و احتباس بول طبیبی نزد رسول الله صلوات الله و علی آله آمد و یکسال در خدمت جناب نبوت بود کسی باو رجوع ننمود طبیب نزد حضرت رسالتماب رفت و حال معروض داشت بر زبان معجز بیان گذشت که اصحاب من تا گرسنه نشوند چیزی نمیخورند و هنوز اشتها باقی است که دست از طعام میکشند طبیب گفت آنرا که چنین عادت باشد بطبیب حاجت نبود سفوان بن عتبه گوید اتفاق کرده اند اطبای فارس و این کلده طبیب عرب برانکه جمیع بیماریها از دخان طعام است بر طعام فهم اول فی تکون نطفه و خلقت انسان کما قال الله تعالی و لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین حکما گویند چون نطفه در رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلظت او

زیاده شود و پوستی تنک بر ظاهر او پدید آید انگه در باطنه او انتعاضی ظاهر گردد تا عروق رحم بدان متشبث شود پس آن ریح دران منافذ گذر کند و از ان منافذ غذای جنین بود انگه قوت متصوره باذن الله تعالی زبده نطفه بستاند و حصهٔ از ان در میان نهد از برای دل و حصه در جانب راست از برای کبد و حصهٔ در بالا از برای دماغ و حصهٔ در زیر از برای آلات تولید آنگه سره را متصل کند بوریده و شریان تا غذا دران برود و این حالت در مقدار شش روز تمام شود آنگاه تا پانزده روز دران رهگذرها برد تا علقه شود و تا بیست و هفت روز لحم گردد و اعظار التمیز پدید آید و پشت و معده ممتد شود و اواساس بدنست تا سی و هفت روز آنگاه سر از دستها پدید آید و دستها و پاها از شکم پیدا شود و عظام باشد آنگه عظام را بدم حیض لحم در پوشد و قوت جاذبه دم حیض را چنان کند که شعله چراغ روغن را گویند سی و سه روز علقه بود بقول منجمان این مدت در ترتیب زحل باشد بعد از آن در علقه حرارتی معتدل پدید آید و بران بماند تا ماه دوم تمام شود منجمان گویند درین مدت در ترتیب مشتری باشد آنگاه باری تعالی در او حرارتی زیاده بیافریند تا مضغه شود و بران بماند تا ماه سوم منجمان گویند در این مدت ترتیب مریخ باشد چون ماه چهارم رفت اخلاط اجزا تمام شد آنگاه صورتی پدید آید اشکال در اعضاو مفاصل مرکب و اعصاب منشق و عروق ممتد ظاهر گردد آنگاه باری تعالی ملک را بفرماید تا روح در وی دمد و در و حرکت پدید آید تا ماه چهارم منجمان گویند درین مدت ترتیب آفتاب باشد و چون در ماه پنجم شروع کند بغفلت تمام شود و صورت اعضا برسم چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید منجمان گویند درین مدت ترتیب زهره باشد و اگر حال زهره نیکو بود خوب صورت شود و چون در ماه ششم رفت حرکت بسیار درو پدید آید و دست و بازو و دهن و لب و زبان جنباند و بخسبد و بیدار شود منجمان گویند درین مدت ترتیب عطارد باشد چون بماه هفتم رسد گوشت بر اندام او بسیار گردد و جسد بزرگ و سخت شود و قوت گیرد و جای برو تنگ شود و قصد بر آمدن کند اگر الله تعالی خواهد بیرون آید و الا بماند منجمان گویند درین مدت ترتیب قمر باشد چون ماه هشتم آید تعب و ثقل بروی مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد اگر درین وقت تاب ولادت بان جمع شود ساقط القوت باشد نادر بود که بزید و اگر بزید ثقیل الحرکت و قلیل العمر باشد منجمان گویند باز درین مدت در ترتیب زحل باشد و چون ماه نهم آید آن تعب زایل گردد و مزاج معتدل حاصل شود و بیرون آید منجمان گویند درین مدت در ترتیب مشتری باشد والله اعلم بالصواب صاحب کفایه مجاهد میگوید که اعضا عبارتست از اجسام چند غلیظ که از امتزاج اخلاط حاصل شود و ارسطو بر آنست که اول عضویکه متکون میشود دل است و بعضی گفته اند که جگر و بعضی دیگر بر آنند که چون منی مرد و زن باهم در رحم قرار گیرد و از جمیع سوء المزاج خالی باشد و رحم صحیح و نقی بود و از ادرارات خارجی و اسباب مادی هیچ مانعی نباشد و از قوت عاقده

که در منی مرد است و از قوت متعقده که در منی زن است امتزاجی حاصل شود چهار نقطه پیدا شود مانند حباب یکی در محل
دل و یکی در محل جگر و یکی در محل دماغ و یکی بر همه محتوی گردد و حرارت غریزی نگاهدارنده اعضا بود و قوهات عروق بدو
متصل گردد تا از آن مجری غذا بجگر طفل رساند و این را حالت اولی گویند و بهفته تمام شود بعد از آن ظهور
نقطهای سرخ در ان شود و منافذ عروق پیدا گردد و بسره جنین یعنی بناف طفل خون طمث جاری شود و این را
حالت ثانیه گویند بچهار روز تمام شود بعد از آن علقه شود و آنرا حالت ثالثه گویند و بشش روز تمام شود بعد از آن
مضغه گردد و بعضی اعضا از هم متمیز شود و قطی صالح یعنی حصهٔ از دم حیوانی و طمثی بدو مترشح گردد و مستعد آن شود
که از واهب عطایا و الصّور روح حیوانی بدو مفاض شود و آنرا حالت رابعه گویند و بدوازده روز تمام شود بعد از ان
مزاج ذکوری و اناثی ظاهر گردد و اعضای اصلی تمام شود و آنرا حالت خامسه گویند و بسه روز تمام شود بعد از ان
اعضای خلقت شود و عروق و مجاری مفاصل بظهور پیوندد و این را حالت سادسه گویند و در پنج روز تمام شود د
و این حالت مذکوره در ذکور بمدّت اقصر باشد و در اناث بمدت اطول چنانچه گویند خلقت پسری بسی روز تا چهل
روز تمام شود و از ان اناث از چهل روز تا پنجاه روز بعد از ان نمایاید تا شش ماه که اقل مدت حمل الست و جنین در
ضعف ایّام تمامی خلقت یعنی درو و برابر ایّام خلقت متحرّک شود و در سه ضعف ایام حرکت بوجود آید مثلاً
اگر خلقت کسی در سی و پنج روزی تمام شود بهفتاد روز حرکت کند و در سه ضعف ایّام خلقت یعنی بدویست و
ده روز که هفت ماه باشد بوجود آید و غالب آن باشد که بماند و اگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز در حرکت آید و
بدویست و چهل روز که هشت ماه باشد برآید و نماند حکما دلیل گفته اند که مولود در هفتم ماه اضطراب در آید و حرکت
کند و اگر صحیح المزاج و قوی الحال باشد خرق اغشیه کند و باذن الله تعالی عزّ اسمه بیرون آید لا تتحرّک
ذرّه الا باذن الله و اگر ضعیف باشد و قوت خرق و خروج نداشته باشد از این حرکت متألم گردد و اگر مهلت
یابد و تا بماه نهم برسد و خستگی از و زایل شود و قوت گیرد در نهم ماه بوجود آید و بماند و اگر بغایت ضعیف
بود و رنجور باشد یا در شکم بمیرد یا در ماه هشتم برآید و از ین حرکت خستگی او زیاده شود و هوای خارج
نسبت باو غریب بود پس هلاک شود و اگر در چهل و پنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود آید و باقی بماند فهم دویم در
ارواح و نفس ناطقه حقیقت ارواح از اوج ادراک رفیع تر است بفعل در نیاید و رموز آنرا جز
باشاره تعبیر نکنند کفار از رسول الله صلی الله علیه و آله از ارواح سؤال کردند وحی شرف نزول گرفت یَسْئَلُونَكَ
عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا حکما گویند آدمی را سه روح است
روح انسانی و آن مجرّد است و بپارسی روان باشد و روح حیوانی بخاریست که از دل خیزد و بپارسی جان خوانند
سویم روح نباتیست بعضی برانند که همه مجرد اند و گویند ارواح ثلثه روح طبیعی و حیوانی و نفسه نیست روح حیوانی در

و مبداء حس و حرکت اوست و قوت آن از حرکت افلاک و نیرات مستفاد شود و محل روح نفسانی دماغ است
تفکر و تدبیر از آنجا خیزد و همچنانکه قوت نامیه در روح طبیعی طلب غذا کند قوت ممیّزه و روح نفسانی سعادت
دو جهانی جوید افلاطون گوید نفس جوهریست متعلق ببدن و تعلق او ببدن تعلق تدبیر و تصرف و تملیک است
چون تعلق ملک بمدینه بقراط گوید نفس جامع همه چیزها است کسی که او را داند همه چیز را داند و آنکه او را نداند و هر
چیزیکه عوض باشد آنرا عوض نباشد پس کسیکه از اضایع کند همه چیز را ضایع کرده باشد و هر که بمحافظت آن
پردازد همه چیز را محافظت کرده باشد ؛ ای برادر تو همین اندیشهٔ ؛ ما بقی تو استخوان و ریشهٔ چون بقراط را
زهر دادند شاگردانش گفتند ای استاد ترا کجا دفن کنیم گفت اگر مرا بیابید هر جا که دانید دفن کنید یعنی آن نه
منم ملک کالبد من است یکی متکلمی را از روح و نفس سؤال کرد گفت روح ریح است و نفس نفس پس از
هر که نفس بر آید نفس بر آید و از هر که باد بر آید روح بر آید گویند نفس ارادهٔ روح است امّا در عرف اطبّا روح جسمی است
لطیف بخاری که از لطافت اخلاط در دل بحسب امتزاجی مخصوص متکون شود و بواسطه سرایتش باعضا منتشر
گردد و اعضا را باو حیات و استعداد قبول حس و حرکت و تغذیه و تولید حاصل شود و آنرا روح حیوانی گویند
و قوّت حیوانی بدو قایم است و از ین روح چون بعضی بدماغ رسد کیفیتی دیگر پذیرد و بواسطه محل او را امزاجی دیگر
حاصل شود و آنرا روح نفسانی گویند و قوّت نفسانی بدو قایم است و مراد بدین روح نفس ناطقه بود چنانچه
در کتب الٓهی مراد بروح نفس است و این روح مقید حس و حرکت باشد چون بعضی دیگر بجگر رسد او را
کیفیتی دیگر حاصل شود و او را ارواح طبیعی گویند و قوت طبیعی بدو قایم بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید حاصل گردد
پس قول معلم اول و محققان حکما یکروح واحد است که در هر محلی مظهری و صورتی و اثری از و ظاهر و پیدا میشود بحسب
ظاهر قول اطبا این است والله اعلم بالصّواب فهم سوّم در سن و عمار وقتیکه بچه از شکم مادر بر می آید
تا شش روز جنین است و از شش روز بالا تا شش ماه طفل است و از شش ماه تا دو سال رضیع است
و از دو سال و نیم تا پنج سال فطیم است و از پنجسال تا هفت سال صبی است و از هفت سال تا ده سال
غلام است و از ده سال تا دوازده سال مراهق است و از دوازده سال تا پانزده سال بالغ است و از پانزده
سال تا بیست سال شاب است و از بیست سال تا سی سال شباب است و از سی سال تا چهل سال
رجل است و از چهل سال تا پنجاه سال کهل است و از پنجاه تا شصت سال شیب است و از شصت تا
هفتاد و پنجسال شیخ است و از هفتاد و پنجسال تا نود سال شیخ فانیست گفته اند آدمی از شش حالت
بیرون نیست مادام که در شکم مادر است جنین است بعد از بر آمدن از شکم مادر مادام که شیر خوارم
است طفل است و بعد از جدا شدن از شیر تا حد بلوغ صبی است بعد از فایض شدن بحد بلاغت تا چهل

سالکی شاب است و از چهل مرحله که بگذرد تا شصت سالکی کهل است و از شصت سال بالا تا هر گاه که بزید
شیخ دهر است گفته اند آدمی تا ده سال طفل است و از ده سال تا بیست سال در نمو است و از بیست
تا سی حسن و صورت می افزاید و از سی تا چهل عقل می افزاید و از چهل تا پنجاه گوشت از استخوان جدا
میباشد و از پنجاه تا شصت نظر بر جا می ماند و از شصت تا هفتاد شهوت می ماند و از هفتاد تا هشتاد
قوت بر جا می ماند و از هشتاد تا نود عقل بر جا می ماند و از نود بالا همه قوا زایل میشود و شیخ فانی میگردد
بقولی هر سال مرد در ترقی می باشد تا سی و چهار سال پس شش سال دیگر تا چهل سال بحال میماند چون
آفتاب که در وسط السماء بطی السیر بود و از چهل تا پنجاه هر سال نقصان در قوی او می یابد و از ان تا
شصت سال هر ماه و از ان تا هفتاد سال هر هفته از ان تا هشتاد سال هر روز و از ان تا نود سال
هر ساعت و از ان تا صد سال هر لحظه ٭ نشاط عمر باشد تا بسی سال ٭ چهل آمد فرو ریزد پر و بال ٭ چو
شصت آمد نشست آمد بدیوار ٭ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار ٭ بهشتاد و نود چون در رسیدی
بسی سختی که از گیتی کشیدی ٭ وز آنجا چون بصد منزل رسانی ٭ بود مرگی بصورت زندگانی ٭ در عرف اطبا
درجات سن چهار است اول نمو و آنرا سن حداثت گویند ابتدا از ان سن طفولیت است
و آن زمانیست که مولود در استعداد حرکت نباشد بعد از ان سن حبی و آن بغیر از نهوض یعنی فروض
آمدن بود که قبل از سخت شدن اعضا بعد از ان سن ترارع بود یعنی اعضا سخت شده است اما راه می
تواند رفت بعد از آن سن غلامه بود و آنرا راهق گویند و این وقت بلوغ باشد بعد از ان سن
فتا تا قریب بسی سال که شباب است بعد از ان سن وقوف و آنرا سن شباب گویند این بعد از
انقضای سن نمو باشد تا قریب چهل سال و حرارت وصبی و شباب بقول جالینوس در کمیت
متساوی باشد اما در صبی بواسطه کثرت رطوبت شدید نباشد و در شباب بسبب قلت رطوبت
شدید و حار بود چنانچه هیزم خشک و تر علی حده مشتعل گردانی در نار این متساوی اند در کمیت سوم سن کهولت
بود و آن سن از انقضای سن وقوف تا قریب شصت سال و درین سن حرارتی در نقصان و یبوست
در تزاید بود چهارم سن شیخوخیت بود و آن سن از انقضای سن کهولت بود تا آخر عمر درین سن یبوست
غالب بود بر برودت بسبب رطوبت غریبه و این مجموع که گفته اند بحسب اغلب باشد اما بحسب مواضع
و بلدان ها متفاوت گردد چنانچه گویند در ملک حبشه و زنگبار اسنان از سی تا چهل سال منقضی میشود و ابقای
مزاج ذکور بحرارت یبوست مایل بود و مزاج اناث برطوبت و برودت مایل باشد و این نیز باعتبار
اغلب بود نه آنکه کل من الذکور لینت بالکل واحد من الاناث چنین بود الحاصل سن را در احوال بدن بشر اثر

چنانچه در بعضی اشخاص در سی ضعیف و مریض باشند و چون بسن دیگر رسند قوی و صحیح گردند بالعکس چنانچه
محروری مزاج در سن شباب ضعیف بود و در سن کهولیت قوی گردد و سرد مزاج بعکس بود خلیل بن احمد
گوید آدمی چون بچهل سالگی رسد کامل گردد از روی عقل و ذهن و آن سالیست که رسول الله صلی الله علیه و آله
در آن سال مبعوث گشت چون از شصت و سه درگذرد در عقل و ذهن او نقصان راه یابد و آن سالی است
که پیغمبر صلی الله علیه و آله رحلت فرمود امام محمد باقر علیه السلام فرماید چون مرد بچهل سالگی رسد منادی از آسمان
ندا کند که بار بر بندید که وقت رحیل است امام محمد غزالی فرماید کسی که از چهل سالگی درگذرد و خیر او بر شر
او غالب نشود باید که سامان سفر سقر کند ٭ عمرت چو بچهل رسید گوشه برگیر ٭ افتاد بچله چون کمان گوشه
گرفت قال بعضهم من بلغ اربعین ولم یاخذ القضا فقد عصی در زمان سابق عمر آدمی بهزار سال رسیدی
و مرد تا هشتاد ساله نشدی بالغ نگشتی اکنون عمر طبیعی صد و بیست سال است و تواند بود که ازین بیشتر بود
در جونپور هند مردی بود میگفت که از عمر من سیصد سال گذشته است و اورا سید جمال سیصدی
میگفتند و در منگل کوت بنگاله مردی بود سید عبد العزیز نامی بسیار بزرگ بغایت رسیده اما همه
بحال داشت میگفت که سیصد سال عمر دارم و بحجت و براهین بثبوت میرسانید و در قصبه بردوان
بنگاله شاه مجنون نام درویشی بود بسیار چاق و تندرست و چهار زن در حباله نکاح داشت اگر کسی
میدید زیاده از چهل و پنجسال گمان نمی برد نهایتش پنجاه سال زیاده تصور نمیکرد مؤلف مکرر بخدمت ایشان
رسیده پیغمبر بود که دو صد و چهل سال دارم العهدة علی الراوی جبرئیل و عزرائیل ع از نوح صلوات الله علیه
پرسیدند که یا اطول الانبیا جهان و زندگانی را چگونه یافتی گفت خانه دو در دیدم از دری آمدم و بدری دیگر
بیرون رفتم انوشیروان گوید زندگانی اگرچه دراز بود یکروز دانید و بران اعتماد مکنید حکما گویند عمر درخت
هزار سال و عمر خرس و میمون سیصد سال و عمر اسب سی و دو سال و عمر فیل یکصد و بیست سال و عمر شیر
شصت و چهار سال و عمر زاغ و باز هزار سال و عمر کشف پانصد سال و عمر ماهی دو صد و پنجاه سال عمر مور چه
یکسال و عمر خر بیست و چهار سال و عمر بز شانزده سال و عمر خوک بیست و یکسال و عمر آهو بیست و چهار
سال و عمر موش پنجسال و عمر گربه دوازده سال والله اعلم بالصواب یکی فضل بن مروان را گفت
چند ساله گفت هفتاد ساله بعد از مدتی همان سؤال کرد و همان جواب شنید گفت پیش ازین مدة سال
نیز همین گفتی گفت من مردی مالوف و مانوسم بهر جای که رسم چند سال با نام یکی را گفتند چند ساله گفت
پیش ازین به پنج سال چهل بودم و اکنون چهل ام و بعد از دو سال چهل ساله خواهم شد یکی را گفتند تو بزرگتری یا
برادرت گفت او بزرگتر است لیکن بعد از دو سال برابر خواهم شد بهر حال ٭ جوانی چون نسیم نوبهار است

لی بر رنگ و بوئی گل سوار است ؛ اگر دریافتی بر دانشت بوس ؛ و گر غافل شدی افسوس افسوس علی علیه السلام
فرماید تدارک کن در آخر عمر چیزی را که در اول از تو فوت شده داود طائی گوید چون جنگجوئی عمر خود را در طلب
سلاح و آلات حرب صرف کند جنگ کی کند چنین باشد کسیکه عمر صرف علم کند و بعمل نپردازد جنید گوید بر هم
هرچه از تو گذشت قضای آن ممکن نیست اگر حال را در قضای آن صرف کنی این نفس را ضایع کرده باشی
غم عمری مخور که رفت ز دست ؛ در غمی هرچه هست باید بود ابو الفضل سرخی گوید از گذشته مگوی و در
آینده منگر آنچه در وقت است معتبر دار که عبودیت این است زیرا که الوقت سیف قاطع واقع شده است
حجة الاسلام امام محمد غزالی گوید فوت وقت نزد ارباب حقیقت از فوت روح سخت تر است چه
در فوت روح انقطاع از خلق است و در فوت وقت انقطاع از خالق است مولوی معنوی ؛ صوفی ابن
الوقت باشد ای رفیق ؛ نیست فردا گفتن از شرط طریق ؛ تو مگر خود مرد صوفی نیستی ؛ نقد را از نسیه
خیزد نیستی ؛ حکیمی برادر خود را نوشت ای برادر آنانکه بزیارت تو آیند بر حذر باش که روز ترا از میان برند یعنی
با ایشان پردازی و از کارهای دنیا و آخرت بازمانی و خود را خسر الدنیا والآخره سازی گویند اسکندر
بمقابر شهری رسید بر گوری نوشته دید که عمرش یکسال بوده و بر دیگری سه سال هرچند احتیاط نمود عمر یکی نفر
زیاده از ده نبود اعیان آنشهر را بخواند و از آن پرسید گفتند عمر نزد ما آنمقدار بود که در مجلس علما و حکما
و مجاورت ظرفا و شعرا رود و جز این را عمر نشماریم ؛ ز عمر رفته بغفلت در آتشم عرفی ؛ چو خفته که بدنبال
کاروان ماند اهل مشاهده را عمر آن بود که اندر مشاهده باشد و آنچه از مشاهده نبود آنرا عمر نشمرند که
آن ایشان را مرگ در حقیقت بود چنانکه از بایزید علیه الرحمه پرسیدند که عمر تو چند است گفت چهار سال
گفتند این چگونه باشد گفت هفتاد سال است تا در حجاب دنیا هستم اما چهار سال است که او را می بینم
و روزگار حجاب کم از مرگ نباشد فهم چهارم در قیافه قال الله تعالی اِنَّ فی ذلک لآیات للمتوسمین
ابن عباس گوید که متوسمین دانندگان علم فراست هستند و علم فراست عبارتست از معرفت صفات
باطن انسانی از اعضای ظاهره و اشکال محسوسه تا چون شخصی را ببینند از صورت او بدانند که خوئی
نیک دارد یا بد و چه کار مناسب اوست گویند افلاطون بر در خانه خود مردی را نشانده بود هر که نزد او
رفتن خواستی اگر بیگانه بودی شکلش باز گفتی افلاطون اگر خواستی بخواندی یکی بزیارت او آمد افلاطون
چون بر هیأتش اطلاع یافت گفت قابل صحبت من نیست مرد بشنید و گفت حکیم را بگوئید که آنچه بفراست
از اخلاق من فهم کرده چنان است لیکن من بریاضت علاج آن کرده ام افلاطون او را بخواند و با او صحبت
داشت معن بن زائده گوید چون قضای کسی ببینم اندازه عقل او بدانم و چون روی او بنگرم لوحی نوشته بود

که بر جوانم حکما را درین علم اختلاف بسیار است لیکن آنچه بتجربه نزدیک بود درین مختصر بقید قلم در آمد بدانکه حاصل
این علم ظنی بیش نیست و حکمای سلف گفته اند که بیک دلیل قانع نباید شد بعضی دلایل که معارض بعضی
باشند بر دیگری بفراست ترجیح باید داد اگر دو عضو که محل دو خوی مختلفند متساوی باشند در مقدار یا
در چگونگی توقف باید کرد و اگر متساوی باشند بحسب تفاوت حکم باید کرد و مزاج سرد و خشک و گرم
و تر نیز ملاحظه نماید و کودکی و جوانی و پیری را رعایت کند در ذخیرة الملوک تصنیف میر سید علی همدانی از
حکما منقول است که لون بیاض مفرط با کبودی و سبزی چشم دلیل است بر سخت روئی و خیانت و فسق
و ضعف عقل و رکاکت رای و اگر با این علامت باریک زنخ باشد و کوسج و تیز نظر و پهن پیشانی و
موی بسیار بر سر حذر کردن از آن شخص لازم تر است که از مار افعی دلیل حکما گفته اند که موی
درشت میگون معتدل لون نشان شجاعت و صحت دماغ است و موی نرم نشان بی ادبی و
ترسندگی باشد و برودت دماغ بی علت علامت کم فهمی و موی بسیار بر کتف و گردن نشان
حیرت و حماقت است و موی بسیار بر سینه و شکم نشان وحشت طبع و زردی موی نشان حماقت است
و تسلط و داد و خشم گرفتن و موی سیاه نشان عقل و ادراک بود و دوست داشتن عدل و موی متوسط
میان سرخی و سیاهی نشان اعتدال صفات بود دلیل پیشانی حکما گفته اند که پیشانی فراخ که بر روی خطوط
و غضون چین و شکن نباشد نشان خصومت و ملامت و شفقت و لاف و گذاف بود و پیشانی
باریک سخیف نشان فرومایگی و خساست و عاجزی بود و پیشانی متوسط که بر وی غضون باشد نشان
صدق محبت و فهم و علم و هشیاری و تدبیر بود دلیل گوش حکما گفته اند گوش بزرگ نشان جهل است
لیکن صاحب او را قوت حفظ باشد و تندخوئی در بعضی اوقات و گوش خورد نشان دزدی و احمقی بود
و گوش معتدل نشان اعتدال بود دلیل ابرو گویند ابروی بزرگ بسیار موی نشان درشتی است در سخن
و ابروی کشیده نزدیک صدغ نشان لاف و تکبر بود و ابروی سیاه متوسط در کوتاهی و درازی نشان
فهم و دیانت بود دلیل چشم بدترین چشمها ازرق بود و چشم بزرگ و تیز نظر نشان حسودی و خائنی و کاهلی و بد
بختی و شقاوت بود و جمودت و خشم و تیزی نشان حیله و مکر و دزدی باشد و سرخی چشم نشان شجاعت
و دلیری بود و نقطهای زرد برگرد حدقه نشان فتنه و شرانگیختن باشد و چشم متوسط میان بزرگی و خوردی و
سیاهی و سرخی نشان فهم و هشیاری و راستی و درستی و دیانت باشد دلیل بینی گویند بینی باریک
نشان مداهنه و ملایمت و لینت باشد و بینی کج نشان شجاعت باشد و بینی پهن نشان شهوت و دوستی
بود و فراخی سوراخ بینی نشان غضب بود و سطبری میان بینی با پهنی سر بینی نشان بسیار سخن و دروغ گوئی

بود بینی متوسط در سطبری و باریکی و درازی و پهنی نشان فهم و عقل بود دلیل لب و دهان فراخی دهان نشان
شجاعتی و سطبری لب نشان حماقت بود و اعتدال لب بسرخی نشان رای صواب بود دلیل دندان
گویند دندانهای کج و ناهموار نشان مکر و حیله و خیانت بود و دندانهای گشاده هموار نشان عدالت بود
و امانت و تدبیر دلیل رخساره گویند رخساره پرگوشت منتفخ نشان جهل و درشت خوئی بود و نزاری و زردی
رخسار بی علت نشان خبث باطن و قبح سیرت بود و توسط این معنی نشان اعتدال بود دلیل
آواز گویند آواز بلند نشان شجاعت بود و آواز معتدل نشان حسن کفایت و تدبیر بود غنه در آواز نشان
کبر و حماقت و کم فهمی و جهل باشد دلیل سخن وقار در سخن مستحسن است و حرکت دست در سخن گفتن نشان
زیرکی و تدبیر بود و دلیل گردن گویند گردن کوتاه نشان مکر و خبث بود و گردن دراز و باریک نشان بی ادبی و
حماقت بود و گردن سطبر نشان جهل و پرخوردن بود و گردن متوسط نشان عدل و تدبیر و صدق بود دلیل
شکم گویند شکم بزرگ نشان جهل و حمق بود و پهنی و لطافت شکم و سینه در اعتدال نشان حسن رای و صفای
عقل دلیل کتف و پشت عرض کتفین و پشت نشان شجاعت و خفت عقل بود و نزاری کتفین نشان
قبح سیرت دلیل کف و انگشتان کف و انگشتان دراز نشان زیرکی باشد در صنعتها و علامت تدبیر کار
دلیل ساق عظمت ساق نشان نادانی است و سخت روی بود و اعتدال حال پوشیده نماند و صفاتی
که حکما برین دلالت ذکر کرده اند برای علم عوام الناس و کسانیکه در تبدیل خلایق کوشیده اند و از صفات
سبعی و بهیمی نگذشته بمرتبه آن نیست نرسیده اند و اگر کسی اخلاق و اوصاف خود بسبب ریاضت و
تلقین مشایخ و تربیت علما و اطلاع اخبار و آثار قدما بصلاح آورده باشد باوجود دلایل شریر شرارت او حکم نتوان
کرد العلم عند الله تعالی و تقدس از حضرت امام شافعی منقول است که من تحصیل این علم و جمیع کیفیتی که درین
فن تصنیف کرده ام سعی تمام داشتم در بعضی از اسفار در منزلی بشخصی اشقر ازرق چشم پیشانی برون جسته
رسیدم چون مرا دید سلام کرد و بروی گشاده و زبان خوش پرسید و بخانه آورد و بساط نو بگسترانید و بهر
کس که همراه من بود موضع لایق مهیا ساخت من ازین علم نامعتقد شدم و همه شب درین فکر بودم صباح که روان
شدم گفت من بنده پدر تو بودم گفتم نه گفت بنده تو بودم گفتم نه گفت ترا یا پدر ترا نزد من مال بود گفتم نه گفت
عوض سلامتی و پرستشی بدان تازه روئی که نادیده و ناشناخته بجا آوردم و اجرت طشت و آفتابه که وضو
ساختی و کرایه خانه و اجرت فرش و بساط و اجرت اصطبل و بهای طعام بده من بغلام خود گفتم تا چندانکه رضای
آن شخص بود بده بعد از ان اعتقاد من درین علم زیاده شد فهم پنجم در قوی و هی حواس الخمس و غیره و آن مشتمل است
بر شش فراست علما گویند قوی صنفیست از ملایکه که باری تعالی از برای اصلاح ابدان و قوام منافع اعضا

آفریده است و حکما سرایند که مثال نفس و قوی با بدان مثال شهریست که دران شهر ملکی بود مطاع با خدم و حشم و
دران شهر سکان و صناع باشد و حال لفظ بدان ماند که مدینه مفتوح الابواب بود و مسلوکة الاسواق و صناع
بکار خود مشغول و حال نوم بدان ماند که در مدینه بخسپند و درها دربندند و صناع بیاسایند و سکان قرار گیرند
بعضی گویند تن آدمی بخانه ماند منقش بصور عجیب قوی چون نقوش است و نفس چون چراغ دران خانه
و چون ضوء در خانه درآید نقوش نمودار شوند در سقف و فرش و جدار و هر طرف که نظر کنی چندان عجایب
بینی که عقل از آن در تعجب باشد از جمال و عقل و فهم و علم و قوای ظاهر و باطن و چون نفس مفارقت کند
آن معانی جمله زایل گردد همچنانکه چراغ را بنشانی و عجایب صنع ایزدی در قوی الخ که از فهم انسان خارج است
لیکن بعضی از ان برای سررشته سخن یاد کرده میشود فراست اول فی قوای الظاهر و هی حواس
الخمس اولها اللمس و آن قوتی است مفروش در جمیع جلد بدن که بدان دریافته میشود ملایم و مخالف چون
حار و بارد و رطب و یابس و صلب و لین و خشن و املس و ثقیل و خفیف و این قوتی است که باری جل و
علی در حیوان آفریده است حتی الدوده بخلاف نبات که آنرا قطع کنند و از ان خبر ندارد و الثانی شامه
الشم و هی قوت فی مقدم الدماغ و آن دو گوشت پاره ایست شبیه بسر پستان و بدان دانسته میشود
بویها بوصول هوای متکیف بکیفیت رایحه بخیشوم و در حدیث آن بمور مثل زنند گویند مردی بود که داروی
چشم بساخت چون او بمرد کسی ندانست که دوا چه بود و جائی نوشته نیافتند خلیل بن احمد واضع علم
عروض که قوت دراکه اش سخت قوی افتاده بود گفت آن ظرف که دوا دروی میساختند بیاورند چون
آوردند آنرا ببوئید و بقوت شامه پانزده ادویه بگفت بعد از مدتی که آن نسخه بخط آن طبیب یافتند دران شانزده
دارو نوشته بود در اوج یک خبر و باز بلند پرواز شامه اش نرسید و همچنین علم عروض را از کسی نگرفت و نه
بر مثال کسی رفت روزی از پیش دکان صفاران میگذشت ضرب مطرقه ایشان که بر طشت میرسید
از آنجا استخراج نمود پنج دایره با پانزده بحر وضع کرد و اخفش یک بحر را بران اضافه نمود و آن محدث است
و ثالثها المباصره البصر و هی قوت مترتبة فی عصبة مجوفة فی العین و آن دو عصب اند مجوف که ملاقی
میشوند در وسط پیشانی پس متصرف میشوند تا بهر دو چشم میرسند و بدین قوت دانسته میشود صور اشیا و الوان و روشنی و
تاریکی و جز آن در حدت بصر اعراب بغراب مثل زنند ارسطو گوید ابصار اقسام است و بقول افلاطون بخروج
خطوط شعاعیه مخروطی شکل اند بعضی گفته اند یک خط است که بر تمام مرئی گذرد و برخی بواسطه هوای متکیف بشعاع
بصری گویند نور باصره زرقا چندان بود که از سه روز راه احساس اشیا مینمود چون حسان بن کرب صاحب
یمن قصد یمامه کرد گفت زرقا سپاه را از سه منزلی ببیند و برادران خود را آگاهی داد پس سپاه را گفت

هرکدام شاخ درختی در پیش روی خود بگیرید پس چنان کردند زرقا برادر را گفت چنان می بینم که درختان بسیار
باینجانب می آیند برادرانش بخندیدند و غافل ماندند که حسان در رسید و ایشان را بقتل رسانید و زرقا را
بگرفت و گفت چه کرده که قوت باصره ات باین مرتبه رسیده گفت که هرگز نمک نخورده ام و تا سرمه
بچشم نکرده ام نخفته ام حسان بفرمود تا چشمانش را بکارد از حدقه بیرون کردند رگها را دیدند که از سرمه سیاه
شده بود ابو الحزمی گوید نظر کردن در سه چیز قوت باصره افزاید سبزه و آب روان و روی نکو گویند از
بسیار دیدن آب روان حمق می فزاید بقراط گوید چهار چیز باصره را زیان دارد طعام شور خوردن و آب
بسیار گرم بر سر ریختن در آفتاب نگریستن و روی دشمن دیدن ؛ روشنی چشم میگردد فزون از هشت چیز
گر میسر گردد دست در وی نظر کن هر زمان ؛ بر زر و بر مصحف و شمشیر و نگار و شاه عصر ؛ روی خوب و خط خوب و
سبزه و آب روان ؛ گویند آنچه در دل کسی بود چشم او گواهی دهد بر آن گفته اند نگاه ترجمان دل است
و گواه دوستی و دشمنی حکیمی گوید بسا چشم زدن از زبان فصیح تر بود حکما گفته اند که مصائب دنیا پنج است
فقر در پیری و مرگ در جوانی و بیماری در غربت و نابینائی بعد از بینائی و نادانی بعد از دانائی اصمعی گوید
هر که اعمی بود قوت باهش زیاده بود و هر که خصی بود قوت باصره اش زیرا که هرچه از یکی ناقص شود بر
دیگری افزاید مردی اعمی را گفت ایزد تعالی از هر که چیزی بگیرد او را عوض دهد اکنون ترا چه داده گفت آنکه ترا نمی بینم
رابعها سامعه سمع قوتیست در عصبی مفروش در مقر صماخ یعنی سوراخ گوش و بآن یافته میشود آوازها
بوصول هوای که متکیف بکیفیت صوتست بصماخ و اعراب در حدت سمع موش مثل زنند خامسها
ذائقه ذوق قوتیست پراکنده در عصب مفروش بر جرم زبان که یافته میشود بآن طعمها بمخالطت رطوبت
دهان **فرست دوم در حواس باطنه** و آن نیز پنجست و هی حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و مخیله
حس مشترک آن قوتیست که در مقدم دماغ باشد و بدان محسوسات را ادراک کند و این قوه غیر قوت
باصره است متخیله صورتی را ترکیب کند و آنرا بحس مشترک ایراد نماید چنانچه دیده شود مثال آن صوری که بیماران
و اصحاب خوف بینند اما خیال قوتیست در دماغ بعد از حس مشترک و حس مشترک آنرا ضبط کند و خیال
نگاهدارد زیرا که خیال خزانه اوست اما وهم قوتیست در وسط دماغ معانی جزوی را که بمحسوسات تعلق دارد
و ادراک کند چون صداقت زید و عداوت عمرو اما حافظه قوتیست در مؤخر دماغ آنچه وهم ضبط کند حافظه
نگاهدارد زیرا که حافظه خزانه وهم است اما مخیله قوتیست در میان دماغ و تصرف آن در اموری بود که موجود است
در خیال و در وهم اگر این قوت در اطاعت عقل بود آنرا متفکره گویند و اگر در اطاعت عقل نبود آنرا متخیله خوانند
چنانچه انسانی را تصور کند که او سر ندارد یا انسانی را تصور کند که دو سر دارد اما در عرف اطبا قوت مبداء

جسمانی فعل است و صدور او اگر با شعور است قوت نفسانیست و اگر بی شعور است یا مختص بحیوانی بود و آن قوت
حیوانی باشد یا مختص بحیوانی نباشد آن قوت طبیعی بود که در نباتات نیز موجود است اما قوت حیوانی از
دل منشعب میشود و مرکب او روح حیوانی است و بواسطه شرائین بجمیع بدن میرسد و این قوت قوتیست
که قلب و شرائین را تحریک و انبساط و انقباض میکند تا ترویح قلب بجذب نسیم و دفع دخان حاصل شود
و بدین اعتبارش فاعله گویند و چون عوارض نفسانی متاثر شود از آن منفعله گویند و قوت نفسانی از دماغ
منبعث میشود و بواسطه اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت میکند باذن
باری تعالی و تقدس و این قوت بدو قسم منقسم میشود بمدرکه و محرکه اما مدرکه نیز بدو قسم است قسم اول مدرکه
امور ظاهری و آنرا حواس ظاهری گویند و آن پنجست اول قوت باصره و آن قوتیست که موجود است
در تقاطع صلبی که میان دو عصب واقع شده است که از مقدم دماغ بعینین می آید و ادراک اشکال و
الوان بدو حاصل میشود و حکمت الهی درین آنست تا محل ادراک عینین یکی باشد و مدرک ایشان یکی
بود و این قوت بواسطه روح لطیف که در عصبه مجوّفه است برطوبه جلیدی میرسد تا ادراک اشکال
الوان کند دوم قوت شامه و آن قوتیست که بواسطه روح جاری میگردد در دو عصبه که شبیه
حلمه ثدی است یعنی شبیه بسر پستان که از مقدم دماغ رسته است تا ادراک رائحه مشمومات کند
سوم قوت ذائقه و آن قوتیست که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است و بمعونت لعاب ادراک
طعوم میکند چهارم قوت سامعه و آن قوتیست که در صماخ اذن یعنی سوراخ گوش مفروش است
تا بواسطه وصول هوا ادراک اصوات میکند پنجم قوت لامسه و آن قوتیست که موجود است در
لیفات و شظایای اعصاب که در جمیع بدن منتشر است و بدن بواسطه او بملاقات اجسام از کیفیت
آن متاثر میشود قسم دوم از مدرکه که مدرک امور باطنی است و آنرا حواس باطن گویند و آن پنج قوت است
اول حس مشترک و آن قوتیست که هرچه بحواس ظاهر مدرک میشود مودی بدو میگردد و ازین جهت حس مشترک
میگویند و محل او اول دماغ است دوم خیال و آنرا خزانه حس مشترک میگویند زیرا که هرچه در یابد باو بسپارد
و محل او مؤخر بطن دماغ است سوم متخیله و آنرا متصرفه نیز گویند باعتبار آنکه تصرف کند در صور محسوسه
که در خیال موجود است و آنرا تصور بترکیب است همچون تصرف انسان دو سر و تصور انسان بی سر و چون
مطابق عقل باشد متفکره نیزش خوانند چهارم متوهمه و آن قوتیست که ادراک معانی جزئیه کند بمحسوسات متعلق
است مثل صداقت زید و عداوت عمرو و محل او بطن اوسط دماغ است پنجم حافظه و آن قوتیست که معانی
متوهمه و متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگاهدارد و او را متذکره نیز گویند باعتبار آنکه جزهای فراموش شده را

یاد آورد و همچو خزانهٔ متخیّله و متوهّمه است و محل او بطن مؤخّر دماغ است فراست سوم در قوای باعثه و آن دو قوّه اند شهوانیه و غضبیه اوّل قوّت شهوانیه و آن قوّتیست که داعیه جزهای نافع کند منها شهوت الغذا و آن قوّتیست که مادهٔ جمله قوّتهاست اگر در آن قوّت خللی واقع شود در همه قوا تخلّل پدید آید چنانکه بیماری که او را شهوت غذا نباشد جمله قوّت او ساقط شود منها شهوت الوقاع از برای بقاء نسل اگر حیوان را این قوّت نبودی نسل منقطع شدی سیّما نوع انسان که او را قوّت فکر و حفظ هست از وقاع امتناع نمودی از برای صعوبت وضع حمل ثانی قوّت غضبیه و آن قوّتیست که حیوان را طلب قهر و غلبه دارد و اگر حیوان را این قوّت نبودی در معرض تلف بودی زیرا که حیوان را عدد بسیار است بعضی طالب نفس او و بعضی طالب غذای او و بعضی طالب مکان او یا اهل او یا اولاد او و اگر او را قوّت غضب نبودی که بدان دفع اعدا کند هر کس طمع در وی کردی امّا در عرف اطبّا محرّکه بدو قسم است باعثه و فاعله باعثه نیز بدو قسم است شهوانی و غضبی شهوانی آنست که باعث شود بتحریک جهت جذب نفعی غضبی آنست که باعث شود بتحریک جهت دفع مضرّتی و این منفعت و مضرّت اعمّ از آن است که فی الواقع بود یا بحسب ظنّ فاعله آنست که در عصب نفوذ کند تا بواسطهٔ او عضل متشنّج و مسترخی شود و بقبض و بسط آن اعضا متحرّک گردد و اگر در حیوان این قوّت نبودی جمله بدن او بدشکل بودی فاعله مطیع و تابع باعثه باشد فراست چهارم در قوای خادمه و هی اربع اوّلها جاذبه این قوّتیست که غذای نافع را بخود کشد و این قوّت در همه اعضا بود زیرا که چون غذا در معده حاصل شود اعضا بعضی فوق معده است و بعضی تحت معده و هر یک نصیب خود جذب کند تا آنکه هر عضوی مخالف غذای دیگری بود زیرا که غذای عظم بارد یابس بود و غذای لحم حار رطب والثانی ماسکه و این قوّت غذا را امساک کند چندانکه قوّت مغیره در آن تاثیر کند و اگر آب کسی خورد و او را معکوس کنند آب از وی بیرون نیاید زیرا که ماسکه نگاه دارد والثالث هاضمه و هی اللتی یستحیل ما جذبته الجاذبة و بصره الی مزاج صالح الاستحالة حتّی یصیر بعضها غذا و بعضها فضلا و الرابع و هی التی بدفع ما یصلح الغذاء ان کان فاضلاً علی الکفاف و در عرف اطبّا خادمه نیز بر چهار قسم است اول جاذبه و آن قوّتیست که در اعضا موجود است تا آنچه مناسب و مفید باشد جذب کند دوم ماسکه و آن قوّتیست که مناسب مجذوب را نگاه میدارد تا هاضمه در وی عمل کند چهارم دافعه و آن قوّتیست که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد و صلاحیت آن نداشته باشد مندفع گرداند فراست پنجم در قوای مخدومه و هی اربع اوّلها غاذیه و آن قوّتیست که غذا منشا منفذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد و بگذرد بعضی آنرا صلاحیت آن دهد که عظم شود و بعضی عصب علی هذا بدل ما یتحلل شود والثانی نامیه و هی قوّت یزید فی الاقطار اللحم بر تناسب طبیعی تا آنکه بتمام نشو برسد والثالث مولده

و آن قوّتیست که از غذا آنچه لائق آن باشد که اصلاح شخصی دیگر باشد تولید کند چنانچه نطفه در حیوان و حب در نبات والرابع مصوّره و آن قوّتیست که از غذا اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی طویل باشد و یکی مدوّر و یکی مجوّف و مصمت و خشن و املس و در عرف اطبّا قوّت مخدومه نیز چهار اند و قوّت طبیعی در جگر می باشد و مرکب او روح طبیعی است و آن یا مخدومه باشد برای بقاء نوع یا شخص یا خادمه امّا مخدومه که متفرقه است از برای شخص غاذیه و نامیه است غاذیه قوّتیست که آنچه غذا تصرّف کند آنرا مشابه بجوهر بدن گرداند و متصل و ملحق باعضا کند نامیه قوّتیست که آنچه غاذیه آنرا حاصل کرده باشد در اقطار بدن بر وضع مناسب طبیعی صرف میکند تا بکمال مقداری و غایت نمائی که از نوع و مزاج و مقتضی آنست برسد و مخدومه که متفرقه است از برای بقاء نوع هم دو قسم است مولده و مصوّره مولده آنست که از خون صالح و رطوبات ثانیه تحصیل منی کند و او را مستعد صورت انسانی کند و مصوّر آنست که باذن خالق خود تعالی شانه عمّا یقولون اعضا را مشکّل و مصوّر گرداند و تجاویف و مفاصل آن پیدا کند و کیفیات اربع را نیز خادم چهار اند امّا حرارت بالذات همه را خادم است زیرا که این فعل و حرکت است و آن بی حرارت نتوانند بود امّا برودت بالعرض خادم ماسکه است جهت استمساک و خادم دافعه نیز باشد جهت مندفع تحلّل ریحی که ممد دفع بود و یبوست بالعرض خادم ماسکه است جهت قبض و خادم جاذبه و دافعه نیز باشد جهت تقویت روح که حامل قوّتیست و رطوبت بالعرض خادم هاضمه است جهت تسئیل و نعوظ و اجابت غذا و حرارت بالعرض خادم دافعه بود جهت تسئیل فضلات و جاذبه و ماسکه و هاضمه دافعه خادم غاذیه اند و غاذیه و نامیه خادمان مولده اند فراست ششم در قوای عقلیه و آن چهار قوّت اند اوّل عقل هیولانی و آن قوّتیست که انسان بدان قوّت ممتاز است از بهایم و آن در طفل موجود است و آن استعداد علوم نظری و صناعات فکریست و آنرا عقل غریزی نیز خوانند دوم عقل بالملکه که کودکان را در سن تمیز پدید آید و بدان واسطه ضروریات و محالات و ممکنات بدانند سوم عقل مستفاد و هی التی تدرك حقیقة الاشیاء چنانکه داند علوم موجب شرف است و تجارت موجب ارباح اگر این عقل مفقود بود صاحب آنرا غمره غبی گویند و اگر حاصل بود او را عاقل خوانند از آن روی که عارف بود بمصالح و مفاسد چهارم عقل الفعال و آن قوّتیست که بدان تحصیل کند علوم را و صناعات را بیاموزد و هر که را این اقسام عقل حاصل شود عقل او کامل بود و قمع شهوت کند فهم ششم در هضم بدانکه غذا از آن وقت که وارد بدن میشود تا آن وقت که جزو تمام اعضا میگردد او را چهار استحاله لاحق میشود و هر یک را از آن نضجی میگویند و در هر یکی خلاصه فضله از یکدیگر متمیّز شود خلاصه جهت تغذیه محفوظ ماند و فضله بطریق اسهل مندفع شود هضم اوّل از آن زمان است که دهن مضغ او را میکند یعنی میخاید

تا در معده قرار گیرد و مشابه ماء کشک ثخین شود یعنی مثل کشک آب غلیظ گردد آنرا کیلوس میگویند لطیف آن بطریق ماساریقا که عروق چند شعری است یعنی رگها مانند موی میان کبد و معده و از معده بکبد میرود و کثیف آن بطریق امعا دفع میشود و آنرا براز گویند هضم ثانی در کبد است و آن عبارتست از استحاله کیلوس باخلاط خلاصه آن با ورده رود و فضله که مائیه است بطریق کلیه یعنی گرده و مثانه مندفع گردد و آنرا بول گویند هضم ثالث در عروق است و آن عبارتست از استحاله اخلاط باعضا بسبب مزاج فقط هضم رابع در اعضا است و آن عبارتست از رطوبت بماده که مشابه اعضا شود باعتبار هیات و صورت و هر دو مقتضی شود بالفعل و هر یک از اعضا در قوام تام فضله این دو هضم مثل عروق و دوسخ یعنی چرک مندفع شود پس عمل هضم دوم ایجاد رطوبت اولی است که عبارتست از اخلاط اربعه و هضم سوم ایجاد رطوبت ثانیه است از ماده که معمول کبد است و این رطوبت فضولی باشد یا غیر فضولی آنچه فضولی باشد بدن را بدان احتیاج نباشد و اگر اخراج نکنند متعفن شود و آن داخل اخلاط غیر طبیعی باشد و آنچه غیر فضولی باشد چهار صنف است یکی آنکه در عروق دقاق و صفار موجود است دوم آنکه مستحیل میشود بجوهر عضو بحسب مزاج سوم آنکه بمنزل طل یعنی شبنم در اعضا منتشر است چهارم آنکه التیام والتصاق اعضا بواسطه آنست فهم هضم در اخلاط بدانکه خلط جسمی رطب سیال است که کیلوس اولا بدان مستحیل شود و آن چهار است زیرا که آنچه نضج تمام یافته است آنچه از و باقی بود یعنی بر سر استاده باشد صفرا است و آنچه راسب گردد یعنی ته نشین سودا شود و آنچه متوسط بود و نضج تمام یافته باشد خون و آنچه نضج تمام نیافته است بلغم و هر یکی ازین چهار طبیعی بود و غیر طبیعی اما خون طبیعی رنگ او سرخ و طعم او شیرین و طبع او گرم و تر بود و تغذیه جمیع بدن بدو باشد تنها یا با قطعی یعنی بپاره از و از اخلاط دیگر غیر طبیعی از و یا به نفس خود فاسد شده باشد یا لبب داروئی بر تقدیرین بصفراویه یا سوداویه یا بلغمیه مایل بود اما بلغم طبیعی طعم او مایل بود بشیرینی و طبع او سرد و تر باشد و فایده او آنست که در جمیع بدن موجود بود در وقت فقدان یعنی بر طرف شدن غذا مستحیل بخون گردد و غذای بدن شود ازین جهت او را مفرغه یعنی محل نیست و با خون در جمیع عروق جاریست و فایده دیگر آنکه با خون ممتزج گشته غذای دماغ شود دیگر آنکه ترطیب مفاصل کند و بلغم غیر طبیعی باعتبار قوام سخت است زیرا که اگر متفق القوام بود یا رقیق بود آنرا مائی گویند یا غلیظ بود اگر در و رطوبتی مانده باشد زجاجی گویند و اگر رطوبت بتحلیل رفته باشد حصی خوانند یعنی گچ و اگر مختلف القوام باشد اگر اختلاف او محسوس بود مخاطی گویند یعنی آب دماغ و اگر غیر محسوس بود خام و غیر طبیعی باعتبار طعم چهار است عفص یعنی مخنت

و مالح و تفه یعنی بی مزه و حامض و بلغم مالح اُحرّ یعنی گرمتر از اصناف بلغم است اما صفرای طبیعی لون او احمر ناصع یعنی روشن و طبع او گرم و خشک است و او در کبد بدو قسم شود قسمی با خون بعروق رود جهت ترقیق دم تا نفوذ کند در منافذ ضیقه و تقطیع اخلاط لزجه و دفع بلغم غلیظ کند و غذای بعضی اعضا شود و قسمی دیگر بمراره ریزد جهت غسل امعا و تنبیه بر دفع براز و صفرای غیر طبیعی آنچه در نفس خود فاسد شده باشد اگر در جگر بود مرهٔ دموی گویند و اگر در معده محترق شده کراثی یعنی گندنائی و کراثی چون محترق شود زنجاری گویند و آن بمنزله سم است آنچه بسبب دارو منتشر شود اگر وارد خون باشد او را مراره حمرا گویند و اگر بلغم رقیق بود مرهٔ صفرا گویند و اگر بلغم غلیظ بود محی گویند و اگر سودا بود صفرای سوداوی اما سودای طبیعی درد خون طبیعی بود و طعم او بعفوصت یعنی بزمختی مایل بود و طبع او سرد و خشک است و او در جگر بدو قسم شود قسمی با خون بعروق رود جهت تمتین یعنی سنگینی و تغلیظ دم و غذای بعضی شود مثل عظام و قسمی بطحال رود جهت تنبیه و غذغه یعنی جزگردن غذا بمعده ریزد و غیر طبیعی هر خلطی که باشد محترق شود اگرچه سودای طبیعی بود آنرا رمادیه یعنی خاکستری و مرهٔ سودا گویند والله اعلم بالصواب

فهم هشتم در دماغ گرم و غیره و آن مشتمل است بر هشت فراست اول در دماغ گرم رنگ روی و رنگ چشم صاحب مزاج گرم بسرخی گراید و رگهای چشم برخاسته و پیدا باشد و موی سر مادرزاد یا تنگ سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت گرم نباشد رنگ موی سخت اشقر نباشد و هر سالی برآید بسرخی گراید تا بسیاهی باز آید و اندر پیری اصلع شود خاصه اگر حرارت غلبه دارد صاحب این دماغ را از هوای گرم و آفتاب و طعام و از شراب گرم درد سر خیزد و خواب او سبک باشد دماغ معتدل اگر سر بزرگ باشد و شکل طبیعی بود و با بزرگی سر گردن سطبر باشد و سینه پهن و استخوان مهرهٔ پشت قوی باشد حال دماغ نیک باشد و آدمی زیرک باشد و جزها را زود دریابد و کارها و اندیشها بهم درست باشد و اگر کوچک باشد نهاد دماغ اندروی بدان شکل نباشد که باید و سطبر اندک باشد خیالها او بد باشد و اگر با بزرگی سر و گردن و سینه و مهرهٔ پشت بدین صفت نباشد که گفته شد حال او بد باشد وار شناختن مزاجهای دماغ مزاج معتدل بتحقیق شناخته اند دماغ سرد موی سر دراز باشد و ناشکسته و رنگ روی بزردی و سفیدی گراید و از هوای سرد و طعام و آب سرد و شراب سرد رنجور شود و از بینی او تریها تراود و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ بسرخی نزند و رگهای باریک باشد و پوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سردی هیچ تری نیاید و اکثف باشد و موی جعدی مایل بود و زود اصلع شود دماغ تر از دماغ ترها بسیار بالاید و خواب سنگین باشد دماغ گرم و خشک از دماغ هیچ تری

نیالاید و خواب سخت اندک باشد و موی بسیار جعد و سیاه باشد و زود بر آید و رنگ روی سرخ باشد یا
گندم گون و زود از صلع شود دماغ گرم و تر تریها که از دماغ بپالاید بقوام و رنگ پختگی داشته باشد و رنگ
روی خوب بود و روشن و رگهای چشم پر باشد و موی سر ناشکسته باشد یا کم شکسته و بسرخی گراید
و از چیزهای گرم سر او اندک گرانی کند و بپالودن تریها زیاده گردد تا بدین حال باشد و اگر از اعتدال دور
باشد باد جنوب و گرمابه و چیزهای گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریهای سر بسیار افتد و تری بسیار
بپالاید و بیدار کم تواند بود و اگر بخسپد خوابها و خیالهای شوریده بسیار بیند دماغ سرد و خشک رنگ روی
تیره باشد و همه چیزهای سرد زیان دارد و اندکی سبکسار باشد و در پیری موی سر ضعیف شود و رنگ و
روی گراید و زود سفید شود و اگر خشکی بروی غلبه داشته باشد زود اصلع شود دماغ سرد و تر هرچه اندر
مزاج سرد گفته شد اندر مزاج تر سخت ظاهر باشد **فراست دوم** اندر دانستن چشم گرم را حرکتها
زود زود باشد و رگها پیدا و رنگ او بسرخی گراید چشم سرد هرگاه بر خلاف آن باشد سرد باشد
چشم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و رمص نباشد و حرکت او سبک باشد و درد
چشم کمتر و رگهای چشم باریک باشد چشم گرم و تر بزرگ باشد و رمص بسیار کند و اشک معتدل باشد
فراست سوم اندر شناختن دل گرم نبض و نفس عظیم باشد و سریع و متواتر بود و مرد شجاع باشد
و نشاط و کارکردی داشته باشد و هیچ کسلانی نکند و اگر سخت گرم باشد شتابزده باشد و مشهور
و زود خشم گیرد و سینه پهن و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و اگر پهنی سینه سر کوچک باشد
نشان درستست بر آنکه مزاج دل سخت گرم است و تنگی سینه با بزرگی سر نشان درست بر آنکه مزاج
دل سرد است و هرگاه که سینه و سر هر دو در خور یکدیگر باشد اعتماد بر نشانهای دل نشاید و هرگاه که دل گرم باشد
همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد و با دل برابری کند تا گرمی تن دل گرم نباشد دل سرد نبض صغیر باشد
و متفاوت و نفس همچنان باشد مرد بد دل بود اندر کارها کسلانی کند و سینه از موی برهنه باشد و
هرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که جگر گرم باشد و با سردی دل برابری کند دل تر نبض نرم باشد و مرد
زود از کار متنفر شود و زود خشم گیرد و زود ساکن شود و همه تن نرم باشد و اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند
دل خشک نبض صلب باشد و مرد آهسته بود و با آهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار ساکن شود و لجوج باشد و همه
تن نیز خشک باشد و اگر جگر با خشکی دل برابری نکند دل گرم و خشک نبض صلب باشد و عظیم و سریع و متواتر
و نفس نیز همچنان باشد و بر سینه و حوالی آن موی بسیار باشد و مرد اندر کار سبک باشد و لجوج زود
خشم گیرد و دیر ساکن شود و هرگاه که سینه پهنی باشد دل گرم و تر نبض و نفس هر دو عظیم بود و سریع و متواتر نباشد

و موی بر سینه کمتر باشد و زود خشم گیرد و زود ساکن شود دل سرد و تر نبض نرم باشد و لجاج دل سرد و خشک
نبض صلب و صغیر و نفس معتدل باشد و بر سینه موی نباشد و کسلانی بدن باندازه نباشد و اندروی نشاط
نباشد و خشم کمتر گیرد و اگر گیرد کینه آن با وی بماند **فراست چهارم** اندر شناختن جگر گرم که رگها از جگر
رسته است که آنرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد آورده فراخ باشد و صفرا بسیار تولد کند و خون
گرم باشد همه اندامها نیز گرم باشند اگر دل سرد با وی برابری نکند اندر سالهای کهولیت سودا تولد کند و بر شکم
خاصه بر نیمه راست موی بیشتر باشد و جگر سرد را آورده تنگ باشد و باریک و رطوبت اندر وی بسیار باشد و
خون سرد باشد و همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل گرم با او نباشد و با وی برابری نکند و بر شکم هیچ موی نباشد جگر
خشک خون غلیظ باشد و اندک آورده صلب باشد و تن خشک بود جگر تر خون بسیار باشد و آورده نرم باشد
و همه اندامها نیز نرم باشد اگر خشکی دل برابری نکند جگر گرم و خشک موی بر شکم بسیار باشد و خون سخت غلیظ
بود و اندک باشد و صفرا بسیار تولد کند زیاده از همه اندر کهلی سودائی شود و اگر آورده فراخ باشد و صلب و همه
اندامها همچنین باشد باید دانست که حرارت دل با خشکی جگر برابری نتواند کرد و سردی دل با گرمی جگر برابری نتواند
کرد جگر گرم و تر خون این مزاج از مزاجها زیاده باشد و موی بر شکم کمتر از مزاج گرم و خشک باشد و رگها غلیظ باشد
و همه اندامها گرم و تر باشد و کیموسهای بد بسیار تولید کند و بسیار بیمار باشد و هرگاه که گرمی و تری غلبه کند کیموسهای
بد کمتر باشد جگر سرد و تر حوالی شکم و جگر از موی برهنه باشد و خون با رطوبت آمیخته بود و آورده باریک باشد
و اندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه نکند **فراست پنجم** اندر شناختن معده گرم معده گرم گواریدن طعام
فزون از آرزو باشد و طعامها که اندر دیگر معده دیر گوارد اندرین معده نیک گوارد بخلاف او اندرین معده بسوزد
و دردناک شود و باشد که درد سر گیرد معده سرد آرزوی طعام فزون از گواریدن باشد و طعامها ترش شود و آروغ
ترش بر آید و طعامهای سرد آرزو کند و آنرا بهتر تواند خورد و او از آن بیمار شود معده تر تشنگی اندک باشد و
چیزهای تر آرزو کند بهمه حال به از معده سرد باشد معده خشک تشنگی بسیار باشد و اندک آب او را کفایت
کند و اگر آب بسیار خورد بروی گران گردد و خوردنیهای خشک آرزو کند و بسیاری آن زیان دارد و فرق
میان اصلی و عارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مانند مزاج خویش آرزو کند و صاحب مزاج عارضی
چیزهای مخالف مزاج آرزو کند مگر که روزگار بر آید و مزاج عارضی مثل مزاج اصلی شود آنگاه همه چیزها موافق
مزاج آرزو کند **فراست ششم** اندر شناختن خصیه و اوعیه منی صاحب خصیه گرم را بر زهار و حوالی
آن موی بسیار باشد و بسیار جماع باشد و فرزند نرینه بیشتر آید و خصیه سرد را احوال بر خلاف این باشد و خصیه تر بسیار
منی باشد و خصیه خشک منی سخت غلیظ باشد و زود خواب بیند و بر جماع حریص گردد و بسیار فرزند باشد و بر

زبار و حوالی آن موی بسیار باشد ولیکن زود از کارها باز ماند خصیه خشک و تر منی بسیار باشد و قوام آن نیک باشد و اندر شهوت بیش از خداوند گرم و خشک باشد لیکن از بسیار کردن جماع ویرا زیان کمتر رسد و بر حوالی زهار موی باندازه باشد خصیه سرد و تر دیر بالغ شود و دیر اندر کار آید و بر جماع حریص نباشد و منی دقیق باشد حوالی زهار از موی خالی باشد و فرزند کم زاید و دختر زاید خصیه سرد و خشک این همه حالها با مزاج خشک برابر باشد مگر آنکه منی غلیظ باشد و اندک **فراست هفتم** در فصد و نفع و مضرّت آن اندر مضرّت فصد اگر خون بافراط بدر کنند سوء المزاج تولد کند و استسقا شود و شهوت طعام برطرف شود و اثر پیری زود پدید آید و مرد شکسته شود و معده و دل و جگر ضعیف گردد و قوتها نیز ضعیف گردد و بخشت قوّت جوانی ضعیف شود پس قوّت طبیعی هرگاه این هر دو قوّت ضعیف شود خلطهای بد و رطوبتهای خام تولد کند و بیم فالج و رعشه و سکته باشد تدارک ضعیفی بماء اللحم توان کرد که بشراب ساخته باشند و بوی مشک و عطرهای مشکین و هرگاه خون سوداوی شود و حاجت افتد بفصد کردن بسیار و هر بار که فصد کند آسایش باید لیکن در حالت پیری خطر بیماریهای صعب باشد چون فالج و سکته مصلحت آن باشد که بتدبیرهای دیگر خونرا از خلط سوداوی همی بپالاید هرگاه که اندر تن او خلطها بسیار باشد و رگ زند خلطها اندر تن او بجنبد و خون اندر رگهای او روان گردد حاجتمند شود بفصد و برگ زدن متواتر اولیتر آن باشد که بنگرد که اندر تن او کدام خلط افزون است تن را از آن خلط بداروهای مسهل پاک کند در مضرّت ناکردن فصد از ناکردن فصد تولد دملهای و ریشهای بزرگ شود و آماسهای خونی و تبهای لازمی و سرسام و آبله و طاعون و خون برآمدن از گلو و سکته و خناق و جذام و مرگ مفاجات دست دهد **فراست هشتم** در تدبیر ابدان بدانکه در ربیع بتقلیل و تلطیف غذا کوشند یا فصد یا اسهال بحسب عادت و غلبهٔ خلط نمایند و از کثرت حرکت و استحمام و کثرت اکل لحوم و حلوای و شراب احتراز نمایند و از شراب لیمون و صندل و سکنجبین و از اغذیه زرشک و انار و مثل آن مناسب باشد و در تابستان با آسایش و رفاهیت مشغول باید شد و در مهب شمال و قریب باب روان که از بخار و غبار و دخان دور باشد مسکن سازند و از حرکت عنیفه و خواب روز و کثرت مجامعت و اکل شرب شراب صرف و مسخنات اجتناب نمایند و حمامیکه بغایت گرم نباشد و اغذیه و اشربه و فواکه آنچه سرد باشد خورند و استفراغ کنند و در خریف از سرمای بامداد و گرمای میانه روز خود را نگاه دارند و از زور و مجامعت و کثرت اکل و شرب شراب و اکل فواکه و استحمام آب سرد اجتناب نمایند و اگر بدن متحمل باشد در ابتدای استفراغ شاید و در وسط مسهل باید گرفت و در زمستان خود را پوشیده باید داشت و حرکات و ریاضات و کثرت اغذیه و لحوم و شراب و استحمام و استعمال مسخنات مفید بود و جامهٔ موئینه و پشمینه باید پوشید **فهم نهم**

در ستّه ضروری و آن مشتمل است بر شش فراست بدانکه او را ستّه ضروری از آنجهت گویند که مادامی که انسان در حیات باشد از آن لابد بود و اسباب عامه نیز میرایند از برای آنکه احتیاج بدان عمومی دارد در حالت صحت و مرض و این شش اندر زیرا که اگر وارد نفس میشود اعراض نفسانیست و اگر وارد روح میگردد هواست و اگر وارد اعضا میگردد اگر این عرض بالذّات است ماکول و مشروب و اگر بالعرض است استفراغ است و احتباس و اگر وارد روح و عضو هر دو میگردد اگر بی شعور باشد خواب و بیداری و اگر با شعور باشد حرکت و سکون بدنی و این مجموع در شش فراست گفته شود ان شاء الله تعالی **فراست اوّل** در هوا و تفصیل این در فهم سیزدهم از عقل اوّل گذشت **فراست دوم** در حرکت و سکون نفسانی اسباب حرکات نفسانی مثل فکر و غیر آن بود و آنرا اغراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح بود و این حرکت یا بجهت داخل بود یا خارج اگر بجهت خارج بود دفعة حرکت کند غضب بود و اگر بتدریج بود لذّت و فرح و اگر بجهت داخل بود اگر دفعة بود خوف و فزع و اگر بتدریج بود حزن و غم و آنچه بهر دو جهت بود اگر اوّل بداخل حرکت کند پس بخارج خجالت بود و اگر بعکس این بود هم و غم و فرق میان هم و غم آنست که هم در مکروهی گویند که هنوز حادث نشده باشد و غم در مکروهی گویند که واقع شده باشد و این عوارض تابع سوء المزاج بود و سوء المزاج تابع عوارض و تصوّرات نفسانی نیز موجب تاثیر و انفعال میگردد چنانچه گفته اند در حالت مجامعت هر صورتی که در خیال مجامع آید نطفه بدان صورت متشکّل شود چنانکه از تصوّر حموضات و مشاهدهٔ آن کندی دندان پیدا شود **فراست سیوم** در حرکت و سکون بدنی اگر حرکت در وقت خود باشد موجب تحلیل فضلات و بقایای غذا و خفت بدن و انفتاح مسام و جودت هضم و اشتها و انتعاش حرارت غریزی بود و سکون موجب ضد آن بود از جمله حرکات ریاضت است و آن حرکت ارادی بود که انسانرا مضطر گرداند به تنفس عظیم متواتر و بعضی از آن شامل جمیع بدن باشد مثل پیاده رفتن و در کشتی نشستن و کشتی گرفتن و بعضی خاص است بعضوی مثل قرائت اعضای صدا را و آواز بلند گوش را و نظر در اشیای دقیق چشم را و اعتدال در مجموع موجب صحت باشد و افراط در آن مضر بود **فراست چهارم** در خواب و بیداری و آن مبنیت بریک کیاست بدانکه خواب مشابه سکونت است و در و حرارت غریزی متوجه باطن شود و جمع گردد جهت نضج و هضم چیزی که آنرا استعداد باشد که هضم شود و تقویت قوت طبیعی کند و تخلیص بدن از فضلات و قوت نفسانی را است کند و متکدر گرداند بسبب تصاعد بخارات و افراط او موجب تدبیر بد و تبلّد یعنی کندی نفس و تهیج وجه التهیج او رام نرم که بعد از بیماری با خواب بر خساره پیدا شود و ضعف اعضای عصبانی بود و اشتها ببرد و رنگ روی تباه کند و از خواب روز بیشتر این

فعل صادر شود و بیداری مشابه حرکت است و موجب اضداد افعال در خواب و افراط در و موجب اخلاط
مختل شود یعنی خلل دماغ و عقل و صداع و خفقان و احتراق اخلاط و نقصان هضم بود و ازان امراض سوداوی تولد
کند کیاست در تعبیر خواب و آن عبارتست از معرفت احوال خواب و احکام آن از رسول الله صلی الله
علیه و آله مرویست که خواب مؤمن جزویست از چهل و شش جزو نبوت و سر این کلام آنست وحی بآنجناب
بطریق رؤیا تا شش ماه بود وعزت و نبوت بیست و سه سال از آنحضرت مرویست که راسترین خوابها
آنست نزدیک صبح بیند و از امام جعفر صادق ع منقول است که راسترین خوابها خواب قیلوله است
علما گفته اند که تعبیر خواب اول است چنانچه روزی زنی نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و گفت که در
خواب دیدم که دختری زاده ام و ستون خانه ام شکست رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شوهرت از
سفر باز آید و ایزد تعالی ترا پسری کرامت کند پس چنان شد بار دیگر آن زن همان خواب دیده آمد که از رسول
خدا سؤال کند آنحضرت را در خانه نیافت یکی از امهات مؤمنین را دید پرداز ترا دختری آید و شوهرت بمیرد
چون پیغمبر ص باز آمد زن سؤال کرد پیغمبر خدا فرمود تعبیر آن دیگری کرده گفت آری رسول الله فرمود تعبیر
آن همان باشد بدانکه تعبیر خواب از جمله فنونات زیرا که جناب رسالتمآب بتعبیر رؤیای یاران و
امیری میگفت که اگر خواب بیند و مکروه آید مر شمارا باید که سه نوبت آب دهان از دست چپ بیندازند تا
از شرش برهید و ازان پهلو بپهلوی دیگر برگردید و با آشنا و بیگانه اظهار مسازید لهذا اکثر بزرگان و مشایخ
رحمهم الله علیهم بتعبیر خواب وا پرداخته اند بندگی شیخ شرف الحق والدین در معدن المعانی میفرمایند که تعبیر بچشم
است و بگوش است اما تعبیر بچشم آنست که در وقت شنودن تقریر خواب بچپ و راست نگرد اگر چیز نیکو یا گل
یا صورت خوب و امثال آن بنظر در آید به نیکی کند و اگر چیز مکروه و زشت ببیند تعبیر بر عکس آن نماید و نیز
ملاحظه نماید که بیننده خواب تقریر خواب بدست چپ میکند یا بدست راست اگر تقریر بدست
راست میکند تعبیر نیک کند و اگر تعبیر بدست چپ میکند تعبیر بد کند و نیز در وقت تقریر اگر دست بجانب
پائین باشد تعبیر نیک نباشد اما بگوش آنست که در وقت گذاردن رؤیا اگر آواز دلنشین یا کلام الهی یا
حدیث نبوی یا قول مشایخ و امثال اینها را بشنود تعبیر نیک کند و اگر آواز گریه و حرف یا وصیت خوش
شنود تعبیر بد کند در زمان هارون الرشید خلیفه علمای وقت بامرش رساله در تعبیر خواب ترتیب داده
آورده اند که اکثر حکم آن درست آید بدین طریق مثلا کسی دید که در خواب نماز میگذارد و اول حرف آن نون است
نون را باید دید که چه حکم دارد همچنین در هر خوابی که کسی نقل کند حرف اول آنرا بگیرد و بموجب احکام حروف که نوشته
شده است حکم بکند الف دلیل کند بر یافتن مال و نعمت ب دلیل کند که از غایب چیزی خوش بر بدست

دلیل کند بر گشاد کارها و بی غمی ت دلیل کند بر پریشانی ج دلیل کند بر بیماری و فکر سخت ح دلیل کند بر فیروزی
و فتح خ دلیل کند بر مراد یافتن د دلیل کند بر برتری کارها و بر آمدن مراد ذ دلیل کند بر آمدن فرزند و مهمان و
شادیها ر دلیل کند بر بر آمدن مراد و نیکی کارها ز دلیل کند بر خلاف شادی غم و رنج رسد س
دلیل کند بر شادی و دیدار اقربا ش دلیل کند بر افتادن خصومت و پیش آمدن دعوی ص دلیل کند بر یافتن
مراد و هدیه نو ض دلیل کند بر پریشانی کارها ط دلیل کند بر نصرت و فیروزی ظ دلیل کند بر یافتن فرزند
و هدیه ع دلیل کند بر پریشانی و اندوه غ دلیل کند بر بیماری و زیان کاری ف دلیل کند بر
بالائی کارها ق دلیل کند بر خصومت و دعوی و رنج ک دلیل کند بر یافتن مراد و شادیها و کارهای نو
ل دلیل کند بر یافتن مال و فیروزی کارها بر امرا و ملوک م دلیل کند بر پریشانی و غمها ن دلیل کند که
کارهای او بالا گیرد و هیچکس او را به بدی نخواهد و دلیل کند بر پریشانی اوقات و روزگاری ی دلیل
کند که مال یابد و خبر خوش بدو رسد و نعمت افزون شود ابوبکر محمد بن سیرین امام و مقتدای عهد خود
بوده و در تعبیر خواب ید طولی داشته گوید که اگر کسی بپهلوی چپ رو بقبله بخواب رود و والشمس و والتین
و چهار قل بخواند و آنچه خواهد از ایزد تعالی طلب نماید همانرا در خواب ببیند گویند شخصی نزد وی آمد و
گفت در واقعه دیده ام که روغن را در زیتون میریزم گفت ترا جاریه هست گفت هست گفت بتحقیق
که آن مادر تست چون نیک تفحص کرد چنان بود آخری مردی بیامد و گفت در واقعه دیده ام از صراحی
که دو سوراخ دارد آب میخورم یک سوراخ آب شیرین دارد و دیگر آب تلخ ابن سیرین گفت از خدای خود
بترس که بر خواهر خود میروی و واقعه همچنان بود گویند زنی پیش او آمد و گفت در خواب دیده ام که گربه
سر خود در شکم شوهر من در آورده و چیزی از شکم او بیرون کرده بخورد ابن سیرین جواب داد که امشب
دزدان در دکان شوهر تو در آیند و سیصد و شانزده درم بدزدند همچنان شد ازو پرسیدند که این تعبیر
از کجا معلوم شد گفت در تعبیر دزد باشد و عدد سیصد و شانزده را از جناب جلیل گرفتم که عدد حروف
سنوراست گویند مردی نزد او آمد و گفت امشب در خواب دیده ام که مردی را هر دو دست بریدند
و مردی دیگر را بر دار کردند گفت امروز حاکم این شهر معزول شود و دیگری بجای او منسوب شود همچنان دست
داد گویند شخصی نزد وی آمد و گفت در خواب دیده ام که زمین با من سخن میگوید گفت اجلت نزدیک رسیده
بعد از یکهفته آنمرد بمرد بیماری نزد وی آمد و گفت در خواب شخصی بمن گفت که لا و لا بخور که شفا یابی ابن سیرین
گفت که زیتون بخور که حق تعالی میفرماید لا شرقیة و لا غربیة گویند عورتی نزد ابن سیرین آمد و گفت در خواب
دیده ام که ماه در ثریا آمده و منادی از پس ندا کرد که برو نزد ابن سیرین و واقعه خود بیان کن چون ابن سیرین این سخن

بشنید رنگ او متغیر شد و برخود بلرزید خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که از
خواب این زن گمان میبرم که هفت روز دیگر خواهم مرد همچنان شد آورده اند عمر خطاب رضی در خواب دید که خروس
سرخ دو منقار باستہ منقار بروزد خواب خود را بر اسماء بنت عمیس زوجہ جعفر طیار عرض کرد او گفت
مردی عاجم ترا بقتل رساند بروایتی خود تعبیر خواب خود نمود و همچنان شد گویند عبد الملک مروان بخواب
دید که چهار بار در محراب بول کرد پس از سعد بن مسیب تعبیر خواست گفت چهار تن از پسران تو بخلافت
رسند پس چنان شد گویند امام حسن رضی الله عنه بخواب دید که قل هو الله احد بر پیشانیش نوشته
بود عظیم شاد شد سعد بن مسیب بشنید و گفت بسی نگذرد که در گذرد پس چنان شد گویند متحدی عباسی
درخواب دید که فرشته بیامد و بر کف دستش چهار حرف خا نوشت از معبر تعبیر خواست گفت خلافت
یابی در سنه خمس و خمسین و خمس مایه پس چنان شد گویند قاچولی بهادر شبی بخواب دید که از جیب
قبل خان ستاره درخشان بیرون آمده باوج فلک شتافته فرو رفت و همچنین بی در پی سه مرتبه
دست داد نوبت چهارم ستاره منور از گریبان او سرزد که نور آن در آفاق منتشر گردید و فروغ
شعاع او بچند ستاره دیگر رسید که هر کدام از آن ناحیتی را بها بخشیدند و خود اگرچه ناپدید گشت امّا
اطراف جهان را از روشنی آن بهره بود چون چشم بگشود و در اندیشه تعبیر افتاد باز خوابش ربود
چه می بیند که از گریبان او هفت ستاره تابان بر آمده و پنهان شدند و نوبت هشتم ستاره
بزرگ طلوع نمود و تمام جهان را روشن ساخت و چند ستاره خورد دیگر ظاهر گردیدند که هر یک گوشه
از عالم را نورانی گردانیدند چون آن ستاره بزرگ غروب کرد روشنائی او همچنان در جهان بود
و ستارهای دیگر نیز می تافتند بامدادان خواب خود را بپدر خویش تومن خان گفت تومن خان تعبیر
فرمود که از قبل خان سه شاهزاده بر تخت خانی بنشینند بعد از ان فرمان روائی ظهور کند که اکثری
از ملک در تصرف در آرد و او را اولاد فراوان بود که هیچیک بی نصیب از حکومت نباشد و
آفرید گار قاچولی بهادر را هفت پسر کرامت کند که هر هفت خداوند افسر و تاج گردند و نوبت
هشتم پوری دهد که جهانگیری نماید و از و فرزندان شوند که فرداً فرداً بامارت رسند امیر تیمور گورکان
همان کوکب اقبال بود که نوبت هشتم در خواب قاچولی بهادر طلوع نموده بود القصّه تعبیر خواب
همچنین بسیار است اگر بهمه آن پردازم نسخه علاحده میباید لهذا بهمین قدر اکتفا رفت فراست
پنجم در احتباس و استفراغ و آن مبنی است بر دو کیاست بدانکه اعتدال در احتباس و استفراغ
موجب حفظ صحت است و استفراغ مفرط موجب تدبیر تخفیف و ضعف و باریکی و احتباس

مفرط موجب شده و عفونت و تولید حمیات و سقط شهوت طعام و بدن و حواس را ثقیل کند و چون از
استفراغات معتاده جماع و حمام است در ان شروع میرود کیاست اوّل در جماع جماع
فعلیست که بر صحت و قوت جمیع افعال و قوی موقوف است زیرا که مبداء او قوه متخیله و باعث
شهوانیست و محرکه تمدید ان عضلات میکند و قوت طبعی و حیوانی که ارتیال حرارت روح و ریح بدان
عضو میکند و قوت طبعی که تولید ماده منی و احاله آن و دفع او میکند و اتیان خود مخصوص بدین فعل
است بنا بر این باید که درین اعضا هیچ نوع از امراض نباشد و جمیع افعال که بر هر یک متعلق است
بر نهج طبعی بی آفت صادر شود چه هر آفتی ازین موجب ضعف این قوت بود و جماع چون بحسب
اعتدال و احسن اوضاع و اشکال استعمال کنند نشاط و لذّت با فزاید و نعوظ زیاده سازد
و غضب فرو نشاند و اندیشهای فاسد و غم و اندوه ببرد و دل و دماغ از وسوسه خالی کند و گرده و مثانه
پاک گرداند و بدن سبک گرداند و اگر خود را در آنوقت از جماع نگاهدارد مضرّت با عضای رئیسه رسد
که تدارک آن دشوار بود چه منی فضله تن است بیرون کردن چون خون و صفرا و بلغم و سودا لازم است
که شهوت غذا زیاده گردد و امتلا دفع نماید و قوت نفسانی با فزاید و قوت غضبی باعتدال باز آید و
آدمی هشیار و کم آزار گردد و دخان و فضلات رویّه که متوجه دل و دماغ گردد زایل شود و دوار و صداع و تیرگی
چشم و حواس و اندیشهای بد و جنون و مالیخولیا و درد پشت و گرده و کمر و ماده ورم و ریش قضیب و خصیه
و آماس بحران و حوالی آن زایل شود و قوت و حرارت غریزی با فزاید و بیماریهای بلغمی دفع شود
و اگر منی در بدن بماند و عفونت پذیرد بخار وی دل و دماغ را فرو گیرد و دوار و کابوس و غشی و خفقان و
مانند آن پدید آید و آلت از عدم مباشرت سست گردد و نفس از شهوت فراموش کند و بر مجامعت
قدرت نیابد و در وقت حاجت فروماند طبیبان که منع از جماع کنند بر غلط رفته اند امّا افراط در
آن موجب ضعف قوت و ذبول یعنی باریکی بدن و امراض بارده شود و اعضای عصبانی را مضر بود بو علی
سینا گوید جماع بسیار مکن که آن حیاتست که از تو میریزد ارسطاطالیس را گفتند که جماع چه وقت
باید کرد گفت هر گاه ضعیف شوی عنصر معانی گوید پیوسته بجماع مشغول مباش که کار بهایم است
حارث بن کلده را از وقت جماع سؤال کردند گفت آخر شب که هوای نفس و شهوت دل است
اطبّا گویند که جماع آخر شب بهتر است از اوّل شب گویند جماع آنوقت باید کرد که معده نه از طعام
تهی باشد و نه پر بقراط گوید مثل منی در پشت مرد مثل آبیست در چاه هر چند که بکشی زیاده شود حکیمی گوید که بول
کن بعد از جماع گر همه یکقطره باشد و خواب کن بعد از حمّام گر همه یک لحظه باشد عبید زاکانی گوید المکرر

جماع حلال کیاست دوم در حمّام فعل طبیعی او تسخین یعنی گرم کننده است بواسطه هوا و ترطیب یعنی تر
کننده است بواسطه آب و استعمال و انفعال یعنی قبول کردن بدن از آن بحسب یبوست و امکنه و
آن سه مرتبه است بیت اوّل او مبرّد و مرطب بود و بیت دوم او مسخن و مرطب و بیت سوم او
مسخن و مجفف یعنی خشک بود و استعمال حمام اگر باعتدال بود موجب تفتیح فضلات و دفع آن
و تفتح مسام و تغذیه و تسمین یعنی فربهی بدن و انتعاش حرارت غریزی و شهوات غذا و تلیین جلد و دفع
کلال و خفت بدن و ترک آن موجب اضداد این بود و افراط استحمام موجب تحلیل و ضعف قوت
و عدم شهوت جماع و ارخاء یعنی ریختن مواد باعضای ضعیفه گردد و استحمام آب سرد موجب تبرید
و ترطیب و نشاط و قوت اعضاء و قُوی و حرارت غریزی بود و مناسب جوانان محروری مزاج باشد اول
کسی که حمام بنا نهاد جمشید بود گویند در زمان سلیمان علیه السلام و علی نبینا دیوان بعرض آنجناب رسانیدند
که برای تو جائی بسازیم که در خانهای آن سه فصل توان یافت پس حمام وضع کردند گویند بلیناس حکیم
حمامی در قیصریه ساخته بود که با فروختن یک جام گرم میشد بعضی از دانایان رفتن بحمام بازار را مکروه
داشته اند زیرا که قربت است با جمعی که شایسته آن نیستند محمد ذکریا گوید عجب دارم از کسیکه سیر
خورد و در گرمابه جماع کند و نجاه نشود گفته اند میان عصر و مغرب بحمام نباید رفت و چون بیرون آئی باید
خفت اگرچه لحظه باشد ابن جوزی گوید در زمان ابوجعفر دوانقی المنصور بالله در بغداد شصت هزار حمام
بود امّا جناب رسالت مآب بحمام تشریف نبرده جمعی محدثان بر آنند که سرور کاینات هرگز حمام ندیده
تا بغسل چه رسد و حمّامی که در مکه متبرکه شهرت بحمام النبی دارد ظاهراً یکمرتبه در آن غسل فرموده اند اکنون
به تیمّناً در محل مذکور حمام بنا نهاده اند کیاست سوم در اختلاج اختلاج برجستن اعضا بود و آن
از جمله استفراغ است طایفه از علما بکثرت تجربه آنرا بوقوع حوادث استدلال کرده اند و اکثر
سبب اختلاج ماده ریحی بود که در موضع محتبس گشته طریق خلاص جوید و بواسطه آن در موضع مخصوص
حرکتی محسوس شود اگر بافراط کنند باید دانست که خلط غلیظ و سرد از کیموس خام حاصل شده
در دماغ قرار گرفته و آن مقدمه رعشه است بتدهین روغن قسط و غیره معالجات فالج علاج نمایند هرگاه
چنین است پس آنرا در خیر و شر چه اثر باشد لیکن سلف در آن باب احکام نوشته اند بحسب تبعیت
ایشان بذکر اندکی از بسیار مبادرت نموده آمد و آن بر دو قسم است قسم اول پریدن اعضا از جانب
راست جستن فرق از جانب راست دلیل است بر عیش و ابرو دلیل است بر دوستی و میان
دو ابرو دلیل است بر شادی و پس سر دلیل است بر دولت و گوشه ابرو دلیل است بر خصومت

و پشت چشم دلیل است بر ملامت و دنباله چشم دلیل است بر حرمت و زیر چشم دلیل است بر شادی و
خانه چشم دلیل است بر رنج سبک و رخساره دلیل است بر خبر خوش و بینی دلیل است بر خصومت
و لب بالا دلیل است بر خصومت و لب پائین دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است بر عیش
و گوش دلیل است بر شادی و گلو دلیل است بر دولت و دوش دلیل است بر اندیشه و بازو دلیل
است بر توانگری و آرنج دلیل است بر نعمت و ساعد دلیل است بر خصومت و بند دست دلیل است
بر مال و پشت دست دلیل است بر اندیشه و کف دست دلیل است بر مال و ابهام دلیل است
بر عیال و سبابه دلیل است بر عزّ و جاه و وسطی دلیل است بر گفتن راز و بنصر دلیل است بر جاه و
خنصر دلیل است بر مال و سینه دلیل است بر خصومت و پستان دلیل است بر شادی و شکم دلیل
است بر پیوند و ناف دلیل است بر اندوه و پهلو دلیل است بر رنج و تهی گاه دلیل است بر سلامتی
و سُرین دلیل است بر دوستی و زهار دلیل است بر مال و خصیه دلیل است بر فرزند و مقعد دلیل است
بر دولت و بن ران دلیل است بر عیش و میان ران دلیل است بر چیز خوش و زانو دلیل است بر
خصومت و زیر زانو دلیل است بر سفر و ساق دلیل است بر مال و میان ساق دلیل است بر غایب و
بیرون ساق دلیل است بر سفر و اندرون ساق دلیل است بر مال و شتالنگ دلیل است به پیوند و
پشت پا دلیل است بر اندیشه و پاشنه دلیل است بر سفر و کف پا دلیل است بر تحمّل و ابهام پا
دلیل است بر امر موقوف و بنصر دلیل است بر خصومت و خنصر پا دلیل است بر نعمت **قسم دوم**
پریدن اعضا جانب چپ جستن فرق سر از جانب چپ دلیل است بر جاه نیمه سر دلیل است بر
خصومت و پس سر دلیل است بر دولت و جمله سر دلیل است بر مال و زلفگاه دلیل است بر عیش و پیشانی
دلیل است بر خبر خوش و ابرو دلیل است بر دوستی و میان ابرو دلیل است بر خصومت و گوشه
ابرو دلیل است بر شادی و پشت چشم دلیل است بر دوستی و خانه چشم دلیل است بر شادی
و دنباله چشم دلیل است بر خوشحالی و زیر چشم دلیل است بر خصومت و رخساره دلیل است بر دولت
و بینی دلیل است بر جاه و لب بالا دلیل است بر روزی و گوشه لب دلیل است بر عیش و
لب زیرین دلیل است بر شادی و زنخدان دلیل است بر کامرانی و گوش دلیل است
بر خبر خوش و گلو دلیل است بر بیماری و دوش دلیل است بر رنج سبک و بازو دلیل است بر
مال و آرنج دلیل است بر خبر خوش و ساعد دلیل است بر رنج و بند دست دلیل است بر خصومت
و پشت دست دلیل است بر جاه و کف دست دلیل است بر روزی و ابهام دلیل است بر جاه

وسبّابه دلیل است برشادی ووسطی دلیل است برخصومت وخنصر دلیل است برغایب وبنصر دلیل
است برخوشحالی وبر وسینه دلیل است برشادی وپستان دلیل است برجاه وشکم دلیل است بر
کام وناف دلیل است برشادی وپهلو دلیل است بردولت وتهی گاه دلیل است برروزی وسرین دلیل
است برفرزند وزهار دلیل است برسفر وبن ران دلیل است برحرکت وخصیه دلیل است براندیشه
ومقعد دلیل است برسفر ومیان ران دلیل است برتحمّل وزانو دلیل است برشادی وزیر ران دلیل است
برخصومت وساق دلیل است برجاه ومیان ساق دلیل است برغایب وبیرون ساق دلیل است
برروزی وشتالنگ دلیل است برسفر وپشت پا دلیل است برجاه وپاشنه دلیل است برمال
وکف پا دلیل است برجاه وابهام دلیل است برعیش وسبّابهٔ پا دلیل است برروزی ووسطی
دلیل است برخصومت وخنصر پا دلیل است برمال وبنصر پا دلیل است برنیکی فهم دهم در ماکول
ومشروب وآن مشتمل است بردو فراست وشش کیاست فراست اوّل در ماکول بدانکه هر
چیزی که وارد بدن میگردد میان او وحرارت بدن فعل وانفعال پیدا میشود وآن از شش قسم بیرون
نیست یا غذای مطلق یا دوای مطلق یا غذای دوائی یا دوائی غذائی یا دوائی سمّی یا سمّ مطلق
امّا غذای مطلق آنست که از بدن متغیر نشود وبدن را متغیر نگرداند بتغیری که خارج از طبع بود ومشابه بکیفیت
احسن ومشابه او شود یعنی بدل ما یتحلّل گردد واگر غذائیت او بر دوائیت غالب بود او را غذائی دوائی گویند
امّا اگر دوائیت غالب بود دوائی غذائی گویند ودوائی مطلق آنست که از بدن متغیر نشود واو را متغیر
گرداند ومشابه او نشود ودوائی سمّی آنست که از بدن متغیر شود واو را متغیر گرداند وفساد بدن کند
اگر حار باشد بتحلیل روح واگر بارد باشد باجماد وموجب هلاک شود فراست دوّم در مشروب
وآن مبنی است برشش کیاست کیاست اوّل در آب بدانکه چون غذا وارد بدن گشت ناچار
او را مرقّقی باید تا صلاحیّت قبول هضم ونضج در وی پدید آید ودر مجاری نفوذ تواند کرد وآن چیزی که ازو
این فواید حاصل میشود دو قسم است یکی آب وآنرا فایده دیگر باشد مثل محافظت رطوبت اصلی
ونضارت صفای لون وبدن وترتیب وتدبیر اعضا وتلطیف حرارت ومنع عفونت آب غذا
نشود وافراط در وی موجب ضعف اعصاب وقوّت شهوت است وبهترین آب آب چشمه ایست
که بر گل خالص یا سنگ جاری گردد ومنبع او دور بود واز بلندی بزیر آید وتیز رود وزود گرم وسرد گردد و
زود کدر وصافی شود وشمال وباد صبا بر آن وزد وآفتاب بر آن تابد وهرچه در وی بجوشانند زود مهرا شود وموجب
ثقل نشود ویکبار که آشامند تشنگی بنشاند گویند مجموع این صفات در آب نیل موجود است وآب باران

لطیف بود خصوصاً که در تابستان از ابر ورعد بارد امّا از جهت کثرت رطوبت ولطافت زود متعفّن شود
وآب کاریز ثقیل بود وآب چاه از آن ثقیل تر ومضر بود وآب برف ویخ اعضای را مضر بود وآب سرد
مقوّی معده ومسکن عطش بود ودیگر نفع وضرر آب در فهم هفتم فی الماء از عقل چهارم گذشت اگر کسی طالب
باشد از آنجا استفاده گیرد کیاست دوم در شراب معروف اگرچه کلام مجید وفرقان برمنع و
تحریم آن گویاست واخبار واحادیث صحیح در حرمت وامتناع آن حجّت آن آشکاراست امّا
بحکم منافع النّاس طبیبان حاذق مرتکب علاج بآن میشوند وحریفان بتکیه لا تقنطوا من رحمة الله شروع
در آن مینمایند لهذا کلمهٔ چند اگرچه عذاب آن بالاتر از آن است که کسی تا وسع وامکان باشد برنگارد امّا در
نفع وضرر وآداب آشامیدن وانواع ولون وطعم ورایحه وقوام ونو وکهن وزمان ضرور نمود بدانکه
شراب از ابتدای ظهور سکر در وی تا شش ماه حکم نو دارد وتا تمامی سال متوسّطه گویند وبعد از مرور سال
حکم کهنه دارد شراب نو غذا بسیار دهد وفربه کند ومناسب محروری مزاج واوقات حاره باشد امّا
کبد را زیان دارد واسهال ونفخ ازو تولد کند وکهنه زود نفوذ کند وتلطیف وتقطیع اخلاط کند وبلغمی مزاج را
مفید بود وحواس را تقویت بخشد ومتوسط در جمیع احکام متوسط است امّا باعتبار لون بهترین الوان شراب
احمر نافع است پس یاقوتی آنچه زرد حاد وکم غذا بود وزود نفوذ کند وخمار آرد وابیض نیکو غذا دهد واسود
بدترین انواع شراب بود امّا بجهت طعم شراب شیرین مقوّی بود ودیر گذرد وجگر وسپرز را مضر بود شراب
تلخ حار باشد زود نفوذ کند واحشا را مضر بود وشراب حامض تقویت معده واحشا کند وتنقیه آلات سینه را
مفید بود وحامض دیر مستی آرد ودماغ را مضر باشد وشراب غلیظ دیر گذرد ورقیق وصافی از هر نوع
بهتر بود وسکر وخمار آن دیر زایل شود برخلاف غلیظ شراب خرما مفید ومغلظ اخلاط بود وریاح و
سودا از آن تولد کند وتسخین بدن نماید وشراب حبوب وغیره بحسب مزاج آن شی بود قرشی در موجز
گفته که بهترین شراب آنست که طعم وبوی آن خوش وصافی ومعتدل القوام باشد واگر اندکی از آن در
ظرفی کنند وچند روز بنهند فاسد نشود بقولی تا چهارده سال وبقول افلاطون تا هیزده سال نرسد
در شرب آن شروع ننمایند کیاست سوّم در زمان وهنگام بدانکه شراب آنگاه خورند که غذا
هضم شده باشد وبعد از غذای روی الکیموس بخورند وغذائی که مناسب آنست زرشک وانار دانه و
آب گوشت وامثال آن بحسب مزاج ودر میان غذا وعقب آن وپیش از شروع در هضم نباید خورد واگر
برای اعانت هضم معتاد شده باشد اندکی شاید حکما گویند که شراب بعد از طعام خوردن بسه ساعت باید خورد
تا نافع بود کیاست چهارم در رفع مستی بدانکه سرعت سکر از ضعف دماغ بود یا قلت اکل یا حرارت

مزاج یا تفتح بیابی یا تناول مثل زعفران و جوزبویا و قرنفل و عود بود اگر خواهد که مستی دیر شود برعکس
تناول مذکور عمل نماید مثل حموضات و حلوای عسل و به و گشنیز و نمک و زیره و دوغ و آب سرد یا
سرکه که گویند اگر کسی پیش از شروع پنجاه عدد بادام بخورد مست نشود و اگر صندل و تخم کاسنی و
تخم کاهو و گل سرخ و تخم کربت از هر یک سه درم و کافور دانگی بکوبند و حب سازند مقدار نخود
و پیش از شراب یکی از آن بخورند دیر مست شوند و اگر کسی خواهد که زود از مستی بهوش آید دلاکی فرماید
و آب برف بروی بپاشد و آشامد و سرکه و صندل و گلاب و کافور ببوید و دوغ و سکنجبین و انار
ترش و غوره و امثال این مناسب بود و آب گشنیز و خیار و کدو بر پیشانی و سر بمالد گیاست پنجم
در نفع آن قرشی گوید در هیچ مفردی و مرکبی این منفعت نبود که در وست و این منفعت یا نفسانی
بود یا بدنی منفعت نفسانی سرور و نشاط و ازاله افکار فاسده و ترغیب شجاعت و منع وحشت
و دفع سوء الخلق و جودت ذهن و ذکا و صفای خاطر و تواضع متکبران و سخاوت ممسکان و
امثال آن بود و آنچه بدنی بود بخستین لوفت و انگیختن آتش غریزی و تفتیح مسام و تقویت هضم
و ترقیق و تصفیه اخلاط و استحاله بلغم با خون و تقویت طبیعت در دفع فضلات مثل قی و
اسهال و عرق و ادرار حکیمی گوید کسی که شراب او شیره انگور باشد و طعام او نان و گوشت و در خوردن
و نکاح کردن حد اعتدال نگاه دارد چگونه بیمار شود و چگونه بمیرد شراب با عرق گاوزبان تفریح زیاده
آرد و با گلاب مقوی معده بود و با عرق کاسنی و بید مشک محروری مزاج و جگر گرم را مناسب
بود نوشیروان گوید شراب صابون اندوه است ابو العباس گوید راح دوست روح است
گیاست ششم در ضرر آن شیخ ابو القاسم گورکانی گوید که در ارتکاب جمله معاصی عقل بهوش
میباشد مگر از خمر که ازاله عقل میکند که اشرف مخلوقاتست و تمیز انسان از دیگر حیوانات از وست و قوی
ضعیف میکند و منع ادراکات نفسانی و بدنی و سقوط شهوت طعام و جماع و استرخای اعضای مفاصل
و حدوث غفلت و نسیان و رعشه و فالج و تغیر کلام و صوت و شکل و ثقل حواس و غیر آن گویند شراب
خوار از دو حالت بیرون نیست دیوانه است یا بیمار چه اگر در نشاء است دیوانه است و اگر در
خمار است بیمار است مؤلف گوید شراب خوار در هر صورت بیمار است زیرا که دیوانگی هم از جمله
بیماری کبار است اعرابی را گفتند چرا شراب نخوری گفت نخورم چیزی که عقل مرا خورد فهم یازدهم در
آداب شراب خوردن و آن مشتمل است بر دو فراست بزرگی گوید تا ممکن باشد شراب نباید خورد و اگر
کسی خورد دل بر توبه دارد و از ایزد تعالی توفیق توبه خواهد و از کردار خود پشیمان باشد و از خدا بترسد و

شب جمعه نخورد هر چند حرامست لیکن حرمت در آن بیشتر است و نیز چون هر شب خورد عادت شود و چون
در هفته یکشب نخورد و اگر اتفاق افتد که چند شب نخورد چندان رنج نکشد و هر که بر شراب خوردن
مولع باشد بهتر آنست که بخانه خود خورد و همانجا که مست شود بخسبد ؛ بر ندار از مقام مستی پی
سرهمانجا نه که خوردی می ؛ و اگر در خانهٔ دوستان اتفاق خوردن افتد روا بود لیکن چندان خورد که
چون بخانه باز آید در راه مستی نکند و هشیار باشد و در دشت و باغ خوردن نشاید و اگر اتفاقاً
افتد مستی بخانه خود کند و همیشه شراب نخورد که بسیار مست شود و نشاید که با مردم بسیار خورد ؛ گر باده
خوری تو با خردمندان خور ؛ یا با صنمی تازه رخی خندان خور ؛ بسیار مخور فاش مکن ورد مساز ؛ کم کم خور و
گه گاه خور و پنهان خور ؛ اگر یک جام خورده باشد و کهتران گناه کنند تادیب ایشان موقوف بوقت
دیگر کند که آنرا عربده شمارند بلکه همه چیزها را از مست عربده دانند و در مستی بسیار خنده و سخن بسیار
نیز از عربده است ؛ خنده بد مستی است اندر بزم ما هشیار باش ؛ محتسب بو میکند اینجا دهان بسته را
و سزاوار آنست که مجلس از خوبرویان و نغمه پردازان و سخن گویان خالی نباشد زیرا که نغمه را نان خورش
شراب گفته اند ؛ اسپی که صفیرش نزنی خوش نخورد آب ؛ نی مرد کم از اسپ و شه می کمتر از آب است
حکیمی گوید شراب بی نغمه چون درختی است بی بر و نغمه بی شراب چون عندلیبیست بی مطرب و گفته اند شراب
چون تن است و نغمه چون روح ؛ می خور زکف لاله رخ همچون گل ؛ با نغمهٔ عندلیب و صوت بلبل ؛ بی نغمه
اگر روا بود می خوردن ؛ می از لب شیشه نا کردی غلغل ؛ و شرب در مجلس فراخ و روشن و در
تابستان در کنار جوی بار و با صدقا و احباء و کسانیکه از ایشان تعرض نباشد باید کرد ؛ خورده همان به
که به تنها خوری ؛ خاک بر آن خورده که تنها خوری و در صحبت تزئین بدن کنند یا آنکه اندام را از وسخ
یعنی از چرک پاک سازند و جامهای لطیف و پاک بپوشند و ناخن بچینند و اصلاح ریش و بروت
نمایند و بوی خوش بکار برند و در مجلس از چیزیکه تنفر باشد مثل تف و بینی پاک کردن احتراز
نمایند و اگر غثیان شود از مجلس دور شوند و چون قی کنند باز بمجلس معاودت نکنند و کلمات
و حکایات لطیف سرایند و از حکایتی و سخنی که موجب غم و حزن باشد مجتنب باشند و اگر
مجلس از هم بر آید زود متفرق باید شد و اگر جمعی مست شوند و یکی هنوز مست نشده باشد خود را
مست نماید و در مجلس مزامیر و ریاحین طیبه حاضر باید و مطرب باید که خوش شکل و خوش طبع و
خوش آواز باشد و خلوت انوف و متمیز باشد و در مستی افراط نباید کرد و در مستی مجامعت نکنند که
موجب ضعف اعضاست اگر شراب اندک و خمار مفید بود و بقول حکما در ماهی دو نوبت یا سه

نوبت بیش تشرب نباید کرد و اقلّ مقدار آن رطلی باشد بدانکه مادام که سرور و نشاط در تزاید باشد و ذهن
سلیم و عقل بحال و طبع برجا باشد که خود را از کثرت آن خوفی نبود باکی نیست امّا نگذارند که طافح شود
و چون خواب غلبه کند و غشیان پیدا آید و دماغ و بدن ثقیل گردد و ذهن منغص شود قی باید کرد و ترک
شراب باید نمود و بخواب مشغول باید شد و بر شراب اندک قی نباید کرد و تشرب بکاسهای کوچک مناسب
بود و بپایی نباید خورد که مضر است مگر کسیکه بدان عادت کرده باشد و اگر کسی خواهد که شراب بسیار تناول
کند باید که غذا اندک خورد و در غذا باید که مدارات باشد و از چیزهای شیرین احتراز نماید فراست اوّل
در نقل دانا و آگاه باش که حکما نقل در شراب منع کرده اند لیکن اگر بدان محتاج و معتاد باشد محروری
مزاج را سیب و به و امرود و انار و ربوب حامضه و قرص لیمون و سکنجبین و از بقول کاهو و خیار
و کاسنی مناسب بود و اگر مزاج در غایت حرارت باشد بقرص کافور رخصت داده اند و مزاج
سرد را کموارش مستکی و زعفران و گلقند و فندق و پسته و جوز مناسب است و مرطوبی مزاج نخود برشته
و فندق و پسته و بادام بریان کرده و بنمک شور نموده و یابس مزاج را بفواکه و مربیات نقل باید
کرد و در میان شراب غذا نباید خورد فراست دوّم در خمار بدانکه خمار عبارت از ارتفاع
بخارات شراب بود بدماغ چنانچه موجب صداع شود و جمیع افعال نفسانی مضطرب گردد و خفقان و
غشیان پیدا شود و سبب آن بقیّت شراب باشد که منهضم نشده باشد و خمار از امتلاء و کثرت فضول بود
و از ضعف هاضمه و دافعه و کثرت شراب و شرب شرابهای مختلف نیز بود بهترین علاج این است
که معده را از بقیّتی که باشد نقی پاک سازند یا تلیین طبیعت نمایند و مشمومات بارده مقوّیه ببویند و
آب برف و یخ در خمار مفید بود و استحمام و دلکه و ریاضت نیز مفید بود و بعد از تنقیه معده از
بقایای شراب از اشربه شراب زرشک و به و سیب و انار و سکنجبین مناسب بود و از اغذیه
حموضات مفید باشد و اگر دو سه کاسه شراب جهت تحلیل آن بخورد لایق بود و این را بهترین
معالجات خمار گفته اند فهم دوازدهم در نکوهش آن و آن مشتمل است بر یک فراست
شراب مطلق حرام است چنانچه در کیش هنود نیز از جمله محرّمات میشمارند و درین باب قرآن مجید
و فرقان حمید چند جا خبر میدهد از انجمله یکی این است اِنَّ الْخَمْرَ وَالْمَیْسِرَ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّیْطَانِ
طایفه از علما گفته اند که قلیل و کثیر خمر یعنی شراب انگور و خرما بموجب نص قاطع حرام و نجس است و
عرق همانقدر حرام بود که مست کند و آن نجس نباشد گویند شراب مثلث مباح است و آن شرابی
است که بجوشانیدن از و سه حصه باقی ماند ابن خلکان گوید رساله دیده ام بخط قطب الدین مظفر

عبادی که جمع کرده بود در اباحت خمر سامحه الله تعالی عبدالرحیم البحرانی گوید که در قرآن مجید و فرقان حمید در باب
خمر لفظ حرام صریح جائی واقع نشده است مگر بکنایه و تشبیه که نجس است مثل خون خوک و عمل شیطان
است و امثال این گویند روزی جمعی از اصحاب رسالتمآب در خانه عبدالرحمن بن عوف
بشرب خمر اشتغال داشتند هنگام شام بنماز برخواستند و امام ایشان از غایت مستی در سورهٔ کافرون
حرف لا را که در چهارم موضع است حذف نمود ایزد تعالی این آیه فرستاد یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ
اٰمَنُوْا لَا تَقْرَبُوا الصَّلٰوةَ وَاَنْتُمْ سُکَارٰی حَتّٰی تَعْلَمُوْا مَا تَقُوْلُوْنَ پس از آن عنقریب در سال چهارم
از هجرت آیه تحریم نازل گشت حکیمی گوید مست چهار قسم بود یکی آنکه متصف باشد بصفات بوزنه و آن
کسیست که در مستی بخندد و برقصد دوم آنکه بصفت سگ موصوف باشد و آن کسیست که عربده کند
و دشنام دهد سوّم بصفت خوک متصف بود و آن کسیست که در حالت مستی بول و استفراغ
کند چهارم آنکه بصفات انسانی متصف بود و آن کسیست که اگر در حالش تغیری پدید آید در حسن
خلق افزاید گفته اند راح چون ریح است اگر بر خوشبوئی وزد خوشبو شود اگر بر جیفه وزد بدبوی گردد ؛
سنگ محک میست می آید درمیان ؛ پیدا کننده کس و ناکس همین می است ؛ شراب از آدم
کم ظرف میشود عریان ؛ ز شیشه تا بدر آید نقاب میخواهد گفته اند شرب الخمر مفتاح الشر ارسطو گوید شراب
اندک زهر مرگست و بسیار آن زهر حیات شیخ الرئیس بو علی گوید می دشمن مست و دوست هشیار
است ؛ اندک تریاق و بیش زهر مار است ؛ در بسیارش مضرت اندک نیست ؛ در اندک او منفعت
بسیار است فی الواقع در همه ماکولات و مشروبات چون اسراف کنی زهر گردد که باران زهر است ار
افزون شود فراست در کیفیّت آن شراب انگور در زمان جمشید پدید آمد و بزعم بعضی مورخین در
زمان ارزه و خلجان که دو برادر بودند از ملوک سریاقین و باهم باتفاق پادشاهی میکردند شراب انگوری
پیدا شد و اوّل کسیکه در عرب رسم خمر خریدن و فروختن و خوردن بنا نهاد سبا ابن یشجب بن یعرب بن
قحطان بن هود علیه السلام و علی نبینا بود و اوّل کسیکه بعد از تحریم خمر در مجلس شراب خورد یزید بن معاویه
بود عبید زاکانی گوید المست فارغ الناس تا از لذت جهان محروم عسس فردوسی را مست بگرفتند
و گفتند برخیز که بزندانت بریم گفت اگر راه رفتن میتوانستم بخانه خود میرفتم میراجوی استرابادی پیوسته
در یزد شراب خوردی و حکام از آن سبب ازو جرمانه گرفتندی وقتی نزد داروغه رفت و گفت جرمانه
سال تمام را هم امروز از من بمقاطعه بگیر داروغه گفت هر بار که ترا مست گیرم جرمانه ستانیم گفت آنچه
میدهم بستان و اگر نه توبه میکنم داروغه بخندید و ازو درگذشت نوشروان را گفتند که درین شهر رو بازارکانند

که پیوسته بشغل خمر اشتغال دارند گفت اگر کسی از ایشان در رنج نباشد هر که خواهد چون ایشان بسر برد ابو القاسم
قندزی را گفتند از شما که سید و عالمید شراب خوردن سزاوار نبود گفت چکنم که سودای مزاجم مرا تنگ
نمیسازد فهم سیزدهم در سرود و سماع و آن مشتمل است بر دو فراست بدانکه سرود بیونانی موسیقی بود
یعنی مرادف لحن و لحن عبارتست از نغمات مختلف که آن اثر نیتی باشد و برین تعریف آنچه قرا و خطبا بدان ترنم
کنند لحن باشد و واضع فیثاغورس حکیم بود در عهد جمشید گویند شبی بخواب دید که شخصی او را گفت در بازار
آهنگران یا ندافان گذر کن تا سرّی از حکمت بر تو مکشوف گردد فیثاغورس برفت و آوازی شنید که از مصادمهٔ
دو جرم ثقیل هم نسبتی میداد از آن لذتی دریافت د موی بدهان گرفت و بناخن او را بجنبانید پس موی را
با بریشم بدل کرد و علم موسیقی پدید آورد و آن نوعیست از ریاضی در تفسیر المرام حاجی شکر الله
مذکور است که هفتاد و سه ملت اسلامیه و هزار و سیصد ملت توریت و صد و هشت ملت زبور
و دو صد و هشتاد ملت انجیل و نود و نه فرقهٔ مشائین و اشراقین و نود و نه فرقهٔ هنود باتفاق در باب
سرود چنان نگفته اند که مضر مطلق باشد تا حرام مطلق گفته آید و نه فردی از اینها چنان مقرر کرده اند که استماع
غنا حق و یافت راه رب مطلق است اما در اکثر کتب بنظر در آمده که آدم علیه السلام و علی نبینا ا
حسن صوت مثلا دگشته و در تلحین تحسین بسیار نموده بلکه خود در غنا باصوات مختلف تغنی فرموده
و معجز داود علیه السلام بوده و در شان مهتر عیسی در استماع سرود سه فصل در انجیل آمده لیکن سید
المرسلین بسیار بر غنا مقید نگشتند از جهت شغل دوام و ترک شواغل مدد اسلام بر دوام چندان ترغیب
نفرمودند اگر احیانا بوجهی من الوجوه بلحنی محفل میگشتی رو میگردند و فضل و ارشد اینکه هر چند کمتر بهتر
و اگر نباشد جای افسوس نیست و اگر در انکار مطلق باشد بی علم بود البته از تکمیل محروم تا مرتاض
تارک خط و خال و صورت را باک نبود که او اهل اوست و او را مباح است چنانچه حضرت جنید علیه الرحمه
میفرماید لاهله مباح اما در اختیارات مذاهب بسی اند این حیران و در گفت و گو پریشان اند جهال
حرام مطلق مطلق گویند و اطلاق حرام مطلق از انبیا مجور و از اولیا دور است چرا که انبیا معصوم اند
و اولیا محفوظ لا خوف علیهم ولا هم یحزنون دال است برین و فنا و حلال مطلق دانند و بعضی
مختلف فیه و رجحان بحلیت دارند و بعضی مختلف فیه رجحان بحرمت دارند و بعضی فعل عبث میدانند
و بعضی نه در اقرار اند و نه در انکار و اکثر علمای مشایخ در نهی این نص و حدیث دلیل می آرند و حرام
میشمرند کما قال الله تعالی فی القرآن ومن الناس من یشتری لهو الحدیث قال ابن عباس رضی الله
لهو الحدیث الغنا آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم استماع الملاهی معصیة والجلوس علیها فسق و

التلذذ بها کفر و قال علیه السلام عبث الغنا ینبت النفاق فی القلب کما ینبت السماء البقل و در جامع کبیر
عنه حکم عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال صوتان ملعونان فی الدنیا والآخرة مزمار عند النعمة و رنة
عند المصیبة الرنة غوغا و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله نهی عن ضرب الدف
ولعب و ضرب المزمار لست من دد ولا الدد منی روی عن ابی امامة باهلی علیه الرحمه عن رسول الله صلعم
لا یحل تعلم المغنیات ولا بیعهن واثمانهن حرام فی امثال هذا انزلت الآیة ومن الناس من یشتری لهو
الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم وما من رجل یرفع صوته بالغنا و بعث الله شیاطین احدهما
علی هذا المنکب والآخر علی هذا المنکب فلا یزالان یضربان بارجلهما حتی یکون هو الذی یسکت
عن ابی هریره علیه الرحمه عن النبی صلی الله علیه و آله من اعطی درهما للمغنی یسلط الله تعالی فی قبره
حیة طولها خمسون ذراعا تاکل لحمه و عظامه الی یوم القیمة قال علیه السلام من اعطی ثوبا للمغنی الله تع
یوم القیمة ثیابا من النیران فی مختصر و قابع اللعب بالنرد والشطرنج والغنا کل لهو الی آواز غنا را
صوت ملعون در حدیث گفته اند پس سامع نیز ملعون باشد و حلال داننده او کافر شود و زوجه از وی مطلقه
گردد زیرا که در شان ایشان چیزی که نهی آمده انجز باتفاق حرامست و آموختن جاریه را غنا حلال نیست و در کشف
المحجوب آورده که گروهی از مشایخ شنیدن قصاید و اشعار و قرآن بالحان چنانکه حرف آن از حلق برون
نیاید مکروه داشته اند و مریدان را منع فرموده اند و خود در اجتناب غلو نموده اند و در تحریم آن روایت یافته
اند چنانکه زجر کردن پیغمبر صلوات الله علیه مر شیرین کنیزک حسان بن ثابت را از غنا و دره زدن عمر خطاب
صحابی را که غنا کرد و انکار کردن علی اسد الله ع بر معاویة بن ابی سفیان بجهت آنکه کنیزکان مغنیه داشت
و منع کردن حسن را از نظارهٔ آن زن حبشه که غنا میکرد و گفت وی قرین شیطان است و گروهی
حرام مطلق میدانند و اندرین معنی از ابو الحارث بناتی روایت کنند که من اندر سماع گرویدن بجد بودم
شبی یکی در صومعه من در آمد و گفت جماعتی از طلاب درگاه حق مجتمع شده اند و بدیدار شیخ مشتاق اند
اگر شیخ فضل کند و قدم رنجه فرماید من از حجره بر آمدم و بر اثر وی برفتم بسی بر نیامد که بگروهی رسیدم که
حلقه زده بودند و پیری اندر میان ایشان بود مرا گرامی کردند فوق الغایة و آن پیر گفت اگر فرمائی بیتی
چند بر خوانند من اجابت کردم و کسی بالحان خوش ابیات خواندن گرفت و ابیاتی که شاعران
در فراق گفته بودند و وقت ایشان خوش بود تا صبح نزدیک رسید آنگاه آن پیر گفت ایها الشیخ
مرا نپرسی تو کیستی و این گروه که اند گفتم حشمت تو مرا از سؤال باز داشته او گفت من اول عزازیل بودم
اکنون ابلیس هستم و این جمله فرزندان من اند در نشستن و غنا کردن مرا دو فایده است یکی آنکه مصیبتهای

فراق خود دارم و ایام دولت را یاد می آورم دیگر آنکه مردمان را از راه می برم و در غلط می افکنم شیخ گفت از آن گاه ارادت سماع از دل من نفی شد علی بن عثمان علیہ الرحمہ از شیخ امام ابو العباس نقل میکند که میگفت روزی در مجمعی بودم که سماع میکردند دیوان را دیدم برہنه اندر میان ایشان پای کوبان بازی میکردند و ایشان بدان گرم میشدند بہر کیف اجتناب از آن اولی است که مختلف فیہ است فی تفسیر المرام در فصل دیگر آورده که گروہی دیگر از مشایخ و اکابر بر آنند و بران مصر اند که لہوی و غنائی که از علوم دینی و عبادت یقینی و از کسب حلال و صدق مقال باز دارد چرا نہی در باب آن و کراہیت در شان وی افتد اما صوت حسنہ و الحان زینہ اصلا ممنوع نیست و منہی نہ و آن از انکار و اکراه و ریاء و غیبت و بخل و کبر و نخوت که اشد من الزنا است بہتر است قال امام محمد غزالی علیہ الرحمہ اعلم ان حرام من لہو الحدیث ما یکون علی صوت اللہو کالصلوٰۃ و القرات و السماع و الملاہی و در تفسیر نیز آورده که مراد از لہو الحدیث آنست که در عہد آن سرور صلعم کفار قصص جنگہای سابق و اشعار مختلفہ می آموختند و ثمن بقدری میگرفتند در شان مشتریان صحابہ این آیہ نازل شده تا بار دیگر کسی اشترای فسانه و استماع آن نکند و ضرب الدف یوم النکاح و یوم اعراس رخصت است و حرام مرخص نگردد و درہم و دینار دادن مغنی و باده فروش را از آن ممنوع است که بربا بدہد یا اجوره آن تغنی دانسته بدہد یا باسم آبا و اجداد خود داده باشد و در بعضی حالات جایز داشته اند چنانچه در ذخیره است و من دعی الی ولیمۃ او طعام فوجد ثمہ لعبا او غنا فلا باس بان یقعد و یاکل و کذا فی الہدایہ الجلد الثانی فی کتاب الکراہۃ لو استغنی لدفع الوحشۃ یجوز و قال شمس الائمہ سرخی اذا کان وحدہ فیستغنی لرفع الوحشۃ عن نفسہ فلا باس و در جامع صغیر آورده احل دعی الی الولیمۃ او طعام و ثم وجد تغنیہ و الغنا فلا باس بہ ان یقعد و یاکل لانہ لیس بحرام و النہایہ اعلم ان التغنی لا ہو معصیۃ قول امام اعظم علیہ الرحمۃ ابتلت بہا مرۃ حصیرت ای قال حرت و لم یقل تبت لان التوبۃ لا یکون الا فرسا و المحرم و الصبر لا یکون الا فی الاشیاء المحلۃ فقولہ حرت شعر فی حلیۃ السماع در زمان سابق غنا عمل اہل فسق بوده از اینجہت فقہا اجتناب کردند قال جنید علیہ الرحمہ فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہداہم اللہ و اولئک ہم اولوا الالباب قال اللہ تعالی فی الانجیل غنینا فلم تطربوا و ذکرناکم فلم ترقصوا و قد قال اللہ تعالی فی الشان داود علیہ السلام و اتینا داود الکتاب و فصل الخطاب و المراد الحان فحینئذ ینبغی ان یکون السماع حلالا لاہل القلوب و جد و یکون مکروہا لاہل النفوس و قال اللہ

فہم فی روضۃ یحبرون قال المجاہد یستمعون ذکر فی آداب المریدین فی فصل اولہم فی السماع و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینہم تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق فاراد من السماع و در صحیح بخاری آمده روی عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت کانت عندی جاریۃ تستغنی فدخل رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و ہی علی حالہا ثم دخل عمر ففرت فضحک رسول اللہ فقال ما یضحک یا رسول اللہ فحدث فقال لا اخرج حتی اسمع ما سمعہ رسول اللہ صلعم فامرہ فاستمعہ روی عنہ ممشاد دینوری علیہ الرحمہ رای رسول اللہ فی المنام فسالہ عن السماع فقال لا باس بہ و لکن ابدوا بالقرآن اختموا بہ قال علیہ السلام لیس منا من لم یتغن بالقرآن قال علیہ السلام زینوا اصواتکم بالقرآن و جاء فی المشکوٰۃ زینوا القرآن باصواتکم من مشکوٰۃ روی ابو ہریرہ علیہ الرحمہ قال رسول اللہ صلعم ما اذن اللہ لشئ ما اذن النبی یتغنی بالقرآن و قال صلعم فیہ ما اذن اللہ بشئ ما اذن النبی حسن الصوت بالقرآن و یجہر بہ متفق علیہ و عن البراء بن عازب انہ قال سمعت رسول یقول حسنوا القرآن باصواتکم فان صوت الحسن یزید القرآن حسنا و ذکر فی صحیح البخاری عن ربیع بنت مسعود بن عفرا قالت جاء النبی صلی اللہ علیہ و آلہ فدخل حین بنی علیہ فجلس علی فراشی کمجلسک منی فجعلت جویریات لنا یضربن الدف یندبن من قتل من ابائی یوم بدر اذا قالت احداہن فینا نبی یعلم ما فی غد فقال دعی ہذہ و قولی بالذی ما کنت تقولین من مشکوٰۃ عن عائشہ رضی قالت زفت امراۃ الی رجل من الانصار فقال النبی صلعم ما کان معکم من اللہو فان الانصار یعجبہم اللہو قال علیہ السلام فی باب اعلان النکاح قالت عائشہ قال رسول اللہ اعلنوا ہذا النکاح و اجلوہ فی المساجد و اضربوا علیہ بالدف و قال صلعم فصل ما بین الحلال و الحرام الصوات و الدف فی النکاح عنہ رضی اللہ عنہا قالت کانت عندی جاریۃ من الانصار زوجتہا فقال رسول اللہ یا عائشہ الا تغنین فان ہذا الحی من الانصار یحبون الغنا فی صحیح المسلم بروایۃ عائشہ صدیقہ قال انکحت عائشہ ذات القرابۃ لہا من الانصار فجاء رسول اللہ اہدیتم الفتاۃ قالوا نعم قال ارسلتم معہا من تغنی قالت لا فقال علیہ السلام ان الانصار قوم فیہم غزل فلو بعثتم معہا من یقول اتیناکم اتیناکم فحیانا و حیاکم من سراج الہدایہ مخدوم جہانیان علیہ الرحمہ که ہر که گوید سماع مباح است مخالفت میکند بلکہ مستحب است چرا که قولہ ما اتیکم الرسول فخذوہ و ما نہکم عنہ فانتہوا و من قوت القلوب قال ابو موسی اشعری علیہ الرحمہ عن رسول اللہ انہ قال الصوت الحسن ریح من النفس الرحمٰن و روی سعد بن جبیر قال قال علیہ السلام اراد کلام الرحمٰن

بهذه الصوت لان الصوت ریح من نفسه قال علی کرم الله وجهه دایم المراح فی الوجه وقوله کرم
وجه معراج سماع ومعراج القلب لصلوة قال جنید علیه الرحمة السماع معراج الانبیا والاولیا
لابی طالب مکی روی عنه النبی علیه السلام انه کان فی المجد ودخل رجل حبشی ومعه جاریتان
فامر النبی الحبشی ان ینشد فاستقبل النبی الحبشی وجاریتنا مع الدفوف فوت النبی صلی الله ع
عند مکان وحول بین اصحابه کالمنعم مرارا وطالب فدخل ابو بکر توضع النبی یده علی متکبیه ع
فتواجد ابو بکر وصاح فقال یا علی هذا صوته کالناغنه یولدها فدخل عمر وتغیر لونه اراد
باخراج صاحب الدف فقال النبی یا عمر لا نظر وعباد الله عند نزول رحمته فاذا سکن رعونتهم
ورجع کل واحد منهم بحاله فامرهم النبی بقطع الردایه باربع قطع فاعطی کل واحد بقطعه وقال
لم تحیط عند السماع فلیس بکریم در تعیین العلم است که استماع سه حال دارد نفل ومباح وحرام اگر شنیدن
شوق بدهد بکار مثل حج وغزا ومحبت الهی وحزن بر تقصیرات خود ثواب نفل دارد واگر تاکید بدهد خوشوقتی را
همچو عید وعروسی وهدیه قران وختنه از جهت آنکه مشغول است استماع درین چیزها یا که اشتیاق کند بسوی
یاران وبرادران وزن وداه خود مباح است واگر اشتیاق نماید بسوی زنا یا اندوهگین سازد بر مردگان و
بلایا حرام است وهمچنین شنیدن پنج مرتبه دارد کمترین مرتبه اش آرزوی دل است والثانی برای لهو وبازی
کردن بمحض آواز ومواظبت برین هردو نمودن گناه است والثالث برای راحت دادن نفس است
وقتیکه ملول باشد از کثرت عبادت والرابع آن این است که مقابله کند حال نفس را با حق سبحانه
وتعالی در معامله یعنی که نفس را با جناب حق سبحانه وتعالی در معامله موافق سنت باشد یعنی رعایت
عبدیت ومعبودیت از دست ندهد پنجم مرتبه استماع محض برای حب حق تعالی باشد وان فانی
بودن از حظوظ نفس ووجد کردن که محض بواسطه باشد مذموم است وحق شنیدن این است که
نباشد شنواننده از جنس کسیکه حرام باشد نظر بسوی او مگر پیری که از کار باز مانده باشد یا اورا واهمه در
پیش نیاید ونیز نباشد آلت غنا مزمارا الا دف بی جلاجل ودهل جواز دارد ونیز جایز نیست غنای که
بسرایند درو کلمات قرانی برای آنکه جایز نیست در الفاظ قران مد بجای قصر وقصر بجای مد وغنایی
این نبود ونیز نباشد ضرب ید ودف مطلق ونیز مانع نباشد هنگام شنیدن وقت صلوات وطعام
وراه وطریق نیز نباشد دران مکان صورت قبیح دراینچه گریه ونیز در مجلسی که غنا بشنوند اخوان که
تعظیم طلب بوند نباشند ونباشند درو متکلف برقص وخرق ثوب وزاهدان مفلس درباطن یعنی
زاهدی که باطن نداشته باشد ونیز آنکه ذوق نداشته باشد وجاهلی که حمل کننده باشد مغنی را بچیزی که

لایق بجناب حق نباشد وآنکه بحب دنیا وشهوت نفسانی دل را ملوث نکرده باشد وآنکه ملتجی بنغمه یعنی این گروه مذکور
در مجلس سرود حاضر نباشد دیگر سزاوار غنا این است که شونده بحضور دل التفات نکند بجانبها ونشیند
بطرزی که تامل کننده باشد ومستغرق باشد وپرهیز بکند از چیزی که تشویش بکند اورا همچو سرفه وخمیازه وپرهیز بکند
منکرات را همچون زدن دست وجنبانیدن انگشتان دیگر سزاوار غنا آنست که اخفا بکند یعنی پوشیده بشنود
تا پی روی نکند عوام وتمسک بجویند بدو ودر ظاهر منع او کند از جهت آنکه اکثری را ضرر میکند یعنی بجانب معصیت
میکشد واگر کامل المعرفه ومحبت باشد بهتر است که تخلف نماید بلکه همه خاص وعام را از غنا اجتناب اسلم
واولاست از جهت آنکه مختلف فیه است وتحقق وشروط که در باب سبق گذشت نادر است از برای مکاید شیطان
ونفس دقیق است در کشف المحجوب است مینویسد که هر که گوید که مرا با الحان واصوات ومزامیر حظ
نیست یا دروغ میگوید یا نفاق میکند یا حس ندارد واز طبقه انسان وحیوان بیرون باشد ومنع گروهی از ان
باشد که رعایت امر خداوند کنند تعالی وتقدس وفقها متفق اند که چون ادوات ملاهی نباشد واندر دل بشنیدن
آن سخن فسق پدید نیاید شنیدن آن مباح است وبرین آثار واخبار بسیار می آرند منجمله از عایشه صدیقه رض
روایت میکنند بدرستیکه نزد من کنیزکی میسرائید مرا شعر وسرود میگفت پس در آمد رسول الله صلی الله علیه واله
وآن عورت بحال خود بود یعنی همچنان سرود میگفت پس در آمد عمر رضی الله عنه پس بگریخت آن کنیزک پس
بخندید پیغمبر صلعم پس گفت چه چیز شمارا در خنده آورد یا رسول الله پس فرمود آنسرور از گریختن کنیزک پس عمر
گفت بیرون نیایم تا بشنوم آنچه شنیده است آنرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله پس بفرمود جناب رسالت
آن عورت را تا بگوید آنچه میگفت وروز عقد خدیجه کبری کنیزان بحکم خدیجه رضی الله عنها دف زدند ورقص
کردند اگرچه این صحبت پیش از بعثت بود اما انبیا از منهیات مصون اند از اینجا معلوم شد که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله شنیده است واشعار بالحان وصوت وبی الحان وصوت پیش آنسرور خوانده اند
وباز نداشته است از خواندن خواننده را وامر بگفتن کرده بمجلس همچنین روایات متعدد می آرند چون
مطلب فقیر از ایجاز است لهذا الطرف همه رفت بدان اسعدک الله تعالی فی دارین که در سماع حظ است
هر عضو را بسا بود که بگرید وآن حظ چشم است وبسا بود که بانگ کند وآن حظ زبان است وبسا بود که دست بر
دست زند وآن حظ دست است وبسا بود که برقصد وآن حظ پای است وبسا بود که بیهوش شود وآن حظ
دل است اعلموا ایها الناس سماع را اندر طبایع حکمها مختلف است همچنانکه ارادات اندر دلها مختلف است
پس ستم باشد که کسی آنرا بریک حکم قطع کند هر کسی را طبع بجانب حق باشد همه حق داند واگر طبع کسی بر باطل باشد
همه را باطل داند وهر کسی را که طبع بر جانب فساد باشد آنچه بشنود فساد داند باری تعالی داود علیه السلام را چنان

آواز خوش داده بود که هفتاد نوع صوت مسموع شدی و بسماع آن وحوش و طیور از کوه و دشت بیامدندی و آب از رفتن باز ایستادی و مرغان از هوا افتادندی و خلق یکماه هیچ نخوردندی و اطفال نگریستندی و شیر نخوردندی و بسیار مردم از لذت آن بمردندی گویند یکنوبت هفتصد کنیزک و دوازده هزار مرد بر که مرده بودند بشمار در آمدند ازین مشاهده ابلیس را اضطراب قوی دست داد حسد برد و اراده وسواس آن در دلش پدید آمد بربط وضع کرد و آن یک گونه مشابهت با واز انجناب داشت گویند واضع بربط فیثاغورس حکیم بود روزی در دامن کوهی سری پوسیده دید که کاسه ازان باقی بود چون باد در تجاویف آن رفتی آوازی ازان بیرون آمدی فیثاغورس کاسه از چوب تراشید و پوستی بران کشید و دسته وصل کرد و بربط ساخت و در تکمیل آن کوشید علی اختلاف اقوال ابلیس اندر برابر در مجلس آنجناب شروع بنواختن بنواختن میکرد و آنانکه صوت داود علیه السلام میشنیدند بدو گروه شدند اهل شقاوت بمزامیر ابلیس مایل شدند و اهل سعادت بصوت داود علیه السلام بماندند مر ایشان را حلال شد و مر آنها را حرام مشایخ را رحمهم الله اندرین معنی کلمات لطیف است همه درین مختصر نتوان آورد اما قطری از آن بحر و سطری ازان دفتر این است که هر یکی را اندر سماع مرتبه ایست و مثال سماع چون آفتاب است که بر همه اشیاء تابد اما هر شیئ را بقدر مرتبه او ازان ذوق باشد یکی را بسوزد و یکی را می افروزد و یکی را مینوازد و یکی را میگدازد چنانکه گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاک گردند و هیچکس نباشد که طبع او از حد اعتدال بیرون نشود جنید را رحمه الله علیه مریدی بود که اندر سماع اضطراب بسیار کردی و درویشان بدو مشغول شدندی و پیش الشیخ شکایت کردندی جنید وی را گفت که اگر در سماع بعد ازین اضطراب کنی با تو صحبت ندارم ابو محمد جریری گوید که اندر سماع من در آن درویش نگاه کردم لب بر لب نهاده خاموش بود تا از هر بن مو چشمه خون از اندام وی بگشاد و هوش از وی رفت و یکروز همچنان بیهوش بود گویند مردی اندر سماع نعره بزد پیروی را گفت خاموش باش وی سر بر زانو نهاد چون نگاه کردند مرده بود شیخ ابو مسلم گوید که دیدم من درویشی را که اندر سماع اضطراب میکردی یکی دست بر سرش نهاد که بنشین نشستن همان بود و جان دادن همان جنید گوید رضی الله عنه که دیدم درویشی را اندر سماع که جان بداد همچنین حکایات بسیار است

فراست اول در رقص در شریعت و طریقت مر رقص را هیچ اصلی نیست زیرا که آن لهو بود محض باتفاق و هیچکس از مشایخ آنرا نستوده و اندران غلو نکرده و هر اثری که اهل حشو اندران باب بیارند آن همه باطل بود گروهی از اهل هزل بدان تقلید کرده اند و مذهبی ساخته اند و پنداشته اند که مذهب متصوفه جز این نیست و نمیدانند که پای بازی شرعا و عقلا زشت باشد و افضل

مردمان آنرا نکنند اما چون خفتی در دل پدید آید و خفقانی بر سر سلطان اعضا تسلط کند و اضطراب در حال پدید آید و ترتیب رسوم بر افتند و اختیار از دست برود و بیخود شود علما درین باب چه میفرمایند رحمهم الله چنانکه غلبه بکرده بود بر عمر رضی الله عنه دین وقتیکه انکار کردند صلح حدیبیه را و صلوات بر جنازه عبد الله ابی بدانکه وجد نوعی از تقصیرات است و ذات پاک انبیا علیهم السلام منزه و مبرا است ازین اما سزاوار است که یاری کند برادران را در وقت تواجد در ایستادن و برداشتن دستار و بدست گرفتن

فراست دوم در خرق جامه اما خرق کردن خرقه درمیان این طایفه معتاد است و اندر مجمعهای بزرگ که مشایخ کرام حاضر بوده اند این امر از ایشان صادر شده است گروهی از علما منکر فعل مذکورند گویند روا نباشد جامه درست را پاره کردن غالبا مشایخ علیه الرحمه تجویز کرده اند که اندرین راحت دل مؤمن است و قضای حاجت ازان وی که خرقه میدوزد و هر چند که خرق جامه را اندر طریقت اصلی نیست و در حالت صحت نشاید که آن بجز اسراف نبود اما مسموع را اگر غلبه پدید آید چنانکه خطاب از وی برخیزد و بیخبر شود معذور باشد چون یکی را چنان افتد اگر جماعتی موافقت او نمایند و خرق خرقه کنند روا باشد گویند اول کسیکه سرود گفت و اول کسیکه حدی پدید آورد و اول کسیکه نوحه کرد ابلیس بود هنگامیکه آدم علیه السلام گندم خورد سرود گفت و چون از بهشت بیرون آمد نوحه کرد و چون بهبوط مامور گشت حدی گفت گویند اول کسیکه در اسلام سرود گفت طوس مغنی بود ابو القاسم قشیری روزی بربام رفت امام الحرمین را دید که چنگ ساز میکرد چند کس را اکراه گرفت و در مجلس سلطان ملک شاه او را گفت ترا ای امام چنگ زدن حلال است گفت آری گفت چگونه گفت اگر در میان دو چنگی خلاف افتد و یکی بطلاق سوگند خورد که خطا نواختی و آن دیگری نیز چنین سوگند یاد کند که صواب نواخته ام و رجوع بمفتی کنند و اگر مفتی خطا از صواب نداند چگونه حکم کند شعبی روزی بمجلس حاضر آمد و گفت چرا نشسته اید چون جمعی که بجنازه حاضر آیند کجاست سرود و دف حکما گفته اند که سرود غذای روح است چنانچه طعام غذای تن و با آن فهم صافی شود و چنان شجاع و بخیل سخی گردد : به از روی زیباست آواز خوش : که آن حظ نفس است و این قوت روح اسحق موصلی گوید چون ابی حوض بخانه پدرم آمدی و چیزی خوردی و فارغ شدی گفت طعام دادید مارا اکنون طعام دهید گوشهای مارا گفته اند نغمه دل را در حرکت آرد و هر صفتی را که بر کسی غالب بود بر انگیزد حکیمی گوید سرود بحرکت آرد نفوس را و برقص آرد رئیس را افلاطون گوید کسی که محزون بود باید که آواز خوش شنود که از حزن نور نفس فسرده شود و از استماع آن مشتغل گردد حکمای یونان و فارس بیمار ازان با آن علاج کردندی گفته اند که کسی را که بحرکت نیارد بهار و ازهار

وعود پس او فاسد مزاج است و محتاج بعلاج است حکیمی گوید کسیکه از شنیدن سرود راحت نیابد بیمار دل و بی حس بود و گفته اند تا کسیرا در قوت سامعه آفتی نباشد سرود را مکروه نشمارد چنانچه بوی خوش را کسی که در شامه اش فتور نبود کریه نداند گفته اند لذت دنیا چهار است شراب و نکاح و طعام و سرود در لذات غیر از سرود حرکت و تعب بود و در بسیار ضرر بر خلاف سرود که در آن ضرر و تعب نیست حافظ گوید از نعمتهای دنیا آنست که سرود شنوی از دهانی که آنرا بوسیدن خواهی معتصم عباسی اسحق موصلی را گفت در میان نغمات با وجود آنکه مشابه یکدیگرند چگونه تمیز توان کرد گفت اگر اصلاً نتوان کرد و لیشناخت او توان شناخت ؛ ز نغمه تا خدا الک کوچه راهست ؛ برین حرف بلندم نی گواه است اسحق ندیدم موصلی چون سرود گفتی بهایم گوش بآواز داشتندی وقتی با ابراهیم بن مهدی که او نیز دران فن مهارت داشت مخاصمه کرد ابراهیم گفت آیا سرود گوئیم یا حکم کنیم اسحق گفت حکم میان ما و تو بهایم اند هرون الرشید از ابو الفیاد در باب نغمه شنیدن سؤال کرد گفت شرح آن بسیار است و شروط آن بیشمار و از شرایط لازم است آنکه گوینده خوش رو و شیرین گو و نیکو خو بود و شعری که خواند لفظ و معنیش لطیف باشد ارسطو گوید اگر گوینده بدرو بود ناچار است که پس پرده بود تا قبح صورت او لذت صوت را نبرد حکیمی گوید چون سرود بگویند جز خاموشی و شنیدن نشاید و اول صله مغنی احسنت است سفاح عباسی هرگز نده و مطربان را بی صله رخصت انصراف نداشتی و گفتی سرور ما بواسطهٔ ایشان معجل شده نخواهم که مکافات ایشان موجل باشد یزید بن مهلب گوید بپرهیزید از سرود که حیا را ناقص کند و در شهوت افزاید و با عقل آن کند که مستی کند و اگر خود بآن رغبت کنید زنان خود را باز دارید عرب گوید الزّنا داعیة الزّنا و گفته اند پیوسته سرود شنیدن عقل فاسد کند و گفته اند حسن صورت با عقل کمتر جمع شود

فهم چهاردهم در مفردات ادویه و طبایع و تاثیر آن بدانکه هر چیزی که آنرا در بدن تاثیری از کیفیات باشد چون وارد بدن شود حرارت غریزی او متاثر گردد اگر در بدن تاثیری زیاده از کیفیتی زایده تاثیر کند اگر آن تاثیر محسوس شود آن کیفیت در درجه اول باشد و اگر محسوس شود مضر نباشد در درجه ثانی بود و اگر مضرت رساند و مهلک نبود آن کیفیت در درجه ثالث باشد و اگر از ضرر آن بهلاکت رسد در درجه رابع باشد چنانچه ادویه سمیه و باید دانست که تاثیر دوا شاید که در خارج باشد و در داخل نه همچو پیاز که ضماد آن مفرح است و اکل آن نه و بعکس این همچو اسفیداج که اکل آن قاتل بود و ضماد آن نه و شاید که تاثیر خارجی دواء مضاد تاثیر داخل او بود همچو کشنیز که در داخل تغلیظ و تبرید کند و در خارج تحلیل و بدانکه بعضی ادویه را قوای مختلف باشد شاید که قوت آن چنان مستحکم باشد که آتش آنرا بتحلیل نبرد همچو ذهب و شاید

که آتش آنرا بتحلیل برد اما بتحلیل بطبخ بتحلیل نرود همچو بابونه که درو قوت قابضه و محلله هست و بطبخ تحلیل رود شاید که طبخ آنرا بتحلیل برد لیکن بنفس زایل نشود و همچو عدس که بطبخ قوت محلله او بتحلیل رود و قوت قابضه باقی ماند و شاید که قوت مفتحه او چنان ضعیف بود که بغسل زایل شود همچو کاسنی که مفتح و مبرد است و بشستن قوت تفتیح و تلطیف او بتحلیل رود و تبرید باقی ماند چون ادویه مفرده و معرفه کیفیت و خاصیت آنرا قوانین هست و ذکر همه بتطویل می انجامد لهذا بذکر بعضی از ادویه که احتیاج باستعمال آن بیشتر است اکتفا نموده اساس آن بر طبق حروف تهجی بنا نهاده آمد **باب الالف** **اطریلال** گرم خشک است در آخر دافع بهق و برص **آرغیش** گرم خشک دافع درد چشم و درد جگر **آبار** بپارسی سرب خوانند سرد بود در دوم دافع بواسیر و ریش چشم **ابوخلسا** گرم و خشک است در اول و دوم شربتش دو درم **ابریشم** معتدل است در گرمی و سردی گویند گرم و خشک است گویند گرم و سرد است بلغم و سودا و حزن دور کند روشنی چشم و منی افزاید و شربتش یکدرم بود **ابهل** گرم و خشک است در دوم گویند در سوم بخوردن یا بخور بچه بیفکند **ابنوس** گرم و خشک است باشامیدن سنگ گرده و مثانه دفع کند و نشاره اش بر زخم چربه بی نظیر و مجرب تر است **ابرکاکیا** نسج عنکبوتی بود بر جراحت نهادن خون باز دارد و نگذارد که ورم شود **ابل** الایجی را گویند گرم و خشک است در سوم قی باز دارد و جگر و معده را نفع دهد **ابلست** گرم یعنی ترنج قولنج ارد ابر بهمه معتدل است در مفرح دل **اترج** گرم و خشک است در دوم و گوشت آن گرم و تر است در اول و تخم آن گرم است و ترشی آن سرد و خشک است در دوم خفقان را بالکلی سود دهد و مالیخولیاء صفراوی را نفع بخشد و پوست وی ادویه قلبی است و تریاقیت دارد بگزندگی مار و جانوران موذی و بطلا برص زایل کند و دانه آن با دو جزو قرنفل سوده آشامیدن بچه بیندازد و بخورش بواسیر را نافع بود **اثمل** سرد است در اول و خشک است در دوم گویند سرد و خشک است در دوم بدمیدن رعاف باز دارد **اجاص** سرد است در اول و دوم و تر است در آخر آن مسهل صفرا بود **آذرگت** الوجه را گویند سرد و تر است در اول و مسهل صفرا **آذراقی** هندی الجمله از جمله سمومات است و هم جمیع حیوانات دارا است کلف و طاعون و عرق عرق النسا بطلا دفع کند **آذربوا** گرم و خشک است در سوم بوزنه بچه بیندازد و اگر آبستن نبود آبستن شود و فواق را دور کند **اذان الفار** گرم و خشک است در دوم گویند در سوم بسقوط لعقد و آشامیدن جرع دفع کند و سده بکشاید و مدر است **اذخر** گرم و خشک است در اول گویند گرم و خشک است در دوم منضج و ملین و مدر و محلل نفخ و نافع سنگ گرده و مثانه بود **اذربون** گرم و خشک است در دوم قوت تریاقیه دارد عرق النسا و مفاصل و نقوده را وضع کند و منی بیفزاید شربتش یکدرم بود **ارمال** گرم و خشک است در اول قبضیت دارد و قوت

دل و دماغ دهد ازریز یعنی برنج سرد و خشکست در دوم گویند معتدلست گویند گرمست در اول و خشکست در
دوم و قبض باعتدال دارد و برنج سرخ شکم محکم ببندد اوبیان گرم و خشکست گویند تراست باه را زیاده
سازد و طبع نرم دارد ارجوان سرد و خشکست اربن بری گرم و خشکست و می بهق و برص را بطلا دور
کند آزاد درخت گرم است در سوم و خشکست در آخر اول شربتش سه مثقال است اسفیداج
سرد و خشکست تا سوم بخوردن کشنده بود اسفنج گرمست در اول و خشکست در دوم بخشکه بند خون
ببندد اسطوخودوس گرم و خشکست در دوم مفتح و سودمند بصرع و مرضهای اعضائی بود شربتش سه
درم بود آسیوسن بکشیدن سفیدی چشم بکلی ببرد اسقیل گرم و خشکست تا سوم صرع و مالیخولیا و سعال
مزمن و صلابه سپرز و عرق النسا و یرقان و استسقا را بغایت مفید بود مدر است بخوردن قوت
معده دهد و تیزی چشم بیفزاید اس بنک سرد است در اول و خشکست در دوم شکم ببندد عرق باز
دارد و اورام گرم و خفقان زایل بسازد اسقوردیوان گرم و خشکست در چهارم از ادویه تریاقیت
اسارون گرم و خشکست در دوم عرق النسا و مفاصل را نافع بود و سده بکشاید و مسهل بلغم لزج
و مقوی معده و صلابه سپرز را نافع و نسیان را سودمند و باه را زیاده کند شربتش سه مثقال بود
اسفاناج سرد است گویند معتدل بود دافع درد پشت و سینه و شش که از گرمی بود و بد بود بسوداوی
مزاج اشنه معتدل است یا هنک قبضی گویند گرمست در اول و خشکست در دوم قی ببندد
و خفقان را سود دهد و سده بکشاید و منی بیفزاید و قوت قضیب دهد و شیر زنان زیاده سازد سوم
بود مفاصل و جگر را مفید بود اشترغاز گرم و خشکست در دوم و در آخر سوم مسخن معده است اشقاقلی
گرم و تراست در سوم و خشکست در دوم باه زیاده کند و قضیب را قوی کند و مدر بود و شیر زنان زیاده
سازد و بفرزجه بچه بیفتد شربتش سه درم بود اشقاقلی گرم بود در آخر دوم و خشک بود در دوم و سده جگر
بکشاید و سنگ گرده دفع نماید و خوردنش پشت و فالج و جذام را سود دهد اسراش گرم و خشکست
در دوم چون بسوزانند گرم بود در دوم و خشکست سوم مدر است اصبع صفر گرم و خشکست در دوم در دهن
داشتن جنون و وسواس و سودا را بغایت مفید بود و درد مفاصل و رعشه را سود دهد اصبع سرعش
گرم و خشکست در دوم گویند در سوم وجع مفاصل را سود دهد و ریشهای را نافع و بطلا نقرس را مفید بود و سده
بکشاید و باه زیاده سازد اصل السوس معتدلست و سینه و حلق و شش و عطش و حرقت بول و اختلاج و
وجع عصب را نافع بود اصل اللوف گرم و خشکست مفید ریشها بود اصل القصیب بر عضوی که از تن
دروی بود بضماد در آرد اصل الکبر گرم و خشکست بخاییدن درد دندان سرد را دفع کند و مسهل بلغم است

اسطرک گرم و خشکست در دوم سعال و نزله و حیض سرد را نافع و مولد سبات و صداع باشد شربتش
یکدرم یا یک و نیم درم اطاط گرم و تراست باه را زیاده سازد اطریه گرم و تراست سرفه و شش را
نافع است اظفار اللطیب گرم و خشکست در سوم رحم و معده و جگر و دل را مفید بود افراط ان
سحج آرد افرنجشک گرم و خشکست در آخر دوم بوئیدن سده دماغ بکشاید و خفقان بلغمی و سوداوی
و بواسیر و جگر و معده سرد و دل را مفید بود و دندان را محکم سازد افتین گرمست در اول و خشکست در
دوم بول و حیض براند و مسهل صفراست افیون سرد است در چهارم و خشکست در سوم گویند
سرد و خشکست در چهارم مخدر و مسکنه همه وجعها یا کل و طلا شربتی از و عدسی بود و از دو دانگ
زیاده نکنند حبت جنس اسهال و سحج نافع بود ریشها خشک سازد افتیمون گرم و خشکست در سوم صرع
و تشنج و امتلا و اسهال سودا و بلغم و مالیخولیا را مفید اما غشیان آورد باید که بسیار جوش داده
بخورند و اگر خشک استعمال کنند اول روغن بادام خورند و شربت خشکش از یکدرم تا دو درم بود
و مطبوخش از پنج تا هفت درم است اقحوان گرم و خشکست در دوم سده جگر بکشاند و مسهل
بلغم و سودا بود و سنگ گرده بریزاند و عرق براند و محلل خونهای افسرده بود شربتش سه درم بود اقاقیا
سرد و خشکست در دوم قطع طمث کند با آشام و اسهال و موی و استرخای معده و رحم و شکم را
ببندد اقط سرد و خشکست شکم ببندد خاصه بریان اکلیل الملک گرم و خشکست در اول
محلل و ملین اورام صلب بود شربتش یکدرم بود الکتکت به بستن ران دشواری زادن زنان و جمیع حیوان
آسان سازد البه گرم و تراست الج سرد و خشکست در دوم بعضی گرم گویند بهر حال خشکست دل را
بغایت مقوی و بواسیر را نیکو بود سودا و بلغم براند و ذهن زیاده کند و مقوی همه اعضا بود و موی سیاه
کند مقیلان سرد و خشک و قابض امبرباریس سرد و خشک است در دوم صفرا بشکند و قوه
معده و دل و جگر دهد و قی باز دارد و تشنگی بنشاند و سحج را نافع بود انبسون گرم و خشکست در سوم
باندکی قبض بول براند و باد شکم و نفخ و قراقر را بغایت سود دهد و شهوت جماع را زیاده کند و سده
جگر و رحم و مثانه و سپرز را بکشاید انجدان گرم و خشکست در سوم باز هر را دویه کشنده است
و نغوظ آرد انزروت گرم و خشکست تا دوم مسهل بلغم لزج و صفرا بود شربتی از و پنج درم بود
انفحه گرم و خشکست محلل و ملطف باشد انفحه ارنب اگر بچه شیر قی کند و شیر در شکم بسته شود به
خورانیدن نافع بود و اگر زن بعد از طهر بر گیرد عقیم شود و سحج و طرف دم را نافع بود انفحه فرس
اسهال مزمن را نافع بود انفحه جبل مقدار نخودی باب نیم گرم پیش از مجامعت بیاشامیدن قوه باه زیاد

کند از همه ادویهای مسهل ارمالی گرم و خشکست مولد سیاست و استرخا بود او سپند گرم و خشک بود محلل ریاح است شربتی ازو یکدرم اهلیلج اصفر سرد است در اوّل و خشکست در دوم مسهل صفرا و بلغم بود مقوی معده و دماغ است آب چشم و خفقان را دور کند شربتش از هفت درم تا ده درم بود اهلیلج اسود سرد است در اوّل و خشکست در دوم گویند گرمست مسهل سودا بود بواسیر و سپرز و چشم را نافع بود شربتی ازو پنجدرم تا ده درم اهلیلج سرد و خشکست گویند گرمست باعتدال عقل و حفظ افزاید و درد سر و استسقا و تبهای کهن زایل سازد بریانش شکم ببندد و خام مسهل سودا و بلغم بود قولنج را نفع بخشد شربتش از پنجدرم تا ده درم ابرسا گرم و خشکست در دوم فالج و تشنج و عرق النسا و صداع مزمن را نافع است و مفتح و سینه و شش را پاک سازد و بول براند و سرفه بلغمی را بغایت مفید بود حرف الباء باقلا نزدیک باعتدال است رطوبة فضلی دارد نفاخ باشد دشوار هضم شود خوابهای آشفته نماید و پستانی که شیر در وی بسته باشد بضماد دفع سازد و اسهال قرحه امعا و سینه و سرفه و نفث الدم را مفید بود مدر است بارزد گرم و خشکست تا دوم گویند تر است عرق النسا و نقرس را مفید بوده شربتش دو درم بود بادرنجبویه بپارسی بالنکو بود گرم و خشکست در دوم علتهای بلغمی و سوداوی را سود کند و قوت دل و جگر دهد و مفرح تمام بود بحدی که نظیر ندارد شربتی ازو بیست درم بود بادآورد گرم و خشکست در اوّل گویند سرد است در اوّل و بیخ وی سرد و خشکست مسهل بلغم لزج باشد قوت محلله و مفتحه دارد خاصه تخم وی شربتش یکدرم و نیم بود بادنجان گرم و خشکست در دوم مولد سودا بود و سده آورد بابونج صداع و تبهای سوداوی و بلغمی را سود دهد و سنگ گرده براند مدر است بچه بیندازد و قوت اعضای و دماغ دهد بادروج گرم و خشکست تا دوم رطوبت فضلی دارد و آن از ادویه قلبست شکم نرم دارد و باه برانگیزد مولد ریاح و مدر است افراط آن تاریکی چشم و سودا آرد بخور مریم گرم و خشکست تا دوم مقطع و مفتح و محلل بود طبع براند باداشقان گرم و خشکست ملطف و محلل بود و صاحب بلغم و رطوبت را نافع بود برنج کابلی گرم و خشکست تا دوم مسهل بلغم لزج است شربتش ده درم بود برنجاسف گرم و خشکست تا دوم تا صداع سرد و سنگ گرده را نافع بود بردی سرد و خشکست در دوم جراحتها را بپاشیدن نفع بخشد برسیاوشان میل بگرمی و خشکی دارد سه درم از وی مسهل بلغم بود بول و حیض و سنگ مثانه براند و آب شامیدن شکم ببندد بزرقطونا سرد و تر است تا سوم و معتدل است در تری و خشکی حرارت و تشنگی بنشاند و لعابش خشونت دهن و سینه و معده را نافع بود بریان کرده شکم را ببندد خاصه بچگان او کوفته خوردن آن کشنده بود شربتش دو درم باشد بزر الکرفس البستانی گرم و

خشکست

خشکست در دوم بول براند و سده جگر و گرده بگشاید و فواق و امتلا را سود دهد شربتی از دو سه درم بود بزر الخبازی معتدل است در حرارت و رطوبت و خشونت سینه زایل کند و سحج و ریش روده را بغایت نافع بود بزر الخطمی سرد و خشکست گویند معتدلست سرفه گرم را بغایت سودمند بود و خون رفتن شکم را ببندد و سنگ گرده را براند بزر الرطبه گرم و تر است و در وی نفخی بود باه را زیاده کند و شیر را زیاده سازد بزر الجرجیر باه و منی زیاده کند بزر الرمّان معتدلست در حرارت و برودت و خشک بود در اوّل گویند گرم بود بزر الخرفه سرد است در سوم در جگر گرم و تبهای حاره مقدار پنجدرم بیاشامند بزر الجزر البستانی بخوردن باه زیاد سازد و بول براند و استسقا و درد سافلین یکدرم با قند برابر بیاشامند و ریشهای خورنده را نافع بود بزر سداب گرم و خشکست در سوم فواق بلغمی را نافع و مقطع منی است بزر الخس سرد و خشک است مخدر و منوم و سبات آورد و خشک کننده منی و قاطع شهوت جماع بود اگر کسی احتلام افتد چون بیاشامند نافع بود شربتش از یکدرم تا ده درم است بزر البنج بپارسی تخم بنگ یعنی اجواین خراسانی سرد و خشکست در آخر سوم خوردنش بسدت و مخدر و تباه کننده عقل بود جنون و خناق و ضیق النفس و تاریکی چشم و گرانی گوش آورد عصاره او درد گوش با فراط ساکن کند و بطلا نقرس برد بزر الجال گرمست در سوم و خشکست در دوم شربتش دو درم بود نفخ شکم را نفع بخشد بزر المسرور گرم و تر است باعتدال بزر الجند فوقی گرم و خشکست مقدار نیم درم معده را پاک کند از ادویه با هست بزر اللسان المحال سرد و خشکست سده جگر و گرده و عرق النسا را نافع است قابض است گویند گرم و خشکست بزر الحماض گرم و خشکست در دوم بزر الکتان سرد است و گرم در اوّل دخان وی زکام را سود دهد و بریان کرده شکم را ببندد و خامش شکم براند مدر است شربتش سه درم بود افزاینده منی و درد سینه را مفید است بزر النمام گرم و خشکست باد شکم و حیض براند و زائیدن آسان کند شربتش سه درم بود بزر الهلیون گرم و تر است در دوم منی و شهوة جماع زیاده کند و مفتح بود شربتش دو درم بود بزر الکوس معتدل است در گرمی و خشکی سده جگر بگشاید بزر الهندبا معتدل است در گرمی و سردی گویند خشکست تبهای صفراوی و سده جگر و یرقان را نافع بود شربتش دو درم بود بزر الانجره گرم و خشکست در دوم در وی تلطفی هست گویند تر است باه زیاده سازد و اورام صلب نرم کند و اگر از سه درم تا ده درم بیاشامند مجامعت را قوت دهد و مفرح کرده بود بزر الفجنکشت گرم و خشکست در دوم مصدع مجفف منی بود بزر الکراث گرم و تر است باه زیاده کند و نفاخ بود و قولنج سخت سده را کفایت مفید بود بزر البصل گرم و خشکست رطوبت فضلی دارد باه را بحرکت آورد

در مزاجهای سرد بزر السلق سرد است باندک خشکی معده را بد بود و شکم براند و مفتح و مقطع بلغم بود بزر القثاء سرد و تر است بول براند شربتش از پنجدرم تا ده درم بود بزر القند سرد و تر است احتراق صفرا و ورم گرم که در جگر و شش بود و ریش آنها را بغایت نیک بود بزر البطیخ گرم و تر است روده را پاک کند و قوت مجامعت زیاده کند و منی بیفزاید و سده جگر و بستگی بول بگشاید و مجاری گرده و مثانه پاک سازد و سوزش آن قطع نماید شربتش از دو درم تا پنجدرم باشد بزر الورد سرد و خشکست و قابض بن دندان محکم کند شربتش از پنجدرم تا دو درم بود بزر الرکان گرم و خشکست گویند معتدلست دوار و رعاف نافع بود و اگر پنجدرم بریان کرده بخورند سحج را نافع بود و چون یک مثقال با آب سرد یا گلاب تر کرده فرو برند قطع اسهال مزمن نماید بزر الیشت گرم و خشکست باعتدال نیز زیاده بزر الکرنب گرم و خشکست بخوردن منع مستی شراب کند و دیر مستی آرد و مستی زیاده کند شربتش یکدرم بود بزر الاسفاناج سرد و تر است درد دل و تب را نافع است یکدرم شربتش بود بسر سرد و خشکست در دوم و در وی قبضی هست مولد ریاح و سده بود حبس زیاده دارد بسفایج گرمست در اول و معتدلست در تری و خشکی گویند خشکست در سوم مسهل سودا و بلغم لزج بود سه درم مسهل سودا و پنجدرم مسهل بلغم اسهال بی تصدیع کند شربتش از دو درم تا پنجدرم قولنج بگشاید بسبد سرد است در اول و خشکست در سوم مقوی دل بود و عسر بول دفع سازد داروی چشم است بستن بسبد بر پای نقرس و بر کردن مصروع نافع است بستان افروز سرد و خشکست معده و روده پاک سازد و حرارت جگر ساکن کند شربتش دو درم بود بسباسه گرم و خشکست گویند سرد و لطیف است باندک حرارت و قبض معتدل شکم به بندد و قوت معده دهد و تسلسل البول سرد را مفید و مقوی سینه و شش بود باه افزاید و نعوظ آرد خاصه سرد مزاج را بصل گرم و خشکست در چهارم رطوبت فضلی دارد گویند گرم و خشکست در سوم گویند تر است در دوم گویند در سوم گویند گرمست در چهارم و تر است در سوم باه را زیاده سازد و شهوت برانگیزد و آب گردش را نافع بود و خاصه با سرکه پرورده و چشم را جلا دهد و طبع نرم دارد و اشتها را زیاد کند داروی گوش است و نفاخ است بصل الرجبس اگر بر قضیب مالیدن او دمان کشند سطبر گردد اگر با نشه جوش داده یک شبانه روز سحق کنند و بر قضیب بعد از سر طلا کنند و چند روز مداومت نمایند عنین بحال آید و فعلی عجیب از وی سر زند اگر زن با ماء العسل بخورد بچه مرده بیفتد بطیخ خربزه است شیرین سرد است در اول دوم و تر است در آخر دوم گویند گرمست چون شیرین بود گرم و تر بود مدر است سنگ گرده و مثانه بریزد بطیخ زقی بپارسی تربوز است شربتش سرد است در دوم به تب گرم و مزاج گرم



نافع است تشنگی بنشاند و آب وی بیفقد تر بدیر زیاده کند بعر الضبع گرم و تر بود بعر المعز سرگین بز است گرم و خشکست در دوم با شراب بر گزندگی سگ دیوانه طلا کردن نفع دهد و اگر مستسقی در آفتاب طلا کنند فایده بخشد بعر الجمال رعاف را باز دارد و خنازیر را نافع است بقم گرم و خشکست گوشت جراحت برویاند و قطع خون از هر عضو کند بعش قابض است بقلة الحمقا سرد و تر است در سوم گویند در آخر دوم قطع صفرا و قی کند بقلة خرابته سرد و خشکست در وسط دوم گویند در اول صفرای غیر طبیعی و نقصان شهوت را که از حرارت بود نفع بخشد مسهل است بلوط سرد و خشکست در دوم گویند گرمست در اول غذا بسیار دهد و صداع آورد شربتش بیست درم بود بلیلج سرد است در اول و خشکست در سوم و قابض است معده را دباغت نماید گویند ملین است در چشم کشیدن آب باز دارد شربتش سه درم بود بلادر گرم و خشکست در چهارم مفید است برای بلغم و رطوبت غالب و استرخای عصب و نسیان و فالج و لقوه و امراض دماغ سرد را شربتش نیم درم باشد اما از جمله سمومات و سوزنده خون و خلطها و جنون و سرسام آرد و تبهای حاده آورد بل میوه هندیست مانند انار گرم و خشکست تا سوم قابض است لقوه و استرخا را سود دهد و قی باز دارد بنفشج سرد و تر است شربتش از دو درم تا چهار درم بود خون صالح از و متولد شود و با آب آشامیدن خناق و صرع بچگان را که ام صبیان گویند نفع بخشد بنجنگشت تا سوم در وی قبضی هست صداع سرد و گزندگی سگ دیوانه بضماد ببرد و شربتش یکمثقال بود بود بندق فندق است گرمست باعتدال باندک خشکی گویند گرمست در سوم و تر است در اول باه زیاده کند گویند چون آنرا سوخته با زیت بسایند و بر میانه سر طفل ازرق چشم طلا کنند سیاه چشم شود و دماغ را قوت دهد اما مولد ریاح و درد معده است بندق هندی رنجه است گرم و خشکست در اول لقوه را چون سه روز سقوط کنند و در خانه تاریک بنشانند رطوبت از بینی روانه شود و صحت یابد صرع و سده و ماخولیا را نافع بود بعر زجه حیض بگشاید و بچه بیفکند فالج و لقوه را بغایت مفید است و قوت هاضمه بدهد بنقه قبضیت معتدل دارد بوزیدان گرم و خشکست در اول مفاصل و نقرس را نافع بود باه و منی را زیاده کند و خلطهای سرد و بلغمی را نفع بخشد شربتش دو درم بود شیر بیفزاید مشتهی است استسقا و سده سپرز و جگر را بگشاید بورق گرم و خشکست در دوم اگر با عسل نیک سائیده بر قضیب و خصیه و حوالی آن طلا کنند نعوظ تمام آرد شربتش یکدرم تا دو درم بول الصبیان اگر در ظرف مسی با عسل بپزند سفیدی و دانه و ریش و رمد و تاریکی چشم ببرد بول المعز کمی بزر در اعصاب و تشنج و امداد را بسقوط کردن استسقا را آشامیدن نافع است پوتش در بندی گرم و خشکست در آخر اول بطلا اورام گرم و نقرس

گرم بود و ملین و سرد است بهرامج معتدل است بادهای غلیظ از سر و شکم براند محروری مزاج را نافع است
بهمن سپید گرم و خشک است در دوم گویند تر است در دوم خفقان را نافع بود منی بیفزاید و باه برانگیزاند و فربهی
آرد و سنگ مثانه دفع سازد و در تقویت دل بی نظیر است شربتش یکدرم بود بیضی گرم است
تا دوم شربتش و سه درم بیضه زردهٔ آن گرم و تر است و سفیدهٔ آن سرد و تر باهم معتدل بود و نیم
برشته زودتر هضم شود حلق و سرفه و سل را نافع بود باه برانگیزد مقوی دل است حرف التا تانبول
هندی بتول است سرد است در اول و خشک است در دوم گرم است در اول و خشک است در دوم مفرح و غم زدا
مشتهی و مقوی باه و معده و بن دندان بود تربد گرم و خشک است در سوم مسهل است دماغ را از بلغم لزج
پاک کند و امراض عصانی و مفلوج و مصروع و سرفه را که از رطوبت فم معده بود سود دهد ترنجبین معتدل
است اما میل بحرارت دارد و در وی رطوبتی هست مسهل صفرا بود مفید است بسرفه و سینه شربتی از ده یکدرم
تا بیست مثقال بود گویند گرم و تر است در اول حفظ را نیکو گرداند تشمیزج گرم و خشک است و قابض داروی
چشم است سفوفش باریک بر ریش قضیب پاشیدن سود دهد تفاح نارسیده و تفه سرد و تر بود
و ترش قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین بود میل بگرمی دارد گویند سرد و خشک است و شیرین که رسیده
باشد معتدل است گویند شیرین گرم و تر بود در اول و ترش سرد و خشک است در دوم و آنچه مز بود معتدل
بود تفاح و مقوی دل بود و مفرح بغایت روح را لطیف کند و قوت معده ضعیف دهد و مقوی فم معده
و محروری مزاج را نافع بود اما بطیئ الهضم است لیکن نسیان آورد تمر یعنی خرما گرم و تر است در اول
و گرمی وی زیاده از تری بود منی بیفزاید و صداع آورد و باه زیاده کند بدرد پشت نافع بود تمر هندی
سرد است در وی رطوبت بود گویند سرد و خشک است در سوم مسهل اخلاط محرقه بود قی و تشنگی و خفقان را
سود دهد تنگار گرم و خشک است و لطیف درد دندان را نافع بود و کرم آن بکشد و جلای آن دهد توت
و آن توت سپید است گرم است در اول و تر است در دوم گویند سرد است در اول هم راست سیاه
سرد و خشک است در دوم گویند تر است گویند خشکی وی در اول است و در وی قبضی بود ورم دهان و
حلق را نافع بود تودری گرم است در دوم و خشک است گویند تر است در اول بهرش بزند بود و سرطانات
و اورام بن گوش را نفع بخشد سرد و خشک است در دوم داروی چشم و مرهم است توبال النحاس
گرم و خشک است در سوم قابض بود گوشت زیاده بخورد توبال الحدید مقبض و نافع بریشهای بد بود تین
رطب انجیر تر است گرم است در اول و تر است در دوم و خامش بسردی مایل بود خشونت
حلق و سینه و تشنگی که از بلغم شور بود ساکن کند و گرده و مثانه را سود دهد و از رمل پاک گرداند تین یابس



انجیر خشک گرم است در آخر اول معتدل بود در تری و خشکی تلطیف در وی بود جوع و خشونت حلق و سینه
و قصبهٔ شش را موافق بود حرف الثاء ثافسیا گرم و محرق بود رطوبت فضلی دارد گویند گرمی وی در سوم
است منضج و مسهل و منفی بود استرخا و نقرس و مفاصل سرد را بغایت نفع رساند شربتش در استسقا نیم
درم بود ثندی گرم و تر بود گویند بسردی مایل بود ثلج چینی سرد و خشک است داروی جلای چشم است
ثمر الکبر گرم است در سوم گویند در چهارم ثوم و آن سیر است گرم و خشک است در چهارم گویند در سوم محلل
نفخ باشد آب گردش را نافع آید سرفه سرد را نفع دهد و کرم بکشد طبع نرم دارد و مدر است بغایت مقوی باه و
افزاینده منی بود قولنج و عرق النسا و گزندگی سگ دیوانه و روباه و عقربی را نفع دهد ثوم الحیه مرضهای سرد
فالج و لقوه و جذر و برص و جرب و بهق زایل سازد ثیل سرد و خشک است در اول گویند معتدل است حرف الجیم
جاورس ارزن است لطیف بود سرد و خشک است در سوم قابض بود بول براند دیر هضم شود جاوشیر
گرم و خشک است در سوم عرق النسا و درد زانو و مفاصل سرد را بطلا نفع دهد و درد دندان و صداع و صرع
و استسقا و چکیدن بول و صلابهٔ رحم را نافع بود در چشم کشیدن جلای چشم دهد شربتش مابین نیم مثقال
تا یکمثقال جبن رطب یعنی پنیر تر سرد و تر است در سوم گویند در دوم فربه کننده بود طبع را نرم
دارد و سنگ گرده و مثانه پیدا کند جبن عتیق پنیر خشک گرم و خشک است در سوم مصلح بریشهای
بد بود چون بریان کنند شکم ببندد جنلیهج لقوه و بلغم و اخلاط غلیظ و لزج را خطر بود مگر مفلوج را نافع
باشد شربتش از نیم تا یکدرم باشد زیاده کشنده است جدوار بزهر خورده نیم مثقال سائیده دهند
فی الحال قی کند و مکرر بدهند تا خلاص یابد و آلام اعضای ظاهری بطلا بنشاند و قولنج و سنگ گرده
و مثانه و عسر بول را سود دهد و مجموع اورام بلغمی و صفراوی و سوداوی بطلا در ابتدا زیاده کند و در انتها
تحلیل دهد خاصه اورام زیر بغل و خیارک و طاعون بسرکه سائیده طلا کنند نفع دهد و دل را قوت دهد و
خنازیر و گوشت مرده را بخورد و در تفریح نظیر ندارد گویند هر خاصیت که در تریاق فاروق هست در
این داروی منفرد است بول بسته را سائیده بر مثانه طلا نمودن و قدری در احلیل او ریختن بول بگشاید
مجرب است طفل ام صبیان گرفته را بشیر مادرش نیم دانگ تا یک دانگ دهند شفا یابد و اگر مقدار
عدل زیر دندان گیرند الم بر طرف شود و در قوت باه اثر عظیم بخشد خناق گرفته را بر حلق طلا کردن بغایت
مفید است و استسقا را سودمند گویند گرم و خشک است در سوم گویند چندان گرم نیست جرجیر
گرم و خشک است در دوم تاریکی چشم آرد منی را زیاده کند نعوظ تمام آرد جرز گرم است در دوم و تر است
در اول باه را تحریک کند مسهل و تلطف بول براند اما دیر هضم شود و سده جگر بگشاید مقوی پشت بود جنون

جماع برانگیزد لیکن مولد خون بداست در سرکه نهند و نمک اندازند معده و جگر و سپرز را نفع رساند جرمارج
گرهست در اوّل قطع رعاف کند شربتش دو درم بود جصین سرد و خشکست لطلا شکستگی استخوان را
نفع دهد جعده گرم بود در سوم و خشکست در دوم نسیان را نافع بود شربتش یکدرم باشد جنّت البلوط
سرد و خشکست در دوم قابض بود خون فتق بازدارد جلنار یعنی گل انار سرد و خشکست خون شکم را
ببندد و فتق را نافع بود و دندان محکم کند امّا مولد سُده باشد شربتش یک نیم درم تا دو درم بود جلید
یعنی برف سرد است بطبع و خشکست بعرض و مزاج اصل وی تر است و خشکی وی عارضی است
آب وی هضم را قوت دهد امّا اعضای و معده را زیان دارد و پیر ازاید بود و سرفه آورد و تشنه کننده
است جلوز گرم و خشکست در اوّل با اندک رطوبت مقوی باه و افزاینده منی و درد پشت را نافع بود
جمار یعنی مغز سر خرما سرد و خشکست در اول قابض بود خون شکم و اسهال و خشونت حلق را نافع بود
جمد یعنی یخ خاصیت آن نزدیک برفست جنطیانا گرمست در سوم و خشکست در دوم سدّه سپرز
و جگر بگشاید و بول و حیض براند و بفرزجه بچه بفکند و تریاق زهر سگ دیوانه و مار و زهرهای کشنده است
و درد جگر و معده را زایل سازد جند بیدستر گرم و خشکست در سوم و بطفر اعصاب سرد و فالج و رعشه
و جدر و نقرس و نسیان و صداع سرد را نافع است حیض براند و بچه مرده و مشیمه بیندازد و شربتش
یکدرم بود با آشامیدن تریاق زهرهای حیوانی و نباتی بود خاصه افیون و قولنج را اکلاً و طلاءً بگشاید و
خفقان سرد را سود دهد جوز فتق گرم و تر است در دوم شکم ببندد و اگر بسیار خوانند حب القروع برون
آرد جوز خندم گرم و تر است منی بیفزاید و فربهی آرد و باه برانگیزد و منع خوردن گل بکند جوز بوا گرم و خشک
است در سوم قوت باصره بدهد و شکم ببندد و عسر بول را نافع بود و منع قی بکند و درد سپرز کهنه شده
و استسقاء لحمی را نفع بخشد شربتش دو درم جوز القیء گرم و خشکست مفید بلغم و رطوبت بود مقدار دو
درم فالج و لقوه و مانند آنرا نافع بود جوز ماثل سرد است در چهارم و تر بود حرارت مفرط را نافع اما مغثی
و مقیئی و مسبت و مخدر بود جوز السّرو سرد و خشکست و قابض بود گویند گرمست در اول بر فتق ضماد کردن
نافع بود و سدّه بگشاید و مقوی معده و جگر و سپرز و امعاء و بدن بود و درد سینه را نفع بخشد شربتش
نیم مثقال بود جوز رومی گل وی گرم بود در سوم و خشکست در اوّل گویند لطیف است سخت گرم نیست
جاّلی گرم و خشکست در سوم گویند در دوم شربتش دو درم بود نافع ست فالج و لقوه و نسیان را و قوت
گرفته و مجامعت دهد با طعام صفت چشم و قوت باصره و معده و جگر را نافع حب النیل گرم و خشکست
در دوم گویند سرد است مسهل بلغم و سودا و حب القروع است قوت معده دهد و سدّه جگر بگشاید و



ورم سپرز را نفع بخشد شربتش تا نیم دانک بود حب عزیز منی زیاده کند حب السمنه گرم و تر بود در اوّل
فربهی آرد و منی زیاده سازد و باه برانگیزد حب الزلم گرمست در سوم و تر است در اوّل گویند گرم و خشک
است با رطوبت فضلی منی زیاده کند و بغایت تحریک شهوة جماع نماید و ذکر را قوت دهد حب البلسان
گرم و خشکست در دوم بلغم و سودا و ورم گرم که بشش بود و سرفه و عرق النساء و صرع و سدّه و عسر البول را با شیاف
نیک نافع و قوت معده دهد و اشتهای طعام باز دیاد کند و ربو و ضیق النّفس را نفع بخشد شربتش دو
درم بود حب کاکنج سرد و خشکست تا سوم بول براند حب الفرجل سرد و تر است در دوم و ملین بود
خشونت حلق و قصبه شش را بغایت نیک بود و یبوست زایل کند و حرارت ساکن سازد حب
القطن گرم و تر است در دوم گویند سرد است ربو و سینه را نیکو بود و سرفه را سود دهد و طبع را نرم دارد
شربتش هفت درم بود حب المتشم گرم و خشکست در دوم باه را زیاده سازد و هضم را یاری دهد و
استرخای معده سرد را بغایت نافع بود حب القروس حب نیلوفر را گویند اسهال صفرا بکند
حب الفلفل گرم و تر بود در دوم گویند خشک بود قوت بدن دهد و فربهی آرد و باه برانگیزد حب الفار
گرم و خشکست در سوم پازهر مجموع زهرهاست حب الصنوبر کبار یعنی چلغوزه گرم بود در اوّل
گویند معتدل بود و در وی اندک حرارتی هست و رطوبتی دارد گویند گرم و تر بود درد پشت اعضای و
رعشه و عرق النساء و استرخا را نفع دهد و شش را پاک کند و منی بیفزاید و شیر زنان و سنگ گرده را
نافع بود اگر کوفته سه درم ناشتا بعسل بخورند از فالج خلاص یابند حب الصنوبر صغار گرم و
خشکست در دوم منضج و محلل بود فربهی آرد و رطوبت شش را خشک سازد حب الآس
سرد و خشکست و قابض است در دوم گویند گرم است شکم ببندد و معده را قوت دهد مدر است
سرفه را بکار آید شربتش سه درم گویند پنجدرم حب الرّمان سرد و خشکست و قابض منع غثیان
و قی کند حب البان گرم و خشکست در دوم تا سوم گویند تر است در اوّل سودا و بلغم را نافع بود
شربتش تا دو درم سدّهٔ جگر و سپرز بگشاید و نقرس را سود دهد و قولنج بگشاید و سنگ گرده و مثانه
و درد پشت را نفع بخشد حب الریباس سرد و خشکست و قابض است حرقت صفرا را نافع
حب القرع یعنی تخم کدو سرد و تر بود در دوم تبهای صفراوی و سرفه خشک را و عسر بول که از حرارت بود
زایل کند شربتش سه درم بود حب الرّشاد گرم و خشکست عرق النساء و قولنج را نافع حب الخضرا
گرم و خشکست تا چهارم گرمی وی قوی تر بود از حلبی مسخن سینه و گرده بود بول براند و شهوت جماع
برانگیزد و سعال و فالج و لقوه را سود دهد حب الکشمی گرم و خشکست درد شش را نافع بود شربتش چهار

درم بود حب الزنیب سرد بود در اوّل و خشک بود در دوم شکم ببندد شربتش پنجدرم بود حجر التیس
یا زهر است وی را تریاق فاروق طبعی گویند پازهر جمیع زهرهای حیوانی و نباتی بخوردن و طلا کردن بغایت
نافع بود دوازده جو وجهت ضعیف دل و قوت اعضا دانگی بود و هرکس که نیم دانگ هر روز بخورد
ایمن باشد از همه آفتها و زهرها اما در هفته دو روز و ترک کند محروری مزاج را نیز نافع بود حجر الحیة
بگزندگی مار نافع بود حجر البقر بغایت گرم بود بادها بشکند با کلاً و طلا حجر الیهود سنگ گرده
و ریگ مثانه و عسر بول را نیم مثقال با آب گرم بدهند نافع بود اما مضعف معده بود حجر الشیب
برابر دل داشتن تعویذ دل بود و معده را بغایت مفید است بر ران بستن دشواری زادن آسان
کند حجر ارمنی گرم و خشکست در دوم مسهل سودا بود اما معده بد بود شربتش از پنجدرم تا نیم مثقال
بود جدید مهی است حرمل یعنی اسپند گرم و خشکست تا چهارم درد مفاصل را و سینه و
شش را از بلغم پاک کند و باد روده را تحلیل دهد و سردی بدن و دماغ را مفید و فالج و لقوه و تشنج
سرد و مسهل مراره سودا و بلغم لزج بود و بول و حیض براند طبیعت را نرم دارد و لون نیکو کند و محرک
جماع بود درد پاها و رانها و عرق النسا و نقرس و فالج را عظیم نفع بخشد منی آور است حرشف
معتدل بود در حرارت و تر بود تا دوم گویند گرم بود و تر بود سوختگی آتش را بضماد به کند گویند باه را زیاد
سازد حرف گرم و خشک است تا اول چهارم منضج و محلل بود ریختن موی نگاه دارد عرق النسا را
نافع بود پنجدرم آن با آب بدهند طبیعت براند و قولنج بگشاید بریان کرده بر شکم بندند حزا مسخن
معده و هاضم است و ادرار آید گرم و خشک است حشک سرد است باعتدال و خشک است
در اول گویند گرم است در دوم منضج و ملین بود سنگ گرده و مثانه بریزاند و قولنج و عسر بول را
نافع است باه افزاید و منی زیاده سازد حصرم یعنی غوره سرد است در اوّل و خشک است در
دوم دفع صفرا را بغایت نافع است و معده و جگر را نفع کند اما مولد ریاح است شکم بربندد حضض
معتدل است در دوم گویند سرد است در اوّل نافع است مجموع ترفهاء دم را روشنی چشم
بکشیدن کند و سحج و شقاق معده را بغایت سود دهد باشامیدن و بطلا گزندگی سگ دیوانه را بغایت
نفع بخشد حلبه گرمست در آخر درجه اوّل و خشک است در اول و خالی از رطوبت فضلی
نیست سرفه و ربو و ضیق النفس را سود دهد حلتیث یعنی انگزه گرمست در اوّل چهارم و خشک
است در دوم بادها بشکند و خون بسته را که اندرون بود تحلیل دهد مقوی باه بود صرع را بغایت
مفید است دفع زهرهای حیوانی و زخم تیر زهردار کند بول و حیض براند و بچه بیندازد و اگر اندکی در

سوراخ قضیب کنند نقوط آرد فالج و درد مفاصل و بواسیر را سود دهد شربتش نیم مثقال بود حلیدی گرم و
خشک است در دوم تا سوم نقرس و درد مفاصل و زانو و رانها را نافع و مسهل بلغم و خلطهای غلیظ باشد
حماما گرم و خشکست در دوم تا سوم مصدع و منوم و مسکر بود حماض سرد و خشک است در دوم تخمش
سرد بود در اول قبضی آرد قطع قی کند و غثیان صفراوی را ساکن کند و خمار دفع نماید و تشنگی بنشاند و
آرزوی گل خوردن دفع سازد حماض الماء تخم وی غم ببرد و خفقان گرم و غثیان را نافع بود حمص
تر است در اوّل گویند در اول طبع نرم دارد و بول براند و منی و باه برانگیزد و باد افزاید و حیض براند
منفتح بود و لون صاف گرداند و درد پشت را سود دهد و فالج و مرضهای بهبود و درد مفاصل که از رطوبت
بود نافع باشد و سده گرده بگشاید در امر باه و شهوت جماع بغایت مفید است حماحم گرم و خشک
است در دوم اصحاب بلغم را نیکو بود سدهٔ دماغ بگشاید که از بلغم بود مقوی دل و ساکن حرارت معده
و جگر است حمام یعنی کبوتر گرم است با رطوبت بسیار گوشت او منی و باه بیفزاید و فالج
و لقوه و جذر و استرخاء بدن را نافع بود کبوتر از کبوتر بچه سبکتر بود و تخم وی بغایت گرم بود
حنظل گرم است و سوم و خشک است در دوم گویند سرد و تر است و محلل و مقطع بود درد مفاصل
و عرق النسا و نقرس سرد را نافع بود و اخلاط دماغ را پاک کند شحم وی مسهل بلغم غلیظ بود از مفاصل
و اعصاب قولنج بگشاید و ورق وی دافع صرع و ماخولیا و وسواس داء الثعلب و داء الحیة و جذام
بود و شربت شحم آن پنجدرم بود حنا گرمست باعتدال گویند معتدل است در گرمی و سرد است در اول
و خشک است در دوم باشامیدن قولنج بگشاید چون کسی را آبله ابتدا کند حنا با آن سرشته بر کف
پای وی نهند ایمن شوند از آنکه در چشم آبله برآید مجربست جند فوقی گرم و خشک است تا سوم روغنش درد
مفاصل و بادها بشکند حنطه گرمست و معتدل بود در تری و خشکی و چون بکوبند و بر گزندگی سگ نهند
نافع بود و چون بخایند و بر دنبل نهند بگشاید و بهترین غذاها لی النسان بود حسی العالم سرد است
در سوم و خشک است در اوّل و نوعیست گرم گویند حرف الخاء خالوق التم گرم است و خشک
است در چهارم خانق الذیب گرم و خشک است در آخر سوم خانق الکلب آنرا او راقی خوانند و آنرا
گفته شد خالید و یتون بخوع آنرا مامیران گویند داروی چشم است خلبنه گرم و تر بود بدن را فربه و
لون را نیکو کند خیازی سرد و تر بود در اوّل معتدل بود گویند گرم و خشک است خبز و آن نان است
و اقسام دارد نان که نخاله بسیار داشته باشد زود از شکم بگذرد و هر نانی که سوای گندم است جرب
و حکه و بواسیر تولید کند نان برنج سرد و خشک است شکم ببندد خبث الحدید گرم و خشک بود در سوم

مجفف رطوبات و محلل اورام گرم مقوی معده بود و شیر که در پستان بسته بود بطلاء و خوردن سود دهد خبث
الفضة قابض است بغایت در وی حدت و تجفیف بود جرب و سعفه و ریش را نافع بود خبث
النحاس نزدیک بخبث الحدید خبث الرصاص سرد و خشکست چشم را نافع بود خبث البقر
یعنی سرگین گاو بخور بچه مرده و زنده براند و بضماد اورام غلیظ را تحلیل دهد و خاکستر آن را بر سوراخ بینی نهند
خون باز دارد و بر بدن مستسقی نهادن خیلی نفع بخشد خروع یعنی بید انجیر گرم و خشک است در دوم
گویند تر بود و در سوم مسهل بلغم است قولنج بگشاید فالج و لقوه را نافع بود و اعصاب را نفع بخشد و هر صلابتی
که باشد چون ضماد کنند و بیاشامند نرم گرداند و شربتش ده دانه مقشر تا پنجاه تا پانزده دانه بود و سی
حب مقشر وی مسهل بلغم و رطوبت مائی بود قی آورد و غثیان باز دارد خراطین گرم و خشک است
و خشکی وی در سوم است جراحت و اعصاب را بضماد سود دهد و در بزرگ کردن قضیب اثر تمام دارد
خرنوب شامی قابض و سرد و خشک است و خشکی وی در دوم بود گویند گرم است در اول شکم
ببندد و ادرار بول کند و قوت بدن دهد و شربتش پنج درم بود معده و امعا را نافع بود خردل گرم و
خشک است در چهارم هر دردی که مزمن بود چون خواهند که جذب آن کنند بظاهر بدن ضماد کنند
سود دهد و خوردن وی قطع بلغم نماید چون بر دندان که ورم داشته باشد سوده بر آن نهند نفع بخشد و
درد گوش را بچکانیدن ببرد خزف سرد و خشک است جراحت را نفع بخشد مرهم شربتش ده
درم خرامی گرم و لطیف و سخن دماغ سرد بود اگر زن از آن فرجه سازد بامر الهی بارور گردد خس
یعنی کاهو سرد و تر است در سوم گویند در دوم حرارت معده را نیکو بود بول براند خون نیک متولد کند
و بجهت آب گردش نیکو بود و میان شراب به تنقل منی کم آرد و تشنگی بنشاند و بیخوابی زایل کند خواه
خام خواه پخته سیلان منی قطع کند و درد چشم گرم بضماد بنشاند خشخاش ابیض سرد و تر است تا
سوم گویند سرد و خشک است تا دوم منوم بود حب وی شکم ببندد و آب وی شکم براند چون بر پیشانی
طلا کنند بیخوابی را نافع بود و سرفه گرم و نزله سینه و رطوبت معده و نفخ دم و بادهائی که فرا آید از سرو
قبیل منی زیاده شربتش از دو درم تا پنج درم خشخاش اسود سرد است تا چهارم گویند تر است حرارت
جگر بر ساند شربتش پنج درم خشکنجبین عسل خنک گرم و خشک و گرمی و خشکی وی زیاده از عسل بود و فعل
وی اقوی از عسل خصیه گرم و تر است گویند سرد و خشک است منی زیاده کند خاصه خایه خروس خصیه
الثعلب گرم و تر بود در اول تشنج و تمدد و فالج را نافع و شهوت جماع را بیفزاید و انعاظ تمام آرد و مقوی
باه بود قایم مقام سقنقور است شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود خصیه الکلب و آن سخت مانند

خصیه الثعلب کوچک و بزرگ بود اگر نوع بزرگ هر دو خورد بزن نزدیکی کند فرزند نرینه آرد و نوع کوچکش مادینه
نوع بزرگ رطوبت فضلی دارد چون تر بخورند باه زیاده کند خصیه العجاجیل یعنی خایه گوساله چون خشک
کنند و بکوبند و بیاشامند نعوظ تمام آورد و مقوی باه بود خطمی سرد و تر است گویند گرم بود باعتدال در وی
تلیین بود عرق النسا و رعشه و عسر بول و قرحه امعا و سنگ گرده و خلطهای غلیظ و خام و درد پستان
و مقعد و درد مفاصل را سود دهد یک مثقال آشامیدن قولنج بگشاید خفاش شب پره است اگر در طبخ
وی صاحب فالج بنشیند نافع بود خلاف سرد و خشک است و ثمر و ورق وی سرد و قابض بود
شربتش بیست درم باشد خل گویند مرکب بود از دو جوهر مختلف گرم و سرد و سردی غالب بود معده
گرم را نیکو بود و اشتها را زیاد کند و قطع رفتن خون از هر عضو که باشد بکند آشامیدن و شستن و نشستن و
بر بختن و بر سر نهادن درد سر بنشاند و خوردن وی هضم را قوت دهد و صفراوی مزاجان را نافع بود مضمضه
دندان محکم کند خاصه با گلاب نیم گرم و خناق و علق را نفع بخشد تشنگی بنشاند سپرز را نافع بود معده را و باعث
دهد خل الفصل عرق النسا و تنگی نفس و ربو را نافع بود و مضمضه بن دندان محکم کند چشم را روشن سازد
و سنگ مثانه براند و لون صافی کند خلر سرد و خشک است خون بد آرد و تولد کند اعصاب را مضر بود
بغایت نفاخ است خمر و آن شراب است و کیفیت آن در فهم دهم از عقل پنجم گذشت خمیر
تری و خشکی بقدر نمک بود و تازه وی گرم بود در دوم و کهن وی گرم بود و خشک در سوم سردی جهت
حموضت و گرمی جهت عفونت و گرمی طبیعی از جهت نمک دارد منضج اورام خاصه دمامیل چون نمک بیامیزند
و ضماد کنند خولنجان گرم و خشک است در دوم گویند در سوم قولنج و درد گرده را نافع بود باه زیاده کند و
طعام را هضم سازد و عرق النسا را سود دهد و بول ببندد و بادها بشکند بلغمی مزاجان را نافع بود اگر قدری در
دهان گیرند نعوظ آورد و اگر یک درم از آن با شیر تازه گاو ناهار بیاشامند در قوت باه مفید بود و قوت اعضای
باطنه بدهد خوخ یعنی شفتالو سرد و تر بود در دوم گویند در آخر اول ملین بود و در وی قبض هست و خشک
آن زیاده قابض هست رسیده اش اشتهای طعام باز دهد و گرم و خشکست مزاجان را باه زیاده کند
خیار یعنی خیار بالنگ سرد و تر است با اندک قبضی گویند سرد و تر است در دوم پنهانی گرم سود دهد و بول
براند خیار شنبر معتدل است در حرارت و برودت گویند گرمست و گویند سرد است محلل و ملین بود
ورم گرم را نافع بود اگر در احشا خاصه در حلق باشد چون غرغره کنند یا طلا نمایند با تمر هندی مسهل
صفراوی و با ترید مسهل بلغم لزج و رطوبت بود و اسهال وی بی زحمت و ایذا بود و قولنج بگشاید و شربتش
از فلس وی پنج درم تا پانزده درم خیری گرم و خشکست در اول گویند در دوم و بوئیدن گل و محلل بادها

غلیظ بود از دماغ و سردی و رطوبت دماغ را نافع باشد گل خشک وی از تر بقوت بود و تخم و گل وی بقوت یکسان است فواق را سود دارد اگر بغسل فرزجه کنند بچه مرده بیفتد و بیخ وی بقوت تر بود ضماد آن برای نقرس و مفاصل بغایت سود دهد شربت بخشش تا دو مثقال تجویز کرده اند خیربوا یعنی الایچی گرم و خشک است در سوم قی ببندد و غذا هضم کند و معده را از بلغم پاک سازد و اشتهای طعام آورد و دماغ را قوت دهد حرف الدال دریح ابروی گرم و معتدل است در تری و خشکی منی بیفزاید و شهوت جماع انگیزد دادی گرم و خشکست در دوم قابض است و ملین صلابات بسیار خوردن وی کشنده بود دشیفان گرم است در اول و خشک است در دوم گویند سرد است و محلل ریاح بود و استرخای عصب را غایت نافع بود دار فلفل گرم و خشک است در سوم گویند تر است در اول هاضم است قوت معده دهد سده جگر بگشاید و عرق النسا و فالج و لقوه و صرع را مفید بود قوت پشت دهد و شهوت جماع انگیزد شربتش پنجدرم بود دارچینی گرم و خشکست در سوم گویند در دوم مفرح است و قوت تریاقیت دارد و هضم طعام بکند و درد معده سرد را بجهد باد بشکند درد سینه و درد گرده و عسر بول و استسقا و سرفه کهنه را بغایت نافع بود رعشه را مفید و مفتح سده جگر بود قوت انسان نگاه دارد و ذهن تیز کند و دماغ را از فضله پاک سازد و نسیان ببرد و چشم روشن سازد و گردش سر را نفع دهد شربتش یکدرم بود دلق گرم و خشک است تا سوم و در وی رطوبت فضلی است گویند گرم و تر بود و محلل و ملین باشد قوت اعضا دهد و جذب رطوبت بدن نماید شربتش تا پنجدرم بود دبس گرم و تر است طبع نرم دارد و جاج یعنی ماکیان معتدل بود دماغ را زیاده کند و عقل بیفزاید دماغ وی قوت گیرد منی زیاده کند دخن یعنی ارزن گویند سرد و خشک است در سوم گویند گرم است شکم ببندد و بول براند و سده و سنگ گرده پیدا کند دراج معتدل است منی زیاده کند و شکم ببندد و دماغ و فهم زیاده کند درونج گرم و خشک است در سوم گویند در دوم بادها بشکند تقویت دل دهد و تریاق همه زهرهاست سخن دل و معده و جگر بود هاضم است ماخولیا را نافع بود شربتش یکدرم گویند دو درم درو فیتون اگر زیاده خورند کشنده است غشیان سخت و فواق آورد و دم است ورق وی سرد و خشک است در اول و داروی گوش و چشم است رز بطارس قابض بود فالج و لقوه را نافع بود دنب فلی گرم و خشکست در سوم گویند خشکی وی در دوم بود بغایت محلل بود و ورق وی سم بود جمیع حیوانات را شربتش پنجدرم بود دلب خوانند و وی خشک است و سرد و چوب وی سرد و تر بود برص را سود دهد دماغ بهترین مغزها مغز مرغ ها بود و از بهایم مغز بره و گوساله بود گویند همه مغزها سرد و تر بود چون سرد و لزج است بلغم و خلطهای غلیظ پیدا کند مسقی است قی آورد و شکم براند و وقت هضم سده بر معده مالیده



سودا اما فربه کند و دماغ زیاده کند دم الاخوین یعنی خون سیاوشان سرد و خشک است در دوم قوت معده و جگر دهد و در داروی چشم بکار برند جراحت دل و دانها را نافع بود حرف الذال ذرقی اسکندرانی بغایت گرم بود بول براند و کسی را که بجای گستر خون آید سود دهد ذنب الجدی نباتیست سرد و خشکست در دوم قابض بود ذهب معتدل و لطیف بود گویند گرم و لطیف بود خفقان و درد دل را نافع بود و ادویه چشم را سود دهد شربتش قیراطی بود گویند اگر با وی بود حزن دل و اندوه و غم را دور کند بدن را فربه سازد گردش سر و جذام را دفع سازد امراض سوداوی را نافع و مقوی اعضای اصلی بود نگاه داشتن آن خرد و فهم زیاده کند و مردم را دلیر کند و پیری دیرتر آورد و عیش بیفزاید و عمر دراز سازد و در چشم مردمان عزیز دارد و آب خوردن استسقا دفع کند حرف الراء راوند یعنی ریوند معتدلست گویند گرمست در سوم و خشک است تا دوم با گشاییدن بادها و ضعف معده و درد گرده و مثانه و رحم و درد جگر و ورم سپرز و عرق النسا و ربو و فتق و خفقان و قرحه امعا و اسهال و تبهای دایر و اورام گرم و گزندگی جانوران را نافع و سده جگر و امعا بگشاید و قوت بجگر از همه چیزها زیاده بدهد و در میان هر دو شانه طلا کردن خوف از دل ببرد و رطوبات فاسد خشک کند و مقوی اعضای باطنه بود و طبیعت را از بلغم لزج و خلط خام پاک کند و استسقا و سنگ گرده و مثانه را سود دهد و بول براند و فالج و علتهای که از دماغ بود و قولنج و بواسیر و ناصور را بغایت نافع است شربتش از دانگی تا دو درم بود رازیانج رازیانه و وی گرم بود در اول و تخم وی گرم بود در سوم سده بگشاید و روشنائی چشم بیفزاید و شیر زیاده کند و حیض براند محلل ریاح بود و مسخن معده را آس گرم و خشک است در دوم رطوبت فضلی دارد و مفرح دل است و مقوی باه برانگیزد و اختلاج سرد و تقطیر بول که از سردی بود سود دهد و مقوی مثانه است دردهای سرد را مفید بود رابج گرم و خشک است گوشت برویاند و ریشها را باصلاح آرد رجل الغراب گیاه است گرم در آخر درجه اول خشک است در اول دوم قولنج و درد پشت و زانو را نافع بود شربتش بجهت نقرس از دو درم تا سه درم بود رخبین گرم و خشک است در دوم معده را نیکو بود رشاد گرم و خشک است و لطیف بود کرمها بکشد و بادها تحلیل دهد و قطع بلغم نماید و تقطیر بول احداث کند رصاص یعنی ارزیز سرد و تر است گویند اگر صحیفه او بسازند و بر ماده مثل خنازیر ببندند بسازد رطب گرم بود در دوم و تر بود در اول نفخ آرد و منی بیفزاید و طبع نرم دارد و مفسد دندان بود راعی الابل گیاهی است گرم و تر است در دوم گویند گرم و خشک است و لطیف طبخ وی موی را سیاه کند رغوت الملح قوت وی از ملح زیاده بود محلل و ملطف بود در غایت حرارت رقعه پخته سرد و خشک بود رقاع لماب فی گرم و خشک است مقی بلغم رطوبات معده و خلطهای غلیظ بر آورد رمان حلو

یعنی انار شیرین سرد است در اوّل و تر بود در آخر درجه اوّل گویند گرم بود باعتدال قابض و ملین بود موافق معده بول براند و عصر وی اگر در پنه کنند و در آفتاب نهند تا که غلیظ شود و در چشم کشند روشنائی بیفزاید و چنانچه کهنه شود بهتر انار حلق و سینه را نرم دارد و معده را جلا دهد و خفقان را سود دهد و تبها زایل سازد رمّان سرد و خشک است در دوم گویند معتدلست در تری و خشکی صفرا بشکند و خفقان را سود دهد و تبها را زایل سازد و قبضیت دارد و فاضلترین اجزای وی گل وی بود رؤس بهترین سرها آن بود که از حیوان معتدل گیرند سر گرم و تر و غلیظ بود منی بیفزاید امّا معده را بد بود زیرا که دیر هضم شود بهتر که بدارچینی خورند تقویت بدن ضعیف نماید و منی بیفزاید ضعیف المعده را نباید خورد که قولنج آرد و گوشت زبان سبکتر و خدین غذا بسیار دهد و چشم خوبتر بود و پوستها و غیره تا ممکن بود نخورند سر گوسپند بهتر از بز و سر بز بهتر از سر آهو بود روسنخ یعنی روسخت و آن گرم بود در سوم قابض و مجفف و ملطف و مسهل آب زرد بود در خضاب موی استعمال کنند گوشت بسیار خورد و ریشها را باصلاح آورد چشم را جلا دهد ریباس سرد و خشک است در دوم حرارت بنشاند و مستی باز دارد و خمار را نافع بود طاعون و وبا دفع کند اسهال صفرا و خصیه و جدری و بواسیر و غشیا را سود دهد ریحه یعنی نشش گرم و تر بود گویند سرد و تر است گویند خشک است دشوار هضم شود حرف الزّاء زاج گرم و خشک بود در سوم و قابض بود حرب و ناجور و رعاف و ریش گوش را سود دهد زبیب یعنی مویز گوشت وی گرم و تر بود در اوّل دانه وی سرد و خشک است در اوّل با دانه خوردن درد امعا را نافع بود و چون بیدانه بود شکم براند زبد البحر یعنی کف دریا گرم و خشک است در سوم گویند تر بود مثانه و درد گرده و استسقا و درد سر را نافع بود حیض براند زبده یعنی مسکه گرم و تر بود در اوّل و تری وی زیاده بود منضج و محلل است جراحتها و اعصاب را سود دهد و ورم گوش بنشاند اگر بر لثه کودکان مالند دندان زود برآرند و همه اورام که در دهن باشد نفع دهد و ورم نیش را بغایت سود دهد و سرفه خشک و سرد را بغایت سود دهد خاصه چون باشکر و بادام بود بسیار خوردن وی مسهل و مغثی و مرضی معده بود زباد گرم بود در سوم و معتدل بود در رطوبت صداع سرد و درد شقیقه و زکام و ضعف دل خفقان را نافع بود زبد الحمام گرم تر از جمله سرگینها بود درد شکم و درد گرده و دبل و ورمها و جمله امراض سردی را نافع بود زبد الغنامی یعنی سرگین فیل اگر زن بخود برگیرد هرگز آبستن نشود زبرجد نوعی از زمرد است و سرد و خشک است باصره را قوت دهد زجاج آبگینه گرم است در اوّل و خشک است در دوم سپیدی چشم ببرد و روشنائی بیفزاید زرنباد یعنی کچور گرم و خشک بود تا سوم محلل ریاح غلیظ بود و ببازد بوی سیر و پیاز و شراب ببرد چون در دهن بگیرند

و قی ببندد و برای گزندگی جانوران نزدیک بجدوار است و شکم و مفرح و مقوی دل بود و از ادویه تریاقی است مقوی روح که در جگر است مسهل سودا است و بول براند و فساد فکر و غم و وحشت را بدهن گرفتن درد دندان را نافع بود و از بخور آن مور بگریزند و باز نیایند اگر مقدار جوز بزرگ سوراخ کنند بر حلقوم شخصی که شهوتش کم و منقطع شده باشد به بندند بحال آید و عرق النّسا و نقرس و فالج و جرب را نافع بود با عسل طلا کردن در چند نوبت زایل شود شربتش یکدرم باشد زراوند مدحرج گرم و خشک است در دوم صرع و وسواس و فواق و نقرس را نافع بود زراوند طویل گرمست در سوم و خشکست در دوم گوشت برویاند و لون صافی کند ادویه قاتله را بغایت نفع بخشد زرنیخ سفید آن کشنده بود گرم و خشکست در سوم موی بسترد اگر بسبب ضربه و سقط جای خون مرده بود بطلا آن ببرد زرنب یعنی سرخ گرم و خشکست و در آخر دوم مفرح و مقوی دل معده سرد و جگر ضعیف بود و اوجاع اعصاب بدن و محلل بادها بود و شکم ببندد زعفران خشک است در اول و گرم است تا سوم در وی قبضی بود منضج و محلل و مصلح عفونت بلغم و مقوی اعضا است لون را و چشم را جلا دهد و مقوی دل بود باه زیاده سازد بول و سده بگشاید درد سر و شقیقه که از سردی بود سود دهد و قوت آلات نفس و دماغ و پشت دهد و مثانه و گرده را پاک سازد شربتش از نیم درم تا یکدرم بود زعرور جبلی سرد و خشک و قابض بود قی باز دارد و قوت معده و گرمی جگر دهد و تقویت پشت نماید زعرور بستانی سرد و خشکست و مولد بلغم بود معده را بد بود زعفران الحدید کهنه آن گرم و خشک بود در دوم با شامیدن منع آبستن نماید زفت رومی گرم و خشک است عرق النّسا و نقرس و مفاصل و فالج و بادهای سرد و درد انثیا و زانوها را نافع بود شربتش از یکدرم تا دو درم بود زفت یابس گرمست در اوّل و خشک است در دوم ریشها و اورام و ضربتها را سود دهد زفت رطب منضج اخلاط غلیظ و ملین اورام صلب بود خنازیر و قوبا را زایل سازد زمرد سرد و خشک است خوردن آن بجذام نافع بود زنجبیل گرمست در سوم و خشک است در دوم و تر است در اوّل سده جگر سرد را نافع بود و مقوی مجامعت بود و محلل ریاح غلیظ که در معده و امعا باشد و جگر و معده سرد و فالج و لقوه و بهق دردهای سرد را نفع بخشد و کرمها و سحج و درد سر و شقیقه سرد را سود دهد و مسهل اخلاط لزج است بخوردن وکشیدن وکشیدن تاریکی چشم زایل کند و ملین است زنجبیل کلاب گرمست در سوم و خشک است در اوّل اورام بضماد ببرد زنبق گرمست در اوّل و معتدل است در تری و خشکی زنجار یعنی زنگار گرم و خشک است تا چهارم نیز و خورنده گوشت صلب بود در مرهمها استعمال کنند زنجفر یعنی شنگرف معتدل بود و در حرارت در دونی محلل بود گویند گرمست و خشک در دوم گوشت ریشها را

برویاند و مبرد ورمهای حار بود گویند سرد است در دوم زوفرا گرم و خشک بود در سوم و محلل منفخ و مجفف
منی با گلاب و طلا بود و مقوی بدن است زوفانی یابس گرم و خشک است در سوم مفلوج را نفع بخشد
و معده و درد سینه و پهلو و را نفا و سحج امعاد سدهٔ جگر و قولنج را نافع بود شربتش چهار درم بود زهر الملح
گرست در سوم گویند در دوم و تر است و محلل اورام صلب بود و استسقا و سردی جگر را بخوردن سود
دهد و سرو گرده و شنج را دفع کند زهر الملح رطوبتی که از گوش آید نافع آید زهر النحاس کری کهنه شده را
زایل کند زیتونی در حرارت معتدل بود گویند گرم بود نارسیده سرد و قابض بود گویند گرم و
خشک است خوردنش بیخوابی آرد و صداع و خلط سوداوی متولد کند مشتهی طعام و افزاینده
باه و مجامعه بود قوت قضیب دهد زیت روغن زیتون را خوانند گرم و تر بود اما گرمی معتدل گویند
سرد و خشک است و در اول رطوبتی دارد معده را نیکو بود و دندان متحرک را نفع دهد نقرس را الطلا نافع
بود و عرق النسا را نفع بخشد زیتار گرم و خشک است در دوم زیت السودان بغایت گرم بود
زیبق دخان وی فالج و رعشه پیدا کند و عقل را زایل سازد و جستن اندامها بهم ساند حرف
السین ساذج گرم و خشک است در دوم گویند تر است معده و جگر را سود دهد و درد جگر مزمن و
درد سپرز و روده را نافع بود و مقوی بدن بود و درد دل و خفقان را سود دهد و بول براند شربتش
یک مثقال بود ساداوران سرد است در دوم و خشک است در سوم گویند در سوم گرم است اگر نیم
مثقال بیاشامند معده را پاک کند ساج گرم و خشک است صداع و اورام گرم را سائیده مالیدن نفع
دهد سپستان گویند سرد است گویند معتدل است گویند گرم تر است سرفه گرمی و خشکی را دفع
نماید سینه و حلق را نرم گرداند و شکم براند و تشنگی بنشاند و مسهل سودا و منقی و مقوی بدن بود و شربتش
ی عدد بود سحج یعنی سنه مثل آن روشنائی چشم و قوت باصره دهد سداب گرم و خشک است در
دوم و گرمی وی در چهارم بود فالج و عرق النسا و درد مفاصل را بضماد کردن و خوردن سود دهد و در چشم
کشیدن روشنی بخشد و رعاف باز دارد و قولنج ریحی و صرع و کابوس و فواق را نافع بود و مقطع قوت
باه است مصداع و مولد شقیقه بود سرخس گرم و خشک است در دوم عرق النسا و نقرس و درد
مفاصل را سود دهد و شربتش دو درم بود سرطاق هندی سرد و تر بود گویند خشک است مسلوبی را نافع
بود و باه زیاده سازد سراج القطربه گرم است در اول و خشک است در دوم گویند سرد است و رق وی
قابض و محلل بود سرنج سرد و خشک است و قابض است سالتوس گرم و خشک است در دوم بود
محلل و ملطف بود دردهای اندرونی را ساکن کند و بلغم بسته بگشاید سطر دموان گرم و خشک است نزدیک

درجه چهارم سطراطوطس سرد و تر است سطاریون گرم و تر بود و اورام را سود دهد ساحس گرم بود در سوم مالیخولیا
و جمیع امراض سوداوی و بیخوابی را زایل کند سعد گرم است در اول و خشک است در دوم مسخن و مجفف
بود و در وی قبضی هست سنگ بریزاند و بول و حیض براند و ریشهای مشکل را انجاب سود دهد گنده بینی و دهن
و قروح و استرخای لثه را بغایت نافع بود حفظ افزاید بتها و بواسیر و دندان را سود کند و اعصاب را قوت
دهد و قطع میکند شربتش یکدرم بود سفرجل یعنی بهی سرد بود در آخر اول گویند در سوم شیرین وی تر بود گویند معتدل
بود در گرمی و سردی و ترشش قابض بود شیرین بول براند بوئیدن آن مقوی دل و دماغ بود و قطع غثیان
و قی بکند بسیار خوردنش درد اعصاب و قولنج آرد سقولوقندریون گرم است در اول و خشک است در دوم
گویند معتدل است سپرز و فالج و لقوه و سودا و صرع را نافع بود و اگر با خود بیاویزند منع آبستن نماید سقمونیا
یعنی محموده گرم و خشک است در دوم گویند در سوم و حرارت وی زیاده از یبوست بود مسهل صفرا است
شربتش از نوجی تا دو دانگ بود مقدار بسیار آن یکدرم بود و دوام از وی کشنده بود مضر بود با حشا و معده
و جگر و دل و گرمی و غثیان و تشنگی آورد و قطع شهوت طعام بکند سقوردیوان گرم و خشک است در چهارم
سقنقور چون تازه بود گرم و تر بود در دوم و چون با نمک خشک سازند حرارت وی زیاده شود گویند گرم بود در
دوم و خشک بود در اول بجرم و خشک مزاج موافق نبود بلکه مضر بود اگر تنها استعمال کنند اقوی بود که در مرکبات
و وی تحلل مرضهای عصبانی و سردی که مجامعه وی ضعیف شود سود دهد و منی بیفزاید و قوت شهوت دهد
اگر یکدرم کرده وی با شراب بیاشامند شهوت بحیثیتی برانگیزد که ساکن نشود مگر بمرق عدس یا عسل یا
تخم کاهو آب گویند در ادویه باهی چندان امتحان کرده شد هیچ ادویه بخصیه الثعلب نرسد خاصه با شراب
سکر یعنی شکر گرم است در آخر اول یا در اول دوم و تر است در میان اول چون کهنه شود مایل
بخشکی گردد ملین بود دافع ریاح امعاد البطن و محلل طبیعه و مقوی معده و جگر و مفتح سده جگر و بخور دافع زکام بود
شربتش ده درم است سکر العشر و آن صمغیست معتدل مایل بحرارت نزدیک بمزاج شکر
سکبنج گرم و خشک بود در سوم و محلل و ملطف است فالج را نافع و جگر را نیکو بود باه زیاده کند و نقرس سرد
و درد مفاصل و عرق النساء بلغمی و درد پشت و بادهای غلیظ را نفع بخشد شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود
محروری مزاج را بغایت مضر بود سکل و آن عصاره آمله است گرم و خشک بود در دوم قابض و مقوی
احشا و مانع قی رطوبتی و زیاده کننده باه و گشاینده سده و درد دل و اعصائی و مفاصل را سود دهنده بود
شربتش پنج درم است سفادیکمرس گرم و خشک و مسهل است سلق یعنی چغندر گرم و خشک است در اول
گویند تر است در اول قولنج را سود دهد و قطع بلغم نماید سلق جبلی گرم و تر بود در نقرس و مفاصل بضماد سود دهد

سلیخه گرم و خشک است در سوم بول و حیض براند و سده بگشاید و بچه مرده و زنده بیندازد شربتش یکدرم بود سماق سرد بود در دوم و خشک بود در اول بغایت قابض بود بحدی که اگر با خود دارند قبض کند اشتهاء طعام آورد بچشم کشیدن سوزش و خارش دفع سازد خاصه با گلاب و سحج را سود دهد سمین یعنی چربی گرم و تر بود شکم براند و باه زیاده کند سمسم گرمست در میان اول و تر است در آخر آن گویند در دوم ملین بود و محلل خون بسته و اثر کبودی که از ضربه حادث شود و شقاق پا بود بر اورام و سوختگی آتش سود دهد و مرضهای سینه و شش و سرفه را نافع بود و باه را زیاده کند شربتش پنجدرم بود سمن یعنی روغن گاو و غیره گرم و تر بود در اول و حرارت فری بیشتر بود منضج و محلل و بیشتر فعل او در بدنها نیکو و میانه و منضج ورم بود خاصه ورم بن گوش و زبان و سینه را نرم گرداند و هم شکم ببندد و براند و تریاق زهرها بود که خورده باشند و جراحت را نیک کند سمک یعنی ماهی سرد و تر بود در دوم باه زیاده کند و انواع ماهی مولد بلغم ماهی بود و امراض اعصابی را موافق نبود سنا گرم و خشک است در اول مسهل مره صفرا و مره سودا و بلغم بود عرق النسا و نقرس و درد مفاصل را سود دهد شربتش در مطبوخ از چهار درم تا هفت درم و از سفوف سه درم شاید سنبل الطیب گرم بود در اول و خشک بود در دوم محلل اورام و مقوی دماغ و خفقان را سودمند بود و بول براند و شکم ببندد و در تحلیل موی مره بر دیاند و سده جگر و معده بگشاید و یرقان را نافع و استسقاء لحمی را دافع و مقوی فعل ماسکه بود قی بلغمی باز دارد شربتش یکدرم بود سندروس گرم و خشک است در دوم و دگر قبضی بود بواسیر را سود دهد و خفقان و وسواس و ربو که از تری بود و اسهال مزمن عظیم را نافع بود چون بیاشامند خون از هر موضع که روان شود به بندد و دخان وی نزله و زکام را بغایت مفید بود و بدرد دندان انفع تر از و نیست سیناوج سرد بود در دوم و خشک بود در سوم سنداج گرم و خشک است در سوم نقرس را سود دهد سورنجان گرمست در اول گویند خشک است در سوم گویند سرد است در دوم مسهل بود درد مفاصل و نقرس بضماد ساکن کند در زمان و منی بیفزاید و باه زیاده سازد شربتش نیم مثقال بود تا یکمثقال سوسن گرم و خشک است گویند معتدلست گویند خشک است در سوم بوئیدن وی محلل فضلهای دماغ بود شربتش از یک مثقال تا سه مثقال بود گویند طبیعت وی بزعفران نزدیک است آزاد و بهای قلبی بود در وی تفریحی هست سولان گرم و خشک است در چهارم بچه لقوط لقوه را نافع بود سویق گندم گرم و خشک است در اول گویند تر است با آشامیدن حرارت بنشاند سویق نبق یعنی سویق کنار معده را سود دهد و شکم ببندد سویق تفاح قی و غثیان ساکن کند و معده را قوت دهد و شکم ببندد و تشنگی بنشاند و سویق الرمان سرد و خشک است مسکن صفرا و سرفه و درد سینه که از گرمی بود و معده را سود دهد و طبیعت را

سخت دارد و اشتهای طعام آرد سیسنبر گرم و خشک است در سوم فواق را نافع بود سیسارون گرم و خشک است در دوم معده را سود دهد و بول را براند

حرف الشین

شاهلوج یعنی گردآلو سرد و خشک بود قطع قی بکند و سرفه را نیک بود شاهترج و آن معتدلست در حرارت و خشک است در دوم گویند سرد است در اول خون صافی کند و بن دندان سخت گرداند اگر با آب طبخ وی مضمضه نماید حرارت زبان و دهان زایل گرداند و مقوی معده بود سده جگر بگشاید و بول براند و طبع نرم دارد شربتش از ده درم تا نیم رطل بغداد بود شاه بلوط معتدل بود در گرمی و سردی و خشکی در اول گویند اندک حرارتی دارد فربهی آورد شاه چینی سرد بود صداع گرم و اورام حار را بطلا سود دهد شاهسفرم سرد بود تحلیل فضلات دماغ کند بوئیدن سموم است اگر با آب تر ساخته شم کند شاونج گرمست در اول و خشکست در دوم و شسته آن سرد است در اول سخت قابض است ریشها بغایت سود دهد شاونج سنگ است شاهانک گرم و خشک است در دوم صرع را سود دهد و آب دهان خاصه از کودکان باز دارد و محلل ریاح شکم بود شاطل گرم و خشک بود در آخر سوم فالج و لقوه و تشنج و تشبک مفاصل و علتهای دماغ که در دماغ از رطوبت بود سود دهد شربتش پنجدرم بود شبرم گرمست تا دوم و خشک است در سوم لبن وی گرم و خشک است در چهارم لبن وی کشنده است شربتش که اصلاح کرده باشند تحت قوت از دانگی تا دو دانگ بود نشاید خورد شبت سخونت وی تا سوم بود شربتش پنجدرم بود بلغمی لزج معده و سینه و شش و فواق و امتلا را سود دهد شب خشک بود در دوم و سرد بود گویند گرم و خشکست در سوم با عسل مضمضه کردن دندان متحرک را و قلاع را سود دهد و اگر شب کسی که در خواب بانگ کند و فریاد نماید ببندد پیش خود دیگر فریاد نکند و با نداختن آب تیره صاف سازد خوردن وی کشنده است شحم یعنی پیه گرم و تر بود گویند خشک است خشونت حلق ببرد شحم الاسد گرمترین شحمها بود رطوبت کمتر و خشکی زیاده دارد تحلیل اورام غلیظ کند شحم الخنزیر رطوبت وی زیاده از جمیع شحمها بود و ملین و نضج زیاده دارد اما ملین و گرمی از پیه بز کمتر بود مقدار ماخوذ از وی سه درم است نشاید خورد که حرامست بدلش پیه بز گیرند که قایم مقام اوست شحم الثعلب درد گوش و درد دندان را سود دهد و چون بگدازند و بر نقرس بمالند نفع بخشد شرمین گرم و خشک است نزدیک بسوم ثمر وی قابض است سرفه را سود دهد شعیر یعنی جو سرد و خشک است در اول گویند در دوم باد انگیز بود شعر یعنی موی سوخته آن مانند پشم گرم و خشک بود در سوم اگر موی آدمی بسرکه تر کنند و بر گزندگی سگ دیوانه ضماد کنند در ساعت درد زایل کند شقایق النعمان یعنی لاله گرم و خشک بود در اول گویند در دوم اگر گل وی با پوست جوز بیامیزند موی را بغایت سیاه کند و خضابی نیکو بود و اگر در شیشه کنند و در شیب و بالای

آن یکمثقال روغن نسخ کنند و در سرگین تر چهل روز دفن کنند و بیرون آورده بر موی بمالند در ساعت خضاب سیاه
بتنها کند داروی چشم کند اگر آبش بتنها بکشند یا در کحل کنند اگر هر روز یکدرم تخم وی بآب سرد بیاشامند برص
دور کند مجربست شقاقل قوی گرمست مسخن معده و جگر بود منی زیاده کند و نقوط آرد خاصه مربا با عسل
گویند گرم و تر بود در اول رطوبت وی بیشتر از حرارت بود مهیج جماع بود باه برانگیزد شیر زیاده سازد شربتش
دو درم بود قوت روح زیاده کند شعر دیون بغایت گرمست بول و حیض بگشاید شکاعی گرم و خشکست
در دوم و بغایت محلل و ملطف است شلجم یعنی شلغم گرمست در دوم و تر است در اول غذا بسیار
دهد مولد منی بود سینه را نرم دارد و باه برانگیزد و بول براند اشتهاء طعام بازدیاد کند و خصیه را از رطوبت
غلیظ سود دهد و محرک شهوت جماع بود شل گرمست در سوم و تر است در اول اعضای را نافع و شکننده
بادها و دافع عرق النسا و نقرس بود و محلل عجب است شربتش یکدرم بود شمع یعنی موم معتدلست گویند
گرمست منضج دُملها بود و ریشها را سود دهد شونیز یعنی سیاه دانه گرم و خشک است در سوم قطع
بلغم کند و تفتیح سده نماید هفت دانه او با شیر زنان اگر سعوط کنند یرقان سخت را زایل سازد شیطرج
گرم و خشک است در آخر دوم گویند گرم بود در چهارم اگر با خود دارند درد دندان ساکن کند گویند در کف است
نهند قوبا و برص و سپرز و جرب را سود دهد شربتش یکمثقال بود شیح گرم و خشک است تا سوم در وی قبضی بود
شیلم گرم بود تا سوم محلل و ملطف بود پیکان و خار را برآرد اگر کوفته بر آن عضو نهند شیرج گرم و تر بود



ضیق النفس را زایل کند و خشونت حلق و سینه را و سرفه را سود دهد شیر آملج سرد و خشک است در سوم
گویند گرم و تر است بلغم لزج را پاک و قوت بدهد و حرارت خون بنشاند شربتش یک مثقال بود شیر تجر
گرم و خشک است و مسهل مره صفرا و بلغم و خلطهای غلیظ و سوخته شربتش از دانگی تا پنجدرم بود شیر خشک
یعنی شیرخشت گرم بود باعتدال قوت وی از ترنجبین اقوی بود حرف الصاد صابون گرم و خشک است
در چهارم مرخ اعضا بود و قولنج بگشاید و مسهل خلط خام بود چون شافه از وی برگیرند اورام را نضج دهد جراحات
و قوبا و جرب ریش شده را نافع بود آب کشنده بود صبّی سناست با عصاره سنا زرد رنگ
میشود سرد است نقرس گرم را نافع بود صبر گرم و خشک است در دوم گویند گرمی وی تا سوم منع باه کند و
مسهل بلغم صفرا بود و رطوبت بلغمی از سر و مفاصل جذب کند و سده جگر بگشاید باصره را قوت دهد شربتش
از یکدرم بود تا دو درم و اگر با ادویه بود از دانگی تا پنجدرم بود صحنا گرم و خشک است در لحم لبا نافع بود
و درد دل را سود دهد صعفر گرم و خشک است در سوم ملطف و محلل بود درد دندان سردی را و بادها بخاید دندان
سود دهد و با سرکه طحال را نافع بود بول و حیض براند و خوردن وی غشیان را بغایت نافع بود اشتهای طعام باز دهد

کند شربتش یک مثقال بود هضم طعام کند معده و امعا و جگر را سود دهد و سده جگر بگشاید صموغ مجموع صمغها گرم و خشک
بود لیکن بعضی بر بعضی فاضلتر است صمغ عربی معتدل بود گویند سرد و خشک بود با اندک قبضی سرفه گرم را سود دهد
صمغ قوز زایل بسردی بود گویند گرم و تر بود درد حلق و سرفه و تب دق دفع کند و فربهی آرد صمغ اجاص
گرم و تر بود درد شش و سینه را نافع بود شکم ببندد صمغ کمثری یعنی صمغ امرود گرم و تر بود درد شش و
ریشها را نیکو بود شربتش دو مثقال است صندل ابیض سرد بود در سوم درد سر و خفقان را و ضعیف معده
و نقرس گرم را سود دهد و محلل ورم و مفرح بود صندل سرخ سرد و خشک است در دوم گویند سرد و تر است
از صندل سپید گویند خشک تر است محلل اورام بود درد سر را عظیم نفع دهد صنوبر سنخ وی سنج را نافع بود چون
بر شکم نهند و چون بیاشامند شکم ببندد وی معتدل بود در حرارت گویند گرمست در دوم و خشک است در
سوم درد داروی چشم بکار آید و ورق وی بضماد ورم گرم را ساکن کند صوف یعنی پشم گرم و خشک بود در
سوم پشم سوخته ریشها را نافع بود و گوشت برویاند صرف گرم بود در سوم گویند در دوم و تر بود در اول
ضرع سرد و خشک است شیر زنان بیفزاید ضر لعه گرم و خشک بود از بخور آن زکام دفع شود طالیسفر
در وی تری و خشکی و سردی بود بواسیر و فالج و لقوه را بغایت سود دهد شربتش یک مثقال بود طالیقون
نوعی از مس است طباشیر سرد و خشک است در سوم گویند در دوم در وی قبضی بود قوت معده و قلاع
و سوختگی آتش را نافع بود شکم ببندد و تبهای حاره و تشنگی را نفع بخشد و قی که از مره صفرا بود باز دارد و
گرمی جگر بنشاند و دندان متحرک را محکم سازد تنها چون سنون سازند و بجهة بواسیر و ریشها سود دهد و قوت دل دهد
و خفقان گرم را نافع بود و مفرح و مقوی پشت و غشی و گرمی و التهاب معده را ببرد اما به باه مضر بود طبقا
نوعی از گندم است سرفه و سینه را سود مند بود و بول و سنگ مثانه براند طبرزد معروف است و آن نه سخت
بود نه سست بود و نه نرم نمک طبرزد از بهر آن گویند که صلب بود طحلب سرد است در سوم و تر بود در دوم
بطلا اورام گرم و درد مفاصل گرم را بغایت سود دهد طحال سرد بود و قبضی در وی هست خون سوداوی از و
زاید و دیر هضم شود طراثیث سرد و خشک است و قابض بود در سوم رعاف و خون شکم حبس و اعضا
ببندد و قوت جگر و معده و مفاصل دهد شربتش یک مثقال طبرخون گرم و خشک است در دوم گویند
سرد است نشف رطوبت کند و قلاع را نفع بخشد و معده را قوت دهد و قطع شهوت نماید طریقین
گرم و خشک بود در سوم عسر بول و صرع و استسقا را سود دهد شربتش از ورق چهارم و از تخم سه درم بود
طرفا یعنی گز نر دو خشک است طراغون حرارت وی در اول سوم بود سنگ گرده بریزاند شربتش
یک مثقال بود طلق سرد است در اول و خشک است در دوم و قابض بود خون ببندد و نیم مثقال از وی

سنک کرده بریزاند طلع سرد بود در اوّل وخشک بود در دوم مجامعت را قوت دهد وشکم ببندد طیلافیون
گرم بود در اوّل وخشک بود در دوم بهق وبرص را بطلا سود دهد طین مختوم گل سرخ است معتدل بود در سردی
وگرمی امّا یبوست از رطوبت زیاده دارد تقویت دل نماید وتفریح آن کند تریاق مطلق بود مر جمیع سموم
قاتله را وخون ببندد شربتش تا دو درم بود طین ارمنی گل سرخ است که بتبریکی زند سرد وخشک بود در اوّل
خون را ببندد وطاعون را اکلاً وطلاءً عظیم نفع رساند وقلاع را زایل کند ونزله سینه را که تنگی نفس پیدا کند
از آن بهتر دوا نبود سل را نفع دهد وریش شش خشک کند شربتش یک مثقال بود طین ساموس گل سفید
است بغایت خشک است بطلا اورام گرم را بنشاند طین قری گل سرخ است گلگون سرد وخشک است
ودر وی قبض معتدل است سحج امعاء کبدی مع حرارتها واورام گرم وشکستگی اعضا وکوفت سقطه را بطلا
بغایت سود دهد شربتش پنج درم بود طین قیمولیا سرد وخشک بود باعتدال جراحات نیکو بود طین
فارسی سرد وخشک است درد شش نافع بود شربتش دو مثقال بود طین اصفر زرد است تیره سرد
وخشک بود در بستن خون از همه طینها بقوت تر بود طین نیشاپوری سرد وخشک بود گویند گرم بود منع
غشی وقی کند وآب رقیق دهان وقت خواب وشهوت گل را اعظیم سود دهد شربتش از یک درم تا یکمثقال
بود طلفة المغر سم بز سرد وخشک بود در سوم اگر بول کودکان بریزند ضماد آن بر شکم وقولنج بلغمی را سود
دهد طیان وآن خشک بود در چهارم سودمند بود برای لقوه وفالج عرق النسا ورعشه وهمه مرضهای سرد
عاقرقرحا گرم وخشک بود در سوم چون در دندان گیرند درد دندان سرد را سود دهد موافق اعضای سرد بود
مفلوج ومصروع ومجامعه را سود دهد گویند گرم وخشک است در چهارم روغن وی لقوه واسترخای فالج زا
نافع بود با عسل اگر بر قضیب پیش از مجامعه بمالند مجامعه را برانگیزد عجم الزبیب دانه مویز بود سرد وخشک
است در دوم شکم ببندد عدس نفاخ است باقوت قابضه و پوست وی بغایت قابض بود وآن
معتدل است در گرمی وسردی وخشک بود در دوم مداومت خوردن آن تاریکی چشم آرد وجرم عدس شکم
ببندد امّا مولد اخلاط سوداویست خوابهای آشفته نماید وخون را غلیظ نماید ومولد ریاح بود معده واعصاب
وسپرز وشش را بد بود ومنع ادرار بول وحیض کند استسقا را نافع بود عروق الاصفر گرم وخشک بود
مسهل بلغم است شربتش نیم مثقال بود عروق الصفر زرد چوب گرم وخشک است در سوم خائیدن
وی دندان را نافع بود وعصاره وی روشنائی چشم افزاید وسپیدی آن ببرد وسفوفش ریشها خشک
کند عسل النحل یعنی شهد گرم وخشک بود در دوم بغرغره ورم حلق وورم عضله که در جانب زبان وحنک
وخناق بلغمی را نافع بود بول براند صفرا وبلغم را دفع کند پیران وسرد مزاجان را نافع بود شدت دندان را زاین

علاج نیست جلای چشم وقوت باصره دهد شهوت جماع برانگیزد ومفلوج را بغایت نافع بود خون نیک
ازو تولد کند عسل طبرزد وقصب گرم وتر بود در اوّل شکم براند عسل بلادر منفعت آن در بلادر
گفته شود عشر گرمست در سوم وخشک بود در چهارم در وی قبضی بود ده درم ازوی کشنده بود عصفر
گرمست در اوّل وخشک است در دوم وبرای قلاع دهن کودکان نافع بود عصی الرّاعی سرد است در دوم خشک
است در سوم گویند تر است قابض بود منع خون رفتن بکند قولنج وحمره وجراحت را سود دهد وآن سرخ مرداست
عصفور یعنی گنجشک گرم وخشک است در سوم باه را زیاده کند خاصه دماغ وی استرخا ولقوه وانواع
استسقا را نافع بود گرم مزاج را بد بود عصاره مامیر سرد وخشک است اورام گرم وچشم را نافع بود عصاره
غافت خشک وملطف وسرد بود شربتش تا یکمثقال عصاره لحیة التیس سرد وخشک است شربتش
یکمثقال عصاره افتیمون گرم وخشک است وسخن ومقبض بود تبهای کهن را نیک بود شربتش تا یکدرم عفص
یعنی مازو سرد است در دوم وخشک است در سوم بغایت قابض بود اسهال کهنه را نافع بود وسفوف آن
بدمیدن عاف باز دارد عکبر یعنی مومیای نخلی بغایت گرم بود بجهت شکستگی اعضا کار مومیائی کافی کند
شربتش از یکمثقال تا ده مثقال بود اگر با عسل یا نبات یا قند نیم گرم آشامند عکر الزب گرم وخشک است
در دوم باد سپرز زایل کند وبمالیدن نقرس ودرد مفاصل را سود دهد علک صمغیست گرم وخشک است در
آخر دوم گویند تر است علج نوعی از خربوزه است گوشت وی سبز بود خواهش نزدیک بخربوزه بود
عنب یعنی انگور سرد وخشک بود وگوشت وی گرم وتر ودانه وی سرد وخشک بود در دوم قوت
بدن بخشد سینه وشش را نافع بود عنب الثعلب سرد بود در اوّل گویند گرم وتر بود خوردن وی قطع
احتلام کند نوعی است از آن که چهار درم کشنده است عناب معتدل بود در گرمی وتری وخشکی وسردی
گویند تر بود در میان اوّل سرفه را بود ودرد گرده ومثانه ودرد سینه وحلق را نافع بود واگر پیش از طعام خورد بهتر
بود عنبر گرمست در دوم وخشک است در اوّل پیران را نافع بود دماغ وحواس ودل را سود دهد ومقوی جوهر
همه روحها بود ودرد اعضا ودرد معده سرد وبادهای غلیظ را که در امعا بود وسده چون بیاشامند یا از بیرون طلا
نمایند نافع بود ودرد شقیقه وصداع سرد بخورد دفع کند بوئیدن آن فالج ولقوه وکزاز را نافع بود مقوی اعصاب
عصائی بود ودل ودماغ وحواس بود اعصاب خدر انیک بود شربتش دانگی بود عوسج سرد است
در اوّل وخشک بود در سوم شربتش یکمثقال بود عود بلسان گرم وخشک است در سوم سده بگشاید وعرق
النسا وصرع ودوار وتاریکی چشم وربو وضیق النفس را سود دهد وفادزهر زهرها بود وسردی جگر ومعده را سود دهد
شربتش نیم مثقال بود عود گرم وخشک است در دوم ولطیف است سده بگشاید وبادها بشکند ومقوی

احشا و اعصاب دماغ و حواس و دل و مفرح آن بود قوت معده و جگر دهد و شکم ببندد و بوئیدن و امرضهای
گرم که در دماغ بود و بخور وی بلغم سرد از سر فرود آرد و منع ادرار بول که از سردی و ضعف مثانه بود بکند شربتش از
نیم درم تا یکدرم بود عود الحیه نیم درم از وی پا زهر زهرهای گرم و سرد است عیون الدیک و آنچه سرخ
است که برگشنده گرم و تر بود باه را قوة دهد و منی زیاده کند گویند شربتش یکدرم بود بطلا آلم عضو را بغایت
سود دهد غافت گرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند معتدل بود در گرمی و سردی گویند سرد است و
لطیف شربتش نیم مثقال بود درد جگر و سده آن و تبهای مزمن صفراوی را سود دهد غار گرم و خشک است
در سوم شربتش نیم مثقال بود غاریقون در اول خشک بود و در دوم تر بود محلل و مقطع اخلاط و مفتح سده
و اورام بود شربتش از نیم دانگ تا دانگ غالیه اورام صلب را نرم گرداند مفرح دلست از بوئیدن صرع
و صداع سرد را سود دهد غبیرا یعنی سنجد سرد بود در اول و خشک بود در دوم معده را دباغت دهد و شکم را
ببندد و قی ساکن کند غذا اندک دهد و صفرا بشکند و چون بدان نقل کنند مستی دیر آرد و سرفه گرم و صداع را
سود دهد موافق اطفال بود اگر با شیر با ایشان دهند تعدیل طبیعت ایشان کند و شهوت زنان زیاده کند غرا
السمک یعنی سریشم ماهی و آن خشک بود و در وی حرارتی هست در ادویه برص و مراهم سود دهد و سریشم
چرم گرم و خشک بود با سرکه قوبا و جرب ریش سده را نافع بود غرب سرد و خشک و قابض بود غوشه
و غوشه سرد و تر بود در اول فاشرا بیخ وی گرم و خشک بود باصره و مراره را نافع و سپرز سخت سده را
مفید بود فاشرشتی گرم باعتدال بود و در فعل مانند فاشرا فانیذ از قند سازند گرم و تر بود در اول سرفه را
نافع و شکم را نرم دارد خون معتدل از وی زاید و سینه را نیکو بود فاغیه معتدل بود در گرمی و سردی
فاغره گرم و خشک است در سوم قبضی و تحلیلی در وی بود فاختة گرم و خشک بود فالج را نافع بود و سهر آورد
فادانیا گرم و خشک بود گویند معتدل بود در حرارت مفتح و ملطف با قبضی و تحلیلی بود فادزهر حافظ
روح بود و دفع ضرر سم بکند فجل یعنی ترب تخم وی اقوی بود بعد از ان پوست بعد از ان ورق بعد
از ان گوشت گرمست در اول و در سوم تر گویند خشک بود در دوم مولد ریاح بود معده را نیک است
و سخن بود بول براند چون بعد از طعام خورند شکم نرم کند و غذا را یاری دهد و هضم طعام کند خاصه ورق وی
پیش از طعام نخورند که منع طعام کند و ورق وی قی باسانی آورد و استسقا را نافع بود چون پخته بخورند نافع
بود سرفه کهنه را و کیموس غلیظ که در سینه بود و بلغم را نافع بود لیکن عقبهای بسیار از وی خیزد و شش پیدا
کند گویند درد گرده را نافع بود باه برانگیزد و شیر بیفزاید آب ورق وی ده درم ناشتا خورد و برزک مثانه
براند گویند منی زیاده کند و انعاظ آرد فرفیون فرفیونست گرم و خشک است در چهارم گویند خشکی وی

درسوم بود قولنج را نافع بود و مسهل بلغم آب زرد بود شربتش از قیراطی تا دانگی بود فالج و جگر را نفع رساند
اگر بدندان برسد دندان بریزد و سه درم از وی کشنده بود فراسیون کوهی گرمست در دوم و خشک
است در سوم و مفتح سده جگر و سپرز بود فرنجمشک بهندی ببی خوانند مجفف منی بود بواسیر را نافع است
فرخ الحمام یعنی کبوتر بچه حرارت و رطوبت فضلی دارد خون بسیار از وی متولد شود و باه زیاده سازد
ادمان خوردن وی جرام آرد و موافق محروری مزاج نبود فستق یعنی پسته گرمتر گویند گرم بود در سوم در
وی رطوبت فضلی بود گویند تر است در سوم سده جگر بگشاید و منع غشیان بکند قوت معده و فم معده
دهد و شکم براند و نبندد و باه را زیاده کند و سرفه بلغمی را نافع بود و غذا اندک کند فضه سرد و خشک بود
باعتدال گویند معتدل بود در گرمی و سردی گویند قابض بود شربتش دانگی بود فطر سرد و تر بود در آخر سوم
آنچه سپید بود فاذهر بود و آنچه سرخ بود کشنده بود فرساکیون گرم و خشک است در سوم فقع
نوعی از فطر است فقاح الاذخر گرمست در اول و خشک است در دوم شربتش یکمثقال بود و بول و
حیض و سنگ گرده و رحم و درد سپرز و جگر و ترف دم و معده را نافع بود فلیجه گرم و خشک بود معده و جگر
سرد را مقوی بود سده بگشاید و قوت دماغ بدهد فل گرم و خشک است صداع حار را نافع بود پنجدرم
از وی نافع معده بود فلفلمویه گرم و خشک است درد سر و نفخ امتلائی و نقرس و قولنج و بادهای سرد را
سود دارد بول نیکو کند و مره سودا بیرون آرد و باه زیاده کند فلفل ابیض گرم بود در سوم و خشک بود
در چهارم هضم طعام کند و اشتها آرد و ورم سپرز را نافع بود بول براند و طبع نرم دارد شربتش نیم مثقال بود
فلفل اسود گرم و خشک بود در چهارم و در وی تحلیلی بود جلا دهد و بلغم لزج را دفع کند و مسخن اعصاب بود
بول براند و اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد آبستن نشود برای تاریکی چشم و رفتن آب آن و سرد
مزاجان را نیکو و مسخن معده و جگر و اعضا و خون بود و جذر د فالج و تقطیر البول سرد را نافع بود فلفل
السماء و آن نباتیست که بروی آب استاده روید اورام بلغمی و کلف و نمش را دفع سازد
فلفل سودان درد دندان و جنبیدن آن برطرف سازد فلفلمون نوعی از پودنه است گرم و
خشک بود نیم مثقال از وی مشیمه بیرون آرد فوه گرم و خشک بود شربتش نیم مثقال بود فوفل
در وی تقویه سرد و یابس و قابض بود اورام گرم و اعضای سترخی نافع بود و قوت دل دهد و منع التهاب
چشم و جرب آن کند قوت لثه و دندان بدهد فودنج جبلی گرم و خشک بود در سوم فواق و جذام را
نافع بود فودنج نهری گرم و خشک بود در سوم منع احتلام کند فونت گرم و خشک بود گویند در وی
جهت سقط و خربه و بهق و قوبا و جمیع آثار که بر بدن بود نافع بود شربتش از یکدرم تا دو درم بود فیلزهرج

معتدل بود در حرارت و برودت سپرز و یرقان را نافع بود قاقله گرم و خشک است در آخر دوم گویند
باعتدال نزدیک بود در وی قبضی و تحلیلی بود قی و غثیان باز دارد و درد جگر سرد را مفید بود سده آنج
بگشاید و هضم را قوت دهد شربتش تا دو درم بود قاقل گرم و خشک است در اول مسهل آب زرد
باشد و مدر بول و منی و مسهل صفرا است ضعف جگر را سود دهد شربتش دو دانگ رطلی تا نیم رطل بود
قاوند گرم بود دردهای سرد پشت و سرفه کهن سرد را سود دهد شربتش یکدرم بود بمالیدن نیز
نفع بخشد قبج یعنی کبک لحم وی الطف و گرم و تر است شکم ببندد و باه زیاده کند قناد گرم و تر بود سرفه
و قرحه شش را سود دهد قثا یعنی خیار سرد و تر است در سوم قثاء الحمار گرم و خشک بود در اول سوم
درد مفاصل و نقرس و قولنج و لقوه و جذر و دردهای مره سودا را سود دهد شربتش دانگی بود با زیاده بحسب
مزاج قدید گوشت خشک بود قوت بدن دهد مستسقی را نافع بود قرع یعنی کدو سرد و تر بود در سوم
مولد بلغم بود بمحروری و صفراوی مزاج نافع بود و تب گرم را نافع بود روغن وی سهر و حرارت سودا را سود دهد
آب وی صداع را زایل سازد قرنفل گرم و خشک است در سوم چشم را روشن سازد و شبکوری را
زایل سازد و قوت جگر دهد قی و غثیان را نافع بود سلس و تقطیر بول باز دارد و مسخن رحم زنان بود مجامعت



قوت دهد و مقوی دماغ سرد بود و علت سوداوی غالب را دفع کند و مقوی و مفرح دل بود و سوداوی
مزاجان را نافع بود و مقوی جگر و مجموع اعضای باطن بود و استسقای لحمی را بغایت نافع بود و مقوی اعضای
رئیسه بود و هضم را یاری دهد و باد را دفع کند و لثه را قوت دهد قرفة القرنفل گرم و خشک بود در دوم
گویند معتدل بود در گرمی و سردی قرومانا گرم بود در سوم و خشکی سینه پاک کند و صرع و سرفه سرد و عرق
النسا و فالج را نافع بود و کرمها و حب القروع را برآرد قراحیا گرم و تر بود در دوم شکم براند و طبع نرم دارد
قرقومعا خشک بود در سوم بول براند و تاریکی چشم زایل کند مسخن و منضج بود قرة العین درد پهلو را سود
دارد و محلل و مفتح سده و مسخن بود قرانیا ثمر وی گرم و قابض بود موافق اسهال و شکم قرصه آن قرصعنه
گرم و خشک بود در آخر اول محلل و مضعف بود قرقمان سرد و خشکست در سنونات کند قرطم
یعنی تخم معصفر گرم بود در دوم شکم نرم کند و دفع ریاح نماید و منی بیفزاید و قولنج را نافع بود و باه زیاده کند
مسهل بلغم است مالیخولیا و جذام را نافع بود شربتش از ده درم تا بیست درم بود و شربت مقشر وی پنج
مثقال با اندک نمک هندی قرط گرم و تر بود چون تر بود شکم براند و چون خشک بود شکم ببندد و سرفه و خشونت
سینه را نافع بود قرفة الدارچینی یعنی دارچینی گرم و خشک است در سوم قوت اعضای باطنه بدهد
جزوی و قوه باطلا برد و مرضهای عصبانی را و مصروع و مفلوج را نافع بود و قوت جگر و معده سرد کند قراح

گرم و خشک بود در سوم بول براند و محلل ریاح بود قسط گرم است در سوم گویند در چهارم و خشک بود در سوم
نافع بود جهت هر عضوی که محتاج بود بسخونت و جذب خلط از عمق بدن کند و استرخای عصب و عرق
النسا را بضماد سود دهد و بول و حیض براند و درد سینه و کوفتگی عضله و نفخ را نفع رساند و فالج را نافع بود و
شهوت جماع را محرک بود بخور بچه بیندازد و باشامیدن سده جگر بگشاید قسب معتدل بود در گرمی
و خشکی در وی قبض بود گویند گرم بود در دوم طبع را ببندد قشر الرمان پوست انار ترش سرد و
خشک است در دوم و از آن شیرین سرد و تر با اورام ضماد کردن نافع بود و مضمضه بآب آن مقوی لثه
بود قصب الذریره گرم و خشک بود تا سوم ملطف بود باندک قبض و محلل اورام بود کوفتگی عضله را
نافع بود و سرفه و معده و تقطیر البول و استسقا و درد دل را نافع بود شربتش یکدرم بود قصب گرم و
خشک بود در آخر اول قطران گرم و خشک بود در چهارم گویند در سوم دندان متحرک را محکم کند و چشم را
روشنی بخشد اگر بر دندان خورده نهند بریزاند قطف سرد و تر بود در دوم جگر گرم را نافع بود محروری مزاجرا
موافق آید و استسقا را دوای نیکو بود قعبل گرم و تر بود در دوم مطحول را با ماء عسل نافع بود قفر الیهود
گرم و خشک است در سوم مقوی اعضا بود که کوفت بگوشت و شکستگی بدو رسیده باشد و خون بسته در
شکم بگذارد و لطوخ کردن آن نقرس و عرق النسا را نافع بود شربتش دو درم بود قلقاس گرم و تر بود در اول گویند
معتدل بود باه را زیاده کند اما مولد سودا است قلب تخم وی اگر با شراب بیاشامند سنگ بریزاند و
بول براند و فواق زایل کند و شکم ببندد شربتش دو درم بود قلقطار گرم و خشک است در سوم و قابض
است در کحلها بکار آید قلقند گرم و خشک است در چهارم ناسور بینی را سود دهد و رعاف ببندد
قلت یعنی ماش هندی سرد است در دوم و تر است در اول گویند گرم و خشک بود فواق و سنگ
گرده و مثانه و بول و حیض زایل کند و شکم ببندد قلوب یعنی دل بهترش آن بود که از حیوان کوچک بدن
اکبر نر گرم بود قلی گرم بود در چهارم و بهق را نافع بود قلیمیا در مرهمها استعمال کنند قنابری گرم و خشک
بود در اول سودمندترین چیزها بود جهت برص بخوردن و ضماد کردن قنطوریون کبیر شربتش دو مثقال بود
قنطوریون صغیر قولنج و درد گوش را نافع بود شربتش دو مثقال بود قنبیط سرد است باعتدال
گویند گرم بود در اول و خشک بود در دوم سده بگشاید و منع مستی بخشد قنبیل گرم و خشک است
در سوم گویند سرد و خشک است قابض بود مجموع کرمها را بکشد و برآرد و نشف رطوبات ریشها و دمیدگیها که
بر سر و روی اطفال شود بروغن طلا کردن تمام شود شربتش دو درم بود قنب گرم بود در دوم و خشک بود
در اول و آن انواع است از همه هندی بهتر بود اما اگر بسیار خون بکشد از برای آنکه مخنق است و نوعی مفرح بود

حلب و نشاط آورد و اشتهای کاذب پیدا کند و نوعی بود که حزن آورد و خیالهای فاسد آورد و نوعی بود
که مقوی باه بود شربتش یکدرم تا دو درم بود مصلحش روغن گاو است یا آب گرم قی کنند تا هیچ در معده
نماند قنقهر درد دندان و روشنی چشم را سود دهد قیصوم گرم است در اول گویند در سوم گرم و تر است
در اول و خشک است مسهل صفرا و کرمها بود شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود قیشور گرم و
خشک است در ستونها و مراهم داخل کنند کاوی معتدل بود جرام دفع کند کافور سرد و خشک است
در سوم در عطرهای منع ورم گرم کند محرور المزاج را و اصحاب صداع صفراوی را بوئیدن وی تنها
یا با صندل و گلاب و چون ادمان بوئیدن وی کنند قطع شهوت جماع کند اما قطع حرارت دماغ
بکند و خواب آورد و ورمهای حاره که بر سر و جمیع بدن بود سود دهد لیکن قطع باه کند و سنگ گرده و مثانه پیدا
و پیری آورد کاشم گرم و خشک است در سوم بادها بشکند و مفتح و منضج و هاضم و مقوی معده و کشاینده
سده جگر بود مستسقی را سود دهد کاکنج سرد و خشک بود تا دوم اگر زن هفت حب و فرو برد منع آبستن
کند و جگر و گرده و عسر نفس را نافع بود کبر گرم و خشک بود از دوم تا سوم باه را زیاده کند و تریاق سمها بود
کبیکج گرم و خشک است در چهارم بهر عضو که نهند ریش کند از سموم قاتله است نشاید استعمال کرد کباه
گرم و خشک بود تا سوم حرارت و برودت سده جگر بگشاید و مجاری بول پاک کند از ریگ و بریش لثه
و قلاع سود دهد چون بخایند و بر قضیب بمالند زن را لذتی عظیم دهد و آواز صاف کند و سنگ گرده و
مثانه برآرد و بول براند کبریت یعنی گوگرد گرم و خشک است تا چهارم گویند تا سوم و ملطف و جاونیا
بود برص زایل کند و با سرکه بهق دفع سازد و با النطرون بر نقرس ضماد کردن سود دهد و بروغن جرب را دفع نماید و
بخور آن نزله و زکام را نفع بخشد و لیچه بیندازد شربتش دو درم بود کبد گرم و تر بود خون نیک از وی متولد شود
غذا بسیار دهد اما بطئ الهضم است اگر جگر سگ دیوانه بکسی دهند که آن سگ گزیده باشد منع ترسیدن آب کند
کباب گرم و تر بود سودمند بود هر کسی را که رگ زده باشند و مجامعه کرده باشد اما معده ضعیف را مضر بود زیرا که
دیر از معده گذرد و مصلحش اطریفل است کتان سرد و خشک بود گویند معتدل بود لطیف بود سده و
زکام بگشاید کتیرا گرم و تر بود در اول گویند سرد بود در دوم گویند سرد و خشک بود در ادویه چشم داد و مسهل
کند شربتش از نیم مثقال تا یکدرم بود سرفه و خشونت سینه و حلق و ریش شش و مثانه را نافع بود کرفش گرم
بود در اول و خشک بود در دوم گویند در سوم محلل بود ریاح را و بول و حیض براند مفتح سده جگر بود و سپرز و معده
و جگر سرد را نافع و عرق النسا و ربو و تنگی دم را سود دهد و شهوت مردان و زنان برانگیزد بعد از طعام موافق بود سه
روز اگر با نبات برابر بکوبند و با روغن بیاشامند قوه مجامعه دهد کرات یعنی گندنا گرم و خشک بود تا سوم قولنج را

نافع بود بول براند و مفتح بود کیموس بد بود و شبکوری آورد و حیض براند و محرک شهوت جماع بود و با عسل درد و
قرحه شش را نفع بخشد خوردنش تاریکی چشم آورد و بواسیر را عظیم سود دهد و اشتها آرد گرم مزاج را بد بود
کرت گرم بود در اول و خشک بود در دوم گویند سرد است روغن را عظیم سود دارد در شراب خوردن و پرستی آرد
و سرفه کهنه را مفید بود طبخ وی بر مفاصل و نقرس را بختن سودمند بود سپرز را نافع است بول و آواز را صاف
کند کرم یعنی درخت انگور سرد و خشک است کرسنه حبیب گرمست تا سوم و خشک است در دوم
گوشت در جراحت مقعر برویاند خاصه گوشت بن دندان و لون نیکو گرداند شربتش تا سه درم بود کرویا گرم و
خشک است تا سوم هضم طعام کند و مدر است گرم باشد و شکم ببندد و قوت معده دهد و خفقان را سود دهد
ضیق النفس و نفخ امعا و گرده و مثانه و درد معده را نافع بود سده امعا بگشاید کرمدانه تخم است بغایت گرم
و نهایت مسهل باد و صفرا بود و ورم از وی کشنده بود کرگی یعنی کلنگ گرم و خشک است گویند سرد بود
دماغ و زهره او اگر با روغن زنبق سعوط کنند نسیان را زایل سازد و هیچ فراموش نکند کروش شکنبه بهتر آن آنست
که از شکم مرغ یا میش گیرند سرد بود ادمان خوردن وی بلغم پیدا کند کزبره یعنی کشنیز خشک آن سرد بود
و مقوی معده بود و خفقان را نافع بود بخاصیت منع بخار از سر بکند و مصروع را نافع است با طعام خوردن و صداع
و سکر را منع کند وی بریان کرده شکم ببندد بسیار خوردنش باه بشکند و منی خشک کند و ذهن مختلط کند و
نسیان آورد و تاریکی چشم آرد خشک وی اگر با نبات شربت سازند قطع نعوظ کند و خشک وی وسواس گرم را
نافع بود که سبب آن شراب باشد چهل درم از وی کشنده بود کزانگبین مانند مصطکی بود و مرطوبی مزاج را نافع بود
و سرفه و خشونت سینه که از رطوبت بود شربتش از هفت درم تا بیست درم بود کیلا بهتر وی باریک بود که میل
بسرخی داشته باشد گرم بود در اول و خشک بود معده و نیکو بود فربهی آرد و اصحاب بلغم و رطوبت را نافع بود سده
رحم و گرده بگشاید و بول و حیض براند و گرده و مثانه را جلا دهد با عسل بالیدن دندان متالم و متحرک را خیلی نفع
بخشد شربتش سه درم بود کف السمسم و کف الخروع نشاید خورد که از جمله سم است کشک الشعیر سرد و تر
بود مزاج گرم و خشک و تب و تشنگی که از گرمی و خشکی بود سود دهد کشنیج سرد بود حرارت بنشاند و محذره
سببت کننده بود زنان در جلو ابجته فربهی خورند کشت بر نباتیت مانند ریسمان پیچیده گرم و خشک
بود تا دوم مسهل بلغم و رطوبت فاسده و منقطع شهوت باه بود معلل منی جرب و قوبا را نافع بود کفشوان
دوای چشم بود کعب البقر کعب گاو چون بسوزند و سنون سازند دندان متحرک محکم گرداند با سکنجبین
سپرز را بگدازد و محرک شهوت باه بود و با عسل مفرح دل بود بدن و جگر را قوت دهد شربتش سه مثقال بود
در چشم کشیدن روشنی افزاید کفرای قابض است در مراهم بکار برند استرخای مفاصل و معده ضعیف

ودرد جگر را نافع بود کلیه یعنی گرده معتدل بود در گرمی وخشکی گویند سرد وخشکست گویند سرد وتر است خلط بد ازو
تولد کند ودیر از معده گذرد کماشیر گرم وخشک بود در دوم گویند گرمی وی در چهارم بود بول وحیض براند کمثری
یعنی امرود سرد وتر بود وخشک بود در سوم قوت معده دهد وتشنگی بنشاند وتسکین صفرا او قابض بود مقوی دل است
کافیطوس گرم وخشک بود در سوم قوت مسهله دارد عرق النسا وسده جگر ویرقان را زایل سازد شربتش یک
مثقال بود کمادریوس گرم وخشک بود در سوم استسقا وسرفه کهنه را سود دهد حیض وبول براند وخشم ویرقان
وسنگ مثانه ودردهای مزمن سینه وشش را نافع بود کمون یعنی زیره گرم وخشک بود در سوم گویند گرمی وی
در دوم بود گرم باشد وبادها بشکند وهضم طعام بکند شربتش دو درم بود کندر یعنی لبان گرم بود در اول وخشک بود
تا سوم قوت حافظه را نیکو بود مقوی معده ومسخن جگر سرد بود ومنقی روح ودل ودماغ است وقوت تریاقیه دارد
لهذا دخان وی در زمان وبا سود دارد وقی ببندد وبادها بشکند وهضم طعام نماید وریش چشم وخفقان را نافع بود و
سرفه را سود دهد وبجائیدن دندان ولثه محکم کند شربتش پنج درم بود کندش گرم در اول چهارم وخشک بود در
آخر سوم نباید خورد شربتش دانگی بود ونیم بلغم وسودا وبهق وبرص وسپرز را بطلا نافع بود کنگر گرم وتر بود باه
زیاده وعرق النسا را خوش کند وکنگرزد گرم وتر بود در اول گویند سرد بود با آب گرم وسکنجبین قی بآسانی
آورد کهربا سرد وخشک بود گویند گرم بود در سوم خفقان را نافع بود ومقوی ومفرح دل است درد معده وعسر بول را
سود دهد وچون بر اورام گرم بیاویزند نافع بود چون بر زن حامله ببندند بچه نگاه دارد وصاحب یرقان را به
بستن بغایت نافع بود در میان کهربا وسندروس فرق است که کهربا بسوختن بوی خوش دهد وسندروس
بوی ناخوش شربتش نه مثقال بود لادن گرم بود تا دوم وتر بود گویند سرد بود گویند خشک بود اگر لادن در
زیر دامن بخور کنند بچه مرده ومشیمه برآرد شربتش تا نیم مثقال بود مفتح سده بود لازورد یعنی لاجورد گرم بود
در دوم وخشک بود در سوم گویند سرد وخشک بود در سوم مسهل سودا واخلاط غلیظ با خون آمیخته بود مالیخولیا
را نافع بود شربتش تا یکدرم بود درد گرده ومثانه را سود دهد لالا گیاهست بخورش بواسیر را سود دهد لبلاب
معتدل است در حرارت ویبوست گویند گرم وخشک بود در اول گویند گرم وخشک بود در اول گویند سرد
وسرد وتر بود ملین ومحلل بود شربتش سی درم بود لبان یعنی خردل بری نا حرارتی که خردل دارد ندارد لبن
یعنی گرم وتر بود وگرمی وی کمتر بود دلیل حرارت وی علاوه وی است گویند حرارت وی زیاده بر برودت
بود وبرودت وی زیاده بر حرارت نبود گویند گرم وتر بود خاصه چون غلیظ بود گویند سرد وتر بود مقوی بدن
غذای نیکو بدهد ودماغ بیفزاید بهتر آنست که وقت خواب بیاشامند ونخسبند وچیز دیگر بالای او نخورند
بغایت سودمند بود گرم وخشک مزاج را اگر صفرا در معده وی نبود وباه را برانگیزد گویند تریاق زهرها است

چون بسیار خورند برص آورد وپیس در بدن پیدا کند اما علاج نسیان غم ووسواس بود مضر بود بدندان ولثه و
تاریکی چشم آورد وسنگ گرده وسده جگر وخفقان احداث کند لبن البقر شیر گاو از همه شیرهای حیوانات
بهتر بود غذا بیشتر دهد وفربهی آرد وربو وسل ونقرس وتبهای کهن را نافع بود ولبن المعز یعنی شیر بز معتدل
بود نزله را نافع بود ریش حلق وعرق النسا وغم ووسواس وسل وسرفه ونفث دم را نافع بود وغرغره بدان
کردن خناق بلغمی وورم ملازه ولثه را سود دهد وریش مثانه را نیکو کند وضرر وی کمتر از ضرر شیرهای دیگر بود
لبن اللقاح یعنی شیر شتر سده احداث نکند بلکه بگشاید وجگر را تازه کند وتنگی نفس وربو وماء صفر را را
نافع بود وقوت جسم دهد ومرضهای سپرز را نیکو بود وبابوش اگر بیاشامند استسقا را بغایت نافع بود و
اگر با پنج درم سکر العشر بیاشامند استسقاء طبلی وزقی را نافع بود وجگر را صاف کند وشهوت طعام وجماع
برانگیزد شربتش از یک رطل تا دو رطل بود وزود از معده گذرد لبن النعاج شیر میش تدارک ضرر جماع کند وقوت باه
دهد وریه وسرفه را سود دهد لبن الاتن یعنی شیر خر مضمضه لثه ودندان را محکم کند بر خلاف شیرهای دیگر وسرفه و
سل ونفث دم وعسر النفس وجمیع امراض سینه وریش مثانه را سود دهد شربتش سی درم بود لبن الخیل والرمال
یعنی شیر اسب خون حیض که منقطع شده باشد براند ومستی آرنده بود لبن الناس یعنی شیر زن بول براند ودرد چشم را
نافع بود وسل را نفع دهد لبا سرد وتر بود مضر است نباید استعمال کرد لبن حامض یعنی جغرات بهترش
آن بود که مسکه از و گرفته باشند ومخیض یعنی دوغ واز آن ماست نیز گویند سرد وخشک است گویند سرد و
تر بود گرم مزاج را موافق آید وهیج باه بود ومعده گرم را نافع باشد واسهال صفراوی ودموی را ببندد لبن السودا
جمعنت بغایت گرم ومفید بدن بوئیدن عطسه ورعاف آورد نباید بوئید لبن الینبوعات شیریست از
شیر الحر حار پر محرق بود اگر ببدن رسد بسوزد لبن القرطین گرم وخشک است ومسهل بلغم بود قولنج بگشاید و
استسقا را نافع بود شربتش سه مثقال بود لبنی یعنی میعه گرم است در اول وخشک است در دوم گویند تر است
سرفه را مفید بود وطبع نرم دارد یکمثقال وی بس است لحم جمیع لحمها گرم وتر است وکثیر الغذا ومولد دم
اما بعضی از بعضی افضل بود لحم الحملان یعنی گوشت بره گرم وتر بود بهتر بود جهت بدنها ومعتدل معده ومولد
غذای بسیار بود لحم النعاج یعنی گوشت میش حرارت وی از گوشت بز کمتر بود خون بد از وی حاصل شود
لحم الجدی یعنی گوشت بزغاله معتدل در رطوبت ویبوست بود زود هضم شود وخون معتدل از وی متولد
شود بریان کرده مضر بود بقولنج لحم الاناث والتیوس گوشت بز ماده وگه بد بود ودشوار هضم شود غذای
بد دهد ومولد خونیکه میل بسیاهی داشته باشد لحم البقر یعنی گوشت گاو خشکتر از گوشت بز بود وگرمی کمتر
از وی گویند گرم وخشک است در چهارم کثیر الغذا ودشوار هضم بود ومرضهای سوداوی وبهق وجرب

ویرقان و وبا و جذام و داء الفیل و دوالی و وسواس و تب ربع و سپرز پیدا کند لحم العجل یعنی گوشت گوساله گرم و تر بود غذای معتدل دهد و خون صالح از وی متولد شود مطحون را بد بود لحم الجاموش یعنی گوشت گاومیش سرد و خشک و بغایت غلیظ و بد کیموس و ثقیل بود لحم الخصی الحیوان یعنی گوشت خصی کرده بهتر از ناکرده بود گرمی وی کمتر از خایه دار بود زود هضم شود و خون معتدل از وی متولد بود لحم الغزال یعنی گوشت آهو بره گرم و خشک است قولنج و فالج را سود دهد لحم الارنب یعنی گوشت خرگوش بعد از گوشت آهو بره بود و آن گرم و خشک است صاحب نقرس و مفاصل را در مرق وی نشستن نزدیک بمنفعت تغلب بود لحم الایل گوشت گاو کوهی اصلا بد بود بول براند لحم الکباش یعنی گوشت بز کوهی گرم و خشک بود لحم الحمار الوحشی مانند گوشت بز کوهیست لحم الخیل گوشت اسب مصلح اصحاب تعب سخت بود در غلظت و تولید سودا نزدیک بگوشت اشتر بود لحم الجزون یعنی گوشت شیر بچه بغایت گرم مصلح اصحاب عرق النسا و در آخر تب ربع نیکو بود غذای غلیظ بود از همه لحمها تولد سودا کند لحم السنور یعنی گوشت گربه گرم بود گویند سرد بود نافع در دست لحیة التیس نباتیست قابض و یابس خون منی ببندد و آن سرد بود در اول گویند گرم بود در اول گویند خشک بود در دوم اعضا را سخت کند و یرقان را سود دهد و ریش شش را نافع بود لحم الذئب گرم و خشک بود و چارو قابض بود و سخن گوشت زیاده برویاند و جراحتهای دشوار را بغایت نیکو بود لسان الحمل نباتیست سرد و خشک در دوم ورق و اصل و آب وی هر کدام خاصیت علاحده دارد لسان الثور نباتیست و آنرا گاوزبان خوانند گرم و تر بود گویند نزدیک باعتدال بود و در وی سردی اندک بود و تر بود در آخر اول و آنچه خشک بود رطوبت وی کمتر بود گویند سرد و تر بود در سوم مفرح و مقوی دل بود خفقان و علت سوداوی را نافع بود قلاع والتهاب دهن ساکن کند شربتش دو درم لسان العصافیر ثمر درختیست هندی اندرجو خوانند گرم بود در دوم و تر بود در اول سنگ بریزاند و باه زیاده سازد و قوت مجامعه دهد و خفقان را نافع بود لعبت بربریه محرک شهوت باه بود و زنان جهت فربهی خورند لحاب محلل خون مرده و کلف را نافع بود لفاح سرد و تر بود تا سوم گویند در وی حرارت بود گویند خشک بود در سوم منوم است بسیار بوئیدن وی سکته آرد و خوردن آن منع است لک صمغیست هندی لاکره خوانند گرم و خشک بود در دوم خفقان و یرقان و استسقا و درد جگر را عظیم سود دهد و سده بگشاید و معده را نیکو بود شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود لوز حلو یعنی بادام شیرین معتدل بود در گرمی و سردی و تر بود در دوم گویند گرم و تر بود در اول غذای متوسط دهد و بریان کرده معده را سود دهد اما تهیج صفرا و دشوار هضم بود با شکر خوردن گزندگی سگ دیوانه را سود دهد بادام تر وقتیکه صلب نشده باشد لثه و دهان را نافع بود حرارت آن ساکن کند لوز مر یعنی بادام تلخ گرم و خشک است در دوم گویند گرم بود



در سوم شش را بگشاید و بطلا کلف را زایل سازد و روغن آن درد گوش را نافع بود و اگر پیش از شراب کسی پنج مغز بادام بخورد منع مستی بکند و بول براند و سنگ بریزاند و قوت باصره دهد لوبیا گرم بود در اول و معتدل بود در تری و خشکی گویند سرد و خشک بود بهترش سرخ بود دم نفاس پاک کند و بول براند دندان را فربه کند و سینه و شش را نافع بود مشیمه و بچه مرده برآرد و مولد خلط غلیظ بلغمی بود لوف مقطع اخلاط غلیظ و لزج بود لؤلؤ یعنی مروارید سرد و خشک و لطیف است درد دل و خفقان را و غم و نفث دم را سود دهد شربتش دانگی بود و ریشهای چشم را نافع و نگاهدارنده قوت دل بود صحت چشم نگاهدارد ماهودانه یعنی حب الملوک گرم و خشک است در دوم استسقا و مفاصل و عرق النسا و قولنج را نافع بود و مسهل بلغم و مره بود شربتش زیاده از پانزده حب نبود ماهی زهرج پوست بیخ نباتیست گرم و خشک بود در سوم نقرس و درد مفاصل و پشت و ورانها را نافع بود شربتش با نبات یکمثقال بود و با ادویه دیگر نیم درم مازریون گرم و خشک است در چهارم برص و بهق و سمتش را بطلا سود دهد و مسهل بود شربتش زیاده از دو دانگ گرم مزاج را بد بود و نوع سیاه آن کشنده است مامقدون گرم و لطیف مانند بویش بسنبل ماند ماش حب معروفست نوع سبزش بهتر بود و آن سرد است در اول و معتدل بود در وی رطوبت و یبوست هست قشر آن بهتر بود گویند خشک بود در اول و در وی اندک نفخی بود ماس یعنی الماس سرد و خشک است گویند گرم و خشک بود و چون بدندان گیرند بشکند بغایت محرق بود و سم قاتل است مامیران گرم و خشک بود در آخر دوم گویند در چهارم گویند گرمست در اول و خشک است در سوم سبل چشم زایل کند و روشنی بیفزاید شربتش نیم درم بود ماء یعنی آب و آن سرد و تر بود و تری وی در چهارم بود مقدار معتدل از وی آنقدر بود که غذا را یاری دهد و باعضا رساند و بسیار خوردن وی کزاز و رعشه و سبات و نسیان آورد و شهوت و قوت را نقصان کند و مجفف چشم و مظلم بصر بود گویند در آب خوردن سه مضرت بزرگ بود اول آب سرد و تر است بسیار خوردن آن حرارت غریزی را ضعیف گرداند هرگاه شهوت طعام ضعیف شود بیماریها از آن حاصل آید و خلل در همه تن پدیدار گردد دوم بسیار خوردن آن منع است که با طعام آمیخته در رگهای ماساریق در آمده بجگر رسد و قوت متمیزه که در جگر است آنرا از طعام جدا کردن نتواند از آن استسقا و ادرار بول تولد کند و سوم چون بسیار خورده شود طعام ناهضوم بر کنار ساند و مایه بلغمی مستحکم شود و بیماری بزرگ مثل فالج پیدا آید و ناشتا آب نباید خوردن که معده ضعیف کند و ناقهان از استسقا و بواسیر و سپرز آورد و آب سرد بعد از مجامعه و حرکات عنف نباید خورد که مضعف حرارت غریزی بود و نشاید که در شب از خواب بیدار شده آب بخورند که حرارت غریزی بنشاند و استسقا آورد دیگر چیزی گرم و خشک و شور خورده باشند اندک شاید و لیکن بیکجا

منع کلبیت آب ؛ پس از استراح و دخولت و خواب اطبای هند گویند اگر صحیح البدن سر شب آب خورد
امتلا بر طرف سازد و اگر نیم شب بخورد قوت باصره دهد و عقل افزاید و اگر صباح ناشتا بخورد جمیع
علتها را نافع آید و اگر بعد از طعام خورد فربه شود و پیش از طعام لاغر کند و در اثنای طعام اشتها آورد و بر هضم
یاری دهد و افراط و تفریت آن هضم طعام نکند ؛ غذا کم دهد آب لیکن مدام ؛ غذا را بمعده دهد او قوام و آب
گرم نیکوتر نیم گرم بود و وی گرم بود بعرض طبیعت براند خاصه با نبات و عسل اگر بود و چون با آب سرد ممزوج
سازند مصروع را نافع بود ماء اللحم سودمندترین چیزهاست جهة ضعف دل و بسیار بقوت است بشرطیکه آن
قرع انبیق گیرند ماء الشعیر یعنی آب جو به دوم رطب بود بول براند و تبهاء حاره را نافع بود و جگر گرم را سود دهد
و خون صالح از وی تولید کند و تشنگی بنشاند ماء الجبن یعنی آب پنیر مسهل صفرا بود بطلا کردن و خوردن
یرقان را سود دهد و حرارت جگر بنشاند شربتش در هر روز سه نوبت یک رطل بغداد بود و میان هر نوبتی دو ساعت
بود با دانگی نمک هندی ماء الورد یعنی گلاب سرد بود گویند گرم بود گویند سرد بود در اول و معتدل بود در
رطوبت و یبوست مایل برطوبت بود مقوی دماغ مسکن صداع گرم بود ببوئیدن و طلا کردن قوت دل و
معده دهد و لثه را سخت کند و درد چشم ساکن سازد و حرارت بنشاند عسر و نفث الدم و خفقان گرم و چشم را
نیکو بود و چون بر سر ریزند خمار را تحلیل کند و آن مقوی معده و مسخن سینه بود ماء العسل گرم بود قوت معده و سر
دهد و اشتها بیاورد و بول براند و مرضهای سرد را نافع و مسهل طبیعت بود ماء الجمه و آن آبیست خاکستری
رنگ و آنرا بپارسی آبکار گویند ذرازاید بود دو مثقال وی آشامند در زمان عضو درست کرده مثلث
آب انگور بود چون بجوشانند و نیمه رسد منافع وی نزدیک بخمر بود خون صالح و روشن از وی متولد شود
و هضم غذا کند و با آب آمیخته محروری انیکو بود مجنج ؛ آن سرد و خشک بود در دوم گویند تر است و قابض
بود منع خون جراحت و درد آن کند محروث گرم و خشک بود بر هضم یاری دهد و معده پاک گرداند
و محلل ریاح و نفخ بود شربتش نیم مثقال است مخاصم مخلصه انواع است شربتش از نیم درم تا یک
مثقال بود و آن از جمله تریاقاتست مخ یعنی مغز آن از بدتر از دماغ و موافق تر بود و آن گرم و تر است
محلل و ملطف صلابات باشد زن آبستن را نافع تر است مداد گرم و مجفف بود دالا هندی که سبز است
مرزنجوش استسقا را نافع است یکدرم از وی بلغمی مزاج را سود دهد و عسر البول را نافع بود مرآن در وی
قبضی و تجفیفی هست مر صمغیست و آن گرم است در سوم و خشک است در دوم مفتح و محلل ریح بود و در
وی قبضی بود در داروهای بزرگ استعمال کنند بزودی منع عفونت کند بحدی که مستی نگاه دارد اگر مقدار
باقلای که آن بوزن دوازده قیراط بود بیاشامند سرفه و مزمن و تنگی نفس و درد پهلو و سینه و اسهال و قرحه



امن را نافع بود منوم است مرد اسفرم گرم و خشک بود در دوم مقوی جگر و معده بود مرآنیه گرم و خشک است
در دوم در وی تحقیقی بغایت بود تازه اش سرد و خشک بود خون جراحت ببندد و سنگ گرده و بول براند
مرد انواع بود گرم و تر است نوعی گرم و خشک بود و نوعی معتدل در حرارت و رطوبت مرقشیاء ذهبی
و فضی و نحاسی و حدیدی سنبهی گرم و خشک بود در سوم بجمیع امراض چشم نافع بود و اگر با گردن کود کان
بیاویزند نترسند مرداسنج یعنی مرداسنگ بسردی مایل بود و مغرل وی سرد بود ماده مرهمهاست
بسوی بغل و کلف و خون مرده و اثر آبله زایل کند و منع عرق نماید و چشم را جلا دهد نشاید خورد که کشنده است
مرفی یعنی الجانه آنچه از جو سازند گرم و خشک بود تا سوم گویند گرمست در اول و خشک بود در دوم اخلاط
غلیظ بزداید و نشف بلغم کند بوی دهان خوش سازد و ریشها و رگ و عرق النسا و رطوبت معده را عظیم مفید بود
مرنج یعنی جوز هندی گرم و خشک در دوم گویند خشکی وی در چهارم بود گویند در اول بوده سده بلغمی را بگشاید
و منع قی نماید و ملطف و محلل و مسکن ریاح بود مرارات جمیع زهره ها گرم و خشک بود در چهارم تاریکی چشم را
نافع باشد مرارة البقر یعنی زهره گاو تر در مرهمها جهة منع دردی نحت کند خاصه درد فرج و ذکر و پوست خصیه را
نافع بود مرارة الاسد گرم و خشک است تاریکی چشم را نافع بود مرز یعنی بوزه مست کننده بود و آنرا از جو و
گندم و گاورس سازند مسک گرم است در دوم و خشک بود در سوم گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در
سوم قوت دل بدهد و شجاعت زیاده سازد در وی رطوبتی هست لهذا باه را یاری دهد اگر قدری از وی با روغن
چیزی بگذارند و بر سر قضیب و سوراخ وی طلا کنند یاری دهد بر مجامعه بسیار کردن و سرعت انزال را سود دهد
و علتهای سرد که در سر بود و غشی را نفع بخشد و مقوی اعضا بود مرطوبی مزاج و پیران را موافق بود خاصه در
زمان سرد مجموع علتهای سرد را نافع بود و سده بگشاید و شکم ببندد و زردی روی زایل سازد عمل سوم باطل
کند و خفقان را نیکو بود درد اروی چشم بکار برند باروغن گل سقوط آن مفلوج و اصحاب سکته را نافع بود و در
روغنهای مسخن اگر حل کرده بر قفا و پشت مالند جرب و فالج را سود دهد شربتش قیراطی مجفونیا بغایت حار و حاد
بود سپیدی چشم را نافع بود مشمش یعنی زردآلو سرد و تر است در دوم و مسهل صفراست و مولد خلط غلیظ
و سرد معده بود تبهای حاده را نیکو بود مشکطرامشیع و آن گرم بود تا سوم و خشک بود تا چهارم شربتش یک
مثقال بود بول و حیض و دم نفاس و سنگ گرده براند مصطکی گرم و خشک بود در دوم گویند تر است
و قابض مقوی معده و امعا و جگر بود بخائیدن بلغم سرد معده و سرفه بلغمی را سود دهد و بوی دهان خوش کند و بن
دندان محکم سازد مقل سرد و خشک بود تا سوم سوداوی مزاج را بد بود معا یعنی روده و آن سرد و خشک
بود معده و آن چون معا بود و صالح تر از وی مناث گرم و تر بود در دوم و خشک بود بضماد نقرس و صلابه

مفاصل و تشنج را نافع بود باه برانگیزد و شربتش یکدرم بود مغزه و آن سرد بود در اول و خشک بود در دوم جراحتها با صلاح
و کرم بکشد مقل بهترش ازرق بود و آن گرم بود در سوم گویند سرد بود گویند تر بود گویند گرم و تر بود در دوم طاعون را
نافع بود اگر زن بخورد بر گیرد و بخور کند بچه اندازد و با آشامیدن سنگ گرده و مثانه براند و بول و حیض براند و سرفه
کهن را نافع بود و قوت مجامعه دهد و فربهی آرد و مفتح سده گرده و مثانه بود و مسهل بلغم و سودا شربتش یکدرم بود و عرق
النسا و نقرس را سود دهد ملح یعنی نمک و آن انواعست گرم و خشک بود در دوم و قوت وی قابض بود
گوشت زیاده از ریشها بخورد و اورام بلغمی و حکه و نقرس و جذام و قوبا را سود دهد خاصه نمک طبرزد و بادها
بشکند و منع عفونت بکند و برای اسهال و قی یاری دهد و بلغم لزج را از سینه دفع کند و معا را شوید و هضم را یاری
دهد و موافق مرطوبی مزاج بود و اگر گرم کنند و در دهان نگاه دارند درد دندانرا نافع بود بسیار خوردن آن حکه
جرب آورد و مضر دماغ و بصر و شش بود و محرق منی و دم بود ملح الند گرم و خشک بود و وی گرمتر و لطیفتر
از انواع نمکها بود بعضی گرم و خشک بود و قی را بالای دهد و مسهل سودا بود ملوخیا سرد بود در اول و تر بود در
دوم گویند سرد و تر بود در سوم چون بر سینه و معده ضماد کنند سده جگر و زهره بگشاید من گرم بود در اول و معتدل
بود در حرارت و یبوست و رطوبت گویند گرم بود در سوم و خشکی وی نزدیک بگرمی بود استرخای معده و رطوبت
سینه و شش را نیکو بود و سرفه رطب را زایل سازد موز در خطیت و آن گرم بود در وسط اول و تر بود در آخر
گرده را نیکو بود و بول براند مورد اسفرم گرم و خشک بود در دوم صرع را نیکو بود و مقوی جگر است مویخیت
گرم و خشک در سوم گویند در دوم و خشک بود در سوم و لطیف و محلل بود در آخر دوم و خشک بود در اول مقوی
روح و سودمند باورام بلغمی و سقط و حزبه و فالج و لقوه دافع درد شقیقه و صداع سرد و دوار بود با کلاء و طلاء یک حبه
سقوط آن آب در گوش گرانی زبان و قیراطی با سکنجبین صاف و درد حلق را و قیراطی از و با آب کیمون
خفقان را و حبه از و فواق را زایل کند و بر شکم مستقی بطلا کردن نافع آید میعه گرم و خشک بود گویند تر بود و
مسخن و ملین و منضج است دماغ را پاک گرداند و جذام را نافع آید و طبیعت ببندد و بار بخور کردن سود دهد از
آنجهه که قطع رایحه عفن میکند شربتش یکمثقال بود میویزج گرم و خشک بود در سوم نارجیل گرم بود در اول و دوم
و تر بود در اول باه زیاده کند و غذا بسیار دهد و منی بیفزاید و مسخن گرده بود و تقطیر بول را نافع آید نانخواه
گرم و خشک بود در سوم گویند در دوم سده بگشاید طعام را هضم کند و درد دل و غثیان را عظیم نافع آید و عسر
بول را مفید بود طبخ وی نفخ را بگشاید البته و مسخن معده و جگر بود و طعم طعام پیدا کند و گرده را پاک کند و بول براند
و با عسل سحق کرده بر هر درد که طلا کنند تحلیل سازد نارنج پوست وی گرم بود در دوم و صماغ وی سرد و خشک
بود در سوم و تخم و بیخ وی گرم و خشک بود نارمشک گرم و خشک است در سوم معده و جگر سرد را عظیم



مفید بود ناردین گرم بود در دوم و خشک بود در سوم یکدرم از وی فالج و لقوه را نافع بود نبق رطب یعنی کنار تر و آن
سرد بود در اول و آنچه شیرین بود سردی وی کمتر بود و آنچه ترش بود سخت سرد بود و وی طبیعت براند حکم وی بسبب
و امرود مساویست و آنچه معتدل بود شکم ببندد و آن هیچ هیضه و مولد بلغم باشد و نبق یابس یعنی کنار خشک
سرد و خشک بود و سردی او کمتر از سردی تر بود قابض بود قوت معده دهد شکم ببندد و منع اسهال که از ضعف
معده بود بکند خاصه چون بریان کنند و با استخوان بکوبند نبیذ التمر یعنی شراب خرما و آن گرم و تر بود بدنرا فربه
سازد و مسهل بود غذا بسیار دهد و مسخن معده بود نبیذ دوشابی یعنی گرم و تر بود بادانگیزتر بود و مولد سده بود نبیذ
العسل گرم بود رطوبت معده و سردی مزاج و مرضهای سرد بلغمی را نافع بود نبیذ زبیب گرم و تر بود و منافع وی
نزدیک بود بخم نبات معتدل بود حلق را صاف کند و سینه و شش را موافق بود نخاس یعنی مس و
آن گرم و خشک بود در سوم و در وی حدت و قبض بود نخاج سرد و خشک بود نخاله یعنی سبوس و آن گرم بود
در اول و در وی جلا و تلیینی بود و تنقیه بسیار دارد و سینه را گرم کند و محلل ریاح و بلغم بود چون با شراب
بپزند و ضماد کنند بر پستانی که شیر در وی بسته بود و دم آن ساکن کند و شیر روان شود و بر موضعیکه نفخ بود گرم
کرده بدارند تحلیل کند و اگر در سرکه جوشانیده بر آتش نهند و دود آن صاحب زکام از بینی بکشد شفا یابد
نه یعنی گشته آن مرکب بود از عود و عنبر و مشک بخوردنی مقوی قلب و دافع سم بود نرجس یعنی
نرگس معتدل بود در گرمی و خشکی گویند گرم و خشک بود در دوم گویند در سوم لطیف بود سده دماغ
بگشاید و زکام سرد را نافع بود نروک گیاهیست هر جراحتی که ناصور شده باشد آنرا بسایند و با آب طلا
کنند به شود و هر زنیکه صلابه وی لعوق کند آبستن نشود و هر مرد که با خود دارد هیچ زن از وی بار نگیرد و آن
از دابه سپر کوچک بود رگها بسیار دارد و برنگ پلنگ بود و آنرا در شیردان و سرگین پلنگ یابند نسرین
گرم و خشک بود تا سوم سردی اعضای را نافع بود و سکته و فواق بود چون چهار درم از وی بیاشامند و طنین
و کرم گوش را سود دهد و سده بینی بگشاید و درد دندانرا نافع بود و مسخن و مقوی دل و دماغ بود چون ادمان بوییدن
وی کنند محلل ریاح بود که در سر و سینه بود سقط بر آورد نشا یعنی نشاسته سرد و خشک بود در اول گویند
سرد و تر بود در دوم سرفه و خشونت سینه و حلق و قصبه شش را نافع بود ریش چشم را سود دهد اما مولد سودا است
سده می آورد مصلحش چیزهای شیرین بود نقنع گرم و خشک بود در اول در وی رطوبت فضلی و قوة
مسخن و قابض و مانع بود و وی الطف ترین بقول بود لغایت معده نیکو بود و بخاییدن درد دندانرا نافع
بود صاحب بواسیر را بغایت مفید بود بورق وی ضماد کردن بهترین معالجه وی بود و درد معده را زایل کند
و قوت وی بدهد و قطع قی بکند که از بلغم و خون و ضعف فم معده بود با قدری مصطکی یا عود اکبر بخایند

فواق و خفقان را زایل سازد و مقوی دل و مفرح آن بود یرقان را نافع بود اما بسیار نباید خورد اگر عصارهٔ وی با سرکه بیاشامند محرک شهوت جماع بود و اگر با آب انار ترش دو سه شاخ او بیاشامند فواق و غشی و هیضه ساکن کند نفط گرم و خشک بود در چهارم گویند تر است لطیف و محلل بود سده بگشاید و درد دور کند درد مفاصل و رعشه و لقوه و فالج و سپیدی که در چشم بود و نزول آب وی و ربو و سرفهٔ کهن را نافع بود چون نیم مثقال از وی با آب گرم بیاشامند و سردی مثانه و بادها بشکند تمام و آن سبز است گرم و خشک بود تا سوم اورام سرد را نافع بود بچه مرده و سنگ برآرد و با شراب آشامیدن فواق امتلائی را ساکن کند نمل یعنی مورچه چون صد عدد از وی بگیرند و در پنجدرم روغن زنبق اندازند و عرق کنند و سه هفته رها کنند بعد از آن بر قضیب مالند نعوظ آورد و اعصاب قضیب را قوت دهد و اگر با آب سحق کنند و بر شیب طلا کنند بعد از آن موی بر کنند دیگر نروید نوره یعنی آهک وی بغایت گرم بود و ملطف و محرق بر هر مقضی که خون روان بود اگر نوره بنهند قطع خون کند نوشادر معدنی بود و عملی و آن گرم و خشک بود تا سوم و ملطف بود سپیدی چشم را نافع بود و ملازهٔ افتاده را محکم کند نوی التمر یعنی استخوان خرما گرم و خشک با قبض بود نافع بود بر ریشها خاصه ریش چشم را سنبل طیب و عسل نوی الهلیلج کابلی یعنی استخوان هلیله کابلی سرد و خشک بود درد عسر بول را سود دهد نیلوفر سرد و تر است در دوم گویند سردی وی در سوم بود گل وی منوم بود صداع گرم را سود دهد و منع احتلام بکند و شهوة باه بشکند و چون یکدرم از وی با شراب خشخاش بیاشامند منی ببندد و بیخ وی و تخم وی بدرد مثانه نافع بود نیل حشیشی است و آن گرم بود در اول و خشک و قابض بود کلف و بهق داء الثعلب و سوختگی آتش و سرفه سخت کودکان را که قی کنند نافع بود و عصارهٔ وی با سرکه ضماد گردن خنازیر را بگدازد وبر الجمل یعنی پشم شتر اگر آنرا سوخته در بینی و مند خون بازدارد وج و آن را بهندی بچ خوانند و آن گرم و خشک بود در اول دوم گویند در سوم لون را صافی کند و باه را زیاده سازد و گرانی زبان را سود دهد و بهق و برص و تشنج و درد پهلو و سینه و جگر و صلابات سپرز را نافع بود بول و حیض براند و سپیدی چشم و تاریکی آن که از رطوبت باشد زایل کند و صفراء بلغم را نافع باشد شربتش یکدرم بود وجشرک گرم و خشک بود شربتش یک مثقال است وال مانند سام ابرص بود گوشت وی بغایت گرم بود خاصه چون طلا کنند در وی قوت جاذبه بود جذب سل و سوک نماید و سرگین وی سپیدی چشم را زایل کند و موی بداء الثعلب برویاند و پیه وی چون بر قضیب مالند بغایت بزرگ کند ورس نباتیست گرم و خشک بود در دوم با آشامیدن سنگ بریزاند و درد گرده و مثانه را سود دهد شربتش یکدرم بود ورد یعنی گل سرخ که بگلاب شهره دارد و آن سرد بود در اول و خشک بود در دوم گویند در سوم و متوسط بود در غلظت و لطافت و تخفیف

وقوی

او قوی بود از قبض و مقوی اعضای باطن و لثه و اسنان بود و وی معده و جگر را نیکو بود و صداع ساکن کند و سده که از حرارت در جگر بود بگشاید و حلق را نیکو بود و خشک وی مسهل بود و بوئیدن تازهٔ وی صداع گرم را ساکن کند و قوت دل و دماغ دهد و چون بر وی خسبید قطع قوت باه کند جوهر وی مرکب بود از گرم و سرد مانند مورد و سردی وی در دوم بود و گرمی وی در اول و در وی تلیین بود و ملایم جوهر روح بود و غشی و خفقان گرم را نافع بود چون آب وی اندک تجرع کنند ورق الرکب یعنی برگ چنار سرد و خشک بود و ورمهای گرم را که بر زانو بود نافع آید ورق الکرم یعنی برگ انگور صداع گرم ساکن کند و اگر بر تهیگاه ضماد کنند قطع اسهال نماید و خائیدن وی سرخی لثه مسترخی باشد ورق الزیتون سرد و خشک بود در دوم سوخته آن در داروی چشم بکار برند و درد دندان را نافع بود ورق الاسم سرد و تر است ورق النبق یعنی برگ کنار معتدل است منضج اورام بود ورق السوسن معتدل بود در گرمی و سردی و خشک بود در اول ورق الخلاف یعنی برگ بید سرد و خشک بود با سکنجبین بول براند و مفاصل و نقرس و دو بهای کشنده را نافع بود عصارهٔ وی درد سپرز و صلابت آنرا و سده را نافع بود ورد العلیق یعنی گل پنبه سرد و خشک و قابض بود ورد السفرجل سرد و مقوی دل و دماغ بود ورد الخشخاش سرد و تر بود و مسکن گرمی و خشکی بود که در دماغ حادث شود و چون بر سر ضماد کنند سر را نافع بود منوم و مسکن صداع گرم است ورد التفاح گل سیب مقوی دل و دماغ بود ورق الباقلا سرد و تر و مسکن حرارت دماغ بود وسنج نباتیست گرم و خشک و وسمه یعنی ورق نیل آن گرم بود در اول و خشک بود در دوم موی اخضاب نیکو بود باحنا وشق بلبوس گرم و تر است گویند معتدل است سودمند بود بقولنج بلغمی و ریحی و عسر بول را ماده زیاده کند و مسخن گرم و خشک بود در وی اعانهٔ باه بود و گرده و پشت را نیکو بود پیوسته بوئیدن این از بواسیر کند و شیرکل سپیدی سرد و تر در دوم هر نوره معتدل بود گویند گرم و تر بود طبخ وی شکم و بول براند و مقوی معده و هاضم بود هر طمان سرد بود گویند بغایت گرم بود و خشک و قبضی و تحلیل دارد گرده و مثانه و معتدل بود تقطیر بول و برودت و پری پشت و ورک کهن سده را نافع بود و سینه و شش را نیکو بود و طبخ وی باه زیاده کند بیخ خشک وی اگر بر دندان منبدی وج قلع کند گویند دندان فاسد شده را نفع کند و اگر درد کند ساکن کند هندبا یعنی کاسنی اقسام است هر کدام از برای خود خاصیت جدا دارد شامی سرد و تر و خشک است در اول استسقا را نافع بود و سده جگر بگشاید در بستانی برودت زیاده بود مقوی معده بود سده جگر و سپرز بگشاید و حرارت خون صفراوی بنشاند و تبهای دراز را سودمند بود و بضماد خفقان را نفع بخشد و مسکن غثیان و هیجان صفرا بود و حرارت معده بنشاند و شکم ببندد و هو فاید بقوت

گرم وخشک در سوم طبخ وی در چهل روز باشامیدن و عرق النسا را نافع بود یاسمین و آن زرد و سپید بود سپید
بقوت تر بود در حرارت و یبوست گویند گرم و خشک بود تا سوم بوئیدن وی ریاح غلیظ که در دماغ بود تحلیل دهد
و مقوی دماغ و اصحاب لقوه و فالج را نافع و مفتح سده بود عرق النسا را سود دهد یبروج بخیت مانند صورت
انسان و قدش از یک وجب زیاده بود از شیراز آرند و آن مبت و منوم است در شراب مستی زیاده آرد
بحدیکه بیخود کند در محبت ها خواص را دارد یتوع هر نباتی و یا لبستی که محرق و مسهل باشد آنرا یتوع خوانند مانند
زریون و ماهودانه و منفعت آن در هر یک یتوعات گذشت یلنبوت سرد و خشک بود گویند خشکی وی در دوم
بود گویند گرم بود یاقوت بهترش سرخ است و رمانی بود وسواس سوداوی و خفقان و ضعیف دل را بغایت نافع
بود چون بخود بیاویزند منع جمود دم کند و بغایت مفرح بود و چون در دهان گیرند تفریح بخشد و آن روح را تربیت
کند و حرارت غریزی بیفزاید و جمله قوتهای حیوانی را تقویه بخشد و اگر در دهان نگاهدارند دل را قوی بخشد
و تشنگی بنشاند و نشاط افزاید و خون را صافی کند تا بحدی که اگر بر مرده بندند خون او دیر فسرده گردد و دارنده
آن در چشم مردم با هیبت و با شکوه بود و از علت طاعون و وبا ایمن بود در معاجین مضری سمها دفع کند
و در داروی چشم روشنائی افزاید و صحت چشم نگاهدارد فصل پانزدهم در کبابات مفرح گرم خفقان و ضعف
دل که از سردی بود زایل کند اخلاط آن زرنباد درونج عقربی گاوزبان از هر یک شش درم بادرنجبویه سه
درم کوفته و بیخته بشراب سیب بسرشند و بعد از آن بعسل کف گرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود
مفرح سرد خفقان و ضعیف دل گرم را سودمند بود اخلاط آن مروارید ناسفته کهربا و بید سوخته گاوزبان
و گل ارمنی از هر یک دو درم طباشیر یکدرم نمک ترکی نیم دانگ قند سپید ده درم کوفته بیخته بگلاب
بسرشند شربتش یکدرم بود دواء المشک حلو ضعیف دل و مرضهای سوداوی را سود دارد و بادیکه زنان را
بعد از زائیدن پیدا میشود نافع بود اخلاط آن مروارید ناسفته کهربا بسد ابریشم مقرض زرنباد درونج عقربی از
هر یک مثقال بهمن سرخ و سپید و سنبل الطیب و قاقله و قرنفل و ساذج هندی و اشنه از هر یک یکدرم
جند بیدستر یکدرم بعضی نیمدرم گفته اند دارفلفل زنجبیل از هر یک نیمدرم مشک خالص پنجدرم اگر دانگ
بود شاید کوفته و بیخته با سه چندان عسل آتش ندیده بسرشند شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود و قوت آن
تا سه سال باقی ماند معجون عطائی برای سرعت انزال نظیر خود ندارد و مجرب و آزموده است اخلاط آن
لبان ذکر علک رومی جفت بلوط بزر القنب از هر یک ده درم عسل دو وزن ادویه باید که جفت و شهدانه یعنی بزر
القنب باهم بکوبند و بزر القنب و لبان و علک باهم معجون سازند شربتش دو مثقال غذا دو نوبت
معجون خواجه رشید جهة منقطع تقطیر البول و دفع سرعت انزال مدخلی تمام دارد اخلاطش کباب

چینی

چینی فوفل جوز الطیب خصیة الثعلب مصطکی نانخواه از هر یک سه درم عسل سه وزن ادویه شربتش یکمثقال
تا دو مثقال غذا کباب گوشت با زرده تخم مرغ نیم برشته معجون بزر اللبان در امر مجامعت فعل عجیب
میکند و درین باب بغایت مفید است اخلاط آن تخم گزر تخم شلغم تخم پیاز تخم گندنا تخم تره تخم شبت
تخم چرچیر تخم هلیون مغز چلغوزه مغز فلفل مغز حب الزلم بوزیدان قط شیرین تودری سرخ و زرد لسان العصافیر
شقاقل بهمنین حب الرشاد حلتیت قرفه از هر یک شش درم کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند و
شربتش سه درم بود با شیر تازه آشامیدن معجون فلاسفه مادة الحیوات نیز خوانند بلغم را دفع کند و مقوی
نفس و مفرح بود قوت هاضمه بخشد و اشتها باز دیاد کند و حفظ بیفزاید و ذهن را تیز کند و سردی و چکیدن
کمیز دفع کند و بادها بشکند و منی بیفزاید و قضیب محکم کند خاصیت این معجون بیش از حد است و درد
مفاصل و درد پشت را عظیم سودمند بود و دندان را محکم کند و مخصوص است بلغمی مزاج را اخلاط آن
فلفل دارچینی پوست هلیله و املج مقشر و شیطرج هندی زراوند مدحرج عروق بابونج مغز چلغوزه خصیة
الثعلب مغز نارجیل هر یک ده درم بابونج پنجدرم مویز منقا سی درم عسل کف گرفته سه وزن ادویه معجون
نوش دارو و جوارش کبدی نیز خوانند معده را قوت دهد و غذا را هضم کند و رنگ رو صاف و سرخ گرداند
و بوی دهان خوش کند و جگر را قوت دهد اخلاط آن ورق گل سرخ شش درم سعد کوفی پنجدرم قرنفل مصطکی اسارون
از هر یک سه درم هلیله و قاقله و بسباسه و قرفه و جوز الطیب و زعفران و سنبل الطیب و زرنب از هر یک
دو درم شیر آمله یک رطل در سه رطل آب بجوشانند تا باز به رطل آید و فرو گیرند و بدست بمالند و صاف
کنند و یکمن فانید که آن کعب الغزال است بقوام آورند و داروها بدان بسرشند و اگر بعسل کنند یا قند و قدری
مشک اضافه سازند بعضی فرنجمشک و مروارید ناسفته و ساذج هندی از هر یک دو درم اضافه کنند شربتش
دو مثقال و نیم نافع باشد معجون سنجر ملینا این معجون را از جمله تریاق شمرده اند و از معاجین کبار است جهة درد
معده و سوء الهضم و قولنج و عسر البول و جمله مرضهای بادی و بلغمی را بغایت مفید و مجرب است اخلاط آن
جند بیدستر افیون دارچینی اسارون مورد از هر یک مثقال تر فلفل دار فلفل و قند و قط از هر یک
شش مثقال همه کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتش اندکی تا یکمثقال و بعد از شش ماه استعمال
کنند معجون انقره یا ایارج کبیر و آنرا معجون بلادر کبیر نیز خوانند سودمند بود جهت فالج و لقوه و صرع و تریاق
جمیع رنجهای که از سردی بود و باه را قوت دهد چنانچه بلغمی مزاج را هیچ معجون در امر باه به ازین مفید
نیفتد مجرب و آزموده است اخلاط آن عاقرقرحا و شونیز و قط و فلفل دوج و دار فلفل از هر یک ده درم
ورق سداب و جنطیانای رومی و زراوند مدحرج و حب الغار و جند بیدستر و شیطرج هندی و خردل

از هر یک پنجدرم عسل بلادر چهار مثقال و نیم داروها کوفته و بیخته بروغن گردکان چرب سازند و باسه چندان
عسل کف گرفته بسرشند و بعد از شش ماه استعمال کنند شربتش از یکدرم تا یکمثقال بود هرچند کهنه شود بهتر
بود در قوت و حفظ و ذهن و دفع نسیان و فالج را سودمند بود انقرویای صغیر خواص این نزدیک
بخواص کبیر است شربتش از یکدرم تا یک مثقال بود اخلاط آن پوست هلیله سیاه و آمله مقشر و پوست
هلیله زرد از هر یک ده درم زنجبیل و عسل بلادر از هر یک پنجدرم داروهای مذکور کوفته و بیخته بروغن
گردکان چرب کنند و بسه چندان عسل کف گرفته بسرشند نافع بود معجون فلونیای رومی
سودمند بود جهة قولنج و عسر البول و سپرز و ثقل و تشنج و درد کمر و درد دندان چون بروی نهند ساکن
گرداند و سرفه و خناق زایل سازد اخلاط آن زعفران پنجدرم فلفل سپید و بزرالبنج از هر یک شش
درم افیون ده درم فطراساليون و سنبل الطیب از هر یک چهار درم تخم کرفس نبطی سه درم ساذج هندی
سلیخه بیست درم عاقرقرحا و حب لبسان بروغن چرب کنند و باسه چندان عسل کف گرفته
بسرشند و بعد از شش ماه بکار برند شربتش مانند نخودی بود از بهر قولنج و درد گرده با آب کرفس دهند و قوت
این معجون از سه ماه تا سه سال ماند معجون سورنجان مخصوص بمادهای نقرس و مفاصل و عرق
النساء و درد پشت است اخلاط آن سورنجان مصری سی مثقال فلفل سیاه و دار فلفل و ورق
حنا از هر یک دو مثقال مکون کرمانی و شیطرج هندی از هر یک دو درم و پوست کبر دو مثقال ملح
نفطی دو مثقال و نیم کف دریا دو مثقال تربد سپید مجوف خراشیده بروغن بادام چرب کرده
چهل درم زنجبیل هفت درم بوزیدان پنجدرم سقمونیا سه درم پوست هلیله زرد پنجمثقال کوفته و
بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتش هفت مثقال بود معجون مسیحی جهت هضم
طعام و قوت مجامعت و قوت پشت و گرده بغایت سودمند بود و اشتهای طعام بازدیاد کند
اخلاط آن عاقرقرحا شش درم فلفل سپید هفت درم زعفران سه درم قاقله کبار ده درم مصطکی هفت
درم قرفه هفت درم جوزبوا سی عدد مشک ترکی نیمدرم عنبر اشهب یکدرم جزو اعظم سی درم روغن بادام
ده درم قند سپید صد درم شربتش بقدر حاجت بود معجون وج سودمند باشد کسی را که آب چشم
روان باشد اخلاط آن حلتیت و تخم رازیانه از هر یک پنجدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف
گرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود مجرب و آزموده است جوارش زرعونی سودمند بود گرده و
پشت و معده را قوی کند و بلغم دفع نماید و بوی دهان خوش گرداند و آب رفتن از دهان باز دارد و بادها
بشکند و ساکن سازد و سردی و سنگ مثانه پاک کند و تخمه و ناگواریدن طعام ببرد و آب پشت بیفزاید

و جگر و گرده و معده و مغز را قوت دهد بقراط گوید اگر در سالی سه روز این جوارش بخورند بهیچ طبیب در
آنسال محتاج نگردند اگر ده کنیز داشته باشد همه را خشنود کند اخلاط آن تخم کرفس تخم گزر و شبت
و نانخواه و رازیانه و مغز تخم خیار بالنگ و بیخ کرفس از هر یک پنج مثقال عاقرقرحا و قرفه و زعفران
و مصطکی و عود خام از هر یک دو درم بسباسه و قرنفل و فلفلمویه و کبابه از هر یک سه درم عنبر اشهب
یکدرم کوفته و بیخته با سه چندان عسل کف گرفته بسرشند و بعد از دو ماه استعمال کنند شربتش از دو درم
تا دو مثقال بود جوارش جالینوسی خاصیت بسیار دارد و بول که از سردی بود باز دارد و سرفه بلغمی را
ببرد و باه را قوت دهد و لون صاف کند و بادها و ناصورها و دیوانگی ببرد و درد سر که از سردی بود و نقرس
و قوباء و بهق را سودمند بود و بواسیر دریک کرده دفع کند و سیاهی موی نگاه دارد هر که استعمال کند
ازین بیماریها که ذکر رفت ایمن شود و بعد از ده روز که ساخته باشند استعمال کنند اخلاط آن سنبل الطیب
سلیخه قاقله دارچینی خولنجان قرنفل سعد کوفی زنجبیل زعفران فلفل سپید دارفلفل قسط بحری
عود بلسان اسارون حب الآس قصب الذریره تخم مورد از هر یک دو درم مصطکی دو درم قند
بوزن مجموع ادویه کوفته و بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتش دو مثقال بود و پیش از طعام و بعد از
طعام شاید جوارش عنبر مجامعت را قوت دهد و باه را زیاده کند و دل را قوت بخشد خاصیت این
جوارش بسیار است اخلاط آن قاقله بسباسه لبان از هر یک چهار مثقال فلفل و زنجبیل از هر یک
هشت مثقال قرفه قرنفل افیون بزرالبنج مشک ترکی از هر یک دانگی عنبر اشهب و دو درم روغن
بلسان چهار درم عنبر با روغن بلسان بگدازند و بوزن داروها قند سپید با آن اضافه کنند و بعسل کف
گرفته بسرشند شربتش محروری مزاج را نیمدرم و مرطوبی را یکدرم اطریفل کبیر سودمند بود بواسیر را
و لون نیکو کند و باه زیاده سازد و معده را قوت دهد اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و بلیله
و آمله مقشر و فلفل و دار فلفل از هر یک سه درم زنجبیل بوزیدان بسباسه شیطرج هندی شقاقل مصری تودری سرخ
و سپید و لسان العصافیر مغز حب الزلم کنجد مقشر قند سپید خشخاش سپید بهمن از هر یک ده درم کوفته
و بیخته بروغن بادام چرب کنند و با سه چندان عسل کف گرفته بیامیزند شربتش یکمثقال بود بعد از دو
ماه استعمال کنند قوتش تا سه سال باقی میماند اطریفل صغیر سودمند بود جهة استرخای معده
و رطوبت و بواسیر را دفع کند و ذهن را نیکو دارد اخلاط آن پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و هلیله زرد
و آمله مقشر و بلیله از هر یک ده درم کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل کف گرفته سرشته
بعد از دو ماه بکار برند شربتش از یک مثقال تا دو مثقال بود قوة این اطریفل باقی میماند اطریفل کشنیزی

سود مند بود بجهة صداع که از بخار معده بود و معده را بغایت نافع بود اخلاط آن پوست هلیله کابلی پوست هلیله
و آمله مقشر و هلیله سیاه و کشنیز خشک مجموع را کوفته و بیخته بروغن بادام چرب کرده با سه چندان عسل
کف گرفته آمیخته بعد از دو ماه بکار برند شربتش یکمثقال بود شقاقل مربی مجامعت را قوت دهد و نعوظ تمام
آرد بغایت در امر باه مفید بود اخلاط آن بستانند شقاقل تازه و اگر تازه نبود خشک بجوشانند و یکشبانه
روز آب آن بریزد سوم روز نیم جوش کند بعد از آن مقشر سازد بجوشانند تا نیم پخت شود بعد از آن عسل صافی کند
و بر سر آن کند و باتش نرم بجوشانند تا بقوام آید و فرو گیرد و در ظرف تا چهل روز نگاهدارد بعد از آن بکار برد
حزر مربی باه را زیاده کند استسقا را نافع بود و قوت پشت دهد و سینه را نیکو بود صفت آن پوست
گزر بخراشد و چوب اندرون برآرد و پاره ها مقدار انگشت کوچک کند و با قدری آب و عسل بجوشانند تا نیم پخته گردد
بعد از آن برآرد و دیگر عسل صافی بر سر آن کند و باندک جوش بجوشانند و فرود آورد و در ظرف کند تا چهل روز
و بیرون ظرف بشوید و شستن ظرف از بیرون در همه مربیات لازم است بغیر از ترنج که محتاج نیست تفاح
مربی جهة قوت معده و دل بغایت مفید بود صفت آن سیب پنجاه عدد با آن مقدار که خواهد با قند صافی
در دیگ بجوشانند چندانکه سیب رنگ بگرداند و مرده شکل گردد بعد از آن فرو گیرد و در ظرف کنند و بعد از
چهل روز بکار برد سفرجل مربی قوه وی زیاده از قوت سیب بود در تقویت معده صفت آن به شیرین پاره
کند پاره های کوچک و با قند صاف بر سر آتش کنند و بجوشانند تا بقوام آید و فرو گیرند و در ظرف نموده
بعد از چهل روز بکار برند لوز مربی سرفه را بغایت سود مند بود صفت آن بادام فربه مقشر کنند و دوشاب
بر سر آن ریزد تا که بپوشاند و دو سه جوش سبک بدهد و بعد از آن فرو آرد و دو سه روز رها کند بعد
از آن بیرون آرد و با دوشاب در دیگ کند و عسل بر سر آن کند و دو سه جوش سبک دهد و فرود آرد و در
ظرفی کند تا چهار روز ظرف از بیرون بشوید بعد از آن بکار برد کدو مربی سینه را بغایت مفید بود و شش و
مثانه را سود مند بود اگر در وی حلاوتی باشد و صفت آن همچنانکه گذشت اما پوست و مغزش دور
سازند جلنجبین شکری سود مند بود بلغم را و قوت دهد معده را و بغایت هاضم را نیکو بود صفت آن
ورق گل تازه یکمن قند سپید دو من و اگر چهار من بگیرند شاید با قند بدست بمالند و بآتش بلیغ دهند و اگر
خواهند با قند بکوبند جلنجبین عسلی جهة سردی معده و استسقا و سردی جگر و سوء الهضم که از سردی بود و
صفت آن همچو صفت جلنجبین شکری بود که گذشت جلنجبین سفرجلی قوت دل و دماغ دهد و تقویة
معده بغایت کند که از جمله مفرحات است و صفت آن همچنانکه بالا گذشت اما از گل بسازد جلنجبین لسان
الثور ادویه قلبی و سوداوی و سرفه بلغمی است تفریح و ماده سودا را عظیم نافع است و صفت آن همچون صفت

جلنجبین شکری است اما گل گاوزبان سازند و اگر از عسل خواهند نیمی عسل و نیمی قند کنند بهتر بود شراب نیلوفر
سرد و تر بود نافع است سرفه و درد سینه و شکم را نرم دارد و معده و خشونت سینه و سرفه را بغایت نافع بود
صفت آن بگیرد یک اوقیه نیلوفر خوب و تازه و بجوشانند و صاف نماید و یکمن قند صاف بر آن اضافه کند و
بجوشانند تا بقوام آید شربتش از ده درم بود تا ده مثقال شراب زوفا جهة ضیق النفس و ربو و سعال
کهنه بلغمی بغایت سود مند بود صفت آن عناب سی عدد سپستان پنجاه عدد انجیر سپید بیست عدد
مویز بیدانه پنجاه عدد بنفشه پنجدرم پرسیاوشان هفت درم خطمی و تخم خبازی از هر یک پنجدرم مهک خرزیده
هفت درم زوفای خشک هفت درم در نسخه دیگر فراسیون اضافه میکنند بجوشانند و صاف نمایند و یکمن
قند صاف بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید شراب خشخاش سرد و تر است سود مند بود سینه و دماغ
گرم را بیخوابی و نزله و ریشهای سینه را بغایت نافع است و حرارت بنشاند صفت آن خشخاش بزرگ با پوست
صد درم کوفته بجوشانند در دو من آب باران اگر باشد بهتر بود تا دو دانگ آید و فرو گیرند و بپالایند و قند صاف
کرده دو من بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام آید بعضی شیره خشخاش گیرند چون قند بقوام آید فرو گیرند و بر سر آتش
نرم شیره خشخاش بخورد قند دهند و آن بکاری نیاید و اگر خشخاش با پوست نیابند خشخاش را بی پوست
نیم کوفته کنند و بجوشانند چنانچه گذشت بکار برند شراب لیمون سرد و خشک است و اندک حرارت دارد
قوت معده دهد و صفرا بشکند و هاضم را یاری دهد و قی دفع کند و خمار را سود دارد و تبهای صفراوی و تشنگی را
زایل سازد صفت آن قند صاف و آب لیمون با هم بجوشانند تا بقوام آید و قدری گلاب بر آن بیفزایند و
فرو گیرند سوای این نسخه صفت دیگر تصرف طبیعت است شراب انار ترش قی باز دارد و قوت معده
دهد یکمن آب و نیم من قند صاف بجوشانند چنانچه رسم است اما اول آب انار بجوشانند تا نیمه آید بعد از ان
قند بر آن افزایند و صفت شربت انار شیرین هم برین وطیره است اما رب انار جوشیده و قند برابر گیرند
شربت گاوزبان دل را قوت دهد و وسواس سوداوی زایل سازد صفت آن آب لسان الثور مقطر یکمن
و آب بادرنجبویه یکمن و عسل صاف یکمن بجوشانند تا بقوام آید و زعفران یکدرم در ان حل کنند و اگر سپید خواهند
شاید و اگر گاوزبان تر نبود گاوزبان خشک در یکمن گلاب خیسانند و بجوشانند و بپالایند و با یکمن قند صاف
بجوشانند تا بقوام آید شربتش ده درم بود رب سیب و رب به و رب انار بر یک وطیره سازند
صفت آن رب سیب با انار یا به بجوشانند تا بقوام آید و بکار برند رب انار خوب سود مند بود مسلول را
و شکم ببندد و سرفه را سود دهد و دل را قوت بخشد و ضعف گرده و بول زایل کند آب انار صاف بیست و
پنج من و آب سیب یکمن و قند سپید سه چهار یک بعضی آب سیب سه چهار یک میکنند و قند یکمن و نیم بجوشانند

تا بقوام آید این نوع بغایت مفید بود سکنجبین ساده تب را زایل کند و سده بگشاید و تشنگی بنشاند و معده بلغمی
پاک کند بیشتر مزاج گرم را موافق بود و جگر را قوت دهد و صفرا بشکند و ضجت محرور را نگاهدارد لیکن باه را
نقصان کند صفت آن قند صاف کرده و سرکه سفید که بغایت بود باهم بیامیزند و قدری گلاب اضافه
سازند اولی آن بود که سرکه اول در دیگ بکنند تا خوب بقوام آید و سرکه خام نباشد سکنجبین به قوت
معده و جگر دهد و اشتهای طعام زیاد کند و سده بگشاید و نافع تر از اعظم سود دهد به را از دانه پاک کرده بکوبند
و آب آنرا بگیرند و همچنین آب مذکور و یکمن قند صاف و چهار یک سرکه سپید بر سر آن کنند و بجوشانند تا بقوام
آمده بکار برند لعوق زوفا سودمند بود سرفه کهنه و سینه و شش را از اخلاط غلاظ پاک سازد صفت آن ایرسا و
زوفای خشک از هر یک بیست درم ایرسا نیم کوفته کنند و با سه رطل آب بجوشانند تا باز بیک رطل آید و بدست
بمالند و صاف کنند و یک رطل صاف آنرا بر سر آتش گذارند تا بقوام آید سفوف که سودمند بود جهت
زحیر و اسهال مراری و بغایت نافع است تخم مرو و تخم ریحان و نشاسته نیم کوفته و صمغ عربی و طین ارمنی از
هر یک ده درم نیم کوفته کنند و تخمها را اینجا بریان کنند و باهم بیامیزند و بعمل آرند دیگر سفوف سودمند
ضعف معده و دل را قوت دهد و شکم ببندد صفت آن نانخواه زنجبیل سماق انار دانه ترش بریان
کرده زرشک بی دانه کنار از هر یک دو درم قند سپید بیست درم مجموعه کوفته بیخته استعمال کنند
حبوب یکی از آن حب سورنجان است که مفید بود جهت درد مفاصل و نقرس و عرق النسا صفت آن
جرسقوطری ترید سفید مجوف خراشیده و سورنجان مصری از هر یک یکمثقال ماهی زهره یکدرم حب
النیل و غاریقون از هر یکی دانگی نمک هندی دانگی و نیم کوفته و بیخته با آب کرفس ترسرشته و حب سازند
و این یک شربت است دیگر حب منتن مستعمل سودمند بفالج و لقوه و قولنج و درد مفاصل که از سردی
بود و ماده که غلیظ باشد درد اعصاب و استرخای آن و درد پشت و ادرار بول و حیض کند صفت آن اشق
شکنبج جاوشیر مقل جرمل شحم حنظل جرسقوطری ترید سفید مجوف پوست هلیله زرد از زوفا دوت اذخر متساوی
گرفته و کوفته و بیخته صمغها را در آب کنند تا بخیسد و داروهای کوفته بدان بسرشند و حب سازند شربتش از
دو درم بود تا دو مثقال و قوت این دو ماه بماند حب شیطرج سودمند بود و درد مفاصل و اعصاب و فالج
و لقوه و حیض را براند بغایت مفید است صفت آن ترید سفید مجوف خراشیده ده درم سقوطری بیست
درم زنجبیل خردل سفید ملح هندی فوج شیطرج هندی از هر یک ده درم دار فلفل عاقرقرحا از هر یک یکدرم
قابند سجزی مقشر چهار درم کوفته و بیخته با آب کرفس سرشته حب سازند شربتش سه درم حب که بسرفه حار
مفید بود مغز بادام مقشر تخم خیارین نشاسته صمغ عربی خشخاش سفید از هر یک یکدرم آب سوسن دو درم

با قلای مقشر سه درم کوفته بیخته بلعاب به دانه سرشته حب سازند حب که بسرفه بلغمی را سودمند بود آب سوسن
کشمش از هر یک سه درم نشاسته کتیرا صمغ عربی مغز دانه کدو از هر یک درم نبات مصری نیم وزن کوفته و
بیخته بلعاب به دانه سرشته حب سازند حب که مجامعت را سود دهد و قوت بخشد این حب جالینوس است
بسیار مفید است اخلاط آن دماغ گنجشک که در وقت هیجان گرفته باشند شقاقل مصری تخم پیاز سفید
کشن جرما متساوی الاجزاء کوفته و بیخته بیامیزند هرگاه خواهند هفت حب از این در شراب حل کرده بیاشامند نعوظ
تمام از آن حاصل شود حب ایرسا سپرز سخت شده را بگدازد و سده بگشاید بسیار بقوت است صفت
آن ایرسا چهار درم فلفل سپید یکدرم اشق یکدرم اشق را در سرکه حل کنند و دارو بدان سرشته قرص
سازند شربتش از یکدرم تا یک مثقال بود و تا شش ماه قوت این بماند قرص غافث جهت تبهای کهن و
تب ربع و سده بگشاید و یرقان و درد جگر و سپرز زایل کند صفت آن عصارهٔ غافث بیست درم سنبل
الطیب ده درم طباشیر چهار درم کوفته و بیخته با آب سرشته قرص سازند شربتش یکدرم بود و قوتش تا شش ماه
باقی بود تریاق اربع سودمند بود جهت گزندگی جانوران خصوصاً عقرب و باد غلیظ که در معده بود و درد جگر
و سپرز و صرع و خفقان اگر زنی را بچه بزیان رفته باشد یا مشکل زاید یک مثقال فرو برد سهل گردد صفت
آن جنطیانای رومی حب الغار مرصافی زرآوند طویل هر یک متساوی الوزن گرفته و کوفته و بیخته با سه
چندان عسل کف گرفته بسرشند شربتش یک مثقال بود با آب سرد بعد از دو سال عمل وی باطل گردد
ایارج فیقرا سودمند بود جهت امراض سرد و رطوبت معده و درد مفاصل و قولنج و قی بلغمی و فالج
و لقوه و استرخا و گرانی زبان صفت آن مصطکی و زعفران سنبل الطیب حب بلسان
اسارون سلیخه دارچینی عود بلسان از هر یک یک مثقال جرسقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند کوفته و بیخته در ظرف آبگینه کنند قوه این چهار سال بماند شربتش از یکمثقال تا دو درم بود
روغن گل از گل سرخ ورق تازه در شیشه کنند و روغن کنجد بر سر آن کنند و چهل روز در آفتاب بیاویزند
بعد از آن استعمال نمایند روغن گل سفید روغن یاسمین روغن خیری روغن سوسن روغن زیبق
روغن نسرین روغن نرجس روغن شقایق بطریق روغن گل بسازند که ذکر شد روغن نارجیل و بادام روغن
گردکان بطریق روغن کنجد باید گرفت روغن بنفشه بادام بادام مقشر شیرین هر یک را بدو نیم کنند و بهر
یک من بادام نیم من گل بنفشه در میان آن بپرورد چنانچه در هند کنجد را بگل میپرورند و روغن بگیرد و اگر عوض
بادام مغز دانه کدو بگیرد شاید بلکه در وی رطوبت زیاده از بادام است روغن بسفر هم آب ریحان یکمن و
یک چهار یک روغن کنجد قدری آب بر سر آن کنند و بجوشانند تا آب سوخته گردد و روغن خالص بماند

روغن شثیت روغن کنجد بمن تخم شثیت چهار یک اما شثیت را که در سایه خشک کرده باشند بگیرند و در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بدارند روغن حنا ورق حنا در آب بجوشانند و صاف کنند و روغن کنجد بر سر آن اندازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن بماند فهم شانزدهم در اوزان بدانکه دانگ یک ماشه طبی است و ماشه طبی هفت سرخ است درم چهار دانگ است که بیست و هشت سرخ باشد مثقال یک و نیم درم است که چهل و دو سرخ باشد تولچه دو مثقال و نیم است که یکصد و پنج سرخ باشد بهلوی یک و نیم تولچه است که یکصد و پنجاه و چهار سرخ باشد الاستار عند الحذاق الاطباء اربعة مثاقیل و النصف والمن مائتان وثمانون مثقالا وهو وزن الهذا اثنان واربعین بهلولی و المثقال درهم ونصف درهم والدرهم اربعة دوانیق والدوانیق سبعة حبة دوانیق جمع دانق است و دوانیق معرب دانگ است الاقیراط اثنا عشر والنصف درهم والرطل احدها بدو الخمس و العشرون درهم گویند مثقال شش دانگ است و هر دانگی چهار طسوج و طسوجی دو حبه و حبه دو جو و جوی شش خردل و خردلی دوازده فلس و فلسی شش فتیل و فتیلی شش نقیر و نقیری شش قطمیر و قطمیری دوازده ذره و ذره چهلم حصه از دانه خشخاش بود و صد و یازدهم حصه از جو بود پس برین تقدیر هر مثقال نود و شش جو باشد گویند مثقال یونانی کمتر است بدو قیراط و نیز درهم یونانی مخالف دراهم دیگر است که آن سدس یا ربع مثقال و هو معمول الاطباء و نزد اطبای هند استار بیست و چهارم تولچه و تولچه سه تانک است بتای هندی فوقانیه ثقیله عبارتست از درم و آن چهار ماشه طبی است که هر ماشه هفت سرخ باشد و سرخ مراد از حبه است که عرب آنرا عین الدیک خوانند و هندیان گنج بکاف فارسی مضمومه گویند قیراط بیست جزو است از یک درم و نزد بعضی بیست و چهار جزو بود یعنی یک درم را بیست قیراط یا یک درم بیست و چهار قیراط باشد وزن اهل هند هندیان هشت رتی را یک ماشه خوانند و چهار ماشه را یک تانک بتای مثناة فوقانیه ثقیله هندی که سرخ و دو رتی باشد و رتی عبارتست از حبه است که عرب عین الدیک سرایند و دوازده ماشه را یک تولچه دانند که نود و شش رتی باشد و پنجاه تولچه را یک استار سی و دو امی اعتبار کرده اند و چهل استار یک من و دوازده من را یک مانی بفتح میم و کسر نون نامند و بیست و یک مانی را یک اینا گویند بفتح میم و سکون یای مثناة تحتانیه و فتح نون بعد از آن سین موقوفه بقول تولچه هفتاد و پنج نخود متوسط و مثقال سی نخود و درم بیست نخود و دانگ پنج نخود و قیراط یک نخود و نیم بود اما درم شرعی چهل و هشت جو متوسط است جالینوس گوید سعادتمند طبیبی که علاج با غذیه کند نه با دویه محمد بن ذکریا گوید تا بغذا علاج توانی کرد بدوا مکن و تا بدوای مفرد توانی بدوای مرکب مکن حارث بن شعفی طبیب عرب گوید دوا مخور

مگر آنکه ناچار شوی که دوا چندانکه چیزی را با صلاح آرد چیزی دیگر را فاسد کند در مثل است که غلبت را لطبیعت باید و اگذاشت جالینوس گوید علاج کن چیزی را که در سر است بغرغره و چیزی را که در معده است بقی و چیزی را که در بدن است باسهال و چیزی را که در جلد است بعرق و چیزی را که داخل عروق است بادرار سائل خون محمد بن ذکریا گوید طبیب را سزاوار است که مریض را بصحت بشارت دهد هر چند که بآن واقف نبود زیرا که مزاج طابع است اغراض نفس را جالینوس گوید بیماری که اشتها داشته باشد بصحت اقربست از صحیحیکه اشتها ندارد و گفت هرچه مریض خواهد باو دهند بهتر است که هرچه خواهد وندهند بقراط گوید طب قیاس است و تجربه عادت و مرضی که سبب آن معلوم بود شفای آن موجود بود جالینوس گوید طبیعت چون مدعیست و علت چون خصم و طبیب چون قاضی بهروز طبیب بقراط زمان خود بوده گویند شخصی را وجع ساق پای بهم رسید چنانچه مرکب را بر نذر کانی رجحان میداد مردم او را دلالت بمحمد بن بهروز کردند طبیب او را بعمودی محکم ببست و بنجاری ما فرمود که استخوان هر دو ساق او را بر مه سوراخ کند تا دقتی که باندرون قلم جائیکه مغز است رسد و از هر دو ساق او دو سه قطره آب سیاه کنده بر آمد بعد از آن زخم را خشک بند نمود و بگذاشت فی الفور آن شخص را قرار حاصل شد منقولست که طبیبی داروی چشم میساخت چون درگذشت نسخه آنرا نیافتند خلیل بن احمد نحوی ظرفی را که در آن دوا میساخت ببوئید و پانزده جزو برشمرد و چون آن نسخه بدست آمد شانزده جزو بود پانزده همان بود که او گفت گویند طبیب شامی ضریر شد و بآوازه طبیب هندی سفر کرد و باو رسید حکیم هندی گفت بر ماری مرده بول کرده و بخار آن بچشم تو رسیده پس سرمه در چشمش کشید در دم شفا یافت حکیم شامی بدیار خود باز گشت و ماری بکشت و بینداخت و پس از چندی یک چشم خود ببست و بر آن بول کرد چشمیکه گشاده بود نابینا شد دیگر باز نزد حکیم هندی رفت حکیم گفت قبل ازین بمدتی چون تو کسی را علاج کرده ام پس سرمه دان خواست چون بیاوردند حکیم شامی بعجله از دستش در ربود در دهان افکند و بذایقه دریافت که نود و نه جزو است و برشمرد و حال باز گفت حکیم هندی حیران شد و گفت آن صد جزو است و آن جزو دیگر را بیاموخت سفیان ثوری بیمار شد خلیفه طبیب ترسا نزد او فرستاد طبیب قاروره بدید و گفت این مرد را از خوف خدا جگر خون شده علاج پذیر نیست و دینی را که چنین مردی بود بی شک برحق است پس مسلمان شد خلیفه شنید و گفت پنداشتم که طبیب ببالین بیمار میفرستم خود بیمار پیش طبیب فرستاده بودم مردی قاروره نزد ایوب برد در ان نگریست گفت صاحب این قاروره مرده باید تو هنوز زنده هم درین سخن بود که مرد بیفتاد و بمرد هرون الرشید در مرض موت قاروره خود را بمردی داد که نزد اسقف فارسی و ابن بختیشوع برو بگوی که برادرم بیمار است و این قاروره اوست مرد چنان کرد

اسقف چون آن قاروره بدید گفت چه شبیه است این آب بآب رشید پس گفت برادر تو فردا بمیرد مردند نزد ابن بختیشوع
بردو همان جواب شنید پس همچنان شد که گفته بودند بدر الدین دمشقی سلطان علاء الدین خلجی صاحب
دهلی چندان مهارت داشت که اگر بول چند جانور داخل کرده نزد او بردندی گفتی که از آن فلان و فلان است
غسان بن عباد والی رقه مریض شد طبیب او را گفت هوای رقه ناساز کار است مرا پس ببغداد فرستاد
تا مشکها پرباد کردند و برقه آوردند و هر روز خیکی را نزد مشام او میکشود تا مرض زایل گشت مردی طبیبی را
گفت از درد نفس نمیتوانم کشید گفت نکش یکی شخصی را گفت چشم من درد میکند گفت پارسال دندان
من درد میکرد کندم مردی حکیم شفائی را گفت چند روز است که شکم من آواز میکند گفت زنگله جوزده باشی پنبه
بجوز یکی طبیبی را گفت هرچه میخورم هضم نمیشود گفت هضم کرده بجو زجی در قحط سالی بدیهی رسید و شنید که
رئیس آنده بیمار است گفت مردی طبیب هستم او را پیش رئیس بردند حجی عسل و روغن و نان و پیاز خواست
و از آن لقمها میساخت و برگرد سر بیمار میگردانید و میخورد چون سیر شد گفت امروز همین علاج بس است پس
چون بخانه آمد رئیس بمرد گفتند این چه معالجه بود که کردی گفت اگر این معالجه نمیکردم از گرسنگی می مردم طبیبی
هرگاه بگورستان رفتی ردا بر سر کشیدی از آن سوآل کردند گفت از مردگان شرم میدارم که اکثر اینها را
من علاج کرده ام عبید زاکانی گوید الطبیب جلاد ٭ ملک الموت رفت پیش خدا ٭ گفت ای ذو الجلال
بیهمتا ٭ نوردین حکیم از حد برد ٭ ما یکی میکشیم او صدتا ٭ یا ورا عزل کن ازین خدمت ٭ یا مرا خدمتی دگر
فرما حکما بر آنند که هر که در نیمهٔ اول ماه بیمار شود طبیعت او در دفع مرض قادرتر بود که در نیمهٔ آخر بیمار شود زیرا
که در نیمهٔ اول ماه زید النور است طبیعت را یاری دهد عقل ششم در جبال و آنچه تعلق بدو دارد و آن
محتویست بر دو فهم و یک فراست فهم اول در جبال قال الله تعالی والله جعلکم مما خلق ظلالاً
وجعل لکم من الجبال اکناناً قال عز شانه وجعلنا فی الارض رواسی ان تمید بهم زمین از
تب لرزه آمد ستوه ٭ فرو کوفت بر دامنش میخ کوه گویند چون آب با گل بیامیزد و در گل لزوجت بود
و حرارت آفتاب در آن اثر کند بطول مدت سنگ شود چنانکه آتش در خشت تاثیر میکند تولد صلابت
او این است اما سبب ارتفاع آن گویند که باد تراب را بحکم باری تعالی جمع کند از مکانی بمکانی و از
آن تلال پدید آید پس بامطار و تاثیر آفتاب سنگ شود گویند که پنج کوه رفیع در ربع مسکون
واقع شده اند و عدد مجموع جبال از دویست متجاوز است درین ربع سوای جبالی که در ارباع دیگر اند
الکنون بعضی از جبال که مشهور و معروف اند یاد کرده شود جبل ابو قبیس گویند اول کوهی که در زمین مخلوق
شده آن بوده قبر آدم علیه السلام در آن کوه است و شق قمر در آن کوه واقع شده جبل حرا کوهی است

که جناب رسالت پناه صلی الله علیه و آله قبل از وحی در آنجا بخلوت می نشست و جبرئیل اول آنجا وارد میشد
جبل لکام کوهیست که از میان مکهٔ منوره و مدینه مکرمه برخاسته تا شام ممتد شده و بحدود حمص رسیده
و از آنجا بانطاکیه و ملاطیه رفته و بر دریای طبرستان گذشته بنواحی دیار دیالمه و گیلان و قزوین و
ری و جرجان و دمغان و طوس و نیشابور عبور کرده تا حدود غور و غرجستان و بلخ گذرد و در
آنجا هندوکش خوانند و از آنجا بهند آید و اهل هند آنرا دهوله گر خوانند یعنی کوه سفید چون مدام
از کثرت برف ابیض میباشد لهذا بدین اسم مسمی ساخته اند و دهوله بدال مهمله و های
خفی بزبان ایشان سپید است و گر بکسر کاف فارسی و سکون رای مهمله کوه را خوانند و
هماچل نیز همان کوه را گویند هم بکسر ها و میم موقوفه در لغت هند برف است و اچل بجیم فارسی
و فتح الف کوه است بمعنی آنکه چون هر دو لفظ را ترکیب داده حاصل کلام آن کوه برفست
و آن واسط است میان هندوستان و دیار خطا و ختن و از آنجا کوه مذکور گذشته بدریای
محیط منتهی شود و بر آن اولیا بسیار باشند و چون بر اکثر ربع مسکون گذشته است بعضی را اعتقاد
این است که کوه قاف همین است جبل کوهی که در جنوبی هندوستان واقع شده ابتدای
آن از ظاهر شهر دهلی است و آن بر تمام دکهن گذشته بدریای شور منتهی شده و او را در
هر مکانی نام علاحده است بزبان آن دیار جبل ثور کوهیست که حضرت نبوی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
از غار آن بمدینه سکینه هجرت فرمودند جبل کوهی که اصحاب کهف در آنست بحدود انطاکیه است
و کهف بمعنی غار است جبل دریب کوهی است که چون آتش در آنجا افروزند آب از زمین بر آید
و آتش را خاموش سازد جبل بیستون کوهیست مشهور میان حلوان و بغداد و آثار فرهاد بر آن است
جبل التین و الزیتون دو کوه اند و هر دو سیناء و زیتا و آن مسکن زهاد و عباد و ابدال است
و آن هر دو در بلاد شام واقع شده اند جبل در یک فرسنگی قراه کوهیست که او را مازندگی گویند و در آن
کوه طاقیست از سنگ که دایم از آن آب میچکد و مردم در آنجا برای تفاول روند و دست بدعا بر دارند
اگر چکیدن آب زیاده شود بحصول مطلب امید باشد و اگر چکیدن آب بدستور باشد نومید بر گردند
جبل در نواحی شاش از شهرهای فرغانه کوهیست که سنگش چون انگشت میسوزد و خاکستر آن برای
قلع حرکت خاصیت صابون دارد جبل دماوند کوهیست در غایت بلندی مملو از برف گویند ارتفاع
آن جبل فرسخ است و آن بلندترین کوههای جهانست و بر قلهٔ آن زمین هموار است و از آن روشنی نماید و شبها
بروشنی آن مسافات بعیده میتوان دید و روز دود از آن متصاعد شود گویند سلیمان علیه السلام صخر

نام جنی را در انجا محبوس ساخته برخی گویند ضحاک را فریدون در اینجا مقید نموده بود مامون عباسی خواست که حقیقت
محبوس آن معلوم کند امیر موسی نام شخصی را فرستاده و او بدان موضع رسیده پیری را دید که مرحله عمرش
از نود سال پیش بود گفت این محبوس را میتوان دید گفت نه اگر خواهی راستی آنرا بتو وانمایم امیر قبول نمود
و به سر کوه رفت و بجای رسید و فرمود اینجا را بکنند چون حفر کردند در آنجا تمثالی دیدند که بر دست او
مطرقه و در پیش او سندانی نهاده اند و دفتا بعد وقت مطرقه بر سندان میکوبد آنگاه گفت تا محفره را
بدستور سابق مملو از خاک سازند و گفت این طلسم است بجهة همین ساخته اند که تا مادام که این طلسم
باقیست شر این محبوس منع است بعد از آن گفت نرد بانها بستند مقدار چهل ذراع و بر آنها رفتند دری
از آهن دیدند که بران در نوشته بود که بر قله این کوه هفت در است و بر هر دری چهار قفل و بر عضاده آن نوشته
بود که در اینجا حیوانیست که شرح آنرا نهایت نیست باید که در رانگشایند تا باین اقلیم آفتی نرسد چون این
حقیقت بخدمت مامون معروض داشتند موقوف نمود جبل سراندیب کوهیست موسوم بدهون نزول
آدم علیه السلام و علی نبینا از بهشت بران بود و اثر قدم آنجناب چهل ذرع بران ظاهر است و بی ابر و باد و
باران همیشه روشنی مثل برق از آن کوه ظاهر میشود گویند هر شب چندان باران بارد که اثر قدم آنحضرت
شسته شود و صباح ظاهر گردد و باران بحز بران قدم جای دیگر نبارد جبل قاسیون کوهیست در ظاهر
دمشق و آنرا مغاره الجوع قابیل هابیل را در آنجا کشته بود گویند اثر خون هابیل هنوز بر سنگی از آن باقیست
جبل ریگ در سیستان کوهیست قریب ثلث فرسنگ بلندی دارد و یک روی او ریگ روان گرفته
چون مردم بر آن بر آیند و خود را بروی رها کنند و میل پائین نمایند در آنوقت آواز نقاره و نفیر از میان
کوه نوعی پیدا شود که گویا پنجاه خروار نقاره و کورکه یکبار بهم زنند یاد آورده اند عجبتر آنکه چون بپای کوه رسند
هر یکی که پائین آمده باز ببالا بر میگردد هرگز تخلف نکند گویند از دریاچه مصر تا ولایت شام نیز ریگ
روانست جبل در ساوه کوهیست و در آن غاریست بر مثال ایوانی و در سقف آن چهار سنگ
مانند پستان برون آمده اند که همیشه از آن آب متقاطر است مگر یکی که وقتی کافری آنرا مکیده بود
خشک شده جبل در حدود اکبر نگر بنگاله کوهیست رفیع و از فراز آن آبی از راه بی واسطه تکیه گاه و دامن
مسلسل بزمین می آید و از آن چشمه جاری شده سیرگاه خوشیست گویند هر که ولد الزنا باشد آب بر او
بر سر آن نمی افتد روزی مؤلف در آن مکان بتماشا رفت و چندی از غلام بچه و غیره اطفال را گفت که در زیر
آن آب دوید و غسل کنید همه رفتند و غسل و بازی میکردند چنانچه رسم بچهاست یکی از آنجمله هرگاه زیر آب
مسطور میرفت از بلندی دو قدم آب شق میشد و بر سرش نمی افتاد حاضران انگشت تعجب بدست میدارد والله اعلم

نجفی

تحقیق احوال جبل در پایان ترکستان شرق رویه کوهیست که از بر هم سائیدن سنگ آن برف و باران
پدید آید برخی را اعتقاد این است که سنگ یده تاش و جده تاش همان است جبل گویند در کرمان کوهیست
که از بر هم سائیدن سنگهای آنها باران آید فهم دوم در احجار آن مشتمل است بر یک غرابت بدانکه انواع
آن بسیار است همه را ضبط نمیتوان کرد اما بعضی از آنرا یاد کنیم چون حجر الاسود از همه سنگها معظم و مکرم تر است
نخست از آن شروع نمایم حجر الاسود گویند هیچ چیز از بهشت در زمین نیست الا حجر الاسود و آن سنگیست
که آدم از بهشت آورده علیه السلام و از خواص حجر الاسود آنست که هرگز در آب غرق نشود و از آتش گرم نگردد
طولش سه ذرع است عقیق سنگیست از تحالیف یمن از رسول خدا صلی الله علیه وسلم مرویست که
هر که از عقیق انگشتر سازد و با خود دارد او را غم نرسد و مال و فرزندان بسیار روزی شوند و از دشمن هراسان
نشود و بر ایشان فیروز گردد و در نظر مردمان او را شکوه و وقار حاصل شود و هر که دو رکعت نماز با انگشتر عقیق
گذارد بهتر است از هزار رکعت که بی نگین مذکور گذارد و فرمود آنسرور صلوات الله علیه وسلم که بپوشید انگشتر
عقیق تا از بد در امان باشید و هم از آنجناب روایت کنند که الله تبارک و تعالی میفرماید که شرم دارم از بنده
که دست بر دارد بدعا و در دست او انگشتر عقیق باشد او را نا امید گردانم و حق تعالی سوگند خورده بذات خود که
عذاب نکنم آنکس را که انگشتر عقیق با خود داشته باشد دیگر فرمود رسول خدا بیاران که انگشتر بسازید برای
خود تا از مقربان باشید یاران معروض داشتند یا رسول الله مقربان کیستند گفت جبرئیل و میکائیل و
آنکه انگشتر عقیق با خود دارد از خصایص عقیق آنست که دندان را جلا دهد و رایحه کریه را از دهن دفع کند و خون
از بن دندان باز دارد گویند رماد آن باصره را قوتی کند الوان عقیق انواع است سرخ جگری و سرخ گلگون و زرد
و سپید و دو رنگ از همه زرد صافی شفاف بهتر بود و میان زردی که بسرخی زند بهتر دانند سنگی عجیب و
غریب است چون بسیار است قیمت ندارد و از همه انواع هندی زبون باشد فیروزه معدن آن بخراسان
است بحدود نیشابور بود نزدیک بدهی که او را نیز خوانند و بحدود تبت و ایلاق و غزنین و کرمان نیز باشد اما
بد باشد و نیشابوری از هری از همه بهتر باشد نیشابوری را بوسحاقی خوانند از انواع پیروزه بوسحاقی را بهتر دانند
و بعضی ازهری را بهتر دانند بعد از آن شیر فام او را اسلیمانی نیز خوانند چهارم زرهون باشد که از و نقطهای
باشد پنجم آسمان گون باشد بعضی او را خانی نیز خوانند ششم گفتاری بود هفتم را سپیدی رنگ و زرد فام
خوانند و او از همه بدتر باشد دیدن و کحل پیروزه روشنائی چشم زیاده کند و با خود داشتن فال دارد کسی که
پیروزه با خود دارد بر خصم بهروزی یابد اما بوهای خوش مثل مشک و کافور و روغن او را زیان دارد و بیه او را
نفع بخشد لهذا القصابان انگشتر فیروزه دهند تا بطراوت شود و در تاریخ سلجوقی آورده که الب ارسلان

چون مملکت فارس مسلم شد از قلعه اصطخر قدحی از فیروزه برآمد که دو من مشک و عنبر دروی گنجیدی نام جمشید
بخط اکبران بر او نوشته بود عیب پیروزه با آنست که اکثر خاک و سنگ آمیخته باشد و خالص یکرنگ کم باشد
بیجاده معدن او در ولایت بدخشانست چون لعل پدید آمد قیمت او کم شد اکثر بیجاده بیاقوت مشتبه بود
بآتش فرق توان کرد و یاقوت دیر در دهان سرد باند و تشنگی بنشاند و بیجاده نه چنین بود جزع یمانی
چون جزع یمنی بهتر باشد از آنش بجزع یمانی شهرت دارد از جزعهای شهر دیگر و هیچ سنگ از و سخت تر نبود و
جزع چند گونه است سپید و سیاه و سرخ آمیخته برنگهای مختلف و بعضی باشد که خطها برو کشیده و بعضی باشد که
صورت حیوانی باشد تمام یا ناتمام مانند مرغی یا خرگوشی در ولایت مغرب و شام عزیز بود با خود داشتن بد بود اندوه
آرد و خواب شوریده دیده شود و در خواب بترسد و میان مردم خصومت و گفت و گو بسیار افتد و اگر بگلوی
کودکان بندند از دهن ایشان آب بسیار رود یشب و آن مشهور بیشم است اقسام رنگ میشود انگوری و
بلغمی و کافوری و تیره و سیاه اما از همه انواع کافوری بهتر باشد بعد از آن بلغمی با خود اگر کسی دارد از صاعقه ایمن
بود و در حرب و خصومت غالب آید و در چشم مردم شیرین نماید و اگر تشنه او را در دهن گیرد تشنگی فرو نشاند
و در برابر معده و دل داشتن ضعف معده و امراض آن دفع کند و خفقان را سود دارد عزیزترین سنگهاست افعی
فادزهر و آن مشهور است بزهر مهره اقسام رنگ بود زرد و سپید و خاک رنگ و منقط و سبز بهترینش زرد دهانی
بود گویند اغبر بهتر بود گویند زردی که بسپیدی زند بهتر بود و آنرا الاعلی خوانند معدن او در اقصای هندوستان و
میان چین و ارض خراسان است و در کرمان هم نوعی از فادزهر باشد و در ولایت حضر الموت نوعی از سنگ
است زرد و سبز و نرم گویند پازهر است که از جهت گزیدن جانوران سوده میخورند بر موضع ریشهای کهن میکنند
سمیت آن برطرف میکند و فازهر هندی و چینی که مذکور شد امتحان آن چنان بود که بسایند و در شیر اندازند شیر
بسته شود گویند در عسل هم تولد کند و زرد رنگ باشد چون بزهر خورده یا جانور گزیده مقدار دانگی سوده بدهند
زهر بعرق دو سخ برآید و صاحب آن مرض خلاص یابد فرا است در مقناطیسیات مقناطیس بفارسی سنگ
آهن ربا خوانند بهترش سرخ باشد که نقطهای سیاه بر آن بود معدن آن در بلاد هند است از عجایبش آنست
که اگر رایحه سموم باو رسد عمل آن باطل شود و آهن بخود نکشد و اگر بسرکه بشویند باز قوت جاذبه او بحالت اصلی باز
آید گویند روغن زیت اگر در مقناطیس بمالند آهن از و بگریزد و اگر کسی را براده حدید داده باشند مقناطیس را
بسایند و در لبن باو دهند آن براده را جمله بر باید و اگر بحدید مسموم مجروح شود مقناطیس را بخورد او دهند اثر سم
باطل شود و همچنان اگر بر جراحت آهن زهرآب داده افشانند سمیت آن زایل کند و اگر کسی با خود دارد دافع
وجع مفاصل بود و اگر زن با خود دارد ولادت آسان شود و بمالیدن پستان هم ولادت آسان شود و صاحب

نقرس



نقرس در دست و پای اگر بندد وجع آن دفع کند و اگر کسی در گردن بندد ذهن او زیاده شود و هیچ فراموش نکند
چنانچه مقناطیس قوت جاذبه دارد احجار دیگر هم این قوت دارد که بعضی بعضی اشیا را میکشند لاقط
الذهب ارسطو گوید در جبال ارض مغرب حجری اصفر است خاصیت آن آنست که اگر براده زر در خاک
افشانند و آن حجر را بدان خاک گردانند براده زر جمله برچیند چنانکه در خاک هیچ نماند لاقط الفضه ارسطو گوید
این حجر سپید بود بغبرت آمیخته اگر دندان بر آن نهند حریر دهد چون حریر رصاص و اگر این حجر قدر یک اوقیه
بسایند و بقرب فضه نهند چنانکه میان فضه و آن پنج گز بود بخود کشد و هیچ از مقناطیسات بقوت تر از این حجر
نیست لاقط النحاس ارسطو گوید این حجر بغبرت آمیخته بود نحاس و صفر را لقط کند لاقط الرصاص
ارسطو گوید این حجر لونی زشت دارد و بوی ناخوش رصاص را بخود کشد و اگر رماد آن بزیبق اندازند زیبق
ببندد و نسیم بنگ کند لاقط الشعر ارسطو گوید این حجر متخلخل خفیف است در احجار هیچ حجر از این
ضعیف تر نیست اگر آنرا بر پشت حیوانی برانند موی را از پشت او فرود آرد و اگر بر زمین برانند موی
که آنجا افتاده باشد جمله را بخود کشد و اگر موی را از بدن بتراشند و بدین حجر طلا کنند دیگر بدان عضو
موی نروید اگر رایحه این حجر بذهب گداخته رسد ذهب فاسد شود بمطرقه همچو آبگینه بشکند لاقط
الصوف ارسطو گوید این حجر اخضر است با زردی آمیخته و خفیف بود بیاض مایل بود و کبار و صغار
چون نزد صوف برند صوف بر آن پیچیده شود لاقط الظفر ارسطو گوید این حجر ابیض املس مایل
بغبرت و نرم در وی هیچ نقطه و شقی نباشد اگر آنرا بر ناخن برانند قلع کند و اگر قلمات ناخنه بر زمین افتاده
باشد این حجر را بر آن زمین بگردانند جمله جمع کند لاقط العظم ارسطو گوید این حجر سپید بود بغبرت
آمیخته بارض ملح یابند و اگر آنرا نزد استخوان برند استخوانرا بکشد لاقط العطن ارسطو گوید این حجر در
سواحل بحر یابند و آن سپید بود چون آنرا نزد پنبه یا خرقه برند بخود کشد قیسور ارسطو گوید این حجر
متخلخل است و سبک بر سر آب بایستد معادن آن بسیار باشد ببلاد ارمنیه و بلاد صقلیه و آنرا
حجر الدفاتر نیز گویند زیرا که بر مکتوب کشیدن حرف را حک کند این سنگ نیز فضه را بخود کشد چنانچه
مقناطیس آهن را و اگر آنرا بر سر یا بر اندام بکشند جمله موی افروز آرد کهربا حجری اصفر است مایل بیاض و آن کاه را
بخود کشد و آن صمغ درخت جوز رومی است و اگر کسی آنرا با خود دارد ایمن بود از اورام و خفقان و منع قی
کند و طرف دم و اگر حامله با خود دارد ایمن بود از اسقاط جنین و صاحب یرقان را نافع بود و صفرت را زایل
کند شبت و آنرا شبه یمانی گویند اوصاف آن بسیار است و بهتر آن یمانی بود و آن الوان باشد
سفید و زرد و طعم آن حامض است گویند شبت یمانی آبست که از کوه فرو میچکد و چون بزمین میرسد شبت میشود

ارسطو گوید این حجر سپید است و مایل بسرخی اگر بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن کند سنگ در کشمیر سند برای
نام جائیست و در آن موضع سنگیست که اصلا منفذی ندارد و معلوم هم نمیشود چون آفتاب شور در آید هر روز پیش
از طلوع صبح اثر ترشح از ان سنگ ظاهر شود و بتدریج غلیان پذیرد و بعد از پنج شش ساعت در تخفیف
کوشد و رفته رفته خشک شود و اثر آب در آن نماند **عقل هفتم در معدنیات و نباتات و حیوانات**
و آن محتویست بر شش فهم و شش فراست **فهم اول در کیفیت معدنیات اجسام و نبات و**
حیوان اجسامیکه از ارکان متولد شود نامی بود یا غیر نامی اگر غیر نامی بود اجسام معدنی باشد و اگر نامی بود و
قوت حس و حرکت دارد یا ندارد اگر قوت حس و حرکت ندارد نبات بود اگر دارد حیوان باشد و اول
چیزی که از ارکان بران مستحیل شود بخار است و عصار است باشد مجارا از آبهای دریا و انهار و اجسام
متصاعد شود بتاثیر حرارت آفتاب در ان عصارات در باطن زمین متحلب شود و آبهای باران که با اجزای
ارضی مختلط شود سخین گردد و حرارت باطن زمین آنرا نضج دهد مادهٔ اجسام معدنی شود و معدن بنبات پیوندد
و نبات بحیوان و معدن و نبات و حیوان بعضی ببعضی متصل است بترتیب عجیب و نظامی بدیع تعالی
فیما اعظم شانه بدانکه مبداء کاینات تراب است و اجزای آن نفوس فلکی زیرا که معادن از تراب است یا از آب
و اجزای آن نبات است و نبات اول آن معدن است و آخر آن حیوان و حیوان اول آن نبات است
و آخر آن انسان و انسان اول آن حیوان است و آخر آن ملک و اگر خواهی که امثله این کلام بدانی پس بدانکه
اول معادن از تراب حصی است و از آب ملح زیرا که حص ترابی بود باریک آمیخته که باران بران بارد و آفتاب
آنرا بسوزد و نمک آبیست که با اجزای ارضی آمیخته شود و آفتاب در ان تاثیر کند منعقد شود و نبات که بحیوان
مشابه است نخل است که نر و ماده دارد و اگر سر او ببرند هلاک شود و حیوانی که نزدیک آن است میمون است
زیرا که شکل آن قریب بشکل آنست و نفس آن محاکات نفس انسانی کند و فیل و اسب از حیوانات
مخصوص اند بمزید ذکاء و فهم و حسن ادب و اخلاق نیکو و فیل که امثال اوامر و نواهی کند چون آدمی اما مرتبه انسان
که بحیوان ماند قومی اند که از دنیا مطلوب ایشان ماکول و مشروب و ملبوس و نکاح باشد چون بهایم و آنچه از مال
یابند ذخیره نهند چون نمل و بر طلب دنیا خصومت کنند چون کلاب بر مردار این قوم اگرچه صورت ایشان
صورت انسان است اما افعال ایشان افعال حیوانات خسیس است اما مرتبه انسان که بملایک متصل آید
قومی اند که نفوس ایشان از خواب غفلت بیدار باشد و بعین بصیرت حقیقت اشیا معلوم کنند و لذات
دنیاوی نزد ایشان محلی ندارد و این قوم اگرچه بصورت انسانند اما از قبیله ملایکه اند **فهم دوم در معدنیات**
و آن اجسامی است که از بخار و دخان در زیر زمین متولد شود و چون ممتزج گشت با مزاجی مختلف

در کم و کیف امکنه و فصول پس آن امتزاج یا قوی بود یا ضعیف اگر امتزاج آن قوی باشد منطرق بود یا نه
اگر منطرق بود اجساد سبعه باشد و آن ذهب و فضه و غیره است و اگر منطرق نبود یا در غایت
صلابت بود چون یاقوت و آنچه صلب بود اما در رطوبت منحل شود چون اجسام ملحی مثل زاج و نوشادر
و آنچه در رطوبت منحل نشود چون زرنیخ و کبریت و اجساد سبعه از اختلاط زیبق و کبریت حاصل آید
باختلاف و کیفیت و کمیت و زیبق از اجزای مائی و کبریتی متولد شود و کبریت از اجزای مائی و هوائی و
ارضی متولد شود چون حرارت آفتاب آنرا نضجی قوی دهد تا آنکه چون دهن شود و اجسام صلب و شفاف
از آب متولد شود چون زمانی در معدن بایستد میان سنگ صلب تا غلیظ شود و حرارت معدن
آنرا بطول زمان نضج کند اما غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود اگر در طین لزوجتی باشد و حرارت
آفتاب در ان تاثیر کند زمانی بسیار اما اجسامی که منحل شود برطوبات تولد آن از اجزای مائی و اجزای
ارضی که مختلط شود اما چون از اجزای متحرق باشد اما اجسام دهنی از رطوبتی که متحقق بود در باطن زمین
متولد شود چون حرارت معدن در ان تاثیر کند و آنرا لطیف گرداند و حرارت معدن آنرا دایم نضج
میدهد تا آنکه غلیظ شود گویند که ذهب متولد نشود الا در ارض ریگناک یا سنگناک است و اما سیم و مس
و آهن متولد نشود الا در جوف جبال و احجاری که بر خاک نرم مختلط بود اما کبریت در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنیه متولد شود نقل است که چون آدم علیه السلام نافرمانی کرد و در بهشت گندم
خورد و از جنت مستخرج گشت جمله اشیا بر آنحضرت بگریست الا زر و سیم حق تعالی بدیشان
وحی کرد که چون شما بر آدم نگریستید گفتند ما نگریستیم بر کسی که در تو عاصی باشد پس خدای عز و جل گفت
بعزت و جلال من که قیمت جمله چیزها را بشما آشکارا گردانم و جمله فرزندان آدم را خادم و طالب شما
سازم اول کسیکه زر و سیم از کان بر آورد هوشنگ پیشدادی بود **فهم سوم در جواهر** چون نفیس و
عزیزترین جواهر مروارید است نخست شروع از ان نمایم ارسطو گوید صدف در نیابند الا در بحری که
انهار عذب در آنجا ریزد چون اول بهار بود هبوب ریاح بسیار شود و موجها پدید آید و رشاشات از
بحر اوقیانوس بمکان صدف رسد و در بحر اوقیانوس آبی است لزج بر مثال زیبق مروارید از آن
رشاشات متولد شود و صدف آن رشاشات را فرو برد همچنانکه رحم نطفه را و باشد که در دهن صدف
قطره بزرگ افتد و در ثمین شود بیشتر رشاشات خرد افتد و از وجوب صغار حاصل آید و چون صدف
آن رشاشات را فرو برد بر روی آب آید اول روز دهن باز کشاید تا باد شمال در باطن او رسد و
حرارت آفتاب آخر روز همچنین کند و در میان روز بیرون نیاید زیرا که شدت آفتاب هیچ در ما مروارید را

بزبان آورد و از تاثیر آفتاب و شمال در باطن او منعقد شود چنانچه بچه در رحم مادر پرورده شود و اگر اندرون صدف
از آب تلخ خالی بود مروارید در غایت صفا بود بجنس و بشکل و اگر چیزی از آب تلخ در جوف صدف باشد
لون مروارید مکدر و خوب نبود و چون مروارید در اندرون صدف تمام شود از آن موضع برخیزد و بار جن
بحرین رسد مردم بلد یکدیگر تهنیت کنند و چون غواص بوصول صدف غوص کند صدف را از زمین
بقوت برکند و آنچه بوقت بیرون آید بطراوت و بلون خود بود و آنچه پیش از وقت یا پس از وقت بود
لون آن متغیر باشد چون ثمر پیش از وقت از درخت گیرند خام باشد و مزه رسیده نه دهد و اگر بعد
از وقت گیرند هم بر درخت ضایع شود و از مزه رسیده برافتد گویند در یتیم در خزانهٔ خلفای بنی عباس
بود بوزن سه مثقال و آن از دریای فارس نزدیک بجزیرهٔ فارن برآمده بود گرمی آتش و گرمی بدن و بوی
خوش مثل مشک و کافور از یان دارد و آمیزش جواهر دیگر و نمک و سرکه و نوشادر هم زیان دارد در
شیشه باید نگاهداشت که سرش محکم کرده باشند و در سالی یکبار هوا باید داد در جائی که بخار ردیه و نمی
و گرمی نباشد در مفرح قوت دل دهد و خفقان را سود دارد و در داروی چشم روشنائی چشم آرد و از آنجوای
چشم را نگاهدارد گویند مثانه سود هم باشد در اصار است **یاقوت** جوهری صلب است و شفاف و آن
احمر و اصفر و اخضر و ازرق گویند اسود هم باشد و اصل آب آن عذبست که در جوف سنگ بماند زمانی
بسیار و حرارت معدن آنرا نضج دهد معدن آن بلاد جنوبیست بقرب خط استوا چون کم است
عزتی تمام دارد ارسطو گوید اشرف اصناف آن احمر است اگر یاقوت را بر آتش عرض کنند حسن او
زیاده شود و آهن بروی کار نکند لیکن الماس بر او کار کند و یاقوت زرد بر آتش زیاده صبر کند از یاقوت
سرخ و سبز نه و این ۳ نوع اشرف اند هر که یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازد و در موضعیکه
وبا باشد برود از آن بلا سلامت ماند باذن الله تعالی و در چشم مردم عزیز و محترم بود و امر معاش بروی
سهل گردد گویند اگر یاقوت را در آب اندازند آب را از افزونی منع کند و در دهان گرفتن قوت دل دهد و اندوه
غم ببرد و تشنگی بنشاند و در معاجین قوت زیاده کند و خون صافی کند گویند نوشیروان را یاقوتی بود شب
افروز و آنرا کوکبی خواندندی و شب چون چراغ برافروختی و گوهر شب چراغ عبارت از آنست
گویند بحری نام یاقوتی بود قریب بدو مثقال و آنرا صاحب منصور ربیع از جوهری بچهار درم بخرید و جبل
و منقار هم دو یاقوت بودند که مرغی را زیاده از سیصد هزار دینار خریده بود و گویند عبدالله ملقب
بعاضد از سلاطین مصر یاقوتی داشت موسوم بجناب هفده مثقال **لعل** معدن او مشهور است
ببدخشان در قدیم لعل نبود زلزلهٔ عظیم آمد کوهها شکافته شد از آن بیضهای پدید آمد بعضی برابر تخم مرغ و بعضی

ازکبر

بزرگتر و بعضی از آن بیضها شکسته شده لعل از آن میان مانند آتش میدرخشید چون زنان آنها را بدیدند
پنداشتند از آن رنگ جامه حاصل خواهد شد میگرفتند و می آزمودند رنگی حاصل نمیشد گذاشتند بعد
از آن جوهرشناسان دیدند دانستند که جوهر است بحکاکان دادند و لعل از میان آن برآوردند اما
در جلا دادن عاجز آمدند آخرش بمرقشیشای ذهبی جلا پذیرفت و لعل مشهور شد اول از یاقوت عزیزتر
شده بود آخرها چون در ثبات و محکمی و رونق از یاقوت کمتر برآمد عزتش کمتر شد و آنرا انواع گویند
سرخ و زرد و مانند یاقوت و بلیناو لعل زرد از لعل سرخ محکمتر باشد و یکباره لعل بعضی سرخ بود و بعضی
زرد و نوعی دیگر نیز میباشد بزمرد میماند و از زمرد شفاف تر میشود و نوع دیگر بنفش دیده اند اما نوع
پیازی از همه انواع بهتر بود بعد از آن تمری یعنی خرمائی رنگ بعد از آن عنابی بعد از آن لعلی و
بدترین لعلها اکهب است یعنی سرخ تیره و چون از پنج مثقال بگذرد و پاک و بی عیب بود قیمت آن
ضبط نتوان کرد محافظت او هم چو محافظت مروارید است و چون در قدیم لعل نبود پیشینیان خاصیت
او را در کتبها ننوشته اند اما حکمای این دور در مفرحها و معجونها و داروهای چشم نزدیک
بیاقوت یافته اند گویند اسکندر میرزا ابن عمر شیخ میرزا که از سرحد مغلستان بملازمت صاحب
قران امیر تیمور گورکان آمد لعلی پیشکش گذرانید که آن یکصد و بیست مثقال **زمرد** معدنش در ولایت
سودان مغرب باشد و در بر بالای صعید مصر هم گویند عزت او در بلاد هندوستان بیشتر از آن
باشد که در ولایت دیگر بهترین انواعش را زبرجد خوانند بعضی گویند زبرجد جوهر علاحده بوده از زمرد
بهتر و اکنون موجود نیست هر که زمرد با خود دارد خواب بد نه بیند و قوت دل دهد و از صرع
ایمن باشد و زمرد در مفرح سرد بکار برند گویند خون شکم و اسهال را سود دارد و دو دانگ سوده زهر
خورده و جانور گزیده را خلاص دهد و اگر در وقت بار نهادن عورت بر رانش بندند ولادت آسان شود
عبدالله بعاضد از سلاطین مصر زمردی داشت بطول چهار انگشت در عرض انگشت ابهام **الماس**
معدن او هندوستان باشد از طرف مشرق و جنوب و انواع آن بسیار است سپید شفاف
و بزردی مایل اما از همه انواع سپید شفاف برگزیده بود و در هندوستان سخت عزیز باشد چون او را با
خود دارند از صاعقه ایمن باشند گویند اگر در دهن گیرند دندان شکسته شود شاید که این سخن پایه نداشته
باشد چراکه سوده الماس در داروی جلای دندان بکار برند الماس همه سنگها را سوراخ کند و او را هیچ سنگ
سوراخ نکند بابر پادشاه گورکان در فتح هندوستان که از ابراهیم لودی از طوایف افغان
والی دهلی یافت الماس یافته بود بوزن هشت مثقال که جوهریان در قیمت آن بعجز اعتراف ورزیدند

فهم چهارم در نبات و آن مشتمل است بر یک فراست بدانکه نبات متوسط است میان معدن و حیوان یعنی خارج است از جمادیت صرف که در معادن هست لیکن بکمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است اما با حیوان مشارکت در بعضی قوی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره از برای انکه باری جل و علی از بهر هر چیزی آلتی آفرید که بقای شخص آن و نوع آن براو موقوف باشد و آنچه بران زیاده بود بر و ثقل بود و حکمت الهی اقتضا نکند و نبات بحس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی یکی آنست که دانه یا هسته در خاک نمناک افتد و آفتاب درو تاثیر کند پس بقوتی که باری تعالی درو آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی را بخود کشد آنگه قوتی دیگر درو تصرف کند که اورا هاضمه گویند او را استعداد آن دهد که جزو نبات شود آنگه قوتی دیگر که او را دافعه گویند درو تصرف کند اگر دران اجزا چیزی باید که صلاحیت آن ندارد که نبات شود او را دور کند آنگه قوتی دیگر که او را غاذیه گویند حرارت آفتاب و هوا از رطوبت و نداوت این نبات میکاهند او را ازین اجزا بدل میفرستند و آنرا شبیه جزو نبات میکند آنگه قوتی دیگر که او را نامیه گویند آن غذا باطراف و اقطار این نبات میفرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره باشد بر نسبتی متساوی بشاخ بزرگ بزرگتر و بکوچک کوچکتر آنگه قوتی دیگر که او را مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان حاصل آید ازان رطوبات حاصل کند و این قوه ایست که در حیوان تالید نطفه کند و آن ماده خلاصه غذا باشد آنگاه قوتی دیگر که او را مصوره گویند دران تصرف کند و این قوت را تصرفی عجیب است ترتیب اشکال ازهار و اثمار و اوراق کند باشکال عجیب مختلف که اکثر دران فکر کیتی عقل متحیر شود سبحانه ما اعظم شانه و از آن یک حب حبوب بسیار حاصل آید و ازان نوی درختی عظیم شود هو الخالق البارئ المصور خالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون بدانکه هر نباتی که او را ساقی بود آنرا شجر خوانند و آنرا که ساق نبود و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ اند همچنانکه حیوانات ضخیم چون فیل و جاموش و امثال آن نباتهای ضعیف همچو حیوانات ضعیف باشند مثل ذباب و بقوص که با اندک سرما تلف شوند و درختهائی که آنها را ثمر نباشد بزرگ باشند زیراکه ماده غذائی جمله در شجر مصروف شود و درختهای ثمردار را حجم بزرگ نباشد چراکه اجزای غذای بعضی در ثمر صرف شود و بعضی در درخت نظیر آن در حیوان ذکرت و انوثت است زیراکه غذائی ذکور جمله در ابدان ایشان بتصرف شود و چیزی در ابدان بچگان که در شکم ایشان باشند ازین سبب اجسام ذکور

در جمله انواع بزرگتر از ابدان اناث بود اکنون یاد کنیم چند درخت و گیاه را باجمال بجهت سررشته سخن اگرچه تفصیل بعضی ازان در فهم دهم از عقل نجم در مفردات ادویه مذکور شده فراست در درخت گویند در جزیره سرانذیب درختیست که هر شب وقت سپیده دم ورقی ازان فرود افتد که در یک صفحه اول کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله و بر صفحه دیگر آیتی از قرآن نقش بود و ملک آنرا ضبط کرده در هر دردی و علتی که بکار برد قرین صحت گردد کذا فی عجایب المخلوقات درخت لبنان در شهر عبد الشمس من مضافات مصر آبست پیوسته ازان چاهی که عیسی علیه السلام و علی نبینا غسل کرده بود آب دهند ازان این خاصیت دارد درخت گویند بر دروازه شهر اسکندریه درخت سدره است و آن از زمان اسکندر مانده از پیغمبر علیه السلام مرویست سید الشجر سدره و آن درخت کنار است درخت در ولایت اسفراین درخت چنارها هستند که از زمان نوشیروان نشان میدهند درخت گویند در دهشت بطالع سعد درخت سرو نشانده بود یکی در اشکمش از ولایت ترمن و دیگری در طارید طوس از انجمله دونا بغایت عظیم شده بودند و یکی ازان تا زمان متوکل عباسی مانده بود متوکل بعبید بن طاهر آمر خراسان نوشت که آنرا قطع کن و تباوه بفرست مجوسیان پنجاه هزار دینار میدادند که ازان درگذرد قبول نکرد بقول حاجت جهان آرا تا ثمنی و ثلثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه سال از عمر آن درخت گذشته بود و دوره آن بیست و هفت تازیانه و ازسی ارش بیش بود و در سایه آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند چون آنرا بریدند در آن حدود زمین بلرزید و بناها و کاریزها خلل فاحش راه یافت و اصناف طیور پدید آمدند چنانچه هوا پوشیده شد و بانواع اصوات ناله و زاری آغاز نهادند و خرج تنه آن که تا ساوه بردند پانصد هزار درم شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار کرده بودند چون بیک منزلی که متوکل آنجا عمارت میساخت رسید همان شب متوکل را بکشتند درخت بر دریای ساحل جیحون کوهیست و بر آن کوه درختیست هرگاه در خزان برگ آن فرود آید روزی چند بر روی زمین بوده بقدرت باری تعالی مرغ شده طیران نمایند درخت در تیه بنی اسرائیل که آنرا بادیه العرب نیز خوانند و آن چهل فرسنگ است ریگ بوم و پارچه سنگ دارد و آن مابین فلسطین و ایله وارد و مصر واقع شده دران تیه درختی هست که اوراق آن طیور میباشند مثل چکاوک و این حال تا چهل روز امتدادی یابد بعد ازان منقطع میشود درخت در کشمیر درختیست چلدل نام بفتح جیم فارسی و سکون لام و فتح دال مهمله و سکون لام ثانی در عظمت تمام از دیرینه ایام اگر کسی شاخی کوچک ازان باهستگی بجنباند تمام درخت متحرک شود درخت در کشمیر درخت چناری بود که از گذشتن شهور

دسنین بجدی مجوف گشته بود که سی و چهار نفر در جوف او جا گرفتند درخت در نواحی تفر که شهر بیت از
ابنیهٔ آصف بن برخیا جا لهاست و در یکی ازان جبال درخقیست که آنرا قاف می نامند برگش از عالم
افیون کیفیت می بخشد گویند در حدود کرمان چوبیست که آتش دران تصرف نکند یکی ازان صلیب
ساخت و نزد نصاری برد و گفت صلیب عیسی علیه السّلام است و دلیل آنکه در آتش نمیسوزد نصاری
امتحان کردند و باور نمودند و مالی وافر در وجه بهای آن دادند اوّل کسیکه درخت نشانید انوش بن شیث
بود و اوّل کسیکه بقطع اشجار فرمان داد هوشنگ پیشداد بود در خبر است که قاطع شجر فلاح نیابد گویند
مراد ازان درخت میوه دار است فهم پنجم در حیوان و آن مشتمل است بر سه فراست بدانکه
مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سوم است از کاینات زیراکه مرتبه اوّل از کاینات
معادنست و هو جماد و مرتبه دوم نبات است متوسط میان معادن و حیوان زیراکه نشو و نما دارد لیکن
حرکت ندارد و مرتبه سوم حیوانست زیراکه او را هم نشو و نما هست و هم حسّ و حرکت پس معلوم شد که مرتبه
اوّل اجسام است و او را امّهات خوانند و حیوان در مرتبه چهارم است از اجسام و در مرتبه سوم از
مرکبات و همه حیوانات در حسّ و حرکت مشترکند حتی بعوض و ذباب و دود اما حس از برای آنکه
باری جل و علا ابدان حیوانات را چنان آفریده است که متعرض آفات باشد حکمت الهی چنان
اقتضا کرد که حیوانات را قوت بود تا بواسطه آن بمنافی احساس کنند و ازان اجتناب نماید تا بدان مدتی
باقی ماند و گر قوت نبودی بجوع و عطش احساس نیافتی و ناگاه تلف شدی و هم اگر در حالت خواب
آتش بر وا فتادی ازان خبر نداشتی تا آنکه سوخته شدی اما حرکت از برای آنست که حق تعالی حیوانرا
محتاج بغذا آفریده است و غذای او بدو متصل نیست پس لابد است او را از حرکت در تحصیل غذا و حکمت
باریتعالی اقتضا کرد که حیوانرا قوت حرکت باشد تا نزد غذا رود و اگر این قوت در و نبودی از بی غذائی
تلف شدی و همچنین اگر آفتی رسیدی از حرق یا غرق نتوانستی حرکت کرد و هم برجا ماندی تا آنکه تلف
شدی و چون باری تعالی غذای حیوان از نبات و حبوب و لحوم آفرید لازم شد که حیوانات بعضی عدوی بعضی
باشند و حکمت الهی چنان اقتضا کرد که هر حیوانی را آلتی بود تا نفس خود را آلت نگاه دارد از عدو و بعضی ازان
خود را بقوت نگاه دارد چون فیل و شیر و جاموش و بعضی خود را با آلت گریز نگاه دارند چون آهو و ارنب و
طیور و بعضی را آلت صلاح داد تا خود را بدان نگاه دارند چون خارپشت و کشف و بعضی خود را بحصین نگاه
دارند چون فار و حیّه و هوام و بعضی از ایشان را نه قوت مقاومت داد و نه آلت گریز فسبحان ما اعظم شانه
ذکر حیوان ناطق که عبارت از انسان باشد در اوراق سابق گذشت اکنون بعضی از حیوانات که خالی از ندرت

نیستند

نیستند یاد کنیم فهرست اوّل در حیوان و بهایم و دواب قال الله تعالی و ما من دابة فی الارض و لا طائر
یطیر بجناحیه الا امم امثالکم منقول است جمیع حیوانات با آدمی مانوس بودند چون قابیل بعد از قتل
هابیل از بنی آدم متوحش شد با کسی الفت نگرفتی و در کوهستان گشتی و جانوران را کشتی و خوردی بدین
سبب جانوران از بنی آدم بگریختند و بجبال و صحاری پناه بردند گویند هیچ حیوان نبود که پنج معرفت او را
نبود جای خویش و طعمه خویش و جفت خویش و خصم خویش و مکان خوابگاه خویش چون بهترین دابه فرس است
و بهترین آن براق که بسواری خاص رسالت پناه علیه الصلوات سرفرازی یافته ازان ابتدا کنیم
براق مرکبی بود از استر خوردتر و از دراز گوش بزرگتر و رویش چون روی آدمی و گوشهایش چون گوشهای
فیل و یالش چون یال اسب و گردن و سینه و دنبالش چون گردن و سینه و دنبال شتر و قوایم و سمش
چون قوایم و سم گاو بروایتی چون قوایم بعیر گویند نزد الزور بعد از حجرات زاکیات احب ترا از
اسب جز دیگر نبود و از اسبان اشقر و مطلق الیمین را بسیار دوست میداشت آورده اند که الله
تعالی اوّل اسب کمیت آفرید بعد ازان سفیدی در پیشانیش پدید آورد بقول علما همه بازی لهو است
و فرشتگان بران حاضر نمیشوند الا البته بازی اسب بازی و تیر اندازی و با حلال خود ملاعبه و
بازی دلدل استری بود سفید بروایتی شهبا یعنی ازرق چشم از جمله پیشکش مقوقس ملک اسکندریه
که اوّل رسالت پناه علیه السّلام سواری کرد و آخر بمرتضی علی کرم الله وجهه ارزانی داشت بعد ازان
بحسن رضی الله عنه رسید بجدی پیر شده بود که از عدم دندان جو را آرد میساختند و باو میدادند
در زمان معاویة بن ابی سفیان سقط شد و این اوّل استر بود که در اسلام سواری یافت ابن عباس
گوید روزی که دلدل آمد آنحضرت مرا پیش ام سلمه فرستاد تا مقداری پشم و لیف خرما آوردم و
رسول خدا رسنی بافت و افساری ازان آراست و بخانه رفت و گلیمی بستد و بر پشت او
انداخت و خود بر نشست و مرا ردیف خویش نمود صلی الله و علیه السلام نسناس که در ناحیه عمان و عدن
بسیار میباشد و آن جانوریست مانند نصف بدن آدمی که یکدست و یکپا و یک چشم دارد و روی او
در سینه اش هست و بزبان تازی تکلم میکند و مردم او را صید میکنند و میخورند از شخصی نقل میکند که
من بدان دیار رفتم و از لاران ناحیه گفتم که من نسناس ندیده ام او فوراً غلام را اشاره کرد تا آورد نسناس
غلام نماز دیگر نسناس را زنده آورد چون در من نگریست بزبان تازی گفت بخدا که مرا از شر این باز
رهان بغلام گفتم که او را بگذار غلام گفت بکلام او فریفته مشو من قبول نکردم و او را رها کردم چون باد از
پیش من بدر رفت دیگر گویند در زمین ترکستان صنفی از حیوانست که آنرا میکا زنند و بار آن نهاد

خربزه چیزیست چون پیدا شود در اطراف آن گیاهها کارند در حین دمیدن سبزه آن خربزه پاره شود مانند سر گوسپند
ازو ظاهر شود و شروع در خوردن آن گیاه نماید تا مرتبه مرتبه اعضای وی تمام از پوست آن خربزه برآید چون آن گیاه آخر
شود وی بالتمام برآید و برا همه اعضا باشد الا دنبال سناد حیوانیست بر شکل فیل بلا تفاوت اما از فیل کوچکتر
و از ثور بزرگتر و باریک اندام گویند بچه او سر از رحم مادر بیرون آورد و گیاه خورد مدتی تا آنکه قوت یابد و از رحم
مادر بیرون آید و بگریزد دیگر ابوریحان خوارزمی گوید بارض هند حیوانیست که سر از رحم مادر بیرون آورد و
حشیش خورد و باز بجای رود و بیرون نیاید تا آنکه در خود قوت آن نه بیند و در دویدن بر مادر سبقت برد آنگاه
بیرون جهد و بگریزد زیرا که زبان مادرش بغایت درشت است اگر بچه را بیابد چندان بلیسد که گوشت از
استخوان او جدا شود و در وی هیچ خاصیت نیافته اند زرافه آنرا بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر ایل
ماند و قرن او بقرن گاو و دندان و همچنان و پوست و قوایم او بقوایم اشتر و اظلاف او باظلاف گاو و گردن
او بغایت طویل بود و دستهای او دراز و پاهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و پوست او بپوست ببر و شکل او
باشتر قریب تر است گویند زرافه متولد است از ناقه حبشی و بقر الوحشی گویند ضبعان بر ناقه حبشی جهد
بچه بیاورد میان ناقه و ضبعان اگر آن بچه نر بود بر بقر الوحش جهد زرافه از آن پیدا آید طیماث حکیم گوید که در
جانب جنوب نزدیک خط استوا در فصل صیف حیوانات مختلف الانواع مصانع جمع شوند از
برای شدت عطش و سختی گرما باشد که بعضی از آن بقر نوع خود سفاد کنند حیوانات عجیب از آن متولد
شود از خواص زرافه چیزی معلوم نشد شاده وار حیوانیست در اقصای بلاد روم و آنرا ارس نیز خوانند
قرنی دارد و بر آن قرن چهل و دو شعبه اند مجوف چون باد وزد هوا در آن تجاویف مجتمع شود و از آنجا آوازی
خوش حاصل آید و حیوانات برو جمع شوند از برای شنیدن آن آواز گویند قرن او نزد ملوکان بهدیه برند و چون
وقت جنوب ریح بنهند از آن آوازی بغایت خوش آید چنانکه نزدیک بود که جمله حاضران مدهوش
بشوند و اگر آنرا معکوس بنهند از آن آوازی حزین آید چنانکه نزدیک بود که همه بگریزند غبره حیوانیست عجیب
خرطوم درازی دارد و در بادیه باشد اشتر را از پس بگیرد و هلاک کند گویند شیطانیست او را کم بینند اما
شتر را نه بینند خورده و استخوانها را رها کرده دابة الارض حیوانیست که نزدیک بقیامت از زمین وادی
تهامه یا از کوه صفا یا از مسجد الحرام یا از رکن خانه کعبه علی اختلاف اقاویل برآید طولش شصت گز با چهار قایمه و
دو بال او موی هاش زند باشد و رویش چو روی آدمی اما در غایت روشنی گویند سرش چون سر گاو بود و چشم آن
چون چشم خوک و گوش چون گوش فیل و شاخ چون شاخ گاو کوهی و رنگ چون رنگ پلنگ و گردن چون شتر
مرغ و سینه چون سینه شیر و پهلوی او چون پهلوی یوز و دم چون دم قوچ و قوایم شیر و در تیزی هیچ جانوری

زند

نرسد فراست دوم در ماهی و حیوانات بحری بدانکه چنانچه حیوانات عجیب الخلقت باری تعالی در بر آفریده است
در بحر نیز آفریده است و عجایبات بسیار از بر در بحر موجود کرده است از آنجمله بر ماهی چند اکتفا رفت ماهی
در سال ششم از هجری حضرت رسول صلوات الله و سلامه که ابو عبیده جراح را با سیصد نفر از مهاجر
و انصار که یکی از آنجمله عمر خطاب رض بود به تنبیه قبیله جهینه فرستاد درین سفر عسرت غله در لشکر اسلام بنهایت
انجامید بحدیکه هر یک مؤمن را یک خرما بیش نمیرسید مسلمانان برگ درختان را بآب جوش داده میخوردند همدران
حال عسکر فیروزی پیکر بکنار دریا بجائی رسید که آنجا ماهیئ افتاده بود مثل کوه بزرگ بروایتی مانند تلی کلان
مثل کوه خورد بروایتی مانند تلی بزرگ که عنبرش میخواندند و قریب یکماه تمام اهل معسکر از آن ماهی میخوردند و هنوز
باقی بود بحکم ابو عبیده دو ضلع ماهی مذبور نصب کردند و مردی دراز ترین بر شتر پالان دار نشانده از شیب
ضلعین گذرانیدند بی مضایقه گذشت و در صحیح امام مسلم و امام احمد مرویست که ابو عبیده گفت که مردم
در کاسه چشم ماهی مسطور در آیند و بنشینند سیزده مرد جا یافتند و برای آنسرور از گوشت ماهی مذکور قدید ساخته
هدیه آوردند و آنحضرت تناول فرمود ماهی در بحر قلزم ماهی بدرازی دویست گز است که سفینه را بدم زند
و غرق کند اصحاب مراکب از آن بغایت ترسند ماهی در بحر قلزم ماهی است که بچه زاید و شیر دهد مانند
گاو کذا فی عجایب المخلوقات ماهی سلام ترجمان در رساله خود آورده که چون ببحر خزر رسیدم دیدم که صیادان
ماهئی را صید کرده اند در غایت بزرگی و گوش او بشکافتند و حبل در آن بستند و آنرا بساحل کشیدند چون بر دن
برآوردند از گوش ماهی مذکور کنیزکی برآمد خوب روی سرخ و سفید بغایت صاحب جمال موی دراز داشت بعد از
ساعتی چون ماهی طپیده مرد کذا فی عجایب المخلوقات ماهی در عجایب المخلوقات می آورد که در بحر هند
ماهی هست منقط روی او چون موئث است در غایت جمال ماهی ابو حامد اندلسی گوید که در بحر مغرب ماهی را
دیدم که او را پاره میکردند و در دیگ می انداختند و آن در دیگ می جنبید و تا تمام پخته نمیشد ساکن نمیشد
ماهی ابو حامد اندلسی گوید هم در بحر مغرب ماهیست که دو بال سیاه دارد و از آب بیرون می آید و میپرد
ماهی در بحر قلزم ماهیست بدرازی یک گز و روی او همچو روی بوم است ماهی در بحر چین ماهی است که روی
او چون خنزیر است و بر وی هیچ فلوس نیست ماهی در بحر خزر ماهی است که سر او چون سر خرگوش است ماهی
ابو حامد اندلسی گوید که در بحر روم خواستم که وضو بسازم بر سنگی نشستم از زیر سنگ ذنب ماری اصفر
که بر و نقطهای سیاه بود بیرون آمد چون سر خرگوش و بدن او چون مار بود و هر یک بقدر سه گز در آب سیاحت
میکرد اصحاب من آن حیوان را بگرفتند هیچ کار در رو کارگر نمیکرد از بس که نرم بود و پوست آن از پوست بصل نازک تر
و لحم آن چون دنبه بود نوع دیگر ابو حامد اندلسی گوید در بحر روم حیوانیست که او را شیخ الیهود گویند روی او

همچو روی آدمیست ریش دارو تن او چون تن ضفدع لیکن حجم او مقدار گوساله باشد و پوست او چون جلد
بقر است شنبه از آب بیرون آید و در خشکی باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب نرود و چون آفتاب
فرو شود و شب یکشنبه در آید در بحر بغلتد پوست او بر نقرس نهند وجع زایل کند ماهی ابو حامد اندلسی
گوید در بحر روم نزدیک سبته ماهی دیدم که از نسل حوت موسی صلوات الله علیه میگفتند و آن ماهی بود که
موسی و یوشع صلوات الله علیهما یک نیمه ازان خورده بودند باری جل و علا آن نیمه دیگر زنده کرد کما قال فاتخذ
سبیله فی البحر عجبا نسل آن ماهی دران دریا تا این زمان موجود است طول او یک گز باشد و پهنا یک شبری و از یک
جانب او خار و عظام نمودار است و بران پوستی تنک کشیده و یک چشم و یک نیمه از سر ندارد چنانچه
ماکول و از جانب دیگر یک نیمه درست است بحال خود و مردم بدان تبرک کنند و بنزد بزرگان برند یهودان
آنرا نخورند و قدید ساخته ببلاد دور دست برند از بهر هدیه فراست سوم در طیور باری جل و علا طیور را
مخصوص کرده بخفت بدن و آن عبارت بود از طیران تا سبب آن اعدا سلامت مانند چه اگر جثه اش ثقیل
بودی طیران محال بودی و غرض حاصل نشدی زیراکه طیران بطی بر مشی زیاده نبود چون حکمت الهی اقتضای آن
کرد که جثه او خفیف باشد تا طیران تواند کرد بنابر اعضای بسیار ازو ساقط کرد که دیگر حیوانات را بود چون
گوش و دندان و مثانه و پوست سطبر و صوف و شعر و بجای اسنان منقار آفرید و بدل معده حوصله و بدل صوف
و شعر پر و بدین قیاس بدل عضو ثقیل عضو سبک آفرید بعضی اعضا را بکلی ساقط کرد و هر نوع که پای او دراز بود رقبه اش
دراز بود و هر که را گردن کوتاه بود پاهای او نیز کوتاه بود و هر طیر که بر بدن او پر بود ضعف المشی باشد چون عصفور
و حمام و اگر ایشان را پا نباشد نتوانند پرید چون آدمی که اگر دستش ببرند یا ببندند یا در خلقت نباشد نتواند
دوید و هر حیوانی که او را گوش بود بچه آورد و شیر دهد و هر حیوانی که گوش ندارد بیضه نهد اکنون بعضی ازان که
عجیب الخلقتند یاد کنیم نخست عنقا بزرگترین مرغانست بجثه و آنرا بفارسی سیمرغ خوانند گویند فیل و
جاموش را بنوعی باید که زغن موش را گویند در قدیم زمان میان مردم چون خیانت او بسیار شد و مردم ازو
متاذی شدند بدعای حنظله علیه السلام و علی نبینا از میان مردم گم شد و بحکم باری جل و علا بجزیره بحر
محیط تحت خط استوا که آدمی آنجا نرسد رفت دران جزیره حیوانات بسیارند چون فیل و کرگدن و
جاموش و ببر وغیره عنقا ازان صید نکند زیراکه در تحت اطاعت او باشند صید او سگی عظیم باشد قدری
ازان بخورد و باقی بگذارد از برای سباع و حیوانات دیگر و خود بر بلندی نشیند و تفرج کند بر خوردن
ایشان و چون پرواز کند آواز پر او چون باد تخت باشد در خان افتد گویند عمر عنقا هزار و هفصد سال بود چون پانصد سال برو
بگذرد بیضه نهد نر آنرا در زیر گیرد و ماده برود و صید کند و بیاورد و بخورد نر بدهد و بیضه بصد و بیست

وبخبال

و بخبال فرخ شود و چون فرخ بزرگ شود اگر ماده بود عنقای ماده حطب بسیار جمع کند و نر و ماده منقار را با هم سایند
ازان آتشی پدید آید و دران هیزم افتد و ماده دران آتش بود و بسوزد و فرخ ماده ازان نر بود و اگر فرخ
نر باشد عنقای نر چنان کند که ماده کرد و فرخ نر جفت آن ماده بود گویند در زمان موسی علیه السلام و علی نبینا
باری تعالی طایری خلق کرد نام آن عنقا بود در هر چهار جانب بال داشت و رویش چون روی آدمی و
در هر عضوی ازان حسنی و رنگی بود در شرح مقامات حریری آورده که عنقا جانوریست عظیم الخلقت و
روی او چون روی آدمی و گردنی دراز و از هر حیوانی دران شبیهی بود گویند برای صعید مصر عنقا آوردند بزرگ
خلقت بود و ریش و تاج داشت و همه رنگها درو مشاهده میرفت گویند مرغان بسیار بهوای عنقا قصد قاف
کردند بیشتری در راه ضایع شدند آنچه بکام رسیدند سی مرغ بودند و سیمرغ عبارت ازانست در عنقا اقوال
بسیار است لیکن درین مختصر بهمین اکتفا رفت مرغ گویند در ناحیه لبعا مرغیست که نصف منقار اعلا اش
شماره بجانب یمین مایل باشد و شماره بجانب یسار مثل لام الف و وقت اکل با هم منطبق میشود اگر بیضه او را
بر برف گذارند گداخته شود حمام آنرا بپارسی کبوتر گویند ذکای او یکی آنست که علامات بلد خود شناسد
چون او را ازان مکان دور ارسال کنند قصد بالا کند چنان بالا رود که چیزی از علامات بلد خود ببیند و قصد آن
کند و در اندک زمانی فرود آید و باشد که چندان بالا رود که سحاب پائین او شود و ملاعب او از میان نرود همچنان باشد
که در میان مرد و زن از قبیل معانقه و غنج زهیر بن المثنی گوید هر چه در میان زن و مرد بود میان نر و ماده کبوتر دیدم الا
زوجه خود را تمکین نمیدارد همچو زنان عفیفه و دیدم که از هیچ نر ممتنع نمیشد چون زن موسه که مطیع زوج نمیشد الا بجبد
شدید و دیدم که هر چند زوج او طلب کرد نیامد و نری را دیدم که دو ماده بود او را با هر دو حضانت میکرد و دو ماده را
دیدم که با هم جمع میشدند چون زنان سقری و دیدم که ماده کبوتر چهار بیضه نهاد اما بچه ازان حاصل نشد مؤلف این
مهمل را جفت کبوتر بود کربلائی چهار بیضه مینهاد و گاهی سه بچه و گاهی چهار بچه بر می آورد و از عجایب کبوتر یکی
آنست که چون ماده بیضه خواهد کرد نر را ازان خبر دهد و چه بهای خورد و باریک با کاه جمع کند و آشیانه بسازد
مقدار تن خود و مکان بیضه مقرر کند تا بیضه در آنجا بماند و ازان بیرون نشود و چون خانه مرتب شود در آنجا تنها
بنشیند تا رایحه ایشان گیرد بعد ازان بیضه نهد آنگاه نر و ماده پیوسته بیضه را حضانت کنند و چون ماده
برخیزد نر بجای او نشیند تا حرارت از بیضه فاتر نشود و چون فرخ بیرون آید نر یکی را آذوقه دهد و ماده دیگری را
اولا در حلق فرخ نفخ کند تا راه غذا کشاده شود هرگاه داند که حوصله احتمال غذای صلب نکند او را با لعاب
زقه دهد چندانکه مجاری غذا کشاده شود آنگاه آنرا چیزی از شور زقه دهد چون شوره اصل دیوار وغیر آن تا حوصله
فرخ را دباغت حاصل آید آنگاه بحب او را زقه دهد گفته اند که کبوتر خانه برکت خانه است و از عجایب آنکه اگر

بیکبارگی بکبوتران آفتی رسد البته صاحب خانه سفر کند یا اورا غم و اندوهی رسد و اقسام کبوتران بسیار است و
شرح کبوتربازی بیشمار گویند اگر کسی خواهد که اورا حمام بالوان عجیب بود پس از گرباس حمام سازد و اورا بهر لونی که خواهد
رنگ کند نزد کبوترخانه بنهد تا نظر کبوتران بر آن افتد بچه بدان لون بر آید طوطی در سالیکه صاحب قران امیر تیمور
گورکان فتح هندوستان نمود راجه دو طوطی گویا ارسال داشت که در مجلس سخن پردازی میکردند که هیچکس را
یارای آن نطق نبود خفاش گویند بنی اسرائیل از عیسی علیه السلام و علی نبینا طلب معجزه کردند و گفتند برای ما
مرغی ایجاد بکن که پر نداشته باشد و پستان دار بود و حیضش آید و بچه بر آید بیضه ننهد و بچه شیر دهد و بخندد و
بگرید بحکم ربانی عیسی ؑ از گل مرغی بدین هیأت بساخت اما معتقد فراموش کرد و نفخه در و دمید چنانکه باری
جل و علا میفرماید تخلق من الطین کهیئة الطیر فتنفخ فیها فیکون طیرا باذنی و بفرمان ایزدی آن ساخته
پرواز آمد و از نظر قوم عیسی علیه السلام ناپیدا شد الله تعالی بصورت آن مرغ خوش خلق فرمود که یادگار از معجز
عیسی ؑ باشد خفاش بچه میدهد و گوش و دندان و پستان دارد و حیضش می آید بچه را بشیر می پرورد و میگرید و میخندد
گویند اگر ورق حنا در خانه او نهند از آنجا بگریزد بسبب ضعف روشنی چشم میان ضیا و ظلام از نماز شام
تا عشا و فجر بیرون آید غذایش مگس و پق بود که بچه نر در دهن دارد که در حال بر بدن شیر خورد و رمان را دوست
دارد میان آن از انجوزد و پوست درست بدرخت بگذارد کلاغ امام علی رضا علیه السلام فرماید که از کلاغ سه
خصلت یاد گیرید اول آنکه در خلوت جفت شود دوم از خلایق حذر کند سوم آنکه ذخیره نهد و اهل هند با آواز
زاغ شگون گیرند و بتجربه معلوم کرده رسالها درین باب نوشته اند هرچند که اعتماد در آن نشاید اما بجهت
سررشته سخن بقید رقم در آمد اگر در اول پاس روز کلاغ رو بمشرق آواز کند دلیل بر آنست که شغفی به
بیننده رسد و حاجتش بر آید و اگر رو با گنی یعنی مشرق و جنوب آواز کند چیزی خوش به بیننده رسد و اگر
رو بجنوب آواز کند نفع یابد و اگر رو بنیرت یعنی میان جنوب و مغرب آواز کند با زنی ملاقات افتد و اگر رو
بمغرب بود باران بارد و اگر رو بپایب باشد یعنی میان مغرب و شمال خبری خوش بشنود و اگر رو بشمال
بود حاجتی که در دل کرده باشد بر آید و اگر روی بایسان یعنی میان مشرق و شمال بود مهمی که در پیش داشته
باشد بانصرام رسد و اگر در پاس دوم رو بمشرق آواز کند با خویشی صحبت افتد یا مهمانی رسد و اگر رو با گنی بود
زنی یابد و اگر رو بجنوب بود نفعی رسد و اگر رو بنیرت بود طعامی لذیذ خورد و اگر رو بمغرب بود و اگر کسی
عزم جنگ داشته باشد در آن معرکه ظفر یابد و اگر رو بپایب داشته باشد از مخدوم خود چیزی بد شنود و اگر
رو بشمال بود باران بارد و اگر رو بایسان بود جائی آتش افتد و اگر از بالای سر آواز کند مهمان رسد و اگر در
پاس سوم رو بمشرق آواز کند دزدی بخانه آید یا از دزدان ضرری رسد و اگر رو با گنی بود با کسی جنگ و

گفت و گو شود و اگر رو بجنوب بود گوفتی عارض گردد و اگر رو بنیرت بود دشمنی از جای آید و اگر رو بمغرب بود مهمانی
رسد و اگر رو بپایب بود دوستی بیاید و اگر رو بشمال بود با استاد ملاقات شود و اگر رو بایسان بود چون بد
باید و اگر بالای سر بود متهم شود و اگر در پاس چهارم روی بمشرق آواز کند زنی خوب یابد و اگر رو با گنی بود خبری
خوش از دوستی شنود و اگر رو بجنوب بود گوفتی عارض گردد و اگر رو بنیرت بود زنی رسد و اگر رو بمغرب بود
اگر زن کسی حامله شود دختر زاید و اگر رو بپایب بود با کسی جنگ کند و گفت و گو شود یا کسی از جای دور رسد و
اگر رو بشمال بود آتش زند و آنشب بگرسنگی گذرد و اگر رو بایسان بود چیزی خوش بشنود و اگر بالای سر بود
شادمان شود گویند اگر کسی بسفری بر آید و کلاغ را به بیند که منقار را برابر او بر زمین همالد آن زمین بکند که
مال یابد و اگر در وقت بر آمدن آن بیند که رو بجنوب آواز میکنند زنی بخواهد یا بفرزند خویش رسد و اگر ببیند که
نشسته و چیز میخورد در آن سفر سود یابد و روزی او فراخ شود و اگر بیند که بر درختی کهن سال نشسته و آواز میکند و
زنش حامله باشد پسر زاید و اگر از پس پشت آواز کند حاجتی که داشته باشد در آن سفر بر آید و اگر از پیش رو آواز
کند چیزی از دزدی یابد و اگر در وقت بر آمدن بر سر او چیزی اندازد در آن سفر بمیرد و اگر بر درخت خشک نشسته آواز
کند او در آن سفر زیان رسد و اگر چند کلاغ در پیش روی او فریاد کنند یا یک کلاغ آواز بسیار کند گرد و باد و باران
شود و اگر بسیار بر سر چوبی و یا دیواری جمع آمده فریاد کنند در آن سفر زیان رسد و اگر در وقت بر آمدن از خانه
بر خانه او نشسته آواز کند در آن سفر چیزی از دزد برد و اگر کلاغ چیزی در منقار گرفته از پیش او بگذرد در آن
سفر نفع یابد و اگر در خانه خالی که آدمی نباشد کلاغ در آید و آواز کند از مخدوم خود آزار یابد و اگر بیند که رشته سرخ در
منقار میبرد با دشمنی دوستی پدید آید و اگر بیند که بر روی زمین نشسته آواز میکند عاقبت آن بخیر بود ملخ رابعه
عدویه گوید هرگز ندیدم در ملخ و انبوهی آن که یاد نکردم حشر خلایق از قبور یکی یحیی علیه السلام را دید که ملخ میخورد گفت مرا
گمان آنست که از نعمتهای دنیا محفوظ نیستی و چیزی میخوری که در آن خلقت است روی اسپ و چشم فیل و گردن گاو
و شاخ گوزن و سینه شیر و شکم عقرب و جناح نسر و ران اشتر و پای شترمرغ دوم بار یحیی علیه السلام از آن نخورد
همای در سنه هزار و سی و پنج هجری در خطه کشمیر جنت نظیر بعرض نور الدین محمد جهانگیر پادشاه بن جلال الدین
محمد اکبر پادشاه گورکان رسید که در جبال پرپنجال جانوریست که استخوان میخورد و همیشه در پرواز می باشد
و بر زمین کمتر می نشیند و هر جا که استخوان می بیند از منقار بر میگیرد و بالا تر رفته بر سنگ می اندازد که پاش پاش
میشود آنگاه بکار می برد مردم کشمیر اورا همای میگویند بقراول باشی حکم شد که بدست آرد و تفنگ زده حاضر
ساخت اتفاقا زنده بدست آمد در هیأت و تنومندی بعقاب مانند بود و سر و منقار بچه سر و منقار گل مرغ اما بر
فرق پرهای سیاه و براق داشت چون سنگ دانه اش کافتند ریزهای استخوان بر آمد چون جثه آنرا

نمودند چهارصد و پانزده توله یعنی یکهزار و سی و هفت و نیم مثقال شد فهم ششم در هوام و حشرات ارض و آن
مشتمل است بر دو فراست بدانکه انواع هوام و حشرات بسیار است که ممکن نیست که بنی آدم ضبط آنرا تواند نمود
اما بعضی از آن که عجیب الخلقت و خالی از ندرت نیستند یاد کنیم **فراست اوّل** در هوام چون در هوام
عظیم الخلقت تر از تنین نیست نخست از و شروع نمایم **تنین** و آن اژدهای آبیست عظیم الخلقت و طویل
الجثه و عریض و منظر هایل دارد سر بزرگ و چشمها براق دارد و دهن فراخ و شکم وسیع هرچه یابد فرو برد
حیوانات آب جمله از و بترسند و گریزند و چون حرکت کند بحر در اضطراب آید و چون شکم او پر شود خود را
از میان آب بردارد بر شکل قوس قزح تا حرارت آفتاب در و اثر کند و آن بدرازی دو فرسخ بود و لون او
چون لون پلنگ منقط و بروی فلسها بود چنانکه فلوس ماهی و دو جناح عظیم دارد چنانکه جناح ماهی و سر او چون
تلی عظیم بود بر شکل مردم و دو گوش دراز دارد و دو چشم فراخ مدوّر هر یکی چون حوضی بزرگ و از گردن او شش
ثعبان بیرون آمده اند بقدر بیست گز و چه خلقت این را گفته اند که اوّل حیه باشد متردد در بر و از حیوانات
بری خورد تا آنکه عظیم شود آنگاه دواب برّی از آن فریاد کنند باری جل و علا فرشته را بفرستد تا او را
بردارد و در بحر اندازد و آن با حیوانات آبی همان کند که با حیوانات بری کرد حیوانات بحر نیز از و فریاد
کنند خالق سبحانه علی الاطلاق ملکی فرمان دهد تا او را بردارد و در ارض یاجوج و ماجوج اندازد و غذای
ایشان شود **ثعبان** و آنرا بپارسی اژدها سرایند و آن حیوانی هایل است عظیم الخلقت و الجثه شیخ
الرئیس گوید صغار آن پنج گز باشد و کبار آن سی گز و باشد که بیشتر هم بود و بر زمین هند و نوبه بسیار
باشد گویند در سیصد و هشت و چهار هجری در حلب اژدهائی پیدا شد که دوازده فرسنگ از تف
آن گیاه نمیرست تا آنکه بقدرت الهی ابری پیدا شد و آن اژدها را در هم پیچیده بر دم مردم میدیدند
و او بدم خود سگی را پیچیده بود و سگ در هوا بانگ میکرد تا هر دو ناپدید شدند **مار** گویند ماری که از
سبب آدم علیه السلام و علی نبینا ممسوخ شد در کوهی که بر در شهر سیستان است قیام دارد و
هنوز زنده است و دو جناح دارد یکی سبز و یکی سرخ گویند عمر هیچ جانور از مار زیاده نبود و آن نمیرد
مگر آنکه کشته شود گویند اگر مار در سوراخی باشد و راه آن مسدود کنند از فرجه اگر باوی باد رسد غذای او باشد
و نمیرد نوعی از افعی در ترکستان زمین است که اگر نظرش بر آدمی افتد مهلک باشد چنانچه شاعری گوید
بگیسوی تو سن تاب از پس پشت ٭ چو افعی هر که را میدید میکشت و چون عمرش هزار سال رسد او را دو
و پا پدید آید و از دهانش آتش مشتعل گردد و آنرا اژدها خوانند ارسطاطالیس گوید زهر مار نادر مار است گرم ا
و چون بدیگری رسد سرد شود چندانکه از شدت برودت بکشد **مار** در زمین هندوستان ماریست

بسیاه

سیاه براق کفچه دار که آنرا بزبان هندی ناگ خوانند بکاف فارسی بطول دو ذرع و زیاده هم اصلترین ماران
هندوستان اوست و زهر او را افسون و پازهر نمی باشد نمیگزد او مگر کسی را که اجلش فرا رسیده باشد نعوذ
بالله منها و او را کینه است بانتقام کشیدن اگر نر آنرا بکشند ماده اش کمر کینه می بندد و اگر ماده
کشته شود نرش همت بانتقام او میگمارد و شب و روز جویای قاتل او میباشد هر گاه دست میابد
انتقام میگیرد از خویشان مؤلف دایم بیگ نام جوانی در غیبت وطن اتفاقا مار سیاهی را
میکشد و ماده اش کمر بانتقام بسته جویای قابو میشود و تا پنج و شش ماه روز و شب قابو میطلبد رفقا باو میگویند که مار درصدد انتقام
است بهتر که شما از اینجا قصد وطن کنید و از شرّ این خود را باز رهانید چون او هم از خبرداری شب و روز ستوه بود عزم وطن میکند و چهار پنج
مرحله که طی میکند غافل میشود که حالا آن موذی بجای خود مانده باشد و آن خود در قفا بود غافل یافته میگزد کارش تمام میسازد انا
لله و انا الیه راجعون **مار** شخصی از آشنایان مؤلف که بچشم خود دیده نقل میکند که در جوف یکی از ستونهای عمارت ماری بود روزی خداوند
خانه از آن آگاهی یافته قصد بر آوردن او کرد چون بر آوردن نتوانست آن سوراخ را بگل مسدود ساخت بعد از مدّتی که اتفاق
ساختن آن عمارت از سر نو شد ستونها و جدار را منهدم ساختند از آن ستون مار محبوس بفاحت تمام کلمرده بر زمین افتاد از آنجا که
دمی چند در و پیش نبود کسی بآن متوجه نشد و مشغول بکار دیگر گشتند آن موذی کسب هوا کرده و مالیده گردیده بسرعت تمام آمده
صاحبخانه را گزید همان گزیدن بود و جان دادن همان **فراست دوم** در حشرات ارض **ارضه** دودی کوچک است و آنرا بهندی
دیمک خوانند بکسر دال و سکون کاف در آن رفت خشب بود و بر سر خود ارجی از گل بسازد و در زیر ارج رود تا آنکه بچوب
رسد چون ارج را خراب کنی جمله باصلاح آن مشغول شوند و آنرا از برای آن بنا کنند که مورچه از پس او در نیاید و او را صید
نکند چون در زیر ارج رود از شرّ مورچه ایمن شود چون یکسال بروی برآید پر برآرد و در هوا پرواز کند گویند از قوت سلیمان
و علی نبینا ارضه دیوان و شیاطین را خبردار گردانید آورده اند که سلیمان علیه السلام در حالتی که تکیه بعصا زده و مربع نشسته
بود وفات یافت دیوان و شیاطین پنداشتند که بحال خود نشسته است چون ارضه عصا را بجورد سلیمان علیه السلام بیفتاد و موت
او معلوم شد عجب تر آن طین است که از آن ارج میسازد آب از کجا می آرد گویند تن او در غایت رطوبت است اجزای ترابی را
با رطوبت بدن خود می آمیزد طین میشود مورچه عدوی اوست و مسلط است بر آن **نحل** و آنرا بپارسی منج گویند حیوانی است
لطیف و خنعه دارد و ایشان را ملکی و متاع بود ملک بتوارث باشد در میان ایشان زیرا که یعسوب بود و عجب آنکه یعسوب از
کوره بیرون نیاید و عمل در آنجا کند چه اگر بیرون آید جمله در خدمت او بیرون آیند و عمل موقوف ماند و آن بجثه برابر دو منج باشد
و اگر او هلاک شود جمله منجان هلاک شوند زیرا که نه عمل کنند و نه عسل و یعسوب کارفرمای ایشان بود بعضی را پاس نهادن و
بعضی را بیوت ساختن و بعضی را انگبین کردن و اگر بعضی عمل ندانند ایشان را در کوره رها نکنند و بوّابی دارند بر در کوره نشسته
تا مانع مگسی باشد که بر نجاسات نشیند و از عجایب بنیاد این مسدسات است متساوی الاضلاع چنانچه بتجربه مهندسان عالم

بود و در بهار و خزان عمل کنند از شکوفها و اثمار رطوبات دهنی برگیرند و بدان خانه سازند و او را دو لب باشد تیز
بدان از ثمرات درخت رطوبات بخورد و باری تعالی در اندرون وی حرارتی طابخ آفریده است آن رطوبت را نضج دهد تا عسل
شود و آنرا غذای خود و اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید آنرا در بعضی بیوت ذخیره کرده سر آنرا بلعاب رقیق بپوشد تا
مانع هوا و غبار باشد و در بعضی بیوت خود باشد و ایام زمستان و تابستان که زان عمل نباشد از آن ذخیره خورد و از
عجایب او یکی آنست که چون دود کنند دانند که عسل خواهند برد در آنوقت بسیار بخورند نمل او را بپارسی مورچه خوانند حیوانیست
حریص بر جمع غذا از غایت حرص ثقیل را از خود بر دارد و بعضی بعضی را یاری دهند بر کشیدن چیزی و چندان غذا جمع کند که او را
سال تمام کفایت کند و عمر نمل بیش از یکسال نباشد و خانه او مثال سرای باشد با دو صفه و غرفه چوب را در آن غرف نهد تا آب
بوی نرسد و اگر چیزی بیابد که آنرا بر نتواند داشتن از آن قدری با خود بردارد و دیگرانرا خبر کند تا بیایند و ببرند و اگر یکی معاونت
نکند بروی جمع شوند و او را هلاک کنند و حب را دو نیمه کنند تا نروید گزنیره را بچهار نیمه کند زیرا که نیمه او هم میروید و باقلا و جو را مقشر کنند تا
قوت نبات از وی برود و باقلا را اکثر اندتا متعفن نشود گویند چون یکسال از عمرش گذرد جناح بر آید و بپرواز در آید و از آن زمان
هلاک او بود زیرا که چون پریدن گیرد عصافیر و غیر آن او را صید کنند گویند اگر بیضه مورچه مقدار نیم درهمی بخورد کسی هند خر طره وی
غالب شود چندانکه نتواند ضبط او کرد ذباب او را بپارسی مگس خوانند از عفونات متولد شود بحکمت الهی تا هوا صافی ماند
و حیوانات را مضرت نباشد گویند اگر مگس بر بدن حیوانات نه نشستی ابدان حیوانات با آماسیدی و او را ملک نیست دستهای
او بمقام ملک است بدان حدقه را از غبار پاک کند و او را خرطومی باشد که بدان مص دم کند و بیرون آرد و بانگ او از آن
خرطوم بود مثل بانگ قصب مجوف و بق را صید کند زیرا که یعنی بق بروز بر نه آید نقل پادشاهی بوزیری گفت که جائی باشد
که در آنجا مگس نبود وزیر عرض کرد که هر جا که بنی آدم است آنجا مگس خواهد بود روزی پادشاه و وزیر در شکار از لشکریان جدا افتادند
و بصحرائی وارد شدند که اثر آدم و آبادی نبود پادشاه گفت که تو میگفتی که هر جا آدمی خواهد بود مگس خواهد بود در اینجا خود آدمی
نیست مگس چراست وزیر عرض کرد که اگر حضرت آدم نیستند بنده خود آدمی است پشه و آنرا بق و بعوض نیز گویند و آن بر
صورت فیل باشد و هر عضوی که فیل را بود او را نیز باشد با دو جناح زیاده و از غایت کوچکی باصره او را ضبط نتواند کردن بنگر که
سر او از تن او چند بود دماغ او از سر او چند بود و در آن دماغ باری تعالی قوای خمس آفریده حس مشترک دارد زیرا که قصد
حیوان کند که محل غذاست و چون نیش فرو برد زود داند که الم رساند باید گریخت زیرا که متفکره دارد و خیال دارد زیرا که
چون او را برانند آنجا باز پس باز دیگر آید زیرا که خیال او ثابت شده که محل غذاست و واهمه دارد زیرا که فرق کند میان
عدو و غیر عدو از عدو بگریزد و از غیر عدو نه و حافظه دارد که چون جنبش دست دید باید داند که آن صدمه دشمن است بگریزد
و خرطوم او باریکتر است از هر چه بتوان گفت و بآن باریکی مجوف است دم رقیق مص کند از حیوان باری جل و علی در راس
خرطوم او قوتی آفریده است که اگر سر آنرا بر جلد فیل جاموس زند از آن بگذرد فسبحانه ما اعظم شانه فراش آنرا بپارسی

پروانه خوانند گرد شعله چراغ گردد تا آنکه سوخته میشود فراش اول علق باشد و او را عوض گویند چون جناح بروید فراش گویند
بعضی گویند او دودی سرخ است در میان تره بود چون جناح آورد فراش شود و تا وقتی که دود بود بسروع گویند و
انواع از هفتاد متجاوز است و افتادن آن بر شعله آتش چراغ از آن است که چون شب بود گمان برد که او در خانه
تاریکست و شعله چراغ روزنیست خواهد که از آن تاریکی بفضای روشنی شود چون از آن بگذرد گمان برد که خطا کردم از
روزن بیرون نشدم بار دیگر قصد بر آمدن نماید تا آنکه خود را با آتش شعله اندازد و بسوزد والله اعلم بذلک برغوث و آنرا به
پارسی کیک گویند از جستن او را نتوان یافت چون نظر انسان بروی افتد از زمین به بسیار و از بسیار به یمین جستن گیرد و چندان جهد
که از دیدها ناپدید شود جاحظ گوید برغوث چون فیل است بصورت و بیضه نهد و فرخ برآرد و ثعلبان ثوری از انس بن مالک
رضی الله عنهما روایت کند که عمر برغوث بیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد گوید چون برغوث را پر بر آید بق شود مثل و عوض که چون
پر آرد فراش شود گویند که برغوث قمل را که در جامه باشد بخورد فار و آنرا بفارسی موش گویند حیوانی بود در حشرات
بسیار بفساد و محیل از فساد او یکی آنست که فتیله چراغ را بکشد و مشغول شود ببریدن دفاتر حساب و جامهای نفیس را سوراخ
کند تا جمله فوت شود و حقوق مردم باطل و بی قیمت گرداند علی هذا القیاس تا تواند فساد کند و لعابات بخورد و باقی در آنجا اندازد
تا ضایع و نجس گردد باشد که در چاه افتد و در آنجا مرده شود و آبرا جمله نجس کند و اگر کسی را اسباع بزند خاک بروی اندازد
تا هلاک شود مثل پلنگ زده و کلب گزیده بعضی گویند که سعر بر او قوت حافظه نباشد زیرا که از سوراخ بیرون آید و چون گربه را
ببیند باز گردد و آنکه بار دیگر بیرون آید و فراموش کرده باشد که گربه نشسته است امام فخر رازی گوید چگونه او را قوت حافظه
نباشد لطائف الحیل او دلیلست بر وجود حافظ او اگر روغن در شیشه سر تنگ باشد و گردن دراز بود که نتواند برسد سنگ
ریزه در آن اندازد تا روغن بالا آید و بخورد و اگر بغایت تنگ بود و بانداختن حصاه بالا نیاید دم را در شیشه فرو برد تا روغن
ملطخ شود بر آرد و بلیسد کند و اگر خواهد بیضه را ببرد در بر گیرد و به پشت خسبد و بدست و پایها نگاهدارد و فار دیگر دم
او بگیرد و بکشد و اگر خواهد که جوز را ببرد بر پشت دیگری نهد و دم او دم را بسر برد و جوز را نگاهدارد تا بخانه برد و اگر
موشی در ظرف افتد که در آن آب بود و نتواند بیرون بر آمدن دیگری دستهای خود را بر طرف نهد و خود را در ظرف
آب آویزد تا غریق بدست یا دندان دم او را بگیرد و بر بالا آید و میان فار و عقرب عداوت بود اگر فار ظفر یابد
دم او را قطع کند و اگر عقرب ظفر یابد فار را نیش زند تا هلاک شود و اگر هر دو را در شیشه اندازند میان ایشان خصومتی عجیب
بود از اصناف فار صنفی است که دراهم و دنانیر را دوست دارد و بدست و دندان با آنها بازی کند شخصی گفت
که در خانه من موش بسیار فساد میکرد یکبار مصیده بنهادم موش در آنجا افتاد منتظر بودم که گربه را بدست آورم تا سر او را
بکند جفت او بیامد و او را در مصیده یافت از گرد مصیده بر آمد امکان خلاص او ندید دیناری بیاورد و پیش مصیده
بنهاد و لحظه صبر کرد چون خلاصی ندید دینار دیگر بیاورد علی هذا که دنانیر آورد و بقرب مصیده می نهاد و هر گاه که دیناری

زمانی در نک میکرد تا بداند که من راضی شده ام یا نه آخر الامر مهره بیرون آورد دانستم که حالا دنا بر نماند برخواستم وآنرا بر گرفتم واورا خلاص دادم وایشانرا رئیسی بود چون خواهند که بیرون آیند رئیس اول بیرون آید و بنگرد اگر عدوی حاضر بود بازگردد وایشانرا خبر کند نه آیند و چون بیرون آیند رئیس بر موضع بلند رود و چون دیده بان بنشیند و فوار راست وچپ روند ازبرای طلب قوت وآنچه یابند ازبرای رئیس نصیبی بیارند و اگر رئیس عدو را ببیند آواز برآرد تا هر ایشان جمله بخانه بگریزند و اگر رئیس غافل شود و عدو بیاید وبعضی از ایشان را بگیرد جمله بر رئیس جمع شوند و اورا بکشند موش مشک نیز بود و آنرا فارة المسک خوانند بزمین تبت بود بموضعیکه آنرا ذفر گویند و بشره او مشک بود چنانکه بشره غزال سمندر و آن نیز نوعی از موش است در بلاد غوربان در آتش رود و نسوزد و آتش وسنخ او را زایل کند آن سنخ چرک و ملوک از پوست او دستار خان سازند چون چرکین شود در آتش اندازند تا پاک شود و اگر کسی خواهد که رفت موش از خانه منقطع شود موش کهنه را بگیرد و دم او را ببرد یا خصی کند و رها سازد مار از موشان برآرد و هر کدام را که ببیند هلاک کند وابن عرس و گربه را نیز غلبه کند بزیادت شجاعت که در و پدید آید **عقل هشتم** در بحار و آن محتویست در دو فهم فهم اول در بحار بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین که اندر اسامی بحار و هیات آنها اختلاف بسیار است چنانچه در هیات کره زمین واقالیم درین باب تصانیف فراوان بنظر درآمده و در هر کدام تناقض فراوان دیده شده الحق هر که درین وادی قدم گذارد بهیچ وجهی از تخطیه خالی و از اعتراض سالم نباشد زیراکه طول و عرض بلاد در هر بحار بتفاوت می نویسند وچندی ازان که در بحار داخل هستند در مجموعها بنظر درآمده و بسا شهرها که خرابی پذیرفته بعد از مرور دهور همدران حدود رو بآبادانی آورده بهمان رسم مسمی گردیده اند اما در طول و عرض تفاوت افتاده بسبب اختلاف اوضاع افلاک و کواکب و اختلاف آلات رصد و این بی بضاعت آنچه تقریبًا براستی نزدیک و بفهم اقرب دانسته برای سررشته سخن که این محل مجمل خالی ازآن نباشد نگاشته و بضبط کماهیت جزایر هر آرام بحار که بیرون از شمارند بسبب بسط کتاب نپرداخته توقع از مطالع کنندگان آن دارد که از تخطیه واعتراض واغماض فرموده باصلاح وآراستگی چشم جهان بین گشایند و این مستمند هر را بفاتحه فاتحه یاد آورند باشد که بیمن نفس نفیس ایشان کار این بیچاره در آخرت ساخته و پرداخته شود ؛؛ اگر کار یک کس بسامان رسد ؛؛ ز دریای رحمت چه نقصان شود اعلموا ایها العباد الله از دریاهای اعظم آنچه حکما آنرا از حساب ربع مسکون گرفته اند پنج است و از بحار ات نیز پنج و اگرچه مجاری دیگر بحار درین ربع است اما بسبب آنکه مبادی آن در دیگر ارباع واقع شده در حساب این ربع نداشته اند در بحار و بحرات این ربع جزایر بزرگ و کوچک بسیارست بحر از جمله پنج بحر که در ربع مسکونست یکی بحر شام است که آنرا بحر روم و بحر افریقیه و بحر کبیر نیز خوانند طولش هزار و سیصد فرسنگ است و عرضش دویست فرسنگ و چون بحدود شام رسد دویست و شصت فرسنگ شود بلاد اندلس بر ساحل این بحر واقع شده اند و آن دو شعبه شده یکی را ازان خلیج یونان خوانند درین بحر دویست و شصت

جزیره است ازانجمله دو جزیره معموراست و مساحت جزایر از دو فرسنگ تا پانصد فرسنگ است **بحر مغرب** و آن بحر قسطنطنیه است و خر این بحار از بحر محیط است و ان شمال بلاد اندلس رسد آنکه بجنوب بلاد زنج و قسطنطنیه گذرد تا بلاد سلایس و طنجه و آنگه بطرابلس و اسکندریه آید و بعد ازان بسواحل شام و انطاکیه رود و بحر فرنج و بحر قسطنطنیه یک بحر است **مجموع البحرین** اجتماع بحر روم است و بحر مغرب آنجا که بیکدیگر بهم پیوندند طول آن بیست و پنج فرسنگ است و عرض آن سه فرسنگ بحر روم سبز رنگ است و بحر مغرب سیاه درین بحر مد و جذر در یکروز دو مرتبه بود **بحر هند** وهو اعظم البحار و این بحر ببحر محیط متصل است و کس نداند که اتصال این بحر ببحر محیط از کجاست از غایت وسعت و ازان دو خلیج بزرگ متصل شوند فارس و بحر قلزم بحر فارس مایل بود بجانب شمال و بحر قلزم مایل بود بجانب جنوب عجایب این بحر بسیار و غرایب این دریا بیشمار است فلنغز در یکی از جزایر این بحر خرد **بحر فارس** و آن شعبه ایست از بحر هند اما اعظم شعب و این بحر مبارکست پیوسته مراکب دران تردد کنند و اضطراب آن کمتر از دیگر بحار باشد و درین بحر مد و جذر بر خلاف مد و جذر بحور دیگر است چه مد و جذر این بحر بحسب شهر بود چون اول شهر بود هر روز آب قدری زیاد شود تا آنکه بمنتصف شهر رسد بعد ازان اندک اندک ناقص شود تا آخر شهر و دری که ازین دریا خیزد بهترین دریاها باشد و مثل آن در هیچ بحر نباشد **بحر قلزم** و آنرا بحر عدن و بحر احمر نیز خوانند و آن شعب است از بحر هند طولش چهارصد و شصت فرسنگ است و عرضش دویست فرسنگ و مرتبه مرتبه کمتر شود تا بشصت فرسنگ آید چون قلزم بر ساحل دریا بر طرف عربی واقع شده لهذا باین اسم مسمی گردیده و قلزم نام مدینه ایست و جنوبی آن بلاد بربر و حبشه است یمن و بلاد مغرب نیز بر غربی این بحر افتاده است این بحریست که ایزد سبحانه و تعالی فرعون را باقوم او درین بحر غرق کرده عدلت که در را بدان منسوب کنند امروز آبادانی آن منتقل بجا شده و از آنجا سه روز راه است و اکنون ویران مطلق است **بحر زنج** گویند این بحر نیز از بحر هند منشعب است و بلاد زنج بر جنوبی این بحر واقع شده **بحر چین** و آن متصل است ببحر محیط و این دریا از مشرق ابتدا کند تا بقلزم و بحر مغرب پیوندد و در عالم هیچ بحری ازین بزرگتر نیست الا بحر محیط و این دریائیست بسیار موج و بعید العمق و بحر چین را بحر راهر کند نیز خوانند و در آنجا مد و جذر باشد چنانکه در بحر فارس بود و درین بحر گردابی بود که اگر سفینه در آنجا افتد بیرون نتوانند شد و در جزایر این بحر عجایب بسیار است بقولی طول آن پانصد فرسنگ و عرضش دویست و هفتاد و پنج فرسنگ است وآنرا بحر اصغر نیز خوانند **بحر عمان** بحریست بسیار نفع سفاین ازین دریا بسلامت برآید زیراکه اضطرابش از دریای دیگر کمتر است و منافع بسیار اما گردابی دارد که چون کشتی بدان رسد دیگر خلاصی ممکن نباشد طول آنرا صد و شصت و عرضش را صد و هشتاد گرفته اند و در میان دریای عمان و قلزم پانصد زمین خشک افتاده است که آنرا جزیره العرب خوانند و اعراب بسیار در آنجا سکونت دارند **بحر خزر** و آن بحر طبرستان است و این دریا

بحر محیط متصل نیست کزو برگرد این خشک است اگر کسی خواهد که برگرد بر آید میتواند شرقی آن جرجان و طبرستان است و شمالیش بلاد خزر و غربی آن ازان و جبال قبق و جنوبی بلاد جیل و دیلم و این دریا اضطراب بسیار دارد و کوب او خطرناک باشد و در انجا نه مد است و نه جذر از آن بحر هیچ جوهری نخیزد و در آن هیچ جزایر سکون نیست گویند که دور این بحر هزار و پانصد فرسخ است و طولش هشتصد میل و عرض آن ششصد میل و شکل آن مدور است مایل بدرازی کعب الاخبار گوید رضی الله عنه که باری جل و علا هفت بحر آفریده است اول محیط است که گرد تمام روی زمین بر آمده است و کس ساحل آنرا ندانسته حکمای یونان آنرا بحر اوقیانوس خوانند و بنطلش نیز سرایند بعد ازان بحری دیگر است و آنرا قیش نامند پس از آن بحری دیگر است که آنرا اصم گویند پس ازان بحری دیگر است و آنرا مظلم خوانند پس از آن بحری دیگر است و آنرا اماس سرایند پس ازان بحری دیگر است و آنرا ساکن نامند پس از آن بحری دیگر است و آنرا باکی گویند و آن آخرین بحرهاست و هر یکی ازین بحرها بدیگری محیط است و قد قال الله تعالی والبحر یمده من بعده سبعة ابحر بحار اعظم این است و این دیگر دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست ابوریحان خوارزمی گوید که آن دریا از جانب مغربست و بر سواحل آن دیار اندلس آن بحر محیط است و حکمای یونان اورا بحر اوقیانوس گویند مردم بر سواحل او گذرند و کس در میان او نگذرد زیرا که آن بحر را ساحل پدیدار نیست و این بحر ممتد شود در جانب شمال و ازو خلیجی بیرون آید و اورا بنطش سرایند باصطلاح حکمای یونان و غیر یونانیان آنرا بحر طرابزنده گویند که از قسطنطنیه که بگذرد تنگ شود تا آنکه به بحر شام افتد و این دور از جانب جنوب باشد اما از جانب شمال ممتد شود و بر محاذات ارض صقالبه و چون بدانجا رسد خلیجی عظیم ازان ممتد شود که قریب بود بزمین بلغار و آن خلیج را بحر ورنک نامند پس ازان منحرف شود بجانب مشرق بسوی زمین ترک و میان ساحل بلغار و زمین ترک کوههای مجهول و اراضی خراب بسیار است که کس آنرا سلوک نکند تا آنکه بجهة مشرق رسد که ورای اقاصی اراضی چنین است و درین امتداد هیچ آبادانی نیست و این زمین نیز مسلوک هیچکس نیست پس ازان خلیجی عظیم است که بحرها معروف از آن جمله منشعب اند اول بحر چین است پس بهر زمین که گذرد مسمی باسم آن زمین شود از آن جمله بحر هند است و دو خلیج عظیم ازان بیرون آید یکی بحر فارس و یکی بحر قلزم و وقتی که ممتد شود بحری رسد که آنرا بحر بربر گویند و آن از عدن ممتد شود تا سقالبه زنج درین بحر هیچ مرکب نگذرد زیرا که دران خطری عظیم است پس ازان ممتد شود و بجائی رسد که آنرا جبل قمر نامند و آن منبع عیون نیل مصر است و از آن ممتد شود تا آنکه بزمین سودان مغرب رسد آنگاه ببلاد اندلس پس بحر اوقیانوس پیوندد درین بحر جزایر بسیار است و عدد آنرا غیر از باری تعالی نداند اما جزایر که بدان مردم روند هم بسیار است بعضی ازان بیست فرسنگ و بعضی صد فرسنگ و بعضی هزار فرسنگ بحر خوارزم کوچکترین بحار است و از بحر خزر هم کمتر است سمرقندی گوید که ذو القرنین خواست که ساحل بحر اعظم بداند پس مرکبی ساخت و مردم تعین کرد و گفت یکسال بروند مگر از حال آنطرف خبری

یابند مرکب یکسال تمام رفت که هیچ اثری از ساحل ندیدند الا سطح آب عزم کردند که رجوع نمایند گفتند یکماه دیگر میرویم باشد که چیزی معلوم شود که آمدن بی فایده نبود یکماه دیگر رفتند مرکبی ظاهر شد و بدان مرکب مردم بودند که زبان ایشان مفهوم نمی شد مردی را بایشان دادند و زنی از ایشان ستدند و باز گشتند و نزد ذو القرنین آمدند و صورت واقع باز نمودند ذو القرنین آن زن را بمردی داد و از آن فرزندی حاصل شد که هم زبان مادر میدانست و هم زبان پدر او را گفتند بپرس از مادر خود از کجا آمدی گفت از آنجانب بحر گفتند بپرس که بچه کار آمدی گفت پادشاه ما را فرستاد تا حال اینجانب بدانیم گفتند در آنجانب آبادانی هست گفت ملکیست ازین ملک وسیع تر و ملکیست ازین ملک بزرگتر و خلقی بسیار ازین خلایق والله اعلم بصحت ذلک از این نقل قول حکمای هند رنج می آید زیرا که حکمای هند هفت اقلیم بدین دستور قسمت کرده اند چنانکه گرد این معموره دریاهاست همچنین هفت مرتبه بعد اخری آبادانی و دریا و محیط است و هر بخش را اقلیمی نامنده اند و بر زبان خود اسامی هر هفت اقلیم قرار داده اند چنانکه تکلم آن آرزوی ثقل و خفت بر زبان فارسی متعذر است و هفت دریا چنین مقرر کرده اند نخست دریای شور که محیط این معموره است بعد ازان دریای آب عذبست بعد ازان دریای شیر است بعد ازان دریای ماست است بعد ازان دریای روغن زرد است بعد ازان دریای شهد است بعد ازان دریای شرابست والله اعلم بالصواب **فهم دویم** در مد و جذر دانا و آگاه باش که در بحار احوال عجیب بسیار است مثل هیجان آب و ارتفاع او و مد و جذر و ازدیاد شدن او در اوقات معینه چون فصول اربعه و اوایل شهور و اواخر آن و ساعات لیل و نهار اما سبب ارتفاع میاه حکما گویند که از تاثیر شمس است چون آفتاب در آن تاثیر کند آب لطیف شود و اجزای او تحلیل در آید مکانی بیشتر طلبد پس بعضی بعضی را دفع کند بجهات اربع مشرق و مغرب و جنوب و شمال اما مد و جذر در وقت طلوع و غروب قمر بود و این در هر بحر نباشد چنین گویند که در قعر بحری که او را مد چون و جذر باشد صخور صلب بسیار است چون قمر مسامت سطح آن بحر شود شعاع آن بدان صخور رسد آنگاه از آنجا منعکس شود بتراجع و آب او را گرم کند و لطیف گرداند آب گرم مکانی طلبد که فراخ تر از مکان اول باشد بدین سبب موج زند بسوی ساحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیاده شود بر وقف حرکت قمر تا آنکه قمر بوسط السماء رسد چون قمر از وسط السماء زایل شود آن غلیان ساکن شود و اجزای آب با قوام خود رجوع کند تا آنکه قمر بافق غربی رسد درین هنگام مد بغایت رسیده باشد و چون قمر از وند الارض زایل شود مد زایل گردد و جذر باشد تا قمر بافق شرقی رسد **عقل نهم** در وضع اختراع و عجایبات و آن محتوی است بر سه فهم فهم اول در وضع وضع مثل و شعر و آهنگری از آدم است علیه السلام و علی نبینا و وضع علم حکمت و هیأت و نجوم و حساب و خط نوشتن و درس علوم و خیاطی و کرباس پوشیدن پیش از آن پوست گوسفند می پوشیدند و بند کردن و بندگی فرمودن بجنگ فرزندان قابیل میرفت و ایشان را بند نمود و بندگی میفرمود و عبادات ساعات لیل و نهار از شیث است علیه السلام و وضع فرمان روائی و درخت خرما نشانیدن

از انوش بن شیث است علیه السلام و وضع باغ و عمارت از قینان بن انوش است علیه السلام و وضع رودها و
جویها از یرد بن مهلائیل است علیه السلام است و وضع بقولی نجوم و نوشتن و بافتن و رسیدن و دوختن از ادریس است
علیه السلام و بت پرستی بعد از عروج آنحضرت پیدا شد و وضع سکه بر درم زدن و وزن دراهم و دینار از ساروغ
ابن ارغو جد ابراهیم است علیه السلام و وضع قتال بشمشیر و قسمت و غنیمت و ضیافت و ختنه و ناخن چیدن و
موی سر فرق کردن و موی بغل کندن و نعلین و ابزار از ابراهیم است علیه السلام و وضع اذان از جناب رسالت است
صلی الله علیه و آله است که در سال اول از هجرت وضع فرمود گویند چون آنسرور علیه السلام درین باب از صحابه مشورت
کرد بعضی گفتند یا رسول الله بفرما تا از بیرق ندا کنند و برخی معروض داشتند که بضرب ناقوس اختیار کنیم و دیگری باتش
افروختن صلاح داد عمر رضی الله عنه بعرض رسانید که یا حبیب الله وقت نماز در آمد بگو کسی را یا مری که بخاطر مبارکت
میرسد پردازد پیغمبر خدا بلال را اشاره نمود که ندا کند گویند تا اذان مرتب گردید بدین کلمه ندا میکردند الصلوة جامع بعد
از ان عبدالله بن زید انصاری در رویا دید که مردی سبزپوشی او را کلمات اذان می آموزد آورده اند که عمر خطاب
و غیره هفت نفر صحابه رضی الله تعالی عنهم آن خواب دیدند و وضع منبر در سال هشتم شد بعضی در سال
هفتم میگویند آن سرور تخت منبر از چوب ایجاد فرموده و پیش از ان ایستاده و پشت مبارک بستون
تکیه کرده خطبه میخواندند و وضع دره و زندان از جناب عمر خطاب است رضی الله تعالی عنه گویند اول کسیکه
در اسلام وضع زندان کرد معاویه بن ابی سفیان بود و وضع دفتر دیوانی از عمر است رضی الله تعالی عنه
گویند چون اسلام روز بروز افزون شد و غنایم و سبایا در بیت المال بسیار گرد آمد جناب خلافت
در سنه عشر و خمس هجری بصلاح صحابه وضع دفتر دیوانی نمود و نخست بعباس بن عبدالمطلب دوازده هزار
درم مقرر نمود و آنگاه بنام زوجات مطهرات جناب رسالت ده هزار درم نوشت و بهر کدام از اهل بدر
پنجهزار درم تعین فرمود و اسامی امام حسن و حسین و ابوذر و سلمان رضی الله تعالی عنهم در بدریان نگاشت
بعد از ان موافق مراتب از چهار هزار تا دویست و پنجاه درم باسم سایر صحابه قرار داد و وضع تاریخ هجری از
عمر خطاب است رضه که در سنه عشرون هجری وضع نمود در پیش اهل سیر اختلاف دارند گویند ابوموسی
اشعری عامل بصره نامه بجناب خلافت نوشت که از جانب امرا مثله می آید که بعضی مخالف بعضی میباشند در عدم
معرفت مقدم و موخر که ناسخ و منسوخ یکدیگر اند اشکال دست میدهد بقولی مردی در مجلس خلیفه التماس تاریخ
کرد پرسید که تاریخ چیست گفت امریست که عجم آن اعتبار تمام دارند و در قبالات و رسایل و معاملات
و موالید و فواید و غیره بکار می آید عمر گفت رضه نیکو خبریست گویند قباله معامله نزد آنجناب آوردند که اصول
آن ماه شعبان بود بر زبان خلیفه گذشت که شعبان آینده یا گذشته پس همت بر وضع تاریخ گماشت بعضی از

عهد ذو القرنین قرار داده اند و بعضی از مولد یا بعثت سرور کاینات صلعم گفتند امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود انسب که
از هجرت آنسرور ابتدا کنیم که فرق میان حق و باطل و احکام شریعت از آن تاریخ شد و همه تحسین لب گشادند و ابتدا از
ماه محرم گرفتند که ماه حرام و منصرف حاج از حج است و پیش ازین تاریخ هر واقعه عجیب را تاریخ میدانستند
مثل وفات آدم صلوات الله علیه و طوفان نوح و در آتش انداختن خلیل ع و عمارت خانه کعبه وغیره و وضع نقش در روز
وفات امیر المومنین سوده بنت زمعه شد بسبب قامتی و جسامتیکه داشت گویند در روز فوت زینب بنت جحش رضه وضع شد و وضع
مهر و دستخط نمودن بر بروات دیوانی از معاویه بن ابی سفیان است و وضع جامه پوشانیدن بکعبه معظمه از تبع الاصغر است
که ابو کرب نام داشت اول خواست که کعبه را خراب سازد چون حقیقت بزرگی خانه کعبه بر او ظاهر شد جامه بر آن پوشانید فهم دوم در اختراع
اختراع سلطنت و سلاح ساختن و جامه ابریشمی و پوستین از سمور و سنجاب از کیومرث است اختراع سگ را شکاری کردن و فرش زمین
گستردن و بقولی جوی آب و تخته دراز درخت و رز و سیم از معادن کشیدن و زرگری و درودگری و
بقولی آهنگری و اسباب مسجد و گوشت و جانوران خوردن و بقولی بعضی علم نجوم و خط نوشتن از
هوشنگ است نبیره کیومرث اختراع روزه داشتن از طهمورث بن هوشنگ است سبب آنکه
در زمانش قحط افتاد منعمان را فرمود که چاشت خود بدرویشان بدهند و شام خود خورند و حرب اسب
افگند تا استر هم رسید و خط فارسی نوشتن و زینت در پادشاهی و تاج بر سر نهادن و بعضی احداث
تاج از هوشنگ و بعضی از نمرود میدانند و اثقال بر چهارپایان بار نمودن و دواب را سواری
آموختن و مرغان را شکاری ساختن و از کرم قز ابریشم بر آوردن از طهمورث است اختراع نوروز
و شراب انگوری بعضی شراب انگوری از آزر و خلجان از ملوک سریانی که دو برادر بودند و باتفاق پادشاهی
مینمودند میدانند و طبل و علم و تبروزه و لجام و سراپرده و ترتیب لشکر و جامه از پنبه و کتان و ابریشم
و جامهای نفیس چنین میگویند و فیلان را رام کردن و گردون بجهت بار کشیدن و سنگ آسیا و آهک و گچ
و خشت پخته و خام سیماب از معدن بر آوردن و گرمابه بقولی گرمابه از سلیمان علیه السلام است که دیوان را
فرمود که برای ما خانه بسازید که هوای هر سه فصل داشته باشد یا دیوان بعرض حضرت رسانیدند که برای
که برای تو خانه بسازیم و که چنین باشد و کلید در و دربند و بقولی دوختن و کاخته و سفره و خوان و جاده از بس که دیوان را
براه میفرستاد جاده بهم رسید و فرسنگ و بقولی فرسنگ از کیقباد است و انواع درخت در باغ نشاندن و
تسخیر اجنه و افسون و علم طب بکثره و تجربه و بقولی نجوم از جمشید است و علم موسیقی فیثاغورث حکیم در آن عهد بود
آورد اختراع گویند خرگاه و طاقی از پوست حیوان ازیافت اوغلان پادشاه ترکستانست و او اول پادشاه
ترکانست چنانچه کیومرث اول پادشاه سلاطین فرس بود اختراع نقاره زدن صبح و شام از منوچهر است

بود و سر و دست و پای هر یک علیحده بعد از ساعتی در گذشتند عجایب مؤلف وقتی در جونپور هندوارد شد و بر مزار
سلطان حسین شرقی گذر کرد قبری دید از سنگ محک بر او گلهای سفید چنانچه که صندل افشانده باشند چون حقیقتش
پرسید خدام سرایدند که از یکسال چنین شده است و روز بروز می افزاید تعجب دست داد و بعد از سه چهار سال دیگر
که بدان مکان اتفاق افتاد آن گلها برابر کف دست شده بود فسبحانه ما اعظم شانه عجایب بحضور جهانگیر پادشاه
گورکان خاتم بندی در پوست فندق چهار مجلس از عاج تراشیده آورد مجلس اول از کشتی گیران بود و دیگری ایستاده
با همدیگر در کشتی آمده و یکی نیزه بدست ایستاده و دیگری با دیگری دست در دست و شخصی دستها بر زمین نهاده
نشسته و در و مینکرد و ظرفی تعبیه کرده و در مجلس دویم دولتمندی بر تخت عاج کرسی گذارده و بتکیه کلان تکیه کرده
و شاخ درخت بران سایه افکنده و جمعی گردش قیام دارند و در مجلس سیوم ریسمان بازیست که چوبی بسته
طناب بسته و مردی بر بالایش پای راست از پس سر بدست چپ گرفته و یکی دهل در گردن انداخته می نوازد و ثانی
چشم بر ریسمان باز دوخته و بر بازی بزی را بر سر چوبی بر آورده و پنج آدم تماشائی اند از جمله یک نفر چوب بدست دارد
مجلس چهارم درختی است و در زیر آن درخت صورت عیسی ساخته و ترسائی سر برپای آنجناب گذاشته و پنج کس دست
بسته بر پا اند میانه ایشان سر مردی سخن میگوید عجایب در نواحی علی مسجد راه کابل عنکبوتی بنظر جهانگیر پادشاه گورکان در
آمد از خرچنگ کلان تر بود که بگلوی مار دراز چسبیده نگذاشت تا او را نگشت عجایب ماروی عن شافعی علیه الرحمه
گفت در بلاد من عرقم شخصی دیدم تا اسفل بدن او معهود بود و از بالا و بدن متفرق دو دو دست بود و دو سر و دو روی و هر دو
با یکدیگر خصومت میکردند و صلح مینمودند و میخوردند و می آشامیدند اتفاقا از آنجا غیبت کردم دو سال چون باز
آمدم گفتند از آن بدن یکی مرده و یکی زنده و مرده را از و بریدند عجایب در تحفة الغرایب مسطور است که بشهر بنگاله
در جزیره طاحونه ایست که تمامی آلات و ادوات آن از سنگ است هرگاه آسیابان گوید اسکن بحق یحیی یونس
علیه السلام ساکن خواهد شد و هرگاه خواهد بگرداند عجایب فغانیه شهریست نزدیک بکابل که نصف آن شهر
مورچه بسیار دارد و نصف دیگر آن بکلی مورچه ندارد و در فراخنای هندوستان بدانش نام مورآت
زمانه را دو بخش کرده اند و هر بخش را جداگانه مدتی قرار داده اند چنانچه درازی این مجموع روزگار حیرت
افزای خاص و عام و تعجب و بخش خورد و بزرگ میشود گویند در هر بخش ازین حصه های مذکور بیست و چهار
آدم بوجود می و معدوم میشوند که نام اول او ناتخه است و عمل او پنجاه لک ساگر بکاف فارسی هر و بیست که شمار
او جز به بخش عقول و اوهام است ساگر است و رواج احکام او بیست هزار سال از آن گذشته
در آن بیست چهار تن بوجود آمده اند و چند بار خواهند آمد و نگارستان چنین همی سرایند که مدار گردش روزگار
بر هشت لک و شصت و چهار هزار سال است درین زمان و وضع آدمیان دو حصه از چهار حصه بر نیک کرداری

بود و عمر طبیعی این دور هزار سال است کل جگ بفتح کاف و سکون لام و ضم جیم و سکون کاف فارسی
مدت این دور چهار لک و سی و دو هزار سال است و سه بخش از چهار بخش اطوار آدمیان بر نادرستی
باشد و عمر طبیعی این دور صد سال یا ششصد سال که جهان آفرین بزرگی را از نهان خانه عدم بوجود می آرد عالم
میشود و او را برهما نام باشد بفتح بای موحده تحتانیه و رای ساکنه مهمله و های خفی و فتح میم بعد از آن الف
داد و صد سال است و هر سالی از آن سیصد و شصت روز است و هر روز و از معتقد این گروه
شنیده شد که برهمای حال پنجاه سال و نیم روز گذشته است و ابن عباس رضی الله تعالی میفرماید
که از حضرت آدم علیه السلام تا ولادت حضرت خاتم صلی الله علیه و آله به پنجهزار و هفتصد و پنجاه سال
است برین منوال از هبوط آدم تا نوح علیهما السلام دو هزار و دویست سال و از نوح تا ابراهیم علیهما السلام
هزار و صد و چهل و سه سال و از ابراهیم تا موسی علیهما السلام پانصد و هفتاد و پنج سال و از موسی تا
داود علیهما السلام یکصد و هفتاد و نه سال و از داود علیهما السلام هزار و پنجاه و سه سال و از عیسی تا
ولادت سرور انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ششصد سال و از ولادت آنحضرت تا هجرت
حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پنجاه سال و از هجرت هزار و هشتاد و سه سال
گذشته بود که این نسخه مرغوب ثبت گردید بحمد الله و المنة باتمام رسید این
نسخه مرغوب المسمی بعقول عشره من تالیفات و تصنیفات
محمد براری امی ابن محمد جمشید بن جباری خان بن مجنون خان
قاقشال عفی عنه بسعی و اهتمام جناب مستطاب سیادت
مآب آقا سید محمد علی شیرازی تاجر کتب ولد
مرحمت و غفران پناه آقا سید فیاض
در بندر معموره بمبئی در مطبع
دت پرساد بزیور طبع
در آمد کتبه العبد
المذنب العاصی میرزا
داود شیرازی







فی شهر شعبان المعظم من شهور سنه ۱۳۱۷ من الهجرة النبوی
صلی الله علیه و آله



